

انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

۲۲/۲

نمونه های نظم و نثر فارسی

جلد دوم

تألیف

دکتر حسین بحرالعلومی دکتر سید محمد دبیرسیاقی دکتر علی اکبر فرزام پور

کتابی که در دسترس شما
گذارده شده است، برگزیده‌یی
از قطعه‌های نظم و نثر زبان
فارسی دری است که از
متنهای مختلف فراهم آمده
است...

این قطعه‌ها به منظور
آشنا ساختن شما به متنهای
ادبی زبان فارسی فراهم آورده
شده است و با خواندن آنها
درخواهید یافت که از زبان ما
در روزگار پس از اسلام، در
طی بیش از ده قرن، چه یادگار
های گرانقدری به جای مانده
است، چه شاعران بزرگی از
این سرزمین برخاسته و چه
آثار پرارزشی ابداع کرده‌اند.
چه مورخان و دانشمندان و
نویسندگانی با تألیف کتابهای
گرانبها، آیینها و سنتها و
دستاوردهای هنری و علمی و
سرگذشت مردم این مرز و بوم
را تدوین کرده و برای ما
به یادگار گذاشته‌اند.

اینها میراثهای ملی
ماست که باید همه آنها را
همچون مردمک دیده حفظ
کنیم و به خود ببالیم که نیاکان
ما، برای بالابردن کاخ تمدن
بشری چه کوششهای بسزایی
مبذول داشته و در پربارکردن
اندیشه‌های عالی انسانی چه
سهم بزرگی برعهده گرفته
بوده‌اند...



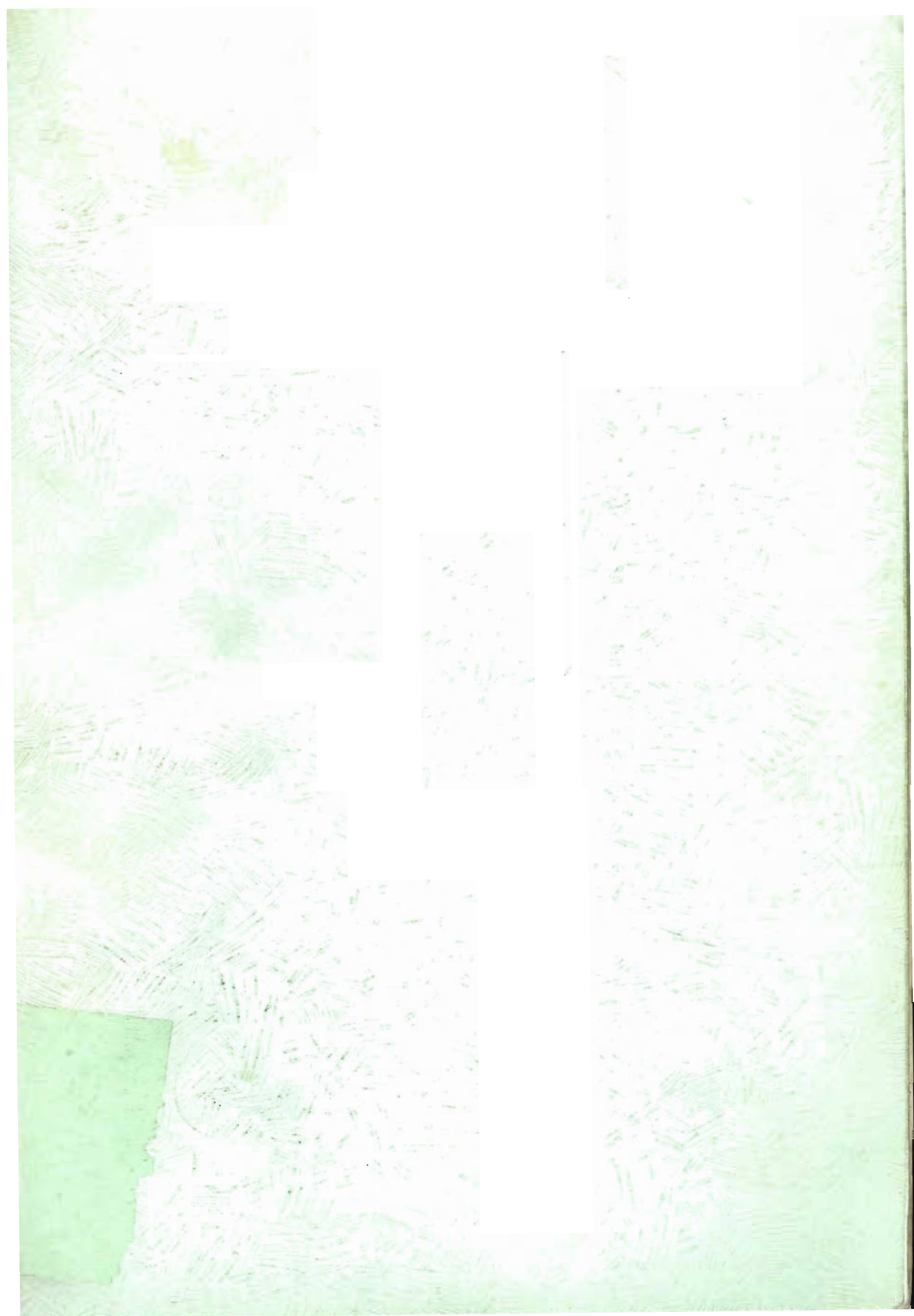
انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

۲۲/۲

نمونه‌های نظم و نثر فارسی

تألیف

دکتر حسـ ... ودی
دکتر سـ ... یاقی
دکتر علی ... م پور





انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

شمارهٔ ۲۲/۲

تهران ، اسفند ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهي

چاپ ۳۰۰۰ نسخه از این کتاب،
در بهمن ماه ۲۵۳۶ در چاپخانهٔ خرمی به پایان رسید

بها : ۵۵۰ ریال

محل فروش : انتشارات توس، تهران ، اول خیابان دانشگاه



انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

۲۲/۲

نمونه های نظم و نثر فارسی

جلد دوم

تألیف

دکتر حسین بحر العلومی   دکتر سید محمد دبیرسیاقی   دکتر علی اکبر فرزام پور

فهرست مطالب

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
سرآغاز		مؤلفان	هفده
پیشگفتار		استادمحمدپروین گنابادی	سی‌وسه
کشاورز	سعادت نامه	دکتر فرزام‌پور	۱
آرد نماند	چهار مقاله	دکتر فرزام‌پور	۲
اندیشه‌کن	صائب تبریزی	دکتر فرزام‌پور	۵
نشان گنج	راحةالصدور	دکتر فرزام‌پور	۶
زغن و کرکس	بوستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	۹
داستان مهمان و پسر احول‌میزبان	مرزبان‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۱۰
کس ننهد آینه در پیش کور	تحفةالاحرار	دکتر فرزام‌پور	۱٤
زاغ و کبکنجیر	کلیله‌ودمنه	دکتر فرزام‌پور	۱٦
خدا بدهد	مصیبت‌نامه عطار	دکتر فرزام‌پور	۲۰
فخرالدوله دیلمی و صاحب‌بن عباد	دستورالکاتب	دکتر فرزام‌پور	۲۱

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
حدیث مجنون لیلی	گلستان	دکتر فرزام‌پور	۲٦
زاهد و عارف	سلسلة‌الذهب	دکتر فرزام‌پور	۳۰
درویش و توانگر	ریاض‌الخلود	دکتر فرزام‌پور	۳۲
داستان جنید و حجام	تذکرة‌الاولیاء	دکتر فرزام‌پور	۳٤
خر گمشده	لیلی و مجنون جامی	دکتر فرزام‌پور	۳٦
متکلف جوانمرد نبود	تذکرة‌الاولیا	دکتر فرزام‌پور	۳۷
غزل	حافظ	دکتر فرزام‌پور	۳۹
دبیر کاردان	العجم العجم‌فی‌معاییراشعار	دکتر فرزام‌پور	٤۰
ای نفس	سعدی	دکتر فرزام‌پور	٤٦
ابله و عیار	هزارویك شب	دکتر فرزام‌پور	۵۰
پیر زن و دلال	منطق‌الطیر	دکتر فرزام‌پور	۵۳
مرد سوار و جامه‌فروش	مرزبان‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۵۵
شکوائیه	مسعود سعد	دکتر فرزام‌پور	۵٦
داستان میرخلیل و پهلوان مفرد	بدایع‌الوقایع	دکتر فرزام‌پور	۵۹
هشدار	منطق‌الطیر	دکتر فرزام‌پور	٦۵
غلام حداخوان	مصباح‌الهدایه	دکتر فرزام‌پور	٦٦
غزل	عطار	دکتر فرزام‌پور	٦۸
فورهندی	جوامع‌الحکایات	دکتر فرزام‌پور	۷۰
آئین فتوت	سبحة‌الابرار	دکتر فرزام‌پور	۷٤
حکایت	تاریخ سیستان	دکتر فرزام‌پور	۷۷
باز و زاغ	عنصری	دکتر فرزام‌پور	۷۹
موش‌و مار	مرزبان‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۸۱
به‌مرگ کسی شادمانی خطاست	گلشن‌صبا	دکتر فرزام‌پور	۸۸

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
پرویزملك و ماهی‌گیر	نصیحة‌الملوك	دکتر فرزام‌پور	۹۰
خر و روباه	انوری	دکتر فرزام‌پور	۹۲
زن هوی پرست	سیاست‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۹۳
غزل	بابافغانی	دکتر بحرالعلومی	۹۷
باربد و محبوس	جوامع‌الحکایات	دکتر بحرالعلومی	۹۹
برف	کمال‌الدین اسمعیل	دکتر بحرالعلومی	۱۰۰
ترجیع‌بند	فرخی‌سیستانی	دکتر بحرالعلومی	۱۰۶
آواز خوش	کشف‌المحجوب	دکتر بحرالعلومی	۱۱۰
قطعه	آذربیگدلی	دکتر بحرالعلومی	۱۱۳
برکات صدقه	جوامع‌الحکایات	دکتر بحرالعلومی	۱۱٤
قطعه	سعدی ــ ابن‌یمین	دکتر بحرالعلومی	۱۱٦
خسروپرویز و بهرام چوبین	سیاست‌نامه	دکتر بحرالعلومی	۱۱۸
زندان	مسعود سعد	دکتر بحرالعلومی	۱۲۰
جشنهای پارسیان	التفهیم	دکتر بحرالعلومی	۱۲٦
عاشق آن به‌که‌بود مست و خراب	ادیب‌صابر	دکتر بحرالعلومی	۱۳۰
وقعهٔ نهروان و کشته شدن خوارج	تجارب‌السلف	دکتر بحرالعلومی	۱۳۱
مهرنیکوان	قطران تبریزی	دکتر بحرالعلومی	۱۳٦
گواهی دل	فرخی‌سیستانی	دکتر بحرالعلومی	۱۳۷
قصه هجرت پیغامبر	ترجمه تفسیر طبری	دکتر بحرالعلومی	۱۳۹
صالح‌درویش‌دوست	بوستان سعدی	دکتر بحرالعلومی	۱٤٦
حکایت	بهارستان جامی	دکتر بحرالعلومی	۱۵۰
کوشیار	بوستان سعدی	دکتر بحرالعلومی	۱۵۱
صبر بر نیش کژدم	روضهٔ‌خلد	دکتر دبیرسیاقی	۱۵۳

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
پیامبر بخشش به نزد بخشنده	روضهٔ‌خلد	دکتر دبیرسیاقی	۱۵۳
خواب عبدالله‌طاهر	روضهٔ‌خلد	دکتر دبیرسیاقی	۱۵۵
دعاءباران	فردوس‌المرشدیه	دکتر دبیر سیاقی	۱۵۷
درویش کهنه‌پوش	فردوس‌المرشدیه	دکتر دبیرسیاقی	۱۵۹
خردسپ‌شیدووسمك	سمك عیار	دکتر دبیرسیاقی	۱۶۰
جامهٔ‌پاك	سنایی	دکتر دبیرسیاقی	۱۷۵
اسرار حق	اسرارالتوحید	دکتر دبیرسیاقی	۱۷۷
در دیده به‌جای خواب، آب است مرا	اسرارالتوحید	دکتر دبیرسیاقی	۱۷۸
پیری	قوامی رازی	دکتر دبیرسیاقی	۱۸۲
آغاز کتاب ذخیره خوارزمشاهی	ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی	دکتر دبیرسیاقی	۱۸٤
اندرتشریح بینی	ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی	دکتر دبیرسیاقی	۱۸۸
چنین نماید شمشیر خسروان آثار	عنصری	دکتر دبیرسیاقی	۱۹۰
از حدودالعالم_مقدمه	حدودالعالم	دکتر دبیرسیاقی	۱۹۷
سخن‌اندررودها	حدودالعالم	دکتر دبیرسیاقی	۱۹۸
سخن‌اندر ناحیتها	حدودالعالم	دکتر دبیرسیاقی	۱۹۹
سخن‌اندرناحیت‌خراسان	حدودالعالم	دکتر دبیرسیاقی	۲۰۰
سخن‌اندرناحیت‌دیلمان	حدودالعالم	دکتر دبیرسیاقی	۲۰۱
درتحریض حرکت‌به‌هند	فرخی سیستانی	دکتر دبیرسیاقی	۲۰٦
مرد کامل	اسرارالتوحید	دکتر دبیرسیاقی	۲۱۰
داستان مرغان	منطق‌الطیر	دکتر بحرالعلومی	۲۱۲
پارس	فارسنامه	دکتر بحرالعلومی	۲۲٦
چند رباعی ازعارفان بزرگ	ابوسعیدابوالخیر، سنایی، عطار، مولوی	دکتر بحرالعلومی	۲۲۸

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
فضل ربیع			
و عبدالله طاهر	تاریخ بیهقی	دکتر بحرالعلومی	۲۳۴
افتخار به نظم و نثر	مسعود سعد سلمان	دکتر بحرالعلومی	۲۴۳
مسعود سعد سلمان	چهار مقاله	دکتر بحرالعلومی	۲۴۶
زاری فردوسی			
برمرگ فرزند	شاهنامه	دکتر بحرالعلومی	۲۴۸
بایزید بسطامی و مادر	تذکرةالاولیاء	دکتر بحرالعلومی	۲۵۰
سخن	ابوشکور بلخی	دکتر بحرالعلومی	۲۵۲
سفله	ابوشکور بلخی	دکتر بحرالعلومی	۲۵۳
باز وخروس	تاریخ طبرستان	دکتر بحرالعلومی	۲۵۴
ابیاتی از گرشاسپ‌نامه	گرشاسپ‌نامه	دکتر بحرالعلومی	۲۵۶
جمال یا کمال	تاریخ حزین	دکتر بحرالعلومی	۲۵۸
گله از آسمان	شاهنامه	دکتر بحرالعلومی	۲۶۳
قابوس‌بن وشمگیر	تذکرةالشعرا	دکتر بحرالعلومی	۲۶۶
بیوفایی جهان	خواجو	دکتر بحرالعلومی	۲۶۸
یحیی‌بن معاذ رازی	تذکرةالاولیاء	دکتر بحرالعلومی	۲۷۰
مناجات وامق،			
زاری عذرا	وامق و عذرای عنصری	دکتر بحرالعلومی	۲۷۲
از معالجات ابوعلی‌سینا	چهار مقاله	دکتر بحرالعلومی	۲۷۴
پیداشدن زردشت...	دقیقی	دکتر بحرالعلومی	۲۷۶
دادگری	راحة‌الصدور	دکتر بحرالعلومی	۲۷۹
سیمرغ و کیمیا	عبدالواسع جبلی	دکتر بحرالعلومی	۲۸۱
راه جنید	بوستان‌ـسعدی	دکتر بحرالعلومی	۲۸۵
الپتگین و سبکتگین	سیاست‌نامه	دکتر بحرالعلومی	۲۸۷
حکایت	آثارالوزرا	دکتر فرزام‌پور	۲۸۹
در مباهات به‌بلندطبعی	ناصرخسرو	دکتر فرزام‌پور	۳۰۰

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
زن جوان و شوهر پیر	گلستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۰۲
غزل	سعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۰۶
زیرك و ساده‌لوح	کلیله‌ودمنه	دکتر فرزام‌پور	۳۰۷
سرانجام اسکندر	مصیبت‌نامه‌ـعطار	دکتر فرزام‌پور	۳۱۱
داوری الغ‌بیك	بدایع‌الوقایع	دکتر فرزام‌پور	۳۱۳
جوهر دانایی	مخزن‌الاسرار‌ـنظامی	دکتر فرزام‌پور	۳۱٤
هارون‌الرشیدو برمکیان	جوامع‌الحکایات	دکتر فرزام‌پور	۳۱٦
درشکوه‌ازپیری، ووعظ	سعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۲٤
حکایت	آثارالوزرا	دکتر فرزام‌پور	۳۲۸
میهمان مردخدا	مصیبت‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۳۳۷
داستان ابوسهل‌بزاز	جوامع‌الحکایات	دکتر فرزام‌پور	۳۳۹
ریش گاو	سلسلة‌الذهب‌ـجامی	دکتر فرزام‌پور	۳٤۱
کرم فضل‌بن‌یحیی	تاریخ برامکه	دکتر فرزام‌پور	۳٤۲
مأمون وکنیزك	بوستان‌ـسعدی	دکتر فرزام‌پور	۳٤٤
بخشنده ترازمعن‌زایده	فرج بعد از شدت	دکتر فرزام‌پور	۳٤۸
روزه‌نابالغ	بوستان‌ـسعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۵۲
صفت درویش	نورالعلوم	دکتر دبیرسیاقی	۳۵٤
زلف دلبر	ادیب‌صابر	دکتر دبیرسیاقی	۳۵٦
آغاز کتاب	تفسیرکشف‌الاسرار	دکتر دبیرسیاقی	۳۵۸
دزد	؟	دکتر دبیرسیاقی	۳٦٦
اصحاب کهف و رقیم	کشف‌الاسرار	دکتر دبیرسیاقی	۳٦۸
به‌عقل، خدارا بشناس	خسروی سرخسی	دکتر دبیرسیاقی	۳۷۲
درمذمت روزگار	خسروی سرخسی	دکتر دبیرسیاقی	۳۷۳
اصحاب کهف	کشف‌الاسرار	دکتر دبیرسیاقی	۳۷٤
تدبیر زن پارسا	نصیحة‌الملوك	دکتر فرزام‌پور	۳۸۸
اسکندر و دزد	نصیحة‌الملوك	دکتر فرزام‌پور	۳۸۹

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
یوسف و زلیخا	بوستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۰
سعدی و پیرپارسی‌زبان	گلستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۲
اشتر و درازگوش	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۵
گنجشك و مار	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۶
شتر یا گربه	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۸
جاحظ	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۳۹۹
طبیب در گورستان	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۴۰۰
شعری که در نماز سروده شود	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۴۰۱
غلام سخاوت‌مند	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۴۰۲
مطایبه	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۴۰۴
تغزل	حافظ	دکتر فرزام‌پور	۴۰۵
بدکاررا، بدوی‌کفایت‌کند	کیمیای سعادت	دکتر فرزام‌پور	۴۰۸
هنگام نشاط و روز صحراست	سعدی	دکتر فرزام‌پور	۴۱۰
مکافات عمل	نصیحة‌الملوك	دکتر فرزام‌پور	۴۱۲
گوشت و گربه	سلسلة‌الذهب	دکتر فرزام‌پور	۴۱۳
موش و گربه	کلیله‌ودمنه	دکتر فرزام‌پور	۴۱۴
ای‌صبا...	عطار	دکتر فرزام‌پور	۴۱۹
مرد، به‌عمل‌بزرگ‌نگردد	بهارستان جامی	دکتر فرزام‌پور	۴۲۱
دادگری محمود	سیاست‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۴۲۲
یار موافق	سعادت‌نامه	دکتر فرزام‌پور	۴۲۴
سلطان‌محمود و پیرزن	دستورالکاتب	دکتر فرزام‌پور	۴۲۶
امر به‌معروف	بوستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	۴۲۷
مولانا وحیدالدین فیروزکوهی	دستورالکاتب	دکتر فرزام‌پور	۴۳۰

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
آب‌حیات	عطار	دکتر بحرالعلومی	٤٣٤
ابوالحسن ربیعه و قابوس وشمگیر	جوامع‌الحکایات	دکتر فرزام‌پور	٤٣٥
نشاط جوانی زپیران مجوی	بوستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	٤٣٨
نباش شهر رمله	فرج بعد از شدت	دکتر فرزام‌پور	٤٤٠
غزل	عطار	دکتر فرزام‌پور	٤٤٩
قصه بازرگان بغداد	فرج بعد از شدت	دکتر فرزام‌پور	٤٥٠
غزل	سعدی	دکتر فرزام‌پور	٤٥٦
ماجرای عنصری بامقبل	فرج بعد از شدت	دکتر فرزام‌پور	٤٥٨
شکم بنده	بوستان سعدی	دکتر فرزام‌پور	٤٦٢
حکایت	سیاست‌نامه	دکتر فرزام‌پور	٤٦٤
ابیاتی از جام‌جم	جام‌جم اوحدی	دکتر بحرالعلومی	٤٦٦
مقدمهٔ شاهنامه	مقدمه‌شاهنامهٔابومنصوری	دکتر بحرالعلومی	٤٧٢
بپرس	سلمان ساوجی	دکتر بحرالعلومی	٤٨٠
آموزش و پرورش	اخلاق ناصری	دکتر بحرالعلومی	٤٨١
خیال خوش	شاه‌نعمت‌الله ولی	دکتر بحرالعلومی	٤٨٦
دانش‌آموزی	قابوسنامه	دکتر بحرالعلومی	٤٨٧
چیستان شمشیر	عنصری	دکتر بحرالعلومی	٤٨٨
کردار دولتهای قدیم	جوامع‌الحکایات	دکتر بحرالعلومی	٤٩٠
منت	انوری	دکتر بحرالعلومی	٤٩١
حکایت	اسرارالتوحید	دکتر بحرالعلومی	٤٩٢
جهان خرم	فرخی	دکتر بحرالعلومی	٥٠٣
شیر و خرگوش	کلیله‌ودمنه	دکتر بحرالعلومی	٥٠٥
سخن	فتحعلیخان صبا	دکتر بحرالعلومی	٥٠٨

عنوان	نام‌مأخذ یا نام‌شاعر	فراهم‌آورنده	صفحه
هنرآموختن	اخلاق ناصری	دکتر بحرالعلومی	۵۱۰
جشن فروردین	ابوالفرج رونی	دکتر بحرالعلومی	۵۱۲
دیباچه	دانشنامه علایی	دکتر بحرالعلومی	۵۱٤
گله از یار	خواجوی کرمانی	دکتر بحرالعلومی	۵۱٦
کاری بکن	اهلی شیرازی	دکتر بحرالعلومی	۵۱۷
صوابنامه			۵۱۸

سرآغاز

به نام خداوند جان وخرد   کزاین برتر اندیشه برنگذرد

آغاز کردن با نام خداوند به قول نظامی بهترین سرآغازاست(۱) و با نخستین بیت شاهنامهٔ فردوسی، زنده‌کنندهٔ زبان فارسی ادای این مقصود کردن مبارك فالی ونیك اختری است، چه سرایندهٔ داستان های پهلوانی جز ذکر خداوند دراین بیت سخن ازجان گفته است که لطیفهٔ حیات بشری است، واز خرد یاد کرده است که دستگیر آدمی است به‌هر دوسرای(۲)، و به‌اندیشه رسیده است که حاصل وجود انسانی است. چه‌خوش تعبیری دارد از این‌حاصل‌حیات، مولوی، آنجاکه می‌گوید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای   مابقی خود استخوان وریشه‌ای

استخوان و ریشه که تن آدمی را می‌سازد، اگر چه آن تن شریف باشد (۳)، سرانجام خاك می‌شود وخاکش پراکنده غباری در دست هرباد

امآآنچه جاودانه زیراین‌گنبد تیزگرد بقاوطنین‌افکنی دارد آوای اندیشه‌ها و افکار است وخوشتر آن باشدکه این‌آوا هشیار سازندهٔ بی‌خبران وبرانگیزندهٔ غافلان ازخواب نادانی وبیدانشی شود.

۱ـ ای نام توبهترین سرآغاز   بی‌نام تونامه کی کنم باز. نظامی.

۲ـ خرد رهنمای وخرد دلگشای خرد دست‌گیرد به هردوسرای . فردوسی.

۳ـ تن آدمی شریف است به‌جان آدمیت... سعدی .

خداوندان اندیشه یا اعضاء خانوادهٔ عظیم جامعه دیری است که زندگی اجتماعی دارند. اجتماع نیازهای فراوان دارد وافرادان نیز، اما نیاز مهمتر جامعه برقراری دادوستد هی معنوی میان افراد آن است و سهلتر وسیلهٔ رفع‌نیازبیان آن‌وبه‌زبان آوردن‌آن، چه‌گام‌نخست درتشخیص درد بیان درد است، درمان سازی و چاره جویی گامهای بعدی است . اما این اظهار و بیان باید گویا و روشن و استوار باشد تا راه رفع نیازها هموار ونتایج آن قطعی وسودبخش شودو مبادلهٔ کالای ذهنی‌افراد دوام و استمرار بیابد. این مبادله یاتعاطی ذهنیات وروایت شفاهی اندوخته های معنوی خود ودیگران ازدیرباز برقرار بوده است وهم‌اکنون نیز هست، اما با بسط معرفت و سیر کمالی مدنیت همگامی وهماهنگی نداشته‌است وناگزیر دشواریها درطریق تکامل پیش می‌آورده است، اما تیز بینی و زودیابی اشرف مخلوقات بااختراع خط این دشواری راآسان ساخت و به سرانگشت تفکر و تأمل گره از این فروبسته کار گشود . این پدیدهٔ عظیم اجتماعی که عنوان بزرگترین اختراع راجاودانه ازآن خود خواهدداشت بسط مدنیت وگسترش افکار وپیشرفت جوامع وتکمیل اختراعات رامایه گشت ووسیله شد تامعارف بشری ودستاوردهای فکری انسانی در همهٔ زمانها وتمامی مکانها برای همهٔ افراد قابلیت بسط واستفاده یافت و مدنیت نقشی ثابت ودیرپای گرفت وچنان شدکه رودکی گفت:

مردمان بخرد اندر هرزمان	رازدانش رابه‌هرگونه زبان
گردکردند وگرامی داشتند	تابه‌سنگ اندرهمی‌بنگاشتند

با اینهمه می‌دانیم که کالای تجاری ذهنیات جز به‌کمک ظرفها قابلیت مبادله ندارد و نقش ثابت اندیشه یعنی خط نیز محتاج قالبهاست

هرفرد آدمی روزانه به بسیاری مسائل می‌اندیشد و یا مسائلی را که از دیگران شنیده است به‌سلیقه و عقیده خود درذهن خویش مرتب می‌سازد وبرای عرضه شدن آنها، راههای تازه می‌جوید ونوآوری کردن می‌خواهد ، اما از انبوه مفاهیم ذهنی محصول حیات آن اندازه قابلیت‌نقل

می‌یابد که ازراه مخارج حروف به بیان درآید وجامهٔ لفظ بپوشد و در قالب کلمات قراردادی ریخته شود. پس جز مظروف معنوی نیازمند ظرف وآوند نیز هستیم . اینکه قالب معنی یا لغت چگونه به دست آمده است بحثی دراز دارد و جای آن در این مختصر نیست، اما چنانکه اشاره شد لغت ابزار بیان و عامل ظهور مفاهیم و وسیلهٔ نقل معانی است از ذهن‌به خارج . واینکه به حسب اعتقاد مذهبی تعلیم بیان آدمی پس از آفرینش اوست (۱) گویای اهمیت آن است .

معانی ذهنی افراد بی‌شمار وروزافزون است و اندیشه‌هاشان بی‌کران اما قالبها و آوندها شمار و کرانه دارد زیرا اگر لفظ در شماره دوشادوش وبرابر معنی‌می‌گشت مانندخودمعانی می‌بایست‌سری دربی‌نهایت بدارد واین درحد دوروزه عمر آدمی وتنگی میدان ذهن اونیست. وانگهی وضع لغت به تعداد معنی گذشته از دشواری که خود داشت آن راازسادگی تعلیم و سهولت فراگیری و آسانی مبادله و دادوستد معنوی دور می‌کرد و صعوبتهای دیگر برمی‌انگیخت‌که آثارناشی ازآن براهل‌فن پوشیده‌نیست. این است‌که به تناسب اهمیت ونیاز وضع لغت شد وهرلغت ظرف معنایی گشت‌ودرخدمت جامعه درآمد، اما ازدید تعلیم وتربیت این خود بادوگونه دشواری همراه است، یکی دشواری فراگرفتن لفظ ، دوم دشواری آموختن معنی آن .

گفتیم محصول ذهنی آدمی دامنه دار است ولغات موضوع فقط بر برخی ازآنها جامهٔ لفظ می‌پوشاند درحالی‌که بسیاری از ذهنیات مخلوق ذهن‌باریك اندیشان‌وژرف‌اندیشان دورریختنی ونادیده انگاشتنی نبوده‌است ونیست وباز اشاره کردیم که وضع لغت واحد برای یکایك معانی امکان نداشت وندارد، اینجا نیز چابك اندیشگان زبان دان نکته بین اسب چاره به‌میدان عمل جهانیدند وگوی موفقیت از میان بردند، به‌این توضیح‌که بارعایت قواعد خاص به لغت واحد بیش ازیك معنی منتسب کردند و

۱ـ خلق‌الانسان علمه‌البیان (آیهٔ ۳و۴ سورهٔ ۵۵ ـ الرحمن) .

ظرف واحد رادر معرض استفادهٔ مظروف متعدد قرار دادند وبدین تدبیر هرلغت یاآوند قابلیت آن یافت که حامل بیش ازیك مفهوم شودوبه عبارت ساده‌تر لفظ غیراز معنی اصلی معنی یا معانی تبعی و مجازی پیدا کرد . اما این تعدد معنی اگر چه ازیك سو سبب شد که بردامنهٔ کلمات به نسبت معانی افزوده نشود وآوندها محدود بماند وبرای تعلیم‌سهل ، اما خود دشواری سومی پدیدار ساخت کــه فراگرفتن‌یا آموختن و آموزاندن معنی یامعانی تبعی و مجازی کلمه باشد و تشخیص و تمیز آنها از راه‌کیفیت بکار رفتن لفظ و مقام‌آن در جمله و محل استعمال آن در اثنای کلام .

اما دشواری محدود بدین سه مورد نیست ، بسیاری موارد است که الفاظ متعدد برمعنی واحد دلالت دارند یعنی‌مفهومی ومظروفی چندین قالب وآوند برای عرضه شدن دارد که ازآن همه به مترادفات و الفاظ متحدالمعنی تعبیر می‌شود .

آموختن وآموزاندن مترادفات خود چهارمین دشواری است در طریق تعلیم و تعلم، صعوبتی که سبب آن نیاز نبوده است ، بلکه تفنن در زیباسازی کلام بوده است و پرهیز ازملال‌آوری تکرار لفظ واحد، و نیز جمع‌آمدن لغات محلی‌که برمفهوم واحدی دلالت دارند، وگرد آمدن اقوام متعدد بالهجه های متفاوت وزیستن آنان درکنار یکدیگر، همچنین استفاده از پدیده‌های‌نوین و برترمدنیتهاوفرهنگهای‌اقوام ازراه قبول آن پدیده‌هایا الفاظ حاوی آن برتریها، ونیز غلبهٔ قومی برقوم دیگر و تحمیل قهری یا اخذ اضطراری برخی لغات قوم غالب برای ایجاد ارتباط مستقیم وبدون واسطهٔ مغلوبان با آنان، که همه ازجمله عوامل این فزونی آوندهاست و نتیجه در هرحال پیدا آمدن مترادفات بسیار است در زبان کــه البته در عین دشواری تعلیم ، منکر آن نتوان گشت که خود مایهٔ بسط کلام است و موجب توانایی سخنور یا نویسنده بر القاء سریع و مؤثر معانی ذهنی خود به دیگران .

دشواری پنجم همسانی برخی کلمات است در تلفظ امــروز و ناهمسانی آنها درتحریر نظیر «خاستن» و «خواستن» یا «خار» و «خوار»

که از فراموش شدن‌کیفیت ادای لفظ ویا تحول تلفظ ناشی شده است.

دشواری ششم نوعی دیگر ازناهمسانی است در کلمات بسبب اشتمال بربرخی حروف که درتداول امروز تلفظ واحد یانزدیك به واحد دارند ویا ازریشه وبن زبان دیگری به زبان ما درآمده اند وپارسی‌زبانان به سببهای گوناگون کوششی درادای آن حروف چنانکه در زبان اصلی آنهاست بکار نمی‌برند ویا نیازی بدان ندارند وبالنتیجه همسانی در تلفظ این حروف مختلف در زبان پیدا آمده است و نتیجه آن شده است که تلفظ امروزی این حروف گویای صورت تحریری‌آنها نیست‌وتشخیص آنها دشوار گشته ونیازمند ممارست وشناختن وجه‌اشتقاق هریك‌گردیده‌ـ است همچون «ز» «ذ» «ض» و«ظ» یا «س» «ص» «ث» در کلماتی که این حروف را در ساختمان خود دارند.

اینجا لازم به تذکر است که گروهی رفع دو دشواری اخیر رادر یکسان نویسی کلماتی می‌دانند که دارای آن حروف مختلف هستند و به برخی ازآنها اشاره کردیم یعنی معتقدند تمام کلماتی که‌درساختمان خود «ض»، «ذ»، «ظ» دارند با «ز» ویاآن لغاتی که «ص» و«ث» دراثناء خود دارند با «س» نوشته شوند و تلفظ همین دو حرف را هم برای تمامی آن حروف داشته باشیم، و برخی از ناپختگان شتابکار نیز در نوشته‌ها و تألیفات خود رعایت این نظر کرده‌اند . اما بر این نظر که تنها حسن آن را سادگی و سهولت تعلیم قلمداد کرده‌اند خرده‌ها توان گرفت و یا بهتر است بگوییم که دشواریها مترتب برآن‌است:

یکی آنکه اصولا فردی حق ندارد درچیزی که مربوط به همهٔ افراد جامعه وگذشتهٔ آنان‌و آثار بازمانده از گذشتگان آن جامعه است تصرفی ناروا روا بدارد واز جانب همه درآن تصمیمی کند و متوقع هم باشد که همگان با چشم بسته پیروی او کنند .

دیگر آنکه همهٔ این حروف بیگانه، نشانهٔ کلمات بیگانه نیستند.

سه دیگر آنکه برخی از این حروف بیگانه‌نما دارای تلفظی خاص‌اند ، و یا به تلفظ مردم‌ناحیه‌یی معین مربوط‌اند ونمی‌توان آنها را

تبدیل یامتحدالشکل بادیگر کلمات ساخت .

چهارم اینکه این همسان سازی حروف خود دشواری بزرگتری در مقام تعلیم خواهد داشت زیرا بر هوشیاران پوشیده نیست که همان ناهمسانی ظاهر کلمات به‌سبب داشتن حروف مورد اشاره خود نوعی وسیلهٔ تمییزوتشخیص می‌شود وذهن به‌قانون تداعی ازشکل‌هرحرفی آسان‌وسریع به معنی کلمهٔ حاوی آن‌حرف منتقل می‌تواند گشت، وباز اختلاف احتمالی تلفظ حرفی باحرف دیگر امکان این انتقال رادر ذهن فراهم می تواند ساخت، و به‌عبارت بهتر چشم‌بامشاهده شکل حرف و گوش با شنیدن کیفیت خاص تلفظ آن راهبر بیننده و شنونده به سوی معنی خاص‌کلمهٔ دارای آن حرف معین می‌گردد، درحالیکه باهمسان نویسی همهٔ کلمات دارای این حروف مختلف، این امکان وبه عبارت بهتر این وسیلهٔ سهل انتقال ازلفظ به معنی موضوعاً منتفی می‌شود واین خود اگر بزرگترین دشواری در تعلیم و تعلم نباشد لااقل ازمهمترین آنهاست، زیراخواه کلمهٔ دارای یکی ازآن حروف مورد اشاره با حرفی واحد نوشته شود و یا باحرف خاص واصلی خود، متعلم ناچار است که به هرحال معنی آن کلمه رافرا بگیرد واختلاف شکل حرف به این فراگیری وتلاش ذهنی او بی شك یاری می‌دهد، واین یاری بقدری مهم است که درقبال‌آن می‌توان دشواری آموختن چند حرف مختلف را نادیده گرفت .

دشواریهای دیگر درمقام آموزش نیز هست که به سبك شناسی و دستور زبان و مسائل دیگر باز می‌گردد وچنانکه مجالی پیش آید بدانها اشاره خواهد شد.

این مشکلات را نمونه‌خوانی آفتابی می‌کند وبازنمونه‌خوانی‌است که همراه نتایج دیگر، آنهارا از پیش پای نمونه خوان برمی‌دارد . نمونه خوانی اولین قدم آموختن است والبته آموختنی صحیح، زیرا عمر آدمی آن اندازه‌نیست‌که، ناداشته به‌تجربهٔ دیگران امید، همه‌چیز را خود بیازماید و بایستنیهای خویش را فراچنگ آرد، درحالیکه نمونه‌ها حاصل تجارب گذشتگان است و از آگاهیهای آنان حکایت دارد، پس بی سبب

نیست که دانایان به اصول آموزش وپرورش خواندن‌قطعات منظوم ومنثور را از آغاز تعلیم لازم دیده و بدان اهتمامی تمام مبذول داشته‌اند .

آدمی به نیروی نطق ومدد اندیشه بر دیگر جانوران شرف و امتیاز دارد، اما عاملی باید این امتیاز و مزیت را چون زر از کان وجود او برآرد و بپروراند و بدان قابلیت اقناع و ترغیب دیگران در همداستان سازی خود در مسائل زندگی بدهد. این‌عامل‌در اوان کودکی یعنی‌قبل‌از تعلیم مدرسه‌یی، خانواده وتاحدی‌هم اجتماع است یا چنانکه ایرج‌میرزا گفت مادر است و دامان اوکه کودك را، «یك‌حرف ودوحرف‌الفاظ برزبان می‌نهد و گفتن می‌آموزد.»

اما حد فراگیری ازمادر واجتماع درهمگان نه یکسان است ؛ نه به‌یك نسبت از اطمینان در صحت واستقامت؛ به همت واستعداد کودك ومحیط او واهلیت خانوادهٔ اوبستگی خاص دارد ولی آنچه مسلم است اینکه کودك دراین مرحله بی‌تکلف ورنج وتحمل مشقت به مرور کلمات وتعبیرات واصطلاحات زبان رافرا می‌گیرد وبه گنجینهٔ خاطر می‌سپارد و بسبب نیرومندی و بی‌نقشی لوح ضمیر، چون نقش برسنگ آن همه را ثبت خاطر می‌کند. منتهی این سهولت تعلیم ضامن صحت اندوخته های ذهنی اونیست و بسا که درست قضیه به عکس باشد ، اندوخته‌ها ناسودمند باشدوراههای‌رفته همه‌برخطا، ویالااقل‌گامها درطریقی‌برداشته شده‌باشد که مفید مراحل بعدی زندگی واقع نگردد . این نوع آموخته‌ها خشت نخستین است، اما کج نهاده، لاد است اما برزمین محکم ننهاده، ناگزیر دیواری که برآن خشت بنا شود و بنیادی که براین لاد نهـاده‌آید کج و نااستوار خواهد بود، اگر چندتا ثریا برشود.

این کج نهادگی پایه، دشواری دیگری دردوران آموزندگی به‌بار خواهد آورد که از نظر اصول قابل بررسی است و باید مهمترین شمرده شود، زیرا برآموزندگان وظیفهٔ دیگری را تحمیل‌می‌کند که چشم وگوش بیش بگشایند ونیك‌تر دریابند وازیاد نبرند آنچه می‌آموزند برای آن نیست که منحصراً خود درطول حیات بکاربرند وتنها برطرف کننـدهٔ

نیازهای خودشان در جامعه باشند، وحسب مورد به‌کاراقناع و ترغیبشان ازمردم جامعه وهمداستان سازی آنان باخود درراه مطلوبشان مقصور و منحصر گردد .

نکته اینجاست که این آموختگان و مجربان برای رفع دشواری اخیر که بدان اشاره کردیم تکلیفی دیگر دارند وآن اینکه خود بیاموزند ونیکو بیاموزند تا آمادهٔ آموزاندن صحیح به‌فرزندان خود شوند، هرچند که خود این موهبت را از پدران نصیب نبرده باشند. اینان باید آمادگی یابند تا بدآموزی یا ناصحیح آموزی در کار نوباوگانشان نکنند و آن ساده‌طبعان صافی ضمیر را باذهنی ساخته‌تر وراهی مطمئن‌تر ومستقیم‌تر و اندیشه‌یی با حد و رسم صحیح به دورهٔ آموزش مدرسه‌یی برسانند. پدر ومادرآگاه وجامعهٔدارای خانواده‌های روشن‌بین وعاقبت‌نگر پشتیبان آیندهٔ سعادت قرین فرزندان و سیر کمالی جامعه به مدنیت و فرهنگ‌اند ومتقابلاناآموختگان‌وآنان‌که‌اندیشهٔ نیك وبدامورندارند،وبدبختانه‌معلمان اولیهٔ نوباوگان زودباور اجتماع ونزدیکترین فرد بدانان‌اند ، بدآموزی و بیراهه‌بری‌شان ضایعه‌های جبران‌ناپذیر و تباهی‌های هول‌انگیز در افراد و اجتماع خواهد داشت.

سهلترین راه برتافتن پنجهٔ این دیو تباهکار باسرپنجهٔ نیرومند خرد و سلاح دانش است وبی‌شك حاصل رنج امروز، آسانی‌وراحت فردای خود فرد وآسانی فزونتر وراحت بیشتر پس فردای فرزندان وتعالی و رفاه قطعی جامعه خواهد بود.

ما همگی جزء این حیات گذران هستیم وسیری همراه دیگراجزاء آفرینش داریم، ظواهر زندگی‌گاه حسابها را جدامی‌کند وناهماهنگ‌نما می‌سازد . اما این ناهماهنگ‌نمایی از باب اشتغال به امور مختلف است که هرکس بدانچه دارد شاد و مشتغل است (۱) درحالیکه همهٔ افراد فصل مشترکی به‌نام اندیشه دارند واندیشه را مظهری است با عنوان

۱ــ کل حزب بمالدیهم فرحون. (آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۵۳ المومنون)

خدمت انسانیت. این فصل مشترك وآن مظهر ممکن است درجات مختلف داشته باشد و شدت و ضعف بگیرد اما مسلم آن است که بیرون از تعینات گذرا، برتری و فرارویی ازآن کسی‌است‌که به‌راز آفرینش وکمال‌انسانیت بیندیشد واز برخورد اندیشه های گوناگون نتایج سودمند بگیرد و درهمه حال ازعواطف انسانی ولطایف حیات خالی نماند واز نازکدلیها که بکار دارد دل‌آزرده نشود واز عملی که به آسودن دلی و شادمان شدن‌جانی بینجامد تن نزند . همت بلند دارد و خرد را پایمرد سازد تا ازسراین‌مشتی خاك وتعلقات فریبندهٔ آن بزرگ‌منشانه برخیزد و در پوییدن راه مردمی وطریق انسانی ازآنان که چابکانه بدین پهنه درآمده‌اند ونشیب وفراز آن درنوردیده و به کعبهٔ مقصود رسیده‌اند راه و رسم صحیح بیاموزد و اینهمه مفاهیم و مظروفهاست که درون نقشهای بیجان نمونه‌ها که برای‌نمونه خوانی دراین دفترگرد آمده‌است، به‌چشم سر می‌بینید و به‌چشم سر در می‌یابید .

اندیشهٔ این مردم مجرب، درقطعات نظم ونثر این کتاب همراه مسائل گوناگون، که از آنهمه به علوم ادبی می‌توان تعبیر کرد ، تفضیلی معنوی بردیگر دانشها ودستاوردها دارد زیرا بالمآل سرمایهٔ‌آدمیت ومایهٔ تلطیف جان و رقت احساسات و انگیزش عواطف می‌شود، و درسایهٔ خرد نردبان برشدن به آسمان معنویت، که هرپایهٔ آن پایمردی این سیر کمالی می‌کند، و دراین صعود انسانی از آدمی دست‌گیری‌دارد، وهنرآن‌است‌که‌در هیچ حال راهداری دراین راه به راهزنی کالای معرفت ننشسته وسد و بندی در منع عروج روحانی هیچکس بسته نداشته است، واین خودمزیتی است بیرون از مزایای دیگر آن .

آنچه در این مجموعه گرد آمده است نمونه‌هایی است زیبا و قطعاتی سودمند وآموزنده، ریختهٔ قلم استادان باتجربه وتراویدهٔ طبع سخنوران سخن شناس که از میان انبوه نوشته‌ها و شعرهای رنگارنگشان برگزیده شده است .

نوشته‌ها برمسائل اجتماعی و فنی و سرگذشت‌بزرگان وناموران

و باریکیهای اندیشه وراه ورسم وعادات وآداب نیکشان وداستان هـای پرنکته و لطیفه ومباحث تاریخی مشتمل است ودرهمهٔ آنهاکلام استوار و عبارات جاافتاده وترکیبات نیك بهم بافته والفاظ دال برمعنی مقصود و لغات تراش خورده است . خواندن و به‌دقت خواندن و به گنجینهٔ خاطر سپردن الفاظ و معانی آن رافع مشکلات و دشواریهاست که برشمردیم و یافتن قدرت تحریر و ملکهٔ انشا وهنر نویسندگی درست و زدودن زنگهای درونی به صیقل نهانی لطف معانی و خوش ترکیبی الفاظ آنها درخاطر. زیرادرست استکه غرض ظاهری ازاین نمونه خوانی فراگرفتن رموز و دقایق سخن و سخنوری و قدرت انشاء و سخن آفرینی است اما دوشادوش آن تعلیم درسهای دیگر ازمحتوای قطعات می‌توان آموخت درس صفا و حقیقت وجوانمردی وایمان وآداب دانی ونکته سنجی وآشنایی به نیش ونوشهای زمانه وبسیاری مسائل زندگی و نیز آن رازهاکـه آسان آسان در پهنهٔ اجتماع مجال و فرصت آن نمی‌یابند که از دل به زبان آیند و منطقهٔ نفوذ بیابند.

زمان نگارش قطعات وسرایش اشعار حدود ده قرن گستردگی دارد وبنابراین خود گویای دریافت تحولهای تدریجی‌که ازخواص زبانهای زنده است ودگرگونیهای لفظی ومعنوی‌ومرگ وتوقف یاتولد وسیرالفاظ و مفاهیم آنها تواند بود واین سیر تدریجی وتکمیلی یا تحولی را به‌خوبی نشان‌تواند داد، و چون خوشبختانه تطور زبان فـارسی و تحول کلمات آن چنان نیست که دریافتن گفتهٔ غزالی وشعر انوری یاتصنیف عارف قزوینی وقصیدهٔ ناصر خسرو وقطعه ابن یمین وتغزل فرخی وشعررزمی فردوسی با منشآت قائم مقام واندرزهای کیکاوس‌بن اسکندر یاچرند و پرندهای دهخدا برای دانش اندوزان امروز دشواری داشته باشد وپر نیازمند تعلیم و درس استاد باشد ، از این روی دقت در این تحول آرام تدریجی ودگرگونیهای باریك وقالبها وگرایش آرام معانی ازحقیقت به مجاز به‌خواننده قدرت‌تحقیق ونیروی تمییز وملکهٔ تشخیص و نقد می‌دهد و خوانندهٔ متعمق را آرام آرام باخود به‌عالم پژوهش وبررسی می‌کشاند،

عالمی‌که خود هدف غایی متعلمان ادب است.

پدران ما زبان خود را نیك می‌دانستند و به رموز و دقایق آن واقف بودند وموارد استعمال لفظ ومعنی راآگاهانه واز سر بصیرت برمی‌گزیدند ، این است که در این قطعات منتخب حتی درمآخذ نقل آنها می‌توان‌گفت‌که، جز به‌ندرت، خطاو نادرستی راه نیافته است‌وقطعات سلامت واستقامت لفظ ومعنی رابهم همراه دارند .

نکتهٔ دیگر آنکه ازخواندن این قطعات وممارست در آنها به آن حد از نویسندگی و حسب مورد به پایه‌یی از سخنوری دست می‌یابید که برالقای مفاهیم ذهنی ومکنونات ضمیر خود به دیگران وهمداستان‌ساختن آنان با خود در راهی‌که پیش دارید یا درتألیفی که می‌کنید یا درخطابه‌یی که‌ایراد می‌نمایید کاملاتوانا وکامیاب می‌شوید، حتی‌اگر به‌نیت‌نویسندگی و به قصد سخنوری قلم به دست نگرفته وسخن‌آغاز نکرده باشید ویامحتوای نوشته وگفتهٔ شما درمسائل ادب وشعر و فنون و علوم ادبی نباشد، وسخن از دانشها وفنون دیگر باشد، باز توفیق نصیب کسی‌است‌که نیروی ابداع معانی باریك و انتخاب الفاظ تراش خورده بیش دارد، واین نیروگذشته ازآنچه فطری وخداداد است، ازهمین راه مورد بحث ماست که در دسترس واقع می‌شود و چون گنج در آستین قرار می‌گیرد .

اما پیش‌ازآنکه ازفایده‌های‌دیگر این فضیلت، یعنی تسلط برکلام گذشتگان وفراگرفتن‌معانی مقصودآنان، سخن‌بگوییم ذکر یك‌نکتهٔ دیگر رادر رفع شبههٔ‌احتمالی، که کوته‌اندیشی وبدآموزی گروهی‌کم‌مایه‌ممکن است از راه تحریك عواطف قومی وانگیختن احساسات میهنی در اذهان ایجادکنند، ضرور می‌داند چه معتقد است که وقوف برآن خود بی‌اثر در دل‌سپردن بدین گنجینه‌های زیبای ادب فارسی نیست .

گروهی به‌خامی وتعصب معتقدندکه راه‌کاستن ازکثرت‌وسنگینی بار لغاتی‌که باید برای درك معانی ومفاهیم‌زبان به‌گنجینهٔ خاطرسپرد این است‌که‌کلماتی‌که‌ازریشهٔ بیگانه به‌زبان‌ما درآمده‌است به‌کناری نهاده‌شود و مفاهیم ذهنی و معانـی مخلوق طبع و اندیشه فقط در لباس کلماتی

عرضه گردد که از ریشه و بن فارسی‌است، و یا به‌کمك ریشه‌های فارسی لغات تازه به‌جای‌لغاتی که‌ازریشهٔ زبان بیگانه‌است وضع‌شود وبکار رود.

این‌تدبیررا برای‌رفع‌دشواری آن‌ناهمسانی‌که برخی‌حروف‌در‌کلمات مأخوذ از زبانهای بیگانه ایجاد می‌کند نیز مفید و دوای درد پنداشته‌اند. این چاره‌جویی‌که بی‌شباهت به دلسوزی دایهٔ‌مهربانتر از مـادر نیست ، مع‌الاسف ظاهری‌فریبنده دارد وسریعاً دیگران را باخود هم‌داستان‌می‌سازد ودر آنان تأثیر فوری‌وآنی می‌کند، زیرا درلباس‌آن‌مقاصد ومسائلی جلوه می‌کند که جنبهٔ میهنی وقومی دارد واحساسات تند میهن‌پرستی و بیگانه‌ـ رانی افراد را در ساعت یار خود می‌سازد. اما مختصر تأملی کافی است تا ناروایی و بی‌بنیانی ایـن اندیشه آفتابی و زیانهای فاحش حـاصل از چنین اندیشه‌های خام معلوم گردد و خوب دریافته شود که عمل کردن بدان چه عواقب وخیم و زیانهای جبران‌ناپذیـر به دنبـال دارد ، زیرا،

اولا به‌طورمتوسط بیش‌از نیمی‌از کلماتی‌که‌در نظم‌و نثرما بکاررفته است، ودرمکالمات و نوشته‌های روزانه بکارمی‌رود از ریشهٔ فارسی نیست وکاستن بیش از نیمی از آلات نطق و آوندها وظروف معانی، اگر موجب مرگ زبان نشود، در حکم از کارافتادن نیمی از فعالیتهای عملی‌و علمی اوست. ممکن است بگویند ازلحاظ کمیت چشم پوشی ازاین مقدار لغت کار تعلیم را آسان می‌سازد، اما ازلحاظ کیفیت منکر این حقیقت‌نتوانند شد که زیان آن جبران نـاشدنی است ، چه سابقاً تـوضیح دادیم کـه اندیشه‌هاوافکار وقتی‌مفیدند که‌عرضه‌شوند وبرای عرضه‌شدن هم‌نیازمند قالب وظرف‌اند واین ظروف یا الفاظ هریك نمایندهٔ یك یاچند معنی‌اند و برکسی پوشیده نیست‌که هرچه معانی ومفاهیم درزبانـی بیشترقابلیت عرضه شدن بیابد، آن زبان غنی‌تر و برای درك مسائل مهم علمـی و تجربی وفنی آماده تراست واهل چنان زبانی درالقای معنویات و ذهنیات خود موفق‌تراند .

ثانیاً هیچ زبانی درجهان نیست که صاحب فرهنگ و معنویات و پویای راه تکامل وترقی باشد وخالص وناآمیخته مانده باشد ویاآمیختگی

او به‌زبانهای غیربومی مایهٔ نقص و موجب رکود تلقی گردد.

ثالثاً جایگزین‌کردن لغات ازریشه و بن فارسی (درصورت امکان وضع این‌اندازه لغات) هـ ان دشواری تعلیم را خواهد داشت‌که لغات‌موجود دارد و بنابراین سودی ازاین رهگذر عاید متعلم نخواهد ساخت‌وذهن‌متعلم در هر دو حال یك اندازه‌ظرف برای درك وفهم معانی آنها فرا بایدبگیرد وبه خاطر بسپرد .

رابعاً لغاتی‌به‌کمك و از راه ریشه‌های کهن، که یا مرده‌اند و یا متحول شده‌اند ساختن، خود نوعی ناهماهنگی باناموس تطور و تحول خواهد بود که هرزبان از تبعیت آن ناموس ناگزیراست و باطبایع مردم زبان نیز ناهماهنگی ایجاد خواهد کرد.

خامساً بیش از هزار سال است که‌این الفاظ به‌ظاهر بیگانه بارمعانی ومفاهیم نسلهای عدیده را به‌دوش‌کشیده‌اند، درنقشهای‌ثابت یعنی خط، یا در نقلهای سینه‌به‌سینه و دهان‌به‌دهان، یعنی‌تداول، تاامروز این امانات را درست وسالم به‌مارسانده‌اند. کتابهای‌لغت یافرهنگها‌هم‌این خدمتکاران راازدیرباز درکنار کلماتی‌که ازریشهٔ فارسی است ضبط کرده‌اند، وکس براین‌کار فرهنگ‌نویسان نتاخته‌است که‌بیگانه‌راکنار خودی‌چرانشانده‌اید، وآخرین آنها، یعنی لغت‌نامهٔ دهخدا کتابی با بیست‌و پنج‌هزار صفحه، تمامی لغات متداول فارسی را ازهرریشه که بوده‌است ثبت وبه جهان عرضه کرده است وکس به خرده گیری برنخاسته‌که این لغات فارسی نیست وازملك فلان وسرزمین بهمان است.

سابقاً گفتیم که الفاظ طریقیت‌دارند نه‌موضوعیت و بنابراین فی‌نفسه برآنان اثری مترتب نیست، اینان خدمتکاران راستین‌زبان ما هستندو جزخدمتگزاری کاردیگری‌که زیان تلقی شودنداشته‌اند وندارند. شاید مثالی موضوع راروشنتر سازد. شما ظرف آبخوری‌تان اگر ساخت کشور بیگانه باشد، وقتی‌زلال آب را در آن می‌ریزید و بانوشیدن آن رفع تشنگی می‌کنید هرگز خاطرتان آزار می‌گیرد که‌آن بلور تراش خورده چون بیگانه است، طعم آب گوارا را در کامتان تلخ‌خواهد ساخت؟ خیر در

کار رساندن آب خوشگوار به‌کام شما عمل کاسهٔ ساخت کشور بیگانه و یا بدل چینی ساخت داخلی یکی است، اگر تفاوتی هست در مسائل دیگراست که اقتصاد و تجارت و تدابیر مالی جوابگوی آن است. همهٔ آنچه مصنوع دست بیگانگان یا از کشوربیگانه اما در خدمت ما اند وجز فرمانبری‌مطلق عملی ندارند حالشان حال لغات از ریشهٔ غیرفارسی است، وهیچ‌کس هیچ‌یك را دور راندنی و دور افکندنی نمی‌داند.

سادساً ایران پیش از اسلام بامدنیت وسیع خود اگر برخوردی با فرهنگها و مدنیتهای اقوام وممالك بزرگ مجاورخود داشت غالباً جنبهٔ برتری جویی داشت وبه نگهداری مرزها وبزرگیها مقصور بود آنچه اسباب‌بزرگی و مجدبود همه‌در درون کشورساخته وپرداخته‌می‌گردید نه‌از راه تعاطی تعالیها،اماچون اسلام بدین سرزمین درآمد، معارف‌ومحصولات ذهنی و فکری آن ممالك بزرگ که در قلمرو اسلامی درآمده بودند به‌زبان عرب نقل شدند و سیل‌افکار عظیم و پیشرفتهٔ مردم این نواحی وسیع درقالب کلمات عرب جریان یافت وناگزیر هشیاران وخردمندان و خداوندان اندیشه و تدبیر این سرزمین نیز از آن نمد کلاهی خواستند، همچنانکه محصولات فکری دیرین وکهن خودرا ازهمان مجری به دنیا ارمغان فرستادند، زبان بیگانه را که واسطة‌العقد تعاطی افکار شده بود به خدمت گرفتند ، اما زیرکانه دریافتند که یکباره بدان پرداختن ممکن‌است بدانجا کشد که زبان خویش را بکلی از دست بدهند ـ چنانکه حال برخی ممالك کهنسال چنین شد چون مصر وغیره ـ این‌است‌که درعین روآوردن به‌اخذ تعالیم ومفاهیم عالی ممالك متمدن کهن که در قالب زبان تازی درآمده بود ، الفاظ زبان واسطه را بتدریج در زبان خود درآوردندوغالباً این‌اخذ را باتغییر وتحول در صورت ومعنی‌آنها صورت‌دارند تااولا، از اثر گزندگی آن ازیکسو بکاهد. ثانیاً، بااین عمل ازمستهلك‌شدن درزبان بیگانه جلوگیری گردد . بجاست اگر بگوییم با این کار پادزهری از آن زهر گزاینده ساختند و سدی برابر آن هجوم عظیم تدارك دیدند ،آنچنان‌که دانشمندان امروزی اززهر مارکشندهٔ پادزهر ودرمان زهر جانگزای او

می‌کنند. پس این‌کلمات، گذشته ازآنکه خدمتگارانی جانبازند، سپربلای استهلاك در زبانِ قوم غالب‌نیز شده‌اند و تا امروز هم به‌خدمتگاری صادقانهٔ خود به‌جان ایستاده‌اند.

این کلمات غالباً نه بر معنی اصلی که در زبان خود داشته‌اند باقی مانده‌اند و نه شکل اصلی خود را حفظ کرده‌اند، بلکه بدست‌خبرگان کلمه شناس ومعنی دان، درکورهٔ قواعد زبان فارسی اندامشان دگرگونی گرفته واز طریق مقصود به راهی دیگر کشانده شده‌اند. به‌عبات‌ساده‌تر اینان ملك ما وجزء اموال ومتعلقات‌زبان ما وبه‌اصطلاح روزملی گشته‌اند وهمانند جنگلها و آبهای کشور باید در خدمت ما بمانند و بار معانی و مفاهیم ذهنی مارا بکشند و از تمام قواعد تحول و دگرگونی و تطور هم تبعیت کنند و فقط محقق بداند که متاع آنان کجایی است.

یکی دو کلمه نیز دربارهٔ خود کتاب سخن بگوییم. همانطور که خود قطعات نشان می‌دهد هریك از مؤلفان برطبق فهرست آغاز کتاب به سهم خود این قطعات را از آثار هزار سالهٔ نظم و نثر به‌گزین وشرح و توضیح کرده‌اند. قطعات بی‌هیچ تبعیتی ازلحاظ زمان به دنبال‌یکدیگر آورده شده‌است. مأخذ نقل هرقطعه و نویسنده یا سرایندهٔ آن با شرحی کوتاه اما مقنع معرفی شده‌است. لغات و عبارات و اصطلاحات هر قطعه باشماره‌گذاری در پایان هرقطعه معنی و شرح و توضیح شده است. به‌برخی نکات دستوری‌نیز اشاره‌رفته است‌ونیز اطلاعاتی جای‌جای ازبرخی مسائل ادبی داده شده و گه‌گاه پرسشهایی طرح شده است که پاسخگویی به آنها موجب ممارست وتقویت ذهنی است.

این قطعات درآغازکار به صورت نوعی «پلی‌کپی» تکثیر می‌شد و درمجلداتی حسب مورد دراختیار دانشجویان قرار می‌گرفت و غرض‌از آن این بود که لغزشها و کمبودها و نقایص احتمالی کار طی تدریس و تشریح در کلاسهای مختلف و یا در بررسی دانشجویان معلوم گردد و بتدریج‌رفع‌شود تابالنتیجه باوضعی‌مطلوب برای‌طبع وصورت‌تألیف مستقل گرفتن، آماده‌شود. برنشرآن‌قطعات یعنی برمجلدات نشر نشدهٔ سابق استاد

محمد پروین گنابادی نظارت و پیشگفتارهای ممتع داشته‌اند که‌قسمتهای آموزندهٔ آن‌را حسن ختام این سرآغاز قرار می‌دهیم. اما پیش ازآن لازم به‌ذکر می‌داند که از گردآورندگان این قطعات در فاصلهٔ آخرین نشرآن به‌صورت پلی‌کپی تادرآمدن به‌صورت کتاب حاضر، یك‌تن رخت به عالم باقی برد، شادروان دکتر علی‌اکبر فرزام‌پور، یکی از سه مؤلف کتاب، که نام او را برپشت جلد کتاب می‌خوانید اما او را در میان خود نمی‌بینید، آن بزرگمرد کوشای نجیب حاصل کار خود را هرچه هست در اختیار شما خوانندهٔ عزیز نهاده است، یاداورا با کوشایی در کار خود گرامی بدارید.

دکتر محمد دبیرسیاقی ـ دکتر حسین بحرالعلومی

پیشگفتار

بیگمان هم‌اکنون کـه بادلبستگی و ژرف‌بینی و نظر انتقادی، برگزیده‌های پیشین رابررسی وتجزیه وتحلیل کرده‌اید، شیفتگی شمابه زبان‌پارسی ـ که از بزرگترین ستونهای ملیت مابه‌شمار می‌رود ـ دوچندان وذوق ادبی شماتلطیف شده‌است، نیروهای استدلال وکنجکاوی وداوری ودقت وتوجه شما فزونی پیداکرده وبه‌شیوه‌های گوناگون نظم ونثر و سیرتحول زبان فارسی درطی قرنهای مختلف آشنا شده‌اید ومی‌توانید همچون ناقدبصیری به‌نقد قطعه‌های‌گوناگون نظم‌ونثربپردازید وازلحاظ موضوع واسلوب لفظی آنهارا تجزیه وتحلیل‌کنید.

هدف تدوین کنندگان این برگزیده‌ها، این بوده‌است کـه شما سرانجام به‌مرحله‌یی ازعلاقه‌مندی ودلبستگی به‌زبان وادب پارسی‌برسید که به‌برخی ازمتنها، به‌نظر کتاب درسی ننگرید، به‌عبارت دیگر آنهارا ازکتابهایی نشمریدکه باید به‌اجبار بخوانید وفراگیرید، بلکه آنهارا بهترین مایهٔ تسلی وانیس تنهایی خودبدانید وبه هرپایه‌یی‌ازتحصیلات که برسید همواره باخود داشته باشید وهرگز ازخود دورنسازید، آنهارا بهترین زینت‌بخش کتابخانهٔ خود قراردهید.

شاید خودتان بتوانید نام‌آن متنها را بـازگویید، آری اگـر برگزیده‌های فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی را باهمان شیوه‌یی که یادآوری کرده‌ام خوانده باشید، خودتان آنچنان زیر تأثیر اندیشه‌های بلند

وویژگیهای هنری ومضمونهای دقیق وعواطف واحساسات عالی انسانی‌و بشردوستی‌و شیوایی ورسایی معجزه‌آسای این سرامدان ونابغه‌های ادب پارسی قرارمی‌گیریدکه بی‌درنگ برآن می‌شوید دیوان‌کامل‌آنهارا بدست آورید وآنهارا ازنظر تفریحات سالم، بهترین وسیلهٔ سرگرمی ومونس ساعات تنهایی خود قراردهید. آن‌وقت درمی‌یابید که چرا نیاکان ما نگهداری این چند متن رادرخانهٔ خود ازسنت‌های ملی می‌شمردند، و هرکس به‌خواندن و نوشتن آشنایی داشت، این متنهارا از لوازم خانه به‌شمار می‌آورد، آن‌وقت به سربقای ملت فناناپذیرایران به‌خوبی پی می‌برید ودرمی‌یابیدکه چراملت مادرطی روزگاری درازباآنهمه‌حادثه‌های مصیبت‌بار وخانمانسوز، همچون تاخت‌وتاز مغولان ودیگر روزگارهای سیاه، همچنان زنده و سربلند باقی‌مانده و بادشواریها پایداری کرده و برآنها چیره شده ودشمن بیگانه رابه‌زانو درآورده وملیت وآیینها و رسمهای کهن ملی خودرا بروی تحمیل‌کرده ونام ایران را جاویدان ساخته است.

آری رازبقای ملت ما، دربرابرهمهٔ طوفانهای مرگبار تاریخ، مجهزبودن به‌سلاح برندهٔ ادبیات عالی‌است، سلاحی که ازشمشیربرنده‌تر وازآتش سوزنده‌تر است.

ملتماازحماسهٔ ملی خود شاهنامه، دلاوری وپایداری وغرور ملی ومیهن پرستی وکشورداری می‌آموخت وازیادگارهای سعدی وحافظ ومولوی، خصلت‌های بلند شکیبایی و انسان‌دوستی و تعاون وهمکاری و وحدت ویگانگی وگذشت ومحبت‌وعشق را الهام می‌گرفت وبااین‌سلاحهای معنوی، دربرابر دشمن ایستادگی می‌کرد وسرانجام اورازبون‌می‌ساخت.

شاید بتوانید بانظر واقع‌بینانه و دور ازهرگونه غرض‌وتعصبی پاسخ دهیدکه چراملت ما، پس‌ازاسلام، توانسته است زبان مادری‌خودرا حفظ‌کند واینهمه شاهکارهای نظم‌ونثر به‌یادگار گذارد، شاهکارهایی‌که بیشتر آنها جنبهٔ جهانی دارد، همچون: شاهنامه ودیوان سعدی وحافظ ومثنوی مولوی ورباعیات خیام وجزاینها (درشعر)وتاریخ بلعمی والتفهیم

ابوریحان ودانشنامهٔ علایی ابن‌سینا و تاریخ بیهقی وحدودالعالم وکیمیای سعادت غزالی ودیگر متنهای گرانقدر (درنثر)، درحالی‌که ملتهای دیگر همچون: مصریان ومردم‌مغرب (الجزیره، مراکش، تونس) ومردم عراق و شام (سوریه، لبنان و...) زبان اصلی خویش راازدست دادند وزبان‌عرب به‌جای زبان ملی درمیان آنها رسوخ یافت؟ بی‌گمان برای پاسخ دادن به این پرسش، دوعامل رادرنظر می‌آوریم:

۱ــ شیفتگی وعلاقه‌مندی بی‌حدوحصر ملت مابه آیین‌ها و رسمهای ملی.

۲ــ استواری وشیوایی زبان شیرین فارسی دری، که در شاهنامه فردوسی متجلی است، وفردوسی بزرگ درظرف سی سال «رنج بردن»، «کاخی بلند پی‌افکند» آنچنانکه هیچیك از آفات بنیان‌کن‌روزگار، نتوانست بدان «گزند» رساند و تاجهان باشد، شاهنامه وزبان‌شیرین فارسی، جاویدان خواهد بود وهمچون خورشیدی تابنده، پرتوافشانی خواهد کرد.

از دو عامل مزبور، می‌توان به‌چند حقیقت پی‌برد:

یکی آنکه ملت‌ما، از دیرباز، یعنی از بیش از ده‌قرن‌پیش، که ملتهای پیشرفتهٔ دنیای معاصر، درآن روزگار، درخواب جهل و غفلت فرورفته بودند، به سنتهای ملی وسرگذشتهای تاریخی مشترك خویش، سخت دلبسته بودند ومی‌کوشیدند، کشور خویش راکه پس ازاسلام، ضمیمهٔ خلافت اسلامی شده بود، باردیگر مستقل کند وسرانجام همچنانکه درتاریخ خوانده‌اید، بدین هدف عالی، نایل آمدند. آیا چنین سابقهٔ تاریخی افتخارآمیزی، این انگیزه رادرما پدید نمی‌آورد که از روی احساسات کورکورانه، مجذوب تمدنهای پرزرق‌وبرق معاصر نشویم و خودرا حقیر نشماریم، بلکه برغرور ملی خود بیفزاییم وبکوشیم‌که میهن عزیز خویش رادراین دوران‌که زمینهٔ‌همهٔ فعالیتها آماده‌است، باردیگر به‌اوج تعالی برسانیم و نبوغ واستعدادذاتی خودرا در راه‌ابتکارات‌علمی وهنری متجلی سازیم؟

حقیقت دیگر، افتخار کردن به نابغه‌هایی همچون فارابی، محمدبن‌زکریای‌رازی، ابن‌سینا، بیرونی، غزالی، خواجه‌نصیر، فردوسی، خیام، سعدی، حافظ ومولوی ودیگر دانشمندان وهنرمندان بزرگ است که بازمارا بدین اندیشه رهبری می‌کند که‌ملت‌ما در روزگارعقب‌ماندگی ملتهای پیشرفتهٔ‌جهان امروز، لوای‌دانش وهنررا بردوش داشته وراهنمای دیگرملتها به‌سوی فرهنگ وتمدن وانسانیت مترقی بوده است.

حقیقت دیگر، استواری ومایه‌دار بودن زبان شیرین فارسی است‌که توانست دربرابر سهمناک‌ترین توفانهای تاریخی، زنده بماند و هم ملت مارازنده نگه‌دارد وبه‌راستی‌هم، این زنده‌ماندن را، مرهون سخنسرای بزرگ ایران ــ فردوسی ــ هستیم‌که فرمود: «عجم زنده کردم بدین پارسی».

همهٔ این حقیقت‌ها، مارابدان برمی‌انگیزد که به پایگاه بلند نیاگان هوشمند خویش افتخار کنیم وراهی راکه آنان دربرافراشته‌داشتن درفش ایران پیموده‌اند، بپیماییم و به‌اصطلاح معروف، از «غرب زدگی جاهلانه» بپرهیزیم.

به امید پیروزی و سربلندی

محمد پروین گنابادی

کشاورز

به از صناع عالم دیهقانست
که وحش(۱) و طیر(۲) را راحت‌رسانست
ز صانع رایگان نفعی نخیزد
ز دهقان عاقبت چیزی بریزد(۳)
جهان را خرمی از دیهقانست
ازو گه زرع ، گاهی بوستانست
به راحت از دهاقین مرغ و مورند
همان گر آدمی وگر ستورند(٤)
اگر دهقان چنان باشد که باید
سبك ، گوی از ملایك در رباید(٥)
اگر جویای قحط نان نباشد
کسی را پایهٔ دهقان نباشد(٦)
به کار اندر ، همه مردان کارند
عرق ریزند وقوت خلق کارند(۷)
کلید رزق و قسمت سخت درمشت
چراغ دلفروزی در ده انگشت
به دنیا عاقلانه تخم کشتند
به عقبی در گل باغ بهشتند(۸)

(سعادت نامه ، منسوب به ناصرخسرو)

۱ــ **وحش** : جانور دشتی ، جانوری که با انسان انس نگیرد و یا با دشواری بسیار بتوان رامش‌کرد .
۲ــ **طیر** : پرنده .
۳ــ از صنعتگر ، به رایگان‌کسی سودی نمی‌برد ولی از دهقانان (بی‌**دریافت عوض**) چه بسیار انسان‌ها و حتی حیوانات بهره‌مند می‌شوند .
٤ــ همچنین چه آدمی و چه چارپا .
٥ــ اگر دهقان چنان‌که شایستهٔ مقام و رتبت انسانی اوست ، باشد و به **وظیفهٔ** خویش عمل‌کند ، به سهولت ازفرشتگان‌آسمانی‌گوی رحمت پروردگار رامی‌رباید و از آنان مقامش برتر می‌شود .
٦ــ اگر برای‌کسب نفع بیشتر ، طالب قحطی و نایابی نان مردم نباشد ،کسی **همپایهٔ** دهقان نیست .
۷ــ **می‌کارند** : کشت می‌کنند .
۸ــ درگلزار باغ بهشت بسر می‌برند .

آرد نماند

هرصناعت(۱) که تعلق به تفکر(۲) دارد، صاحب صناعت باید که **فارغ** دل ومرفه(۳) باشد که اگربه خلاف این بود ، سهام(٤) فکر او **متلاشی**(٥) شود و برهدف صواب به جمع نیاید(٦) ، زیرا که جز به جمعیت خاطر(۷)، به چنان‌کلمات بازنتوان خورد . آورده‌اندکه:

یکی از دبیران(۸) خلفای بنی‌عباس رضی‌الله عنهم(۹) . بـه والی(۱۰) مصر نامه‌یی می‌نوشت و خاطر جمع کرده بود(۱۱) و در بحر فکرت غرق شده ، و سخن می‌پرداخت چون در ثمین(۱۲) و ماء معین(۱۳) ، ناگاه کنیزکش از درآمـد و گفت : «آرد نماند(١٤)»

دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت(۱۵) سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد(۱۶) که در نامه بنوشت که : «آرد نماند» چنان که آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه(۱۷) که نوشته بود ، هیچ خبر نداشت . چون نامه به خلیفه رسید و مطالعه کرد ، چون بدان کلمه رسید ، حیران فرو ماند ،وخاطرش آن را برهیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود (۱۸) .کس فرستاد ودبیر را بخواند و آن‌حال از او بازپرسید. دبیر خجل گشت و به راستی آن واقعه را درمیان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت (۱۹) و گفت : «دریغ باشد خاطر چون شما بلغارا به دست غوغای مایحتاج باز دادن(۲۰)» . و اسباب ترفیه(۲۱) او چنان فرمودکه امثال آن‌کلمه ، دیگر هرگز به غور(۲۲)گوش او فرونشد.

(نظامی عروضی ـ چهار مقاله)

۱ـ **صناعت** : شغل ، پیشه .

۲ـ محتاج به فکرکردن است .

۳ـ **مرفه** : آسوده .

٤ـ **سهام** : (جمع سهم) تیرها .

٥ـ **متلاشی** : نیست و نابود ، دراین‌جا مراد پراکنده شدن وازهم پاشیدن .

٦ـ برای رسیدن به هدف درست جمع نشود .

۷ـ **جمعیت خاطر** : آسایش خیال .

۸ـ **دبیران** : منشیان .

۹ـ خدای از آنان خشنود باد .

۱۰ـ **والی** : حاکم .

۱۱ـ حواس خود را متمرکز و جمع‌کرده بود .

۱۲ـ **در ثمین** : مرواریدگرانبها .

۱۳ـ **ماء معین** : آب روان و جاری .

۱٤ـ آرد تمام شد .

۱۵ـ **سیاقت** : روش ، راندن .

۱٦ـ چنان تحت تأثیر آن امر قرارگرفت .

۱۷ـ مقصود (جمله) است که بر سبیل مجاز ذکر جزء ، و ارادهٔ **کل** کرده است .

۱۸ـ زیراکه بسیار بنظرش غریب آمد .

۱۹ـ بسیار تعجب‌کرد .

۲۰ـ حیف است‌که فکر شما نویسندگان بلیغ را اسیر احتیاجات زندگی کردن و به دست هیاهو و هنگامهٔ نیازمندیها سپردن ، کلمهٔ غوغا بـه معنی جمعیت بهم‌ریخته است ودر فارسی به معنی بانگ و فغان و شور و فریاد . **مایحتاج** یعنی آنچه مورداحتیاج است در اصل مایحتاج الیه بوده یعنی آنچه حاجت‌کرده شود به سوی آن ، دراستعمال ، لفظ الیه را حذف‌کنند . در تداول فارسی غالباً مایحتاج تلفظ می‌شود .

۲۱ـ **ترفیه** : آسایش .

۲۲ـ **غور** : بن ، ته .

چهار مقاله : تألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در حدود سال ۵۵ این‌کتاب بارها چاپ شده و معتبرترین آنها چاپی است‌که به تصحیح استاد فقید محمد قزوینی و به‌کوشش و حواشی شادروان دکتر محمد معین انجام پذیرفته است .

اندیشه کن

ای دل ازپست و بلند روزگار اندیشه کن (۱)
دربرومندی زقحط برگ‌وبار اندیشه‌کن(۲)
از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد
از ورق‌گردانی لیل و نهار اندیشه کن (۳)
زخم می‌باشد گران ، شمشیر لنگردار را
زینهار از دشمنان بردبار اندیشه کن (٤)
پشه باشب‌زنده‌داری(٥) خون مردم می‌خورد
زینهار از زاهد شب‌زنده‌دار اندیشه‌کن (٦)

(صائب تبریزی)

۱ـ ای دل ازفراز و نشیب روزگار بپرهیز و غافل مباش .

۲ـ در هنگام توانایی وفراوانی نعمت به‌فکر روز درویشی ونایابی زادو توشه‌باش.

۳ـ در اثر وزش‌کوچك‌ترین نسیمی ، ورق دفتر روزگار برمی‌گردد ، به سبب‌پیشامد بسیار کوچکی روزگار برمی‌گردد و چه بساکه دولت‌ها و اقبال‌ها به ادبار و بدبختی تبدیل می‌شود ، زنهار تو هشیار باش و از تغییر ایام وگردش روزگار بترس و غرور و غفلت بخود راه مده .

٤ـ ضربت شمشیر بلند و سنگین (لنگردار) از شمشیرهای عادی و سبك خطرناك‌تر وکاری‌تر است ، به همین سبب از صبر وبردباری و سنگینی دشمن بردبار و متحمل بپرهیز زیراکه اگر خشم‌گیرد وبرتو لطمه‌یی بزند، سخت‌کاری‌خواهد زد.

٥ـ بیدار ماندن در شب .

٦ـ زنهار از زاهد . (متظاهر و ریاکاری‌که مثل پشه برای خوردن خون مردم) تا

صبح بیدار می‌ماند ، بپرهیز .

صائب تبریزی : محمد علی فرزند میرزا عبدالرحیم ازشاعران معروف سبك هندی است وی درسال ۱۰۱۰ هجری قمری به دنیا آمد ودرسال ۱۰۸۱ دیده از جهان فرو بست .

در دیوان وی ، ابیات لطیف‌و مضامین باریك و دقیق فراوان است .

نشان گنج

در روزگار دیلمیان ، به کرمان نشان گنجی یافتند ، پادشاه را حاضر کردند(۱) ، صندوقی بود ، برگشودند ، دو حقه(۲) دروی نهاده بودند ، دو دانه جو در او . برسنجیدند(۳) ، هـریك مثقالی بود . پادشاه را عجب آمـد ، گفت : «این چه حالت تواند بود(٤) ؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیرتر نباشد تا این حـال از او بپرسیم» .

به همه ولایت طلب کردند ، پیری را بیافتند پشت دوتا شده و سر بر زمین نهاده . او را گفتند : «ای بابا ، حالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود؟» پیر جواب داد که من ندانم ، از پدرم بباید پرسید ، باشد(٥) که داند . گفتند : «ترا پدر هست ؟» گفت : به فلان محلت ، کهلی دوموی(٦) ، فلان نام، پدر من است ، چون او را بیافتند ،گفتند : تو درفلان محلت پسری داری ، حال از وی پرسیدند ، گفت : من ندانم ، ممکن است کـه

پدرم داند ، تو هیچ دانی که این چه شاید بود ؟ گفت : من ندانم، ممکن است که پدرم داند ، گفتند : تو پدر داری ؟ گفت : درفلان محلت پدری دارم ، مردی جوان .

هرسه را پیش پادشاه حاضر کردند . ملك فرمودکه این حالت از او عجب‌تر است که پیر پسر کهل است و کهل پسر جوان ! از ایشان پرسیدکه حال خودگویند . جوان گفت : پادشاه را زندگانی دراز باد ، این حال از زنان افتاده است(۷) . مرا زنی نیك است ، نگذاردکه‌رنجی به خاطر من رسد و اگردر روزگار هزار کارش(۸) فرمایم ، روی ترش نکند لاجرم چنین تازه(۹) مانده‌ام و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی سازد و به بعضی نسازد، لاجرم نیمه پیر شده است ، و پسر پسرم زنی سلیطه(۱۰) دارد که به هیچ حال نسازد و فرمان نبرد ، از این سبب عاجز(۱۱) و پیر شده است.

پادشاه گفت : از حال جو خبرداری ؟ گفت : دارم ، در فلان روزگـار پادشاهی عـادل بود ، به عهد وی یکی زمینی به دیگری فروخت ، مشتری گنجی در وی بیافت ، داوری پیش پادشاه بردند، مشتری گفت : من زمین خریدم ، گنج نخریدم ، بفرما تا آن گنج بازستاند . بایع(۱۲) گفت : من زمین را بـا گنج فـروختم ، آن من(۱۳) ، باز نستانم . پادشاه گفت : دختر یکی به زنی(۱٤) به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهید تا اگر از این بایع باشد و اگر ازآن مشتری ، از میان هر دو بدر نرود .

چنین کردند و آن زمین آن سال به جو بکشتند ، این جـو برآمد. پادشاه فرمودکه در جهان ببرید و بنهید تا بعداز ما بدانند که عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند .

(راحة‌الصدور)

۱ـ برای پادشاه آن را حاضر ساختند .

۲ـ **حقه** : جعبهٔ کوچك ، صندوقچه ، قوطی .

۳ـ **برسنجیدند** : وزن‌کردند .

٤ـ **این چه حالت تواند بود ؟** : چگونه ممکن است چنین باشد ؟

٥ـ **باشد** : ممکن است .

٦ـ آدم دومو ، کسی‌که مویش سفید و سیاه باشد ،کسی‌که سنش بین سی تا پنجاه سالگی باشد .

۷ـ این وضع در نتیجهٔ رفتار همسران به وجود آمده است.

۸ـ «شین» ضمیر سوم شخص مفرد در حالت مفعولی : یعنی هزارکار بفرمایمش ، به او رجوع کنم ، به او دستور دهم .

۹ـ **تازه** : شاداب و بانشاط و جوان .

۱۰ـ **سلیطه** : زن زبان‌دراز و بدزبان ، زنی که برمرد خود چیره باشد و فرمان وی رانبرد .

۱۱ـ **عاجز** : ناتوان .

۱۲ـ **بایع** : فروشنده .

۱۳ـ **آن من** : متعلق به من .

١٤ـ **به زنی** : به عنوان همسری .

راحة‌الصدور و آیة‌السرور : در تاریخ آل سلجوق ، تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی که به نام غیاث‌الدین کیخسرو پسر قلج‌ارسلان ، از سلاجقهٔ روم است و در فاصلهٔ ٥۹۹ تا ٦۰۲ هجری تألیف شده است ، اشعار و مطالب تاریخی دیگر هم در ضمن آن آمده است .

زغن و کرکس

چنین گفت پیش زغن(۱) کـرکسی(۲)
که نبـود ز مـن دوربین‌تـر کسی

زغن گفت : ازین در نشایـد گذشت
بیا تا چه بینی در اطراف دشت(۳) ؟

شنیـدم کـه مقـدار یـك روز راه
بکرد از بـلندی بـه پستی نگـاه(٤)

چنین گـفت : دیدم گـرت بـاورست
کـه یك دانه گندم به هامون درست(۵)

زغـن را نماند از تعجب شکیب
ز بـالا نهـادنـد سر در نشیب(٦)

چـو کـرکس بـر دانـه آمد فـراز
گـره شد بـرو پـای بنـدی دراز(۷)

زغن گفت : از آن دانـه دیدن چه سود
چـو بینـایـی دام خصمت نبـود(۸)

(بوستان سعدی)

۱ــ **زغن** : پرنده‌یی است از راستهٔ شکاریان ، جزو بازهای متوسط القامه ، بسیار چابك وقوی است و معمولا پستانداران کوچك راشکارمی‌کند ، به‌نام‌های غلیواج ، خاد ، موش‌گیر هم نامیده شده است .

۲ــ **کرکس** : پرنده‌ای است قوی هیکل وگوشتخوار معمولا از مردار تغذیه می‌کند ،

قدرت دیدش بسیار زیاد است ، به‌طوری‌که از فواصل دور طعمه‌های‌کوچك را به خوبی می‌بینند به‌نام لاشخور ، مردارخور نیز نامیده می‌شود .

۳ـ زغن خواست وی را بیازماید بدوگفت به ادعای تنها نمی‌توان قناعت کرد ، اکنون به‌من بگوکه در اطراف صحرا چه می‌بینی ؟

٤ـ مدت یك روز (۱۲ ساعت) از زمین به سمت آسمان به پرواز درآمد و مرتب اوج گرفت و سپس ازآن بلندی به سمت زمین نگریست .

٥ـ به زغن‌گفت اگر باور می‌کنی من یك دانه‌گندم‌کوچك رادرصحرا می‌بینم .

٦ـ زغن از تیزبینی خارق‌العادهٔ او در شگفت ماند و هردو ازبالا به سمت پایین آمدند .

۷ـ هنگامی‌که کرکس به دانه نزدیك شدکه آن را بخورد ، ناگهان رشته‌یی بلند براو گره خورد (چون پهلوی دانه دامی‌گسترده بودند) .

۸ـ زغن‌گفت چه سودازآن‌چشم تیزبین‌که دانه‌یی خرد را ببیند ولی دامی که خصم گسترده باشد نبیند ؟

داستان مهمان و پسر احول (۱) میزبان

دستور (۲)گفت : شنیدم‌که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان‌پذیر ، عنان‌گیر(۳)، کیسه پرداز(٤)، غریب‌نواز ... خرج او از کیسهٔ کسب او بودی نه از دخل مال مظلومان ، چنان که اهل روزگار راست . چه(٥) ، دودی از مطبخشان آنگه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر خوانچهٔ(٦) خویش آنگه نهند که آب در بنیاد خانهٔ صد بی‌گناه بندند ، مشتی نمك به دیگشان آنگه رسد که خرواری بر جراحت(۷) درویشان افشانند(۸) ، دو چوب هیمه(۹) به آتشدانشان وقتی درآید که دویست چوب دستی

بر پهلوی عاجزان مالند(۱۰) .

کرام(۱۱) عالم رسم افاضت(۱۲) کرم، خاصه در ضیافت (۱۳) از او آموختندی

ویکاد عند الجدب یجمل نفسه حب القری حطباً علی النیران(۱٤)

وقتی دوستی عزیز درخانهٔ اونزول کرد(۱۵) ، به انواع‌کرم و بزرگداشت قدوم(۱٦) پیشباز رفت و آنچه مقتضای حال بود از تعهد ودلجویی تقدیم نمود(۱۷) .

چون از تناول طعام بپرداختند ، میزبان برسبیل اعتذار(۱۸) از تعذر(۱۹) شراب حکایت کرد و گفت : شك نیست که آینهٔ زنگار خوردهٔ عیش را صیقلی چون شراب نیست(۲۰) ... با این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده‌ایم یك شیشه صرف(۲۱) باقی است ، اگر رغبتی هست ، اجازت فرمای تا حاضر آید .

مهمان‌گفت : والجود بالموجود غایة‌الجود(۲۲)، حکم‌تراست. میزبان ، پسر را فرمود که برو و فلان شیشه که فلان جای‌نهادست بیار . پسر بیچاره احول بود و کم خرد ، برفت چون چشمش برشیشه آمد . عکس آن در آینهٔ کژنمای بصرش دو حجم نمود(۲۳). به نزدیك پدر آمد که شیشه دو است کدام یك آرم ؟ پدر دانست‌که حال چیست ، و از شرم روی مهمان عرقش بر پیشانی آمد(۲٤) ، هیچ چاره نداشت جز آن که پسر را گفت از دو گانه(۲۵) یکی بشکن و دیگری بیار .

پسر به حکم اشارت پدر سنگی برشیشه زد ، بشکست ، چون دیگری نیافت خایب(۲٦) وخاسر(۲۷) بازآمد و حکایت حال‌بازگفت.

و مهمان را معلوم شد کــه آن خلل(۲۸) ، در بصر پسر بوده نه در نظر پدر(۲۹) .

(مرزبان نامه ــ با اندکی تصرف)

۱ــ **احول** : دو بین .

۲ــ **دستور** : وزیر ، صاحب مسند ، روحانی زردشتی .

۳ــ عنان به معنی دهنه است و دراین‌جا مقصود از عنان‌گیرکسی است‌که جلومرکب مهمانان‌و یا وارد شدگان رامی‌گرفت و مانع از رفتن آنان می‌شد تاهرچه‌بیشتر در خانهٔ او بمانند و مهمانش باشند . می‌توان عنان‌گیر را به‌طور خلاصه معنی کرد (مهماندوست) .

٤ــ **کیسه پرداز** : بخشنده ، بذال .

۵ــ **چه** : زیرا که .

٦ــ **خوانچه** : خوان یعنی سفره و چه علامت تصغیر است .

۷ــ **جراحت** : زخم ، ریش .

۸ــ **افشاندن** : یعنی پاشیدن .

۹ــ **هیمه** : هیزم .

۱۰ــ دوصد ضربهٔ چوب برپشت و پهلوی عاجزان و ناتوانان می‌نوازند تا به‌زور و ستم دو شاخهٔ هیزم ازآنان‌به دست آورند وبدانها اجاقشان رابرای پخت و پز آماده‌کنند .

۱۱ــ **کرام** : کریمان ، بخشندگان ، مفردش کریم است .

۱۲ــ **افاضت** : بهره دادن ، فیض رساندن .

۱۳ــ **خاصه در ضیافت** : بویژه در مهمانی .

۱٤ــ هنگام قحطی و تنگسالی نزدیك بود که نفس خود را (خودش را) بــه سبب مهماندوستی همچون هیزم برآتش نهد .

۱۵ــ **نزول‌کرد** : وارد شد .

۱٦ــ **قدوم** : ورود ، بازآمدن ، رسیدن ، ازسفر برگشتن .

۱۷ــ آنچه شایستهٔ موقع و مقام بود از مواظبت و مراقبت و بــزرگداشت و لــوازم پذیرایی بجای‌آورد (به‌طورکامل و شایسته و بایسته از مهمان پذیرایی‌کرد) .

۱۸ــ **برسبیل اعتذار** : از راه عذرخواهی .

۱۹ــ**تعذر** : دشواریابی ، سخت به دست‌آمدن ، دشواری .

۲۰ــ **هیچ** چیز زنگار غم را چون می‌ناب از آینهٔ خاطر نمی‌زداید و دل را **صیقل** نمی‌دهد و صفا نمی‌بخشد .

۲۱ــ **صرف** : خالص ، ناب ، سره .

۲۲ــ بخشش بدانچه وجود دارد ، نهایت بخشش و جوانمردی **است** .

۲۳ــ **یك** شیشه ، در **صفحهٔ** تصویر **چشم‌کج‌بین**‌وی ، دو شیشه افتاد (**یعنی یك شیشه** را دو شیشه دید) .

۲٤ــ **عرقش بر پیشانی آمد** : عرق برپیشانیش نشست ، **شین ضمیر که به عرق** پیوست ، در حقیقت مضاف‌الیه پیشانی است .

۲۵ــ **از دوگانه** : ازآن دو شیشه .

۲٦ــ **خایب** : ناامید .

۲۷ــ **خاسر** : زیانکار .

۲۸ــ **خلل** : تباهی .

۲۹ــ پدر تنگ نظر و فرومایه نبوده .

مرزبان‌نامه : این‌کتاب را اسپهبد مرزبان‌بن رستم از **ملوك‌آل** باوند در **اواخر قرن** چهارم هجری به زبان طبری نوشت و در اواخر **قرن** ششم نخست **به‌وسیلهٔ** **محمد** بن غازی **ملطیوی** (**منسوب** به **شهر ملطیه از شهرهای آسیای صغیر**) به نثر پارسی مصنوع ترجمه و به‌نام روضةالعقول نامیده شد (**۵۹۸ هجری**) چندی بعد سعدالدین وراوینی بی‌آن **که** از ترجمهٔ **ملطیوی** آگهــی داشته باشد ، باردیگر به ترجمهٔ **کتاب** مذکور پرداخت و آن را به نام ابوالقاسم ربیب‌الدین **هارون** بن علی وزیر اتابك ازبك **بن محمدبن ایلدگز** از اتابکان آذربایجان کرد ، و این کار بین سالهای **٦۰۷ تا ٦۲۲** انجام پذیرفت .

کس ننهد آینه در پیش کور

خواست یکی کور ، زنی زشت روی
کینه‌وری ، طعنه زنی ، زشت‌خوی
از شبهش (۱) چهره سیه رنگ‌تر
وز سپرش جبههٔ پر آژنگ‌تر (۲)
گوش کر و چشم کژ و پشت کاژ (۳)
خامشیش بیهده ، گفتار ژاژ (٤)
یك شبی از ناز بدان کور گفت :
«حیف که ماند از تو جمالم نهفت
طلعت من خواسته از مه خراج
حرف خجالت زده بر لوح عاج(٥)
نرگس من چشم و چراغ چمن
لالهٔ (٦) من داغ نه یاسمن
از صفت قامت من کوتهی
یافته آوازه سرو سهی (۷) »
کور چو افسانهٔ او گوش کرد
خون دل از سینهٔ او جوش کرد
گفت : اگر حال چنین بودیت
دولت و اقبال قرین (۸) بودیت
دامن تو دیده وری داشتی
تخم هوایت دگری کاشتی (۹)

این همه بیننده ز نزدیك و دور
کس ننهد آینه در پیش کور
چشم من ار کور نبودی چنین
تو سر دعوی نگشودی چنین
بستگی چشمم از اوصاف تو
بر تو گشادست در لاف تو (۱۰)
جامی اگر نقد کمالیت هست
در حجب غیب جمالیت هست (۱۱)
بر بصر اهل نظر جلوه ده
در نظر بی بصرانش منه
ورنه ز همت در انصاف زن
خط خطا بر ورق لاف زن(۱۲)

(تحفةالاحرار جامی)

۱ـ شبهش ، مرکب از دو جزءاست ، جزء اول «شبه یا شبق» نوعی سنگ است که در نتیجهٔ تراکم ذرات‌کربن و تغییرات شیمیایی نسبتاً سخت شده و رنگ سیاه و براقی دارد و غالباً در جواهر سازی به‌کار می‌رود ، و جزء دوم «شین» ضمیر سوم شخص است ، در حالت اضافه ومتعلق است به (چهره) و به ضرورت شعر، به شبه پیوسته است ودراصل‌چنین بوده : چهره‌اش از شبه سیه رنگ تر (بود) .

۲ـ پیشانیش از صفحهٔ سپر پرچین تر بود (چین و چروك چهره نشانهٔ سالخوردگی و پیری است) .

۳ـ **کاژ** : کج ، خمیده .

٤ـ هم سکوتش بی‌جا و هم‌گفتارش بیهوده بود .

۵ـ روی زیبای من از ماه باج می‌گیرد (کنایه ازاین‌که به مراتب از ماه زیباتر

است) واز سفیدی و لطافت بر صفحهٔ عاج قلم شرمساری‌کشیده ، یعنی صفحهٔ عاج را در مقایسه با سفیدی و برازندگی خودسرافکنده کرده است .

٦ــ مقصود از لاله، گونه‌هاست ، می‌گویدگونه‌های من بردل یاسمن لطیف وباطراوت، داغ حسرت نهاده ، یعنی از او لطیف‌تر وشاداب‌تر است .

۷ــ از وصف قد و بالای موزون و متناسب من ، شهرت قامت سروبلند بالا و راست رسته ، پستی گرفته است ، مقصود آن‌که شهرت قد و بالای برازندهٔ من ، شهرت قامت سرو سهی را تحت‌الشعاع خود قرار داده و ازآن مشهورتر شده است .

۸ــ **قرین** : نزدیك ، همراه .

۹ــ آدم بینایی به تو رغبت می‌کرد و در دامن تو چنگ می‌زد و همچنین دیگری میل سوی تو پیدامی‌کرد و تخم عشق ترا در دل می‌کاشت .

۱۰ــ مجال لاف زدن و بیهوده‌گفتن به‌تو داده است .

۱۱ــ اگر در زیر پرده‌های غیبی جمال نیکو و برازنده‌یی داری‌که بینندگان ظاهربین ازدیدنش عاجزند .

۱۲ــ برلاف زنی و بیهوده گویی قلم بطلان بکش و بی‌جا ادعای باطل مکن .

تحفةالاحرار : سومین مثنوی از «هفت اورنگ» و منظومه‌یی تعلیمی و اخلاقی است. جامی ، این اثر را به پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی، به نام خواجه‌عبیدالله احرار به سال ۸۸٦ به‌نظم درآورده است .

زاغ و کبکنجیر

زاغ گفت کبکنجیری(۱) با من همسایگی داشت و میان ما به حکم مجاورت(۲)، قواعد مصادقت مؤکد گشته بود(۳). در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید(٤) . گمان بردم که هلاك شد . و

پس‌از مدت دراز ، خرگوشی بیآمد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نپیوستم(۵) .

یك چندی بگذشت ، کبکنجیر باز رسید . چون خرگوشی را در خانهٔ خویش دید ، رنجور شد و گفت : جای بپرداز که ازآن من است(۶) . خرگوش جواب دادکه من صاحب قبضم(۷) ، اگر حقی داری ثابت کن . گفت : جای از آن من است و حجت‌ها(۸) دارم . گفت :لابد حکمی (۹) عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف ، کار دعوی به آخر رساند . کبکنجیر گفت که : در این نزدیکی ، برلب آب گربه‌یی است متعبد(۱۰)، روزه‌دار وشب نماز کند ، هرگز خونی نریزد و ایذای(۱۱) حیوانی جایز نشمرد، و افطار(۱۲) او بر آب و گیاه قصور می‌باشد (۱۳) . قاضی از او عادل‌تر نخواهیم یافت . نزدیك او رویم تا کار ما فصل کند(۱۴) . هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برفتم تا گربهٔ روزه‌دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم. چندان که صایم‌الدهر(۱۵) چشم برایشان افکند ، بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب(۱۶) آورد ، خرگوش نیك از آن شگفت نمود . و توقف کردند تا از نماز فارغ شد . تحیت(۱۷) به تواضع بگفتند و درخواستند که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه برقضیت معدلت به پایان رساند(۱۸) . فرمود که صورت حال باز گویید . چون بشنود ، گفت : پیری در من اثر کرده است و حواس خلل پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است ، جوان را پیر می‌گرداند و پیر را ناچیز می‌کند نزدیك‌تر آیید و سخن بلندترگویید . پیشتررفتند وذکر دعوی تازه‌گردانیدند(۱۹).

گفت : واقف شدم و پیش از آن که روی به حکم آرم شما را

نصیحتی خواهم کرد ،اگر به گوش دل شنوید ، ثمرات آن در دین و دنیا نصیب شما گردد و اگر بروجه دیگر حمل افتد من باری به نزدیك دیانت و مروت خویش معذورم باشم . صواب آن است که هر دو تن ، حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگر چه حکم به خلاف هوای او نفاذ یابد(۲۰) و طالب باطل را مخذول(۲۱) پنداشت ، اگر چه حکم بروفق مراد او رود و عاقل باید که همت برطالب خیر باقی مقصور دارد و عمر و جاه گیتی را به محل ابر تابستان و نزهت(۲۲) گلستان بی‌ثبات(۲۳) و دوام شمرد .

کلبه‌یی کانـدرو نخـواهی مانـد
سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

و خاص و عام و دور و نزدیك عالمیان را چون نفس خود عزیز شناسد و هرچه در باب خویش نپسندد در حق دیگران نپسندد از این نمط(۲٤) دمدمه(۲۵) و افسون(۲٦) برایشان می‌دمید تا با او الف گرفتند(۲۷) و آمن (۲۸) و فارغ ، بی تحرز(۲۹) و تصون(۳۰) پیشتر رفتند ، به یك حمله هر دو را بگرفت و بکشت .

(کلیله و دمنه)

۱ـ **کبکنجیر** : دراج ، کبك سیاه رنگی است .
۲ـ **مجاورت** : همسایگی .
۳ـ راه و رسم دوستی استوار شده بود .
٤ـ **دراز کشید** : طول کشید .
۵ـ خصومتی نکردم ، مانع او نشدم .
٦ـ محل را خالی‌کن‌که به من تعلق‌دارد .
۷ـ **صاحب قبضم** : ملك‌در دست من است ، **متصرفم** .

۸ـ **حجت‌ها** : دلیل‌ها .

۹ـ **حکم** : داور ، کسی که برای قطع و فصل کار های مردمان انتخاب شود .

۱۰ـ **متعبد** : بسیار عبادت کننده ، پرستش کننده .

۱۱ـ **ایذاء** : آزار ، رنج .

۱۲ـ **افطار** : روزه‌گشادن .

۱۳ـ افطارش منحصر است به‌آب وگیاه .

۱٤ـ **فصل کند** : ببرد ، پایان بخشد .

۱۵ـ **صایم‌الدهر** : کسی‌که همیشه روزه‌دار است .

۱٦ـ **محراب** : جایی در مسجد که امام نماز درآن‌جاکند ، دراین جا مقصود محل خاص نمازگزاران است .

۱۷ـ **تحیت** : درودگفتن ، سلام‌گفتن .

۱۸ـ تا موضوع دعوی خانه را برمقتضای دادگری و انصاف پایان بخشد .

۱۹ـ ادعای خود را تکرار کردند .

۲۰ـ اگرچه حکم برخلاف میل او اجرا شود .

۲۱ـ **مخذول** : فروگذاشته شده ، متروك ، بدبخت ، منفور .

۲۲ـ **نزهت** : خرمی ، سرسبزی .

۲۳ـ **بی ثبات** : بی دوام .

۲٤ـ **نمط** : روش .

۲۵ـ **دمدمه** : مکر و فریب .

۲٦ـ **افسون** : کلماتی‌که جادوگر هنگام جادوگری برزبان جاری‌کند ، حیله وتزویر .

۲۷ـ **الف گرفتن** : خوگرفتن ، دوست گرفتن .

۲۸ـ **آمن** : بی‌خوف و بیم ، ایمن ، درامن و امان .

۲۹ـ **تحرز** : پرهیزکردن ، خویشتن داری .

۳۰ـ **تصون** : خودرا حفظ کردن ، خود را نگاه داشتن .

خدا بدهد

آن گدایی چون برست از نان و آب (۱)
بعد مرگ او کسی دیدش به خواب
گفت : حق با تو چه کرد ای مهربان ؟
گفت : «چون رفتم بر حق ، گفت هان :
پیشم آور تا چه آوردی مرا ؟ »
گفتم : «آخر من چه دارم ای خدا ؟
قرب پنجه سال رفتم در به در
راه پیمودم جهانی سر بسر
جمله می گفتند : ای مرد گدا
نیست ما را نان ، پدید آرد خدا (۲)
مردمان نانم ندادندی بسی
با تو کردندی حوالت هر کسی
چون حوالت با تو آمد روز و شب
از گدایی می کنی چیزی طلب ؟
جمله گفتندی ، خدا بدهد ترا
پس بده گر می‌دهی ، ای پادشا
شاه هرگز از گدا چیزی نخواست
گر نخواهد خالق شاهان رواست (۳)
چون حوالت با تو آمد در پذیر (٤)
وین گدا را دست‌گیر ، ای دستگیر »

پادشاها ، چون همه هیچیم ما
سر ز فرمان تو چون پیچیم ما ؟
قدرت و علم و ارادت چون تراست
هر چه خواهی ، می‌توانی‌کرد راست (۵)

(مصیبت نامه عطار)

۱ـ از غم فراهم آوردن نان و آب خلاص شدن ،کنایه از مردن است .
۲ـ **پدید آرد خدا** : همین جملهٔ معروف که مردم به گدایان می‌گویند : «خدات‌بده».
۳ـ شایسته چنان است‌که خالق پادشاهان چیزی نخواهد ، چون همه به او نیازدارند واو از همه‌کس‌بی‌نیاز است .
۴ـ **درپذیر** : بپذیر ، قبول‌کن .
۵ـ **راست‌کردن** : به معنی آماده‌کردن و فراهم آوردن است .

فخرالدوله دیلمی و صاحب بن عباد

در زمان فخرالدولهٔ دیلمی(۱) و روزگار وزیرش **صاحب عباد**(۲) ، جمعی کتاب و عمال(۳) معطل(٤) در آن عصر ، هر روز در موضعی رفتندی بیرون شهر ری که به دیدهٔ سپهسالار موسوم بودی (یعنی دیده‌بان) و تا وقت آفتاب زرد(۵) آنجا بودندی و بعداز آن فرود آمدندی و به خانه های خود رفتندی .

چون مداومت ایشان براین معنی استمرار یافت ، این خبر به گوش فخرالدوله رسید . حاجبی را گفت : پیش ایشان‌رو و ایشان را با هرچه آنجا دارند ، پیش من آور .» حاجب چون آنجا

رفت ،ایشان نردبان فرو گذاشتند و حاجب باکسان او بالا رفتند و پیش ایشان شطرنج و نرد و دوات و قلم و کاغذ دیدند و سفرهٔ نان درآویخته و کوزه و سبوی آب نهاده .

حاجب گفت : فخرالدوله شما را می‌خواند ، و ایشان را فرو آورد و پیش فخرالدوله برد وصاحب‌کافی اسماعیل بن عباد حاضر بود . فخرالدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید وهر روز بچه کار براین دیده می‌روید ؟ ایشان گفتند : زینهار می‌خواهیم ، تا راست بگوییم . فخرالدوله ایشان را به جان و تن و مال امان داد و به سوگند مؤکد گردانید (٦) ، چه بیشتر را می‌شناخت . گفتند : پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه خونی و نه راه زن و نه زن‌کسی فریفته‌ایم و نه فرزند کسی به غلامی برده . ما قومی دبیران و عاملان معطل مانده‌ایم و از این دولت محروم ، پادشاه به احوال ما نمی‌رسد و به هیچ شغل نامزد نمی‌فرماید . شنیده‌ایم که درخراسان پادشاهی پدید آمده که او را محمود می‌گویند و اهل فضل و هنرمندان را دوست می‌دارد و ایشان را ضایع نمی‌گذارد و دانش را خریداری می‌کند و ما امید از این مملکت بریده ، دل در وی بسته‌ایم و هر روز براین دیده می‌رویم و شکایت روزگار می‌گوییم و از هرکه از این راه آید خبر محمود می‌پرسیم و به دوستانی‌که در خراسان داریم‌نامه‌ها می‌نویسیم و ازمجاری‌حالات اعلام می‌دهیم(۷) و چون مردمی عیالمندیم و درویش گشته ، به حکم ضرورت ، خان و مان گذاشته ، در پی رزق و به طلب شغل به خراسان می‌رویم . حال خویش گفتیم ، اکنون فرمان خداوند راست(۸) .

فخرالدوله روی به صاحب کرد و گفت : « ما را با این گروه چه باید کرد ؟» صاحب گفت : «ملك ایشان را امان داده است و

اهل فضلند و قلم زن و بعضی را بنده می‌شناسد و تعلق بـه بنده دارند . چون کار اهل قلم و تعیین اشغال(۹) وظیفهٔ این بنده است ، اگر حکم مطاع نفاذ یابد ، بنده مهمات ایشان را بر وجهی کفایت کند(۱۰) که فردا خبر به خدمت رسد و پسندیده افتد . پس همان حاجب را گفت ایشان را به‌سرای صاحب بر و بسپار . حاجب‌فرمان برد و بـازگشت . ایشان هـراسان شدنـد و از عقوبت صاحب اندیشیدند . چون صاحب به سرای خویش آمد ، فراش را گفت همه را در حجرهٔ مناسب بروبنشان . فراش ایشان را بـه حجرهٔ بغایت نزه(۱۱) برد فرشهای عالی افکنده و مسند(۱۲) ها نهاده ، و گفت هرجا که خواهید بنشینید و بعداز ساعتی خوان آراستند به الوان اطعمه و چون از طعام فارغ شدند ، شراب آوردند و مجلس نهادند(۱۳) ، و مطربان به سماع(۱٤) مشغول شدند و بیرون(۱۵) سه فراش که خدمت ایشان می‌کردند ، دیگری را در آن حجره راه نبود و هیچ آفریده را از حال ایشان وقوف نه و اهل شهر جهت ایشان ملول و غمناك و زنان و فرزندان ایشان نوحـه و زاری می‌کردند .

چون دوری چند از شراب بگذشت ، صاحب ، حاجب خاص خود را پیش ایشان فـرستاد و دلخوشی های بسیار داد و گفت : شما را به خـانهٔ من جهت آن نفرستاده‌اند کـه محبوس و متفکر باشید ، چه ، خانهٔ من زندان را نشاید و اگر باشما خطابی شدید کردندی ، به خانهٔ من نفرستادندی . شما امروز و امشب مهمان منید . و در حال فرمود تا خیاط را بیاوردند و بیست جبهٔ دیبا جهت ایشان ببریدند و بیست اسب با زین ترتیب کرد و روز دیگر یك یك را می‌خواند و خلعت می‌پوشانید و اسب تنگ(۱٦) بسته

می‌داد و به شغلی موسوم می‌گردانید و دیگران را بعضی به ادرار(۱۷) و بعضی به انعام و صلات اختصاص می‌فرمود و به خشنودی تمام به خانه های خویش باز فرستاد .

روز دیگر به سلام صاحب آمدند . گفت : «اکنون به محمود نامه منویسید و زوال ملك (۱۸) ما مخواهید و شکایت مکنید . » و چون پیش فخرالدوله رفت پرسید که با آن جماعت چه کردی ؟ گفت: هریك را اسبی و ساختی(۱۹) با یك دست جامه بدادم و نفقه(۲۰) مرتب داشتم و هرکس کــه در این مملکت دو شغل داشت ، یکی بستدم و بدیشان دادم و همه را با منصب لایق به خانه های ایشان فرستادم . فخرالدوله را این تدبیر بغایت خوش آمد و پسندیده داشت.

(دستورالکاتب با اندك تصرف)

۱ــ ابوالحسن علی از سلاطین آل‌بویه (در ری و همدان و اصفهان ۳٦٦ــ۳۸۷) پس‌از فوت رکن‌الدوله به حکومت ری و همــدان و قزوین منصوب شد ولــی به سبب اختلافی که بین او و برادرزنش پدید آمد از حکومت خلع شد و به نزد قابوس وشمگیر رفت و مدتها آنجا بسر برد ، پس‌از مرگ مؤیدالدوله ، صاحب‌بن عباد فخرالدوله را از خراسان به ری دعوت کرد و او بــه تخت سلطنت نشست .

۲ــ اسماعیل‌بن عباد مشهور به صاحب . او نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفت (به جهت آن که مصاحب‌ابن‌العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) اصل وی‌از طالقان قزوین است و پدرانش از کاتبان و ادیبان عصر خویش بودند . وی پس از فتح ری به دست رکن‌الدوله (۳۳۵) بدین شهر منتقل شد ، صاحب درآغاز جوانی در ری در دیوان ابن‌عمید به‌کارپرداخت و در حدود۳٤۷ ابن‌عمید به اشارهٔ رکن‌الدوله او را به کتابت مؤیدالدوله گماشت و همراه وی به بغداد

رفت و از آنجا به اصفهان باز آمد ، وی در این شهر بساط ادب بگسترد و خواص شعراوادبا را به منادمت برگزید ، و طولی نکشید که نامش در بیشتر کشورهای اسلامی مشهور گشت ، به ادبیات عرب بی‌نهایت‌عشق‌می‌ورزید، در سال ۳٦۰ مؤیدالدوله وزارت اصفهان را بدو واگذاشت . سرانجام پس‌از استقرار امارت بر فخرالدوله از وزارت استعفا کرد ولی پذیرفته نشد وفاتش در سال ۳۸۵ اتفاق افتاد .

۳ـ **کتاب** : منشیان ، دبیران . **عمال** : کارگزاران ، عاملان.

٤ـ **معطل** : بی‌کار .

٥ـ **وقت آفتاب زرد** : نزدیك غروب .

٦ـ **به‌سوگند ...** : و با قسم آنرا تحکیم کرد .

۷ـ و از جریان کارها خبر می‌دهیم .

۸ـ حالا اختیار به دست صاحب ماست که دربارهٔ ما هر تصمیمی که بخواهد اتخاذ کند .

۹ـ **اشغال** : جمع شغل ، کارها .

۱۰ـ اگر فرمان لازم‌الاطاعه پادشاه صادر شود (اگر اجازه بفرمایید) بنده کار ایشان را به طریقی دلخواه به سامان می‌رسانم .

۱۱ـ **نزه** : پاکیزه ، دلگشا .

۱۲ـ **مسند** : پشتی ، تکیه‌گاه .

۱۳ـ مجلس بزم آراستند .

۱٤ـ **سماع** : آواز و سرود .

۱٥ـ **بیرون** : بجز ، غیراز .

۱٦ـ **تنگ** : عبارت از تسمه و نواری پهن است که به‌کمر مرکوب (اسب الاغ و غیره) بندند .

۱۷ـ **ادرار** : مقرری ، مستمری .

۱۸ـ **زوال ملك** : فنای دولت ، انقراض حکومت و پادشاهی .

۱۹ـ **ساخت** : ساز و برگ .

۲۰ـ **نفقه** : خرجی .

دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب : تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی در سال ۷٦۷ آن‌را به پایان رسانیده و به حکمران عصر ، **شیخ اویس** ، **پسر شیخ** حسن بزرگ مؤسس سلسله جلایری تحفه کرده است .

حدیث مجنون لیلی

یکی را از ملوك عرب ، حدیث مجنون لیلی(۱) و شورش‌حال او بگفتند که با کمال فضل(۲) و بلاغت(۳) ، سر در بیابان نهاده است و زمام(٤) عقل از دست داده . بفرمودش(٥) تا حاضر آورند و ملامت کردن‌گرفت(٦)که درشرف نفس‌انسانی، چه خللی دیدی‌که خوی بهایم(۷) گرفتی و ترك صحبت (۸) مردم گفتی؟ گفت :

و رب صدیق لامنی فی ودادها
الم یرها یوماً فیوضح لی عذری (۹)

کاش آنان که عیب من جستند
رویت ای دلستان بدیدندی(۱۰)
تا به جای ترنج در نظرت
بی‌خبر دستها بریدندی(۱۱)

تا حقیقت معنی برصورت دعوی گواه آمدی(۱۲) ... ملك را در دل‌آمد(۱۳) جمال لیلی مطالعه‌کردن(۱٤) تا چه‌صورت است‌موجب چندین فتنه(۱٥) ، بفرمودش طلب کردن(۱٦) . در احیاء(۱۷) عرب بگردیدند و به دست آوردند و پیش ملك در صحن سراچه

برداشتند(۱۸) .

ملك در هیأت او نظر کرد ، شخصی دید سیه فام(۱۹) . باریك اندام، درنظرش حقیر آمد ، به حکم آنکه کمترین خدام(۲۰) او به جمال ازو در پیش بودند و به زینت بیش . مجنون به فراست دریافت(۲۱) و گفت : از دریچهٔ چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن تاسر مشاهدهٔ او برتو تجلی کند(۲۲) .

تندرستان را نباشد درد ریش(۲۳)

جز به همدردی نگویم درد خویش

گفتن از زنبور بی حاصل بود

با یکی درعمر خودناخورده نیش(۲٤)

تا ترا حالی نباشد همچو ما

حال ما باشد ترا افسانه پیش

سوز من با دیگری نسبت مکن

او نمك بردست ومن برعضوریش(۲۵)

(گلستان سعدی)

۱ـ مجنون لیلی به معنی عاشق لیلی ، دیوانهٔ لیلی است و مراد از مجنون به‌صورت اسم خاص ، قیس‌بن ملوح عامری مشهور به مجنون است‌که عاشق دختری به‌نام لیلی شد و داستان عشق و دلدادگی آنان از معروفترین داستانهای عاشقانه‌است و در زبان فارسی به وسیلهٔ شاعرانی استاد نظیر نظامی‌گنجوی ، مکتبی‌شیرازی ، و جامی به نظم درآمده است .

۲ـ **فضل** : دانش ، فزونی ، برتری .

۳ـ **بلاغت** : در لغت به معنی رسایی و چیره‌زبانی است و بلاغت‌کلام یعنی مطابق بودن کلام به اقتضای حال و مقام سخن . مثلا اگر مقتضای حال طول و تفصیل است ،کلام را مفصل آورند و اگر اقتضای اختصارکندآن‌را مختصر وموجز نمایند و نیز اگر شنونده‌یی منکر مطلبی است‌که گوینده به‌طور عادی بگوید باید آن‌را مؤکد کند و درهریك از این موارد اگر به خلاف مقتضی عمل شود ، بلاغت در کلام‌رعایت نشده است .

٤ـ **زمام** : مهار ، عنان .

٥ـ «ش» در بفرمودش ضمیر متصل سوم شخص است در حالت مفعولی یعنی بفرمود تا او را حاضر کند .

٦ـ **گرفت** : یعنی آغازکرد ، شروع‌کرد به سرزنش‌کردن .

۷ـ **بهایم** : جمع بهیمه ، چارپایان .

۸ـ **صحبت** : معاشرت آدمیان .

۹ـ چه بسیار دوستی‌که مرا در عشق با او (معشوقـه) سرزنش می‌کـرد ، آیـا نمی‌بینند آن دوست او را (معشوقه را) روزی تا عذرمن‌آشکار شود ؟ به عبارت ساده‌تر آن‌که : کاش آن دوست ملامتگر روزی معشوق مرابببیند تا مرا از عشق وی معذور دارد و حق به‌جانب من دهد .

۱۰ـ کاش‌کسانی که از من عیب‌جویی می‌کنند ، ای معشوق زیباروی ، ترا می‌دیدند.

۱۱ـ تااین که به عوض پوست‌کندن ترنج دست‌های خود را می‌بریدند . دراین بیت صنعت تلمیح بکار رفته و تلمیح عبارت ازآن است‌که شاعر یاگوینده دربیان خود به داستانیَ یا حدیثی و یا واقعه‌یی اشارت کند چنان‌که در ذهن خواننده آن داستان‌و یا واقعه (اگر سابقهٔ ذهنی داشته باشد) بازگردد . در بیت مزبور اشاره به داستان یوسف است درآن قسمت‌که زنان مصر زلیخا را از عشق وی سرزنش کردند . زلیخا هم برای این‌که به آنان ثابت‌کند اگرایشان هم یوسف را ببینند دل درگرو عشقش می‌بندند ، دستور داد مجلسی‌بیارایند و زنان را دعوت‌کنند ودر نزد هرکدام ترنجی باکاردی بنهند تابه‌پوست‌کندن آن مشغول شوند ، پس به‌ناگاه فرمان دادکه یوسف درآن مجلس حاضر شود . زنان‌مصری

آن چنان شیفتهٔ جمال یوسف شدندکه بی‌خبر از خود به جای **پوست‌کندن** ترنج ، دست های خود را بریدند .

جای دیگر سعدی ضمن غزلی در **همین** باب **گوید** :

گرش‌ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بودکه **ملامت‌کنی** زلیخا را

۱۲ـ تا این که آنچه حقیقت است (یعنی زیبایی لیلی) برآنچه ادعا می‌شود . (یعنی عشق مجنون نسبت به لیلی) گواهی می‌داد . برروی هم معنی جمله چنین‌است: تا با رؤیت جمال خوب لیلی ثابت می‌شدکه حق با مجنون است که به وی عشق می ورزد .

۱۳ـ **در دل آمد** : به‌خاطرگذشت ، خواست ، **قصد** کرد .

۱٤ـ **مطالعه‌کردن** : نگاه‌کردن به چیزی برای آگهی یافتن از آن .

۱٥ـ صورتی تا چه اندازه زیباست که سبب این همه شر و بلا شده است .

۱٦ـ دستور داد او را جستن و به حضور آوردن ، فرمان داد او را بیابند و به‌**پیشگاه** او برند .

۱۷ـ **احیاء** : جمع حی است یعنی قبیله‌ها .

۱۸ـ صحن به معنی فضا ، میان سرای ،سراچه ، یعنی خانهٔ‌کوچك دراین جا **مقصود** خلوت سراست . بداشتند یعنی ایستادند .

۱۹ـ **فام** : پسوندی است‌که دلالت بر رنگ کند ، مثل سیه فام یعنی سیه رنگ ، لعل‌فام ، فیروزه‌فام ،سرخ فام، همچنین به‌معنی شبیه و نظیر .

۲۰ـ **خدام** : جمع خادم ، خدمتگزاران .

۲۱ـ **به فراست دریافت** : با تیزفهمی متوجه شد .

۲۲ـ **تجلی‌کردن** : آشکار شدن ، هویدا شدن .

۲۳ـ **ریش** : زخم ، جراحت ، می‌توان ریش رادر این جا صفتی دانست‌که به جای اسم به کار رفته‌و به معنی مجروح آمده یعنـــی تندرستان از درد مجـــروحان بی‌خبرنـــد .

۲٤ـ از زنبور سخن‌گفتن برای‌کسی‌که در همهٔ عمر خود نیشی نخورده ، بیهوده‌است نظیر همین مضمون رادر ضمن غزلی چنین فرماید :

حدیث عشق چه داند کسی‌که در همه عمر بسر نکوفته باشد در سرایی را

۲۵ـ سوزش مرا با دیگری مقایسه مکن زیراکه او نمك بردست دارد ولی من برزخم و اندام مجروح .

گلستان : اثر ممتاز و شاهکار جاویدان شیخ اجل ، استاد سخن ، سعدی شیرازی است ، گلستان به‌نثر آمیخته به‌نظم است‌که به سال ٦٥٦ هجری تألیف شده و دارای هشت باب در موضوعات مختلف است . این‌کتاب از شاهکارهای مسلم زبان‌فارسی است ونویسندگان وشاعران بزرگی را به‌تقلید واداشته است . جامی‌در «بهارستان» ، مجد خوافی در «روضهٔ خلد» ، میرزاابوالقاسم قائم مقام در «منشآت» و قاآنی در «پریشان» از آن پیروی کرده‌اند .

زاهد (۱) و عارف

زاهدی می‌گذشت در راهی
فاسقی(۲) را بدید ناگاهی
در گناه عظیم افتاده
ره به سوی جحیم (۳) بگشاده
گفت : یارب بگیر سخت او را (٤)
ده به سیلاب فتنه رخت او را(٥)
کشتیش را فکن به موج خطر
تا نپیچد ز خط حکم تو ، سر(٦)
عارفی آن دعا(۷)شنید از دور
با دعا گوی گفت : کای مغرور(۸)

چه گرفتاریش از این افزون
که نهد پا ز شرع و دین بیرون؟
چه بلا زین بتر تواند بود
که بود زوخدای ناخشنود؟
گشته مسکین به موج دریا غرق
توچه سنگش همی زنی برفرق؟
گر ترا دست هست (۹) دستش گیر
دست جان هوی پرستش‌گیر
ورنه ، باری میفکن از پایش
جان به تیر دعامفرسایش(۱۰)

(سلسلةالذهب ـ جامی)

۱ـ **زاهد** : پرهیزگار . بین زاهد و عابد و عارف اختلافی است بدین گونه :
الف : زاهد کسی استکه از متاع دنیا و خوشی‌های آن برای آخرت صرف‌نظر کند .
ب : عابد کسی استکه خدا را بپرستد و برعبادات مثل نماز و روزه و غیره و همچنین مستحبات اقدام کند .
ج : عارف‌کسی استکه فکر خود را صرف‌کند و ازراه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن به درک حقایق و کشف مجهول خود برسد و نور حقیقت بر قلبش بتابد .
۲ـ **فاسق** : گناهکار ، بدکار .
۳ـ **جحیم** : دوزخ ، جهنم .
٤ـ گفت :خدایا سخت ازاو انتقام بگیر و عقوبتش کن .
٥ـ خدایا رخت هستی او را به دست سیلاب شر و فساد بسپار . یعنی وجودش را به دست‌فتنه‌و شر بسپار .

۶ـ تااینکه از فرمان تو سرپیچی نکند .

۷ـ دراین جا مقصود دعای بد یعنی نفرین است .

۸ـ **مغرور** : فریفته ، گول‌خورده ، خود پسند ، خودخواه .

۹ـ اگر قدرت داری .

۱۰ـ جانش را بانفرین و دعای بد آزرده و فرسوده مکن .

سلسلة‌الذهب : اولین مثنوی‌جامی‌است‌درسه‌دفتر بر وزن هفت‌پیکر نظامی که بنا به‌خواهش فرزند ارشد خود یعنی پسر خواجه احرار به‌نظم‌کشیده و به‌نام سلطان‌حسین بایقرادرآورده است . (این مثنوی با شش مثنوی دیگر : سلامان وابسال ، تحفة‌الاحرار ، سبحة‌الابرار ، یوسف و زلیخا ، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری ، تشکیل «هفت اورنگ» یا «سبعهٔ جامی» را می‌دهندکه به تقلید نظامی سروده شده است) .

درویش و توانگر

درویشی از بهر سؤال به در سرای توانگری رفت ، سرایی مشید(۱) و دروازه‌یی بلند دید، درویش به خود اندیشیدکه‌صاحب این همه اسباب ما را چیز بسیار خواهد داد . آواز دادکه : «صاحب خیر از خیر محروم نباشد ، سایل بردر است وفاقه بر او غالب است(۲)». صاحب‌خانه راکنیزکی بود شیرین نام،گفت : «ای‌شیرین شکر را بگو که مرجان را بگوید تا مبارك را بگوید که خوش قدم را آواز کند که به صوفی بگوید در خانه نان حاضر نیست .»

درویش که این تشریف(۳) و تعظیم از صاحب خانه شنید از برای نیمه نانی، گفت : «یارب ، اسرافیل(٤) را بگو تامیکائیل(٥) را بگوید تا جبرائیل(٦) که به عزرائیل(۷) فرمان رساندکه جان این ممسك(۸) بدبخت را قبض کند(۹) !»

صاحب خانه که این بشنید، لرزه در اندامش آمد ، نیمه نانی بیرون آورد و به دست درویش داد . درویش نان را در گوشه یی فرو نهاد و به عصایی که داشت به خراب کردن درمشغول شد . صاحب خانه دید که درویش در سرا را ویران می کند ، گفت : ای ارویش مگر دیوانه شده ای؟ چرا در سرا را ویران می کنی؟ درویش گفت : «دیوانه نیستم ، یا نان به اندازهٔ درده ، یا در به اندازهٔ نان کن ، که این هر دو را نامتناسب دیدم .»

(ریاض الخلود)

۱ـ **مشید** : برافراشته ، محکم ، استوار ، مرتفع .

۲ـ انشاءالله که نیکی کننده از نیکی محروم نشود ، گدایی بر در است و سخت بی چیز، برای رضای خدا اورا چیزی دهید .

۳ـ **تشریف** : پذیرایی و بزرگداشت .

٤ـ **اسرافیل** : یکی از چهار فرشتهٔ مقرب که برطبق روایات اسلامی مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز است .

٥ـ **میکائیل** : فرشتهٔ دیگرکه باز برطبق روایات اسلامی مأمور کیل و پیمانه و روزی موجودات است .

٦ـ **جبرائیل** : فرشتهٔ مقرب دیگرکه مأمور وحی و رساندن خبر پروردگار به پیامبران است .

۷ـ **عزرائیل** : چهارمین فرشتهٔ مقرب که برطبق همان روایات مأمور گرفتن جان موجودات است .

۸ـ **ممسك** : امساك كننده ، بخیل .

۹ـ **قبض‌كند** : بگیرد .

ریاض‌الخلود : تألیف ابوبكربن هدایةالحسینی كردی نوشتهٔ سال ۹۸۹ .

داستان جنید و حجام

نقل است كه جنید(۱) گفت : اخلاص(۲) از حجامی(۳) آموختم: وقتی به مكه بودم. حجامی‌موی‌خواجه‌یی راست‌می‌كرد(٤) گفتم : «از برای خدای موی من توانی ستردن(٥) ؟»گفت : «توانم» و چشم پرآب كرد و خواجه را بازگذاشت تمام ناشده(٦) گفت : «برخیز كه چون حدیث(۷) خدای آمد ، همه در باقی شد(۸) .»

مرا بنشاند و بوسه‌یی برسرم داد و موی باز كرد(۹) . پس كاغذی به من داد ، در آنجا قراضه‌یی(۱۰) چند بود و گفت : «این رابه حاجت خود صرف‌كن .» با خود نیت كردم كه اول فتوحی(۱۱) كه مرا باشد ، به جای او مروت كنم(۱۲) .

بسی برنیامد(۱۳) كه‌از بصره‌صره‌یی(۱٤) زر برسید. پیش‌او بردم گفت : «چیست؟» گفتم : «نیت كرده بودم كه هر فتوحی كه اول مرا رسد به تو دهم ، این‌آمده است .» : «ای مرد، ازخدای شرم نداری كه مرا گفتی : از برای خدای مویم بازكن، و پس‌مرا

چیزی می دهی ؟ که را دیدی که از برای خدای کاری کرد و بدان مزد گرفت(۱۵) ؟»

(تذکرةالاولیاء)

۱ـ **جنید** : ابوالقاسم بن محمد ، جنید بغدادی ، عارف معروف و عالم دینی متوفی به سال ۲۹۷ مولد و منشأ او در بغداد است .

۲ـ **اخلاص** : در اصطلاح اهل تصوف آن است‌که سالك در عمل‌خود شاهدی جز خدا نطلبد و مقصودی جز او نخواهد ، اخلاص عمل به معنی پاکدلی درکاراست . در اصطلاح‌عادی به معنی دوستی خالص داشتن ، ارادت راستین داشتن است .

۳ـ **حجام** : در لغت به معنی‌کسی است‌که حجامت کند (آن‌که خون‌گیرد) و دراین‌جا مقصود مرد سلمانی و سرتراش و آرایشگر است ، چون در زمان پیش معمولا سلمانی‌ها به حجامی ودندان‌کشی وپاره‌یی‌ازاین‌قبیل امورهم مبادرت می‌ورزیدند.

٤ـ **موی راست می‌کرد** : اصلاح می‌کرد .

۵ـ می‌توانی موی سر مرا بتراشی ؟

٦ـ **بازگذاشت تمام ناشده** : رها کرد نیمه‌کاره .

۷ـ **حدیث** : سخن ، نام .

۸ـ **درباقی شد** : محو شد ، تمام شد ، متروك شد .

۹ـ سرم را اصلاح کرد .

۱۰ـ **قراضه** : ریزه‌های زر وسیم ، خرده شکستهٔ فلزات ، به‌اصطلاح مردم هر چیز فرتوت و فرسوده وازکار افتاده ، دراین‌جا مقصود چند سکهٔ پول ناچیز .

۱۱ـ **فتوحی** : در اصطلاح صوفیانه ، روزی و گشایشی است‌که به‌طور غیرمنتظر برای مرد خدا برسد ، حاصل شدن چیزی از جایی‌که انتظار آ ن‌نباشد ، مال و نعمتی که درویش یا پیر را به رایگان آرند مانند نذر ، گشایش .

۱۲ـ در حق او جوانمردی‌کنم ، به او ببخشم .

۱۳ـ **بسی برنیامد** : طولی نکشید .

١٤ـ **صره** : کیسهٔ سیم و زر ، همیانی‌که درآن پول می‌ریختند .

۱۵ـ که را دیدی که به‌خاطر خداکاری انجام دهد ودربرابرآن مزدی بگیرد ؟

تذکرةالاولیاء : تألیف عطارنیشابوری. دراین‌کتاب، سرگذشت۹٦تن‌از اولیا ومشایخ صوفیه با ذکر مناقب و مکارم اخلاق و پندها و سخنان حکمت‌آمیزشان به زبانی ساده ودور از تکلف آمده است .

خر گمشده

آرند(۱) که واعظی سخنور
بر مجلس وعظ سایه گستر(۲)
از دفتر عشق نکته می راند
وافسانهٔ عاشقی همی خواند(۳)
خرگمشده‌یی ، بروگذر کرد
وز گمشدهٔ خودش خبر کرد(٤)
زد بانگ که کیست حاضر امروز
کز عشق نبوده خاطر افروز ؟
نی محنت عشق دیده هرگز
نی جور بتان کشیده هرگز ؟
برخاست زجای ساده مردی
هرگز زدلش نزاده دردی (۵)
کان کس منم ای ستودهٔ دهر
کز عشق نبوده هرگزم بهر(٦)

خـر گمشده را بخـواند ، کـای یـار
اینـك خـرتـو ، بیـار افســـار(۷)

(جامی ـ لیلی و مجنون)

۱ـ **آرند** : آورده‌اند چنین نقل می‌کنند .
۲ـ **سایه‌گستر** : محیط و مسلط برمجلس سخنرانی و موعظه .
۳ـ در بارهٔ عشق سخن می‌راند و نکات دقیق از داستان ها وافسانه های عاشقی را بیان می‌کرد .
٤ـ در زمان قدیم وقتی چیزی ازکسی گم می‌شد ، برای یافتن آن بـه‌طرق مختلف دست می‌زد ، مثلا از جارچی مدد می‌خواست و یا از واعظ و خطیب استمداد می‌طلبیدکه با بانگ بلند برسرمنبرموضوع را باطلاع مردم برساند تا اگرکسی از آن گمشده‌خبری دارد وی را آگاه سازد .
همین عمل امروز به وسایل تبلیغاتی (روزنامه ، مجله ، رادیو ، تلویزیون) انجام می‌پذیرد .
٥ـ مرد ساده‌دلی‌که هرگز درد عشقی در دلش راه نیافته بود از جای برخاست .
٦ـ **بهر** : قسمت ، نصیب ، بهره .
۷ـ **افسار** : تسمه و یا ریسمانی‌که برسر وگردن اسب و الاغ می‌بندند .

متکلف جوانمرد نبود

نقل است که شبلی(۱) چهار ماه ابوحفص(۲) را مهمانی کرد و هر روز چند گونه حلوا(۳) آوردی . آخر ، چون به وداع(٤) او را رفت ، گفت : «یا شبلی اگر وقتی به نیشابور آیی ، میزبانی و

جوانمردی به تو می‌آموزم» .

گفت : «یا باحفص چه کردم ؟» گفت : «تکلف (٥) کردی و متکلف(٦) جوانمرد نبود . مهمان را چنان باید داشت که خود به آمدن مهمان گرانی(٧) نیایدت و به رفتن ، شادی نبودت(٨) و چون تکلف کنی ، آمدن او برتوگران بود و رفتن آسان و هرکه را با مهمان ، حال این بود ، جوانمرد نبود .»

(تذکرةالاولیاء)

۱ـ **شبلی** : از عارفان معروف قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری است ،اصلش از اسروشنهٔ خراسان و پدرش دردربار خلیفهٔ عباسی حاجب بزرگ بود و خود وی مدتی حکومت دماوند داشت ولی به‌یکبار مشاغل دیوانی را ترك گفت و در حلقهٔ اهل طریقت درآمد و با صوفیانی بزرگ نظیر جنید بغدادی وابوحفص حداد معاشر شد . وی بجز املاك فراوان ، شش هزار دینار از پدر به‌ارث‌بردکه همه را در راه خدا به مستمندان بخشیدگروهی وی را دیوانه می‌پنداشتند و چندبار به تیمارستانش بردند سرانجام درسال ۳۳٤ هجری به سن ۸۸ سالگی وفات‌یافت.

۲ـ **ابوحفص** : از عرفای بنام معاصر شبلی و جنید بغدادی .

۳ـ **حلوا** : شیرینی ، نوعی خوراکی که باآرد و شکر و یا عسل و روغن سازند .

٤ـ **وداع** : بدرودگویی ، خداحافظی ، بدرود .

٥ـ **تکلف** : خودرا به سختی انداختن ، خودنمایی ، تجمل .

٦ـ **متکلف** : کسی‌که کاری را برعهده‌گیرد و به رنج و زحمت انجام دهد .

٧ـ **گرانی** : ناخوشایندی ، دشواری ، ناراحتی ، بیزاری ، سنگینی .**گرانی نیایدت**: یعنی برای تو ناخوشایندی و کراهت ایجاد نکند .

۸ـ رفتن او برای تو شادی به وجود نیاورد ، از رفتنش خوشحال نشوی .

غـــزل

خلوت گزیده را به تماشا(۱) چه حاجت‌است
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت‌است
جانا بـه حـاجتی کـه ترا هست بـا خدا
کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت‌است(۲)
ای پادشاه حسن ، خـدا را (۳) بسوختیـم
آخر سؤال کن که گدا را چـه حاجت اسـت
اربـاب حاجتیم(٤) و زبـان سؤال نیسـت
در حضرت کـریم تمنا چـه حاجت است(٥)
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست(٦)
چون رخت از آن تست به یغما(۷) چه حاجت‌است
جام جهـان نماست(۸) ضمیر منیر دوسـت
اظهار احتیاج خود آنجـا چه حاجت است(۹)
آن شـد کـه بـار منـت مـلاح بـردمی
گوهر چو دست داد ، به دریا چه حاجت است
ای مدعی(۱۰) برو که مـرا با تو کار نیست
احباب(۱۱) حاضرند، به اعدا(۱۲) چه حاجت‌است
حافظ تو ختم کن کـه هنر خود عیـان شود
با مدعی نزاع(۱۳) و محاکا(١٤) چه حاجت‌است

(حافظ)

۱ـ **تماشا** : دیدن مناظر وگردشگاهها ، گردش‌کردن ، تفریح و تفرج ، سرگرمی .
۲ـ ای محبوب قسم می‌دهم ترا به حاجتی که با خدا داری ، آخر از ماهم سؤال کن که‌ما هم به توجه احتیاجی داریم .
۳ـ **خدارا** : برای خدا ، محض خدا .
۴ـ **ارباب حاجتیم** : نیازمندانیم .
۵ـ در پیشگاه جوانمرد چه نیازی به سؤال است .
۶ـ اگر غرضت‌کشتن ماست به شرح و بسط و بهانه نیازی نیست .
۷ـ **یغما** : غارت ، چپاول .
۸ـ **جام جهان نما** : جام جم ، جام‌کیخسرو ، جام جهان‌بین ، همه یکی است و چنان که مشهور است و درشاهنامه ذکر شده جام مذکور تعلق به‌کیخسرو داشته و خاصیتش به‌نحو اجمال چنین بوده که صاحب جام هنگام ضرورت که در آن می‌نگریسته وقایع و اتفاقات عالم را مشاهده می‌کرده است .
۹ـ ضمیر روشن دوست به مثابهٔ جام‌گیتی‌نماست و خوداز همه چیز باخبر است ، بنابراین اظهار نیاز درنزد او موردی ندارد .
۱۰ـ **مدعی** : ادعاکننده ، بیهوده‌گو .
۱۱ـ **احباب** : دوستان .
۱۲ـ **اعداء** : دشمنان .
۱۳ـ **نزاع** : کشکش و زد و خورد .
۱۴ـ **محاکا** : گفتگو ، حکایت‌کردن .

دبیر کاردان

یکی از خلفای قاهر(۱) ، عاملی(۲) به شهری فرستاد و او را در تیمار داشت(۳) شخصی ازمعاریف(۴)آن ولایت‌وصیت فرمود(۵) و درآن مبالغت تمام نمود(۶) .عامل برموجب فرمان دیوان‌عزیز(۷)،

آن شخص را احترام واجب داشت و به التماس او بعضی از ضیاع آن مملکت برسبیل عمل بر وی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه به‌وی بازگذاشت(۸) .

پس به سعایت(۹) شریران ، خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی‌ازجانبین پدیدآمد (۱۰) وآن شخص به‌قوت‌استظهاری(۱۱) که به عنایت دیوان داشت ، بدان التفات(۱۲) ننمود و آن را وزنی ننهاد(۱۳) ، تا به مرور ایام(١٤) آن آزار کینه‌یی تمام(١٥) شد و عداوتی بزرگ گشت .

عامل آن شغل از وی فروگشود(١٦) و درمحاسبت اومناقشت پیش آورد(۱۷) . روزی آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد وسخن سخت گفت(۱۸) . عامل به تأدیب او اشارت‌کرد(۱۹) ، از اطراف بدو دستها دراز شد ، و مشت و چوب روان گشت ، واز آن ضربات مختلف، یکی برمقتل(۲۰) او آمد ودر حال جان تسلیم کرد(۲۱). عامل ازکرده پشیمان‌گشت‌وازخشم‌دیوان(۲۲) اندیشه‌مند شد(۲۳) . زرها در خرج انداخت(٢٤) و به مقربان درگاه خلیفه التجا(٢٥) ساخت و دست تضرع در دامان آنان زد و به هریك از ایشان چیزی نوشت ، تا باشد که(٢٦) یکی از ایشان به وجهی جمیل (۲۷)، آن حام به مقام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را برمال قرار دهد(۲۸) و به عقوبت(۲۹) غضب دیوان عزیز مأخوذ(۳۰) نگردد . هیچ آفریده یارای آن ندید(۳۱) که در آن باب قدم پیش نهد و آن التماس را دست برسینه زند(۳۲) و همگنان متفق بودند که‌اگر این حال به مسامع(۳۳) خلیفه رسد ، بی‌شك به قتل عامل فرمان دهد و هیچ‌کس را مجال شفاعت(٣٤) نباشد .

عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت . چون قلق(۳۵) و اضطراب(۳۶) او بدید و عجز(۳۷) و اضطرار(۳۸) او مشاهده کرد ، گفت : مخدوم(۳۹) را چندین اندیشه به خاطر راه نباید داد و این حادثه را چندان عظیم نباید نهاد که من در اثناء نامه‌یی که به دیوان نویسم ، این حال را کسوت(۴۰) عبارتی پوشانم و عرض این واقعه به وجهی در قلم آرم که برتو هیچ تاوان نباشد(۴۱) و در استرضای(۴۲) خاطر خلیفه به چندین تکلف(۴۳) و تضرع احتیاج نیفتد .

آن گه قلم برداشت و مصالحی که بود باز نمود(۴۴) . چون بدان حکایت رسید نوشت : **«و اما فلان فائتمنته فاستخونته ، فادبته ، فوافق الادب الاجل.»** یعنی حال فلان معروف چنان بود که او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتمش ، ادبش کردم، تأدیب من با اجل او موافق افتاد .

چون آن مکتوب به حضرت(۴۵) رسید و آن حال محل عرض یافت(۴۶) لذت بلاغت(۴۷) این عبارت و لطف موقع این عذر ، نگذاشت که به هیچ‌وجه نایرهٔ غضبی(۴۸) در باطن خلیفه اشتعال گیرند(۴۹) یا تغیر خاطری به‌ضمیر او راه یابد ، عامل به سلامت از آن ورطه(۵۰) بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت .

و در شعر از این جنس بسیار بوده است(۵۱) که به یك بیت عظایم امور(۵۲) ساخته شده است و رقاب(۵۳) عقول در ربقه(۵۴) تسخیر آمده(۵۵) و ضغاین موروث(۵۶) به مودت(۵۷) و محبت بدل شده ، و برعکس بسی بوده است که یك بیت موجب اثارت(۵۸) فتنه های بزرگ شده است و سبب اراقت(۵۹) خونهای خطیر(۶۰) گشته چنان

که شاعر گفته است :

به بیتی شود مرد با کینه نرم
بجوشد به بیتی دگر ، خون ز تن

بسادل که گشت از پی شعر ، رام
بساسر ، که ببرید نظم سخن(٦١)

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ــ با اندکی تصرف)

١ــ **قاهر** : مقتدر ، چیره ، نیرومند ، شکننده ، مقهورکننده .

٢ــ **عامل** : حاکم ، امیر ، والی ، مأموردیوانی .

٣ــ **در تیمار داشتن** : مواظبت ،مراقبت ، توجه .

٤ــ **معاریف** : جمع معروف ، سرشناسان، ناموران .

٥ــ **وصیت فرمود** : سفارش کرد .

٦ــ **مبالغت تمام نمود** : تأکید فراوان‌کرد ، **توصیهٔ بسیار نمود** .

٧ــ بر طبق‌دستوری‌که از طرف دستگاه باعزت **خلافت صادر شده بود** .

٨ــ بنابه درخواست وی ، حکم اداره‌کردن و وصول **مالیات برخی دهکده‌هاوآبادیهای** آن سرزمین را به‌نام او **نوشت** و اخذ **قسمتی از مالیاتهای دیوانی را به عهدهٔ** وی واگذاشت .

٩ــ **سعایت** : سخن‌چینی .

١٠ــ **وحشی از جانبین پدید آمد** : آن‌دو نسبت به‌یکدیگر ترسان شدند .

١١ــ **استظهار** : پشت‌گرمی .

١٢ــ **التفات** : توجه .

١٣ــ **آن را وزنی ننهاد** : بدان‌کاراهمیتی نداد .

١٤ــ **مرور ایام** : گذشت زمان .

١٥ــ **تمام** : کامل .

١٦ــ آن شخص را ازآن‌کارکه به‌وی داده بود ، معزول‌کرد .

۱۷ـ و درپس‌گرفتن حساب از وی و یادر رسیدگی به حساب او سختگیری بسیار کرد . مناقشت به معنی مجادله ، ستیزه ، سخت‌گیری است .

۱۸ـ روزی همان مرد سرشناس هنگام بحث وگفتگو باامیر ، صدایش را بلندکرد (بر سر امیر فریاد زد و ازحد ادب و نزاکت خارج شد) وسخنان زننده برزبان رانـد .

۱۹ـ امیر فرمان داد تا وی را تنبیه‌کنند .

۲۰ـ **مقتل** : کشتنگاه ، جایی از بدن که اگر ضربتی بدان رسد مرگ فرا رسد مثل شقیقه ، قلب و نظایر آنها .

۲۱ـ **در حال جان تسلیم‌کرد** : فی‌الفور مرد .

۲۲ـ **از خشم دیوان** : مقصود از مؤاخذه و بازخواست دربار خلیفه است .

۲۳ـ **اندیشه‌مند شد** : به اندیشه فرو رفت ، نگران شد ، به وحشت افتاد .

۲٤ـ **زرها در خرج انداخت** : پولها خرج‌کرد .

۲۵ـ **التجاء** : پناه جستن ، پناه بردن .

۲٦ـ **تا باشدکه** : شایدکه .

۲۷ـ **به وجهی جمیل** : به‌گونه‌یی پسندیده ، به طریقی نیکو و شایسته .

۲۸ـ تاوان و جریمهٔ آن خطا را به وسیلهٔ مال جبران‌کنند .

۲۹ـ **عقوبت** : مجازات .

۳۰ـ **ماخوذ** : گرفتار .

۳۱ـ **یارای آن ندید** : جرأت نکرد .

۳۲ـ مسئولیت آن درخواست رابرعهده بگیرد (دست برسینه زدن ،**کنایه از قبول** کردنو متعهد شدن برانجام دادن‌کاری است) .

۳۳ـ **مسامع** : جمع مسمع ، یعنی‌گوشها .

۳٤ـ **شفاعت** : پایمردی ، میانجی‌گری .

۳۵ـ **قلق** : بی‌تابی ، بی‌قراری .

۳٦ـ **اضطراب** : پریشانی ،نگرانی .

۳۷ـ **عجز** : ناتوانی .

۳۸ـ **اضطرار** : بیچارگی .

٣٩ــ **مخدوم** : سرور ، مولا ، آقا .

٤٠ــ **کسوت** : جامه ، لباس . **کسوت عبارت پوشاندن** : یعنی مضمون یا موضوعی رابه قالب لفظ ریختن و آن را بیان‌کردن ویانوشتن ودراین‌جا مقصود آن‌است که من‌ماجرارا طوری می‌نویسم .

٤١ــ که هیچ‌گونه تقصیری متوجه تو نشود و مورد مؤاخذه و بازخواست دستگاه خلافت واقع نشوی .

٤٢ــ **استرضاء** : طلب خشنودی ، جلب رضایت .

٤٣ــ **تکلف** : زحمت ، رنج .

٤٤ــ **مصالحی‌که بود باز نمود** : آنچه صلاح می‌دانست‌گزارش داد .

٤٥ــ **حضرت** : دربار، آستان ، پیشگاه خلافت .

٤٦ــ و چگونگی واقعه به عرض خلیفه رسید .

٤٧ــ **بلاغت** : رسایی ، ذکر سخن به مقتضای حال .

٤٨ــ **نایرهٔ غضب** : آتش خشم ، شعلهٔ غضب .

٤٩ــ **اشتعال‌گیرد** : روشن شود . مقصود آن‌که خلیفه غضبناك نشد .

٥٠ــ **ورطه** : جای خطرناك ، محل رگبار ،مهلکه ، امر دشوارکه ازآن نتوان رهایی یافت .

٥١ــ در شعر هم امثال این واقعه فراوان بوده است .

٥٢ــ **عظایم امور** : کارهای بزرگ (عظایم امور صفت و موصوف مقلوب است‌که بر طبق قواعد زبان عربی صفت یا موصوف تطبیق‌کرده است) .

٥٣ــ **رقاب** : گردن‌ها .

٥٤ــ **ربقه** : طوق‌گردن ، گردن‌بند ، تسمه یا طنابی‌که برگردن حیوانات بندند .

٥٥ــ گردن عقلها (مقصود عاقلان است) در چنبر تسخیر و تسلیم درآمده . مقصود آن است‌که خردمندان و فرزانگان در اثر شنیدن‌کلامی مطلوب و یا شعری دلکش ومرغوب تسلیم شده‌اند و از دعوی خود صرف‌نظر کرده‌اند .

٥٦ــ **ضغاین موروث** : کینه‌های کهنه ، دشمن های‌کهن و قدیمی‌که از یك نسل به وارثان رسیده باشد .

٥٧ــ **مودت** : دوستی .

۵۸ـ **اثارت** : برانگیختن ، تحریك شدن .

۵۹ـ **اراقت** : ریختن .

۶۰ـ **خونهای خطیر** : خونهای بزرگ .

۶۱ـ چه بسیار سرهایی راکه یك بیت شعر از تن جدا ساخت .

المعجم‌فی‌معاییر اشعارالعجم: تألیف‌شمس‌الدین‌محمدبن‌قیس‌رازی از ادبا و نویسندگان بزرگ‌قرن‌ششم‌وهفتم‌هجری‌است. وی‌درشهرری‌دیده‌به‌جهان‌گشود ودرهمان‌جا به‌کسب دانش پرداخت سپس سفرهایی به خراسان و ماوراءالنهر وخوارزم کرد و مدتی درآن نواحی بزیست ، سپس در زمرهٔ ملازمان سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه به عراق آمد ، پس از فرار خوارزمشاه ازبرابر سیل بنیان‌کن مغولان و تسلط تاتارها برخراسان و نواحی ایران ،درحدودسال ۶۲۳ از عراق به فارس رفت و به‌خدمت اتابك سعدبن زنگی ــ از اتابکان فارس‌ــ پیوست واز خاصان درگاه وی شد وپس‌از مرگ‌وی، به‌خدمت‌فرزند وی اتابك ابوبکربن سعد بن زنگی درآمد و در همین ایام بود که کتاب معروف خویش المعجم فی معاییر اشعارالعجم رادر عروض و بدیع و قافیه و نقد الشعر به فارسی نوشت . تاریخ وفاتش به درستی معلوم نیست .

ای نفس

ای نفس(۱) ، اگـر به دیدهٔ تحقیق بنگری
درویشی اختیـار کنـی بـر تـوانگـری
مردی‌گمان مبرکه به پنجه‌است وزور وکتف
بانفس اگر برآیی ، دانم کـه شاطـری(۲)

دنیا زنی است عشوه(٣) ده و دلستان، ولی
باکس بسر همی نبرد(٤) عهد شوهری(٥)
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم دارد(٦) از او مهر مادری ؟
بس آدمی که دیو به زشتی غلام اوست
ور صورتش نماید زیباتر از پری
گر قدر خود بدانی قدرت فزون شود
نیکو نهاد باش که پاکیزه گوهری(٧)
گر کیمیای(٨) دولت جاویدت آرزوست
بشناس قدر خویش که گوگرد احمری(٩)
ای مرغ پای‌بسته به دام هوای نفس(١٠)
کی بر هوای عالم روحانیان پری
راهی به سوی عاقبت خیر می‌رود
راهی به سوء عاقبت، اکنون مخیری(١١)
دعوی مکن که برترم از دیگران به علم
چون کبر(١٢) کردی از همه دونان فروتری
از من بگوی عالم تفسیر(١٣)گوی را
گر در عمل نکوشی نادان مفسری(١٤)
بار (١٥) درخت علم ندانم بجز عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب
ورنه ددی به صورت انسان مصوری(١٦)
هر علم را که کار نبندی چه فایده ؟
چشم از برای آن بود آخر که بنگری

مردان به سعی و رنج به جایی رسیده‌اند
تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری(۱۷) ؟
در کم زخویشتن به حقارت نگه مکن
گر بهتری به مال ، به‌گوهر برابری(۱۸)
عمری که می‌رود ، به همه حال جهد کن
تا در رضای خالق بی چون بسر بری
در بارگاه خاطر سعدی خرام ، اگر
خواهی زپادشاه سخن داد شاعری(۱۹)
گه‌گه خیال در سرم آید که این منم
ملك عجم گرفته به تیغ سخنوری ؟
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل(۲۰)
با کف مو سوی(۲۱)چه زند سحر سامری(۲۲)
شرم آید از بضاعت(۲۳) بی قیمتم و لیك
در شهر،آبگینه‌فروش(۲٤)است‌وجوهری(۲۵)

(سعدی)

۱ــ **نفس** : ذات ، روان ، نهاد . به اعتقاد فلاسفه ، جوهری است‌که ذاتاً مستقل است ولی دربروز فعل نیاز به ماده دارد و متعلق است به اجسام‌واجساد ، مثل نفس انسانی ، نفس حیوانی ، نفس نباتی .

۲ــ تصور مکن که دلیری و پهلوانی به زور سرپنجه و بازو بستگی دارد، اگر بر نفس اماره و هوس‌های شیطانی پیروز شدی برمن ثابت می‌شود که‌چالاکی‌ودلیر واقعی هستی .

۳ــ **عشوه** : حرکات نازنینان‌که بدان دل عاشقان را مجذوب‌کنند ، ناز ،کرشمه ، **عشوه ده** : یعني کسي که عشوه به کار برد ، برانگیزندهٔ شهوت ، افسون کار.

۴ـ **بسر بردن** : یعنی به‌پایان رسانیدن .

۵ـ **عهد شوهری** : پیمان زناشویی .

۶ـ **چشم داشتن** : انتظار ، توقع .

۷ـ قدر خود را بدان و به‌نیکی‌گرای زیراکه اصل و سرشت تو عالی است .

۸ـ **کیمیا** : نام صنعتی‌که معتقد بودند به وسیلهٔ آن اجسام ناقص رابه مرتبهٔ‌کمال توانند رسانید مثلا قلع و مس را به نقره و طلا تبدیل کنند ، درنزد صوفیان تهذیب نفس است به واسطهٔ اجتناب از رذایل و آراستن آن به‌فضایل اخلاقی و همچنین نظر وتوجه پیرومرشد کامل را کیمیا خوانند .

۹ـ **گوگرد احمر** : اکسیر ، گوگرد سرخ که فوق‌العاده‌گرانبهاست .

۱۰ـ در این‌جا غرض از نفس ، نفس اماره است‌یعنی نیرویی‌که آدمی را به‌کارهای ناشایست وا می‌دارد .

۱۱ـ **مخیر** : اختیار داده شده ، مختار ، آزاد . اکنون تو آزادی و می‌توانی هریك را که دلخواه تست برگزینی .

۱۲ـ **کبر** : غرور ، خودبینی .

۱۳ـ **تفسیر** : گزارش‌کردن ، شرح دادن ، بیان و تشریح معنی و الفاظ قرآن‌کریم، و علم تفسیرعلمی است‌که حقیقت معانی آیات قرآن را به حسب قواعد لغوی‌و صرفی و نحوی و بلاغی عرب بیان‌کند و در شأن نزول و ترتیب نزول‌وتوضیح اشارات آیات بحث‌کند .

۱۴ـ **مفسر** : تفسیرکننده ، گزارشگر .

۱۵ـ **بار** : ثمر ، میوه .

۱۶ـ در غیر این صورت درنده‌یی هستی که به صورت آدمی درآمده‌ای .

۱۷ـ مقصود ازپروردان نفس حیوانی وراندن شهوات وخواستهای جسمانی‌است.

۱۸ـ اگر از لحاظ ثروت برتری از حیث خلقت و سرشت برابری .

۱۹ـ اگر از پادشاه سخن داد شعر و شاعری را می‌خواهی ، در بارگاه و پیشگاه رفیع خاطر سعدی قدم گذار .

۲۰ـ **از هول اهل فضل** : از ترس فاضلان و دانشمندان .

۲۱ـ **کف موسوی** : مقصود ید بیضاست که یکی از معجزات موسی بود بدین معنی

که چون دست در بغل می‌کرد و بیرون می‌آورد ، نوری از آن پدید می‌گشت .

۲۲ـ سحر به معنی شعبده و چشم‌بندی است و جادوگری و منظور از سحر سامری آن که : سامری مردی بود از قوم بنی‌اسرائیل که آنان را فریفت و به‌پرستش گوسالهٔ طلا واداشت بدین ترتیب که به یهودیان گفت تا طلاهای خود را در آتش ریختند و او ازآنها گوساله‌یی ساخت که به‌مدد سحر صدا می‌کرد وبانگ برمی‌داشت و سرانجام مقهور موسی شد . معنی مصراع : در برابر معجزهٔ واقعی موسی شعبده بازی سامری چگونه می‌تواند مقاومت و برابری کند ؟ یعنی من نظیر سامری هستم و اهل فضل و دانش چون موسی و روا نیست در برابر بزرگان عرض و جودی کنم .

۲۳ـ **بضاعت** : سرمایه .

۲٤ـ **آبگینه فروش** : شیشه فروش .

۲۵ـ **جوهری** : جواهرفروش .

ابله و عیار

ابلهی می‌رفت و افسار خری را گرفته او را همی برد . دو مرد ازعیاران او را بدیدند ، یکی از ایشان گفت : « من این خر را از این مرد بگیرم.» آن یکی گفت : «چگونه می‌گیری ؟» گفت : «با من بیا تا گرفتن به تو باز نمایم(۱)» . پس آن عیار به سوی خر بازآمد و افسار را از سرخر بگشود و خر به رفیقش سپرده ، افسار برسر خود بنهاد و از پی آن ابله همی رفت تا این که رفیق آن مرد عیار خر از میان به یکسو برد . آنگاه مرد عیار بایستاد و قدم برنداشت . مرد ابله به سوی او نگاه کرد دید که افسار در سر مردی است . به او گفت : «توکه هستی؟» گفت : «من خر تو هستم

وحدیث من عجب است ، و آن این است که :

مرا مادر پیر نیکوکاری بود ، من روزی مست نزد اورفتم . او با من گفت : ای فرزند از این گناه توبه کن . من چوب بگرفتم واو را بزدم . او به من نفرین کرد ، خدای تعالی مرا به صورت خرمسخ(۲) کرد و به دست تو بینداخت . من این مدت را در نزد تو بودم . امروز مادر از من یاد کرد و مهرش به من بجنبید و مرا دعا کرد ، خدای تعالی مرا به صورت اصلی باز گردانید .»

پس آن مرد ابله گفت : «ترا به خدا سوگند می‌دهم که اگر بدی با تو کرده‌ام بحل‌کن(۳)» آنگاه افسار از سر او برداشت و به خانهٔ خود بازگشت و از این حادثه غمگین و اندوهناك بود . زنش به او گفت : «ترا چه روی داده و خر تو کجاست؟» پس مردحکایت با زن خود باز گفت .

زن گفت : «وای برما چگونه در این مدت آدمیزاد به جای‌خر به خدمت بداشتیم ؟» پس آن زن تصدق بداد(٤) و استغفار(٥)گفت وآن مرد دیر گاهی بی‌کار در خانه نشست .

روزی زن به او گفت : «تاکی به خانه اندر بی‌کار خواهی نشست ؟ برخیز و به بازار شو و درازگوشی خریده به کارمشغول باش .» آن مرد برخاسته به بازار چارپا فروشان رفت ، خرخود را دید که درآن‌جا می‌فروشند . چون او را بشناخت ، پیش رفته دهان به گوش او نهاد و به او گفت : «ای شوم(٦) ، پندارم که باز شراب خورده ، مادر خود را آزرده و او ترا نفرین کرده(۷) . به خـدا سوگند که من دیگر ترا نخواهم خرید» پس او را در آن جاگذاشته، به خانه بازگشت .

(هزارویکشب)

۱ــ **باز نمایم** : نشان دهم .

۲ــ **مسخ** : برگرداندن صورتی به‌صورت زشت و مکروه، به‌صورت زشت‌تر درآوردن.

۳ــ **بحل کن** : ببخش ، درگذر .

٤ــ **تصدق دادن** : چیزی به مستمندان دادن برای دفع بلا .

۵ــ **استغفار** : طلب مغفرت و آمرزش‌کردن .

٦ــ **شوم** : نامبارك ، نحس ، بد یمن .

۷ــ خورده ، آزرده ، نفرین‌کرده چه نوع فعلی است ؟ در سطر بعد گذاشته به خانه بازگشت کدام‌وجه فعل است؟ واز این نوع‌جمله‌بندی در حکایتهای هزارویك شب بازهم دیده اید ؟ این شیوه در نثر امروز ناپسند ؟ و چرا ؟

چند پرسش و تکلیف :

۱ــ وجه وصفی را تعریف کنید و بنویسید فرق آن با جمله‌هایی که فعل آنها زمان مرکب (ماضی بعید ــ ماضی نقلی ــ ماضی التزامی) است و برهم عطف شده‌اند مانند : احمد کتاب را خریده و رفته بود چیست ودرکدام یك (و) را باید حذف کرد ؟

۲ــ هرچه وجه وصفی در حکایات هزار و یك شب هست ، همه را به صورت وجه اخباری بنویسید .

هزار ویك شب : اصل‌کتاب الف لیله‌درست معلوم‌نیست ، ولی ظاهرا پیش ازاسلام‌از هندوستان به ایران آمده است . متن فارسی آن که «هزار افسان» نامیده می‌شده است ، در قرن سوم هجری به عربی ترجمه شده و در قرن چهارم از بغداد به مصر رفته است و در آنجا قصصی به آن افزوده گشته و در حدود قرن دهم هجری درمصر به صورت الف‌لیله ولیله‌کنونی درآمده است.

ترجمهٔ فارسی کتاب الف لیله ولیله در سال ۱۲۵۹ هجری به وسیلهٔ ملا عبداللطیف طسوجی تبریزی انجام گرفته است .

مترجم کار ترجمه را در زمان محمدشاه ، به فرمان بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه ، آغاز کرده و در زمان ناصرالدین شاه بپایان رسانده است .

اشعار فارسی کتاب را ، شمس‌الشعرا سروش اصفهانی یا از دیوان شاعران بزرگ ایران انتخاب کرده و یا خود سروده است .

این کتاب نخستین بار به سال ۱۲۶۱ هجری قمری به خط میرزا علی خوشنویس به چاپ سنگی در تبریز چاپ شد . و پس از این تاریخ چند بار در تهران و تبریز و بمبئی نیز چاپ سنگی و سربی شده است . آخرین و بهترین چاپها چاپی است که به همت علی‌اصغر حکمت به سال ۱۳۱۵ صورت گرفته‌است .

پیرزن و دلال

گفت (۱) : یوسف را چو می بفروختند
مصریان از شوق (۲) او می سوختند

چون خریداران بسی برخاستند (۳)
پنج ره همسنگ مشکش خواستند (٤)

پیرزالی زآن به خون آغشته بود (۵)
ریسمانی چند بر هم رشته بود

در میان جمع آمد در خروش
گفت : «ای دلال کنعانی (٦) فروش !

ز آرزوی این پسر سرگشته‌ام
دوکلابه (۷) ریسمان را رشته‌ام

این ز من بستان و با من بیع کن (۸)
دست در دست منش نه بی سخن (۹).»
خنده‌آمد مرد را گفت: ای سلیم (۱۰)
نیست در خورد تو این پهنا گلیم (۱۱)
هست صد گنجش بها در انجمن
چه تو و چه ریسمان ای پیر زن ؟
پیر زن گفتا که : دانستم یقین
کاین پسر را کس بنفروشد به این
لیك اینم بس که چه دشمن چه دوست
گوید : این‌زن‌ازخریداران اوست(۱۲)

(منطق‌الطیر)

۱ــ راوی چنین گفت ، چیزی از قبیل : «آورده اند» .

۲ــ **شوق** : آرزومندی ، رغبت ، میل ، اشتیاق .

۳ــ **بسی برخاستند** : بسیار شدند ، داوطلب خرید زیاد شد .

٤ــ فروشنده قیمت یوسف را پنج برابر وزنش مشك تعیین کرد .

٥ــ طالب یوسف شده بود ، در زمرهٔ عاشقان و خواستاران درآمده بود .

٦ــ کنعانی مقصود یوسف است .

۷ــ **کلابه** : کلافه ، کلاف ، ریسمان خام‌که از دوك به چرخه پیچند،گلولهٔ ریسمان.

۸ــ **بیع کن** : معامله کن .

۹ــ بی‌گفتگو او را به من تحویل بده .

۱۰ــ **سلیم** : ساده دل .

۱۱ــ به اصطلاح امروزی : این کلاه برای سر توگشاد است، تو شایستهٔ او نیستی.

۱۲ــ بگویند که این پیرزن هم به قدر وسع و توانایی خویش در زمرهٔ خریداران یوسف بود .

مرد سوار و جامه فروش

وقتی مردی جامه فروش رزمهٔ جامه(۱) دربست و بر دوش نهاد تا به‌دیهی برد فروختن را(۲)، اتفاقاً سواری با او همراه‌افتاد. مرد از کشیدن پشتواره(۳) به ستوه آمد(٤) و خستگی در او اثر کرد . به سوار گفت : «ای جوانمرد ، اگر پشتوارهٔ من ساعتی در پیش‌گیری چندان که من بیاسایم ، از قضیت کرم و فتوت دور نباشد(٥)» سوار گفت : «شك نیست که تخفیف کردن از متحملان بار کلفت ، در میزان حسنات وزنی تمام دارد و از آن به بهشت باقی توان رسید(٦) اما این‌بار گیر من ، دوش را تب هر روزه ، جو نیافته است و تیمار به قاعده ندیده(۷) ، امروز آن قوت ندارد که او را به تکلیف زیادت شاید رنجانید» .

در این میان خرگوشی برخاست ، سوار اسب را در پی او برانگیخت و بدوانید ، چون میدانی دوسه برفت ، اندیشه کرد که اسبی چنین دارم ، چرا جامه های آن مرد نستدم و از گوشه‌یی بیرون نرفتم(۸) ؟ والحق(۹) جامه فروش نیز از همین اندیشه‌خالی نبود که : اگر این سوار جامه های من برده بودی و دوانیده(۱۰) ، به گردش کجا رسیدمی ؟ سوار به نزدیك او باز آمد و گفت : «هلا(۱۱) ، به من ده تا لحظه‌یی بیاسایی» ،مرد جامه فروش گفت : «برو که آن چه تواندیشیده‌ای ، من هم از آن غافل(۱۲) نبوده‌ام .»

(مرزبان نامه ، باختصار)

۱ـ **رزمهٔ جامه** : بقچهٔ رخت ، بستهٔ لباس .

۲ـ **فروختن را** : برای فروختن .

۳ـ **پشتواره** : کوله پشتی .

٤ـ **به ستوه آمد** : خسته شد ، درمانده شد .

۵ـ **از قضیت کرم و فتوت دور نباشد** : از حکم و قانون جوانمردی دور نیست .

٦ـ سبک‌کردن بار رنج از رنجبران در ترازوی نیکوکاری وزن کاملی دارد . (ثواب فراوانی دارد) و در نتیجهٔ این کار می‌توان به بهشت جاودانی راه یافت .

۷ـ ولی این مرکب من ، شب پیش به اندازهٔ مقرر و معمول جو نخورده و آنچنان که‌باید به‌او رسیدگی نشده .

۸ـ **بیرون نرفتم** : فرار نکردم .

۹ـ **الحق** : به راستی .

۱۰ـ **دوانیده بودی** : فرار می‌کرد .

۱۱ـ **هلا** : یا الله ، زودباش .

۱۲ـ **غافل** : بی خبر .

شکوائیه

تیر و تیغ است بر دل و جگرم
غم و تیمار (۱) دختر و پسرم
هم بدینسان گذاردم شب و روز
غم و تیمار مادر و پدرم
جگرم پاره است و دل خسته
از غم و درد آن دل و جگرم (۲)

نـه خبر مـی رسد مـرا زیشـان
نـه بدیشان همی رسد خبـرم
بـازگشتم اسیـر قلعـهٔ نـای
سود کم کـرد بـا قضـا حـذرم (۳)
از بلنـدی حصن و تنـدی کـوه
منقطـع گشت از زمیـن نظـرم (٤)
از ضعیفـی دست و تنگـی جـای
نیست ممکن کـه پیـرهن بـدرم
از غـم و درد چون گل و نـرگس
روز و شب بـا سرشك و باسهرم (٥)
یـا ز دیـده ستاره می بارم (٦)
یـا به دیـده ستاره می شمـرم
گشت لالـه ز خون دیـده رخـم
شد بنفشه ز زخم دست برم (۷)
آب صـافی شده است خـون دلـم
خون تیره شده است آب سرم (۸)
در نیابـم خطـا چـو بی خـردم
ره نبینـم همـی چو بی بصـرم
نشنـوم نیکـو و نبینـم راست
چون سپهر و زمانه ، کور و کـرم
محنت آگین شـدم چنان که کنـون
نکنـد هیـچ شـادیـی اثـرم
ای جهان ، سختی تـو ، چند کشم
وی فلك عشوهٔ (۹) تو چند خـرم

کاش من جملـــه عیب داشتمـــی
چـــون بـــلایست جملـــه از هنـــرم

(مسعود سعد سلمان)

۱ـ **تیمار** : غصه ، اندوه .

۲ـ مقصود ، عزیزان و پند (دختر و پسر ، مادر و پدر) .

۳ـ پرهیزکردنم (از قضا و قدر) کمتر برای من مفید واقع شد .

۴ـ از بس که **قلعهٔ** زندان من بلند است و کوه پرنشیب ، سطح زمین را نمی‌توانم ببینـــم .

۵ـ شب و روز گریانم وبیدار . **سهر** : به‌معنی بیداری و نیزبیدارماندن شب‌هنگام است .

۶ـ مقصود از اشك‌های چشم است که به ستاره تشبیه کرده .

۷ـ سینه‌ام از ضرب دست کبود و بنفش شده است .

۸ـ به جای اشك خون تیره از چشم می‌بارم .

۹ـ **عشوه** : ناز و غمزه .

مسعود سعدسلمان: (۴۳۸ـ۵۱۵) پدرش دردستگاه‌غزنویان‌خدمت‌دیوانی‌می‌کردومردی توانگر ومالدار بود به‌توصیهٔ پدر در دربار راه یافت، هنگامی‌که سیف‌الدوله محمود از طرف پدر سلطان ابراهیم (۴۵۰ـ۴۹۲) به حکـومت هندوستان منصوب شد ، او نیز در زمرهٔ مقربان بدان سرزمین روی نهاد .

سیف‌الدوله در سال ۴۸۰ به دستور پدر گرفتار و زندانی شد و اطرافیانش (از آن جمله مسعود) نیز به حبس افتادند و مدت زندان مسعود ده سال طول کشید خود در این باب گوید :

هفت سالم بکـوفت سو و دهك پس از آنم سه سال قلعهٔ نای

عاقبت به پایمردی ابوالقاسم خاص (از رجال معروف عهد غزنوی) از آن محنت رهایی یافت . در زمان حکومت عضدالدوله شیرزاد ، بونصر فارسی که از رجال معتبر آن دستگاه بود و با مسعود سابقهٔ دوستی داشت ، وی را به حکمرانی چالندر (از توابع لاهور) برگماشت وشاعر مدتی کوتاه به حکمرانی پرداخت ولی طولی نکشید که بونصر در معرض خشم سلطان قرار گرفت و خود و هواخواهانش (از آن جمله مسعود) به زندان افتادند . در این نوبت مدت زندانش بیش از هشت سال به طول انجامید تا سرانجام به‌شفاعت ثقةالملك (درحدودسال ۵۰۰) ازحبس رهایی یافت و در روزگار بهرام شاه غزنوی به سمت ریاست دارالکتب سلطنتی منصوب گردید و تا پایان عمر در همان شغل باقی ماند .

داستان میر خلیل و پهلوان مفرد

درشهر هرات امیر خلیل نام ، دلاوری بودکه در تمام خاك خراسان وهرات سرآمد بودوهمهٔ پهلوانان اورامسلم می‌داشتند(۱). او را داعیه(۲) شد که با مفرد (که از دلاوران درگاه سلطان حسین میرزا بایقرا(۳) بود) جنگ چوب‌کند . پیش سلطان آمد وقتی که مفرد نبود و گفت : مرا داعیهٔ آن است‌که با مرفد شما جنگ کنم .

میرزا خندان شدند و گفتند : ما را مرفدی نیست ، مفردی است اگر جنگ می‌کنید شما می‌دانید(٤) . ناگاه مفرد پیدا شد . میرزا فرمودکه جناب سیدزاده ، میرخلیل را با تو داعیهٔ جنگ‌است، چه می‌گویی ؟ گفت : (مصرع)

باآل علی هرکه درافتاد برافتاد (۵)

مرا چه حد آن که حتی به‌سگان‌آن آستان جنگ‌کنم؟ میرخلیل

گفت : ای قلندر (٦) ، مهمل مگوی و بهانه مجوی ، اگر خواهی و گرنه(٧)، من با تو جنگ می‌کنم . مفردگفت : ای‌سید، آن‌مقدار که خواهید چوب برسر و دیدهٔ من زنید تا غایتی‌که مانده شوید(٨) تا خشم شما فرو نشیند ، من خود با شما جنگ نمی‌کنم ، این بگفت و از مجلس میرزا هردو بیرون آمدند .

در بیرون باغ ، امیر خلیل باکسان خود هجوم نموده مفرد را در میانه گرفتند و هژده زخم‌کارد و خنجر بروی رسانیدند . خبر به میرزارسید ، حکم فرمودکه میرخلیل را هرکجا ببینند بـه تیر زنند .بعضی از هواداران میرخلیل را پنهان کردند و مفرد را میرزا پیش خود طلبید و جراحان را جمع ساختند ، میرزا فرمود اگر این را علاج نمایید آنچه‌مراد شماست ازخزانهٔ انعام من ،شما را میسر است . جراحان جراحت‌های (٩) اوراملاحظه‌کردند وگفتند همه علاج دارد ، اما رودهٔ او پاره شده علاج آن متعذر (١٠) است زیرا که آن را به سوزن نمی‌توان دوخت .

میرزا فرمود کـه استاد شیخ حسین جراح کجاست ؟ گفتند شاها وی مریض است . میرزا فرمودکه تخت روانی بردند و اورا آوردند . میرزا گفت :

ای استاد اگر این شخص را علاج کنی آنچه مراد و مقصود تست حاصل گردانم . فرمود که مورچهٔ سوارك(١١)که آن را مورچهٔ سلیمان می‌گویند یك چندی را جمع ساختند لب‌های پارهٔ زخم روده را فراهم(١٢) آورد ، دهن یك موری را به زخم رسانید ، آن مور ، نیش خود رابه‌زخم فرو برد ، فی‌الحال سر اورا به مقراض(١٣) از تن جداکرد و دیگری را در پهلوی وی داشت ، آن را نیز سر از تن جدا کرده همچنین دور زخم روده را به این نوع دوخت و در شکم

او کرده ، زخم شکم رانیز دوخت و مواظبت تمام کرده درعرض چهل روز مفرد برسر قدم آمد و صحت یافت .

چون مفرد از بستر مرض برخاست و در میدان صحت قدم نهاد ، به حکم احسن الی من اساء(١٤) ، زبان به درخواست‌وشفاعت امیر خلیل گشاد و گناه او را از پادشاه طلبید .

پادشاه خط عفو بر جریدهٔ گناه او کشید (١٥) ، وفرمود منادی کردند که‌امیر خلیل می‌بایدکه اعتماد به‌مغفرت (١٦) شاهی وعنایت نامتناهی نموده از دایرهٔ ترس بیرون آمده به تقبیل (١٧) سریر(١٨) عرش نظیر ، حاضرگردید (١٩) .

چون این خبر به امیر خلیل رسید به درگاه حاضر گردد . پادشاه گفت : اگر شما را به مفرد آشتی دهیم چگونه باشد ؟گفت : شاها تا زمانی‌که میان من و مفرد جنگ واقع نشود ، آشتی ما را قراری و اعتباری نخواهد بود .

مفرد را گفتند تو چه می‌گویی ؟ گفت : (بیت)

تحمل(٢٠) گرچه محمود(٢١) است و نفع بی‌کران دارد
نه‌چندانی تحمل‌کن‌که مردی رازیان دارد (٢٢)

آنچه مقدور بود در رعایت ادب و ملاحظه حرمت ایشان کردیم و دیدیم آنچه دیدیم اکنون هیچ مانعی نیست . مصرع :

بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

القصه جنگ ایشان مقرر شد و جای جنگ تعیین یافت . چنین‌گویند که در وقت جنگ میرخلیل بیخودانه قریب به ده چوب برسر مفرد انداخت ، همه را رد کرد ، مفرد نیزچوب خود راحوالهٔ سر میرخلیل کرد ، وی چوب خود را سپر گردانید . مفرد چوب را منحرف ساخته بر ساق پای او رسانید که استخوانهایش اندرون

پوست ریزه ریزه شد .

میرخلیل به زانو نشست و بعداز آن قد راست کرد و پای شکستهٔ خود را که آویزان شده بود جنبانید ... و همهٔ خلایق مکدر شدنـــد .

میرزا فرمودکه استاد زین‌العابدین شکسته‌بند را آوردند و او همچنان کسی بود که یك نوبت عورتی(۲۳)را از اهل‌حرم پادشاه استخوان سرون (۲٤) از جای رفته بود . پادشاه او راگفت‌که اورا به جای می‌باید آورد به وجهی که دست به وی نرسانی . وی تأمل بسیار کرد (۲۵) و گفت : گاوی را سه روز ترید (۲۶) دهند و آب نخورانند، بعد از سه روز بالشی برپشت گاو انداخته آن‌عورت را سوارکردند و پای اورا به فوطه (۲۷) در زیر شکم آن‌گاو محکـــم بربستند و تشتی در پیش گـــاو پرآب کرده نهادند . گـــاو بنیاد آب خوردن کرد و شکمش برآمدن گرفت(۲۸). به یکبار آواز طراقی برآمد و استخوان به جای خود قرار گرفت . پادشاه او را به‌عنایات وافره(۲۹) سرافراز گردانید .

حاصل که وی را آوردند ، پادشاه فرمودکه این سید زاده به بی‌عقلی کرده و با این قلندر جنگ ساخته وپای خود را ضایع کرده است ، او را علاج می‌باید کرد .

استاد زین‌العابدین فرمود که زمین را کافتند(۳۰) آن مقدار که‌پای وی تابه‌زانو درزمین جای‌کرد، بعد از آن‌فرمودکه‌گچ‌آوردند و آن را دوغاب ساخته ، کف پای وی را در تك (۳۱) آن خاك نهاد و به دست خود از بالای شتالنگ (۳۲) استخوانهای او را پهلوی هم ترتیب داد و مقدار دو انگشت از دوغاب گچ در آن مغاك (۳۳) ریخت تا به‌آنجاکه استخوانها ترتیب کرده بود . بعد از آن مقدار

دو انگشت دیگر را راست آورد و بـاز دو غاب ریخت ، همچنین تا به‌پیش زانوی وی در میان گچ محکم شد تا چهل روز رعایت‌کرد ، بعد ازآن پای وی را با صحت تمام از میان گچ بیرون آورد .

(بدایع‌الوقایع ، با اندکی تصرف)

۱ـ به‌استادی و قدرت وی معترف بودند ، به اصطلاح مردم ، همهٔ پهلوانان او را به پیش‌کسوتی و نیرومندی و دانستن رموز و فنون پهلوانی قبول داشتند .

۲ـ **داعیه** : میل ، خواهش ، طلب ، خواستاری .

۳ـ سلطان حسین میرزا ، پسر منصور پسر بایقرا ، پسر عمر شیخ ، پسر تیمور، در سال ۸۷۳ به سلطنت رسید ودر سال ۹۱۱ درگذشت .

٤ـ اختیار باشماست ، خودتان می‌دانید .

۵ـ با خاندان و اولاد علی (ع) هرکه خصومت ورزید و جسارت‌کرد ، نابود شد .

٦ـ **قلندر** : درویش بی‌قید درپوشاك و خوراك وطاعات و عبادات .

۷ـ **اگر خواهی وگرنه** : بخواهی یا نخواهی .

۸ـ **تا غایتی که مانده شوید** : تا بدان حد که خسته شوی .

۹ـ **جراحت‌ها** : زخم ها .

۱۰ـ **متعذر** : دشوار ، سخت .

۱۱ـ **مورچهٔ سوارك** : مورچهٔ اسبی ، مورچهٔ سواری .

۱۲ـ **فراهم** : نزدیك به هم .

۱۳ـ **مقراض** : قیچی .

١٤ـ نیکی‌کن به‌کسی‌که بدی‌کرد .

۱۵ـ **پادشاه خط عفو بر جریدهٔ او کشید** : پادشاه او را بخشید .

١٦ـ **مغفرت** : بخشش ، آمرزش .

۱۷ـ **تقبیل** : بوسیدن .

۱۸ـ **سریر** : تخت شاهی .

۱۹ـ برای بوسیدن تخت عرش مانند سلطان حاضر شود ، خودش را معرفی‌کند .

۲۰ـ **تحمل** : بردباری .

۲۱ـ **محمود** : پسندیده .

۲۲ـ چندان بردباری مکن‌که به مردانگی تو لطمه‌یی وارد سازد .

۲۳ـ **عورت** : دراین جامقصود زنی است ، بانویی .

۲٤ـ **سرون** : سرین ،کفل .

۲۵ـ **تأمل بسیارکرد** : بسیار فکرکرد .

۲٦ـ **ترید** : ریزه‌کردن نان در دوغ ، شیر و غیره .

۲۷ـ **فوطه** : لنگ ، دستمال‌بزرگ ، دستارمانند ، پارچه‌یی‌که‌بالای سفره‌می‌اندازند.

۲۸ـ **برآمدن‌گرفت** : شروع به‌برآمدن‌کرد .

۲۹ـ **وافره** : فراوان ، بسیار . طبق قاعدهٔ عربی صفت را با **موصوف تطبیق** داده است ولی امروزه ضرورتی ندارد که ما در فارسی چنین **قاعده‌یی** را را رعایت کنیم مثلا دراین‌جا می‌توان گفت : «عنایات وافر» .

۳۰ـ **کافتند** : شکافتند ،کندند .

۳۱ـ **تک** : ته ، قعر .

۳۲ـ **شتالنگ** : استخوان پاشنهٔ پا ،کعب .

۳۳ـ **مغاك** : گودال .

بدایع‌الوقایع : کتاب جالب وپرماجرا و شیرینی است‌که زین‌الدین‌محمودبن‌عبدالجلیل
کتاب جالب و پرماجرا و شیرینی است‌که زین‌الدین محمودبن **عبدالجلیل**
واصفی از ادبای قرن دهم (ولادت ۸۹۰ـ وفات حدود ۹٦۰) **هجری** آن را به رشتهٔ تحریر درآورده است . این‌کتاب باگفتاری در مهاجرت واصفی و دوستان و آشنایان اوبه ماوراءالنهر شروع می‌شود واز اوضاع ادبی و سیاسی هرات و زندگی رجال برجستهٔ آن سامان سخن می‌راند .

بدایع‌الوقایع ، به‌تصحیح الکساندر بلدروف ــ ایران‌شناس شوروی‌ـ یك‌بار **به سال ۱۹٦۱** در **شوروی** و باردیگر به سالهای ۱۳٤۹ و ۱۳۵۰ در ایران ، در سلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است .

هشدار

دیده‌ای آن عنکبوت بی قرار
در خیالی می‌گذارد روزگار
بلعجب(۱) دامی بسازد از هوس(۲)
تا مگر (۳) افتد به دامش یك مگس
چون مگس در دامش افتد سرنگون
برمکد از حلق آن سرگشته ، خون
بعد از آن خشکش کند بر جایگاه
قوت خود سازد از آن تا دیرگاه
ناگهی باشد که آن صاحب‌سرای
چوبی اندر دست بر خیزد ز جای
خانهٔ آن عنکبوت و آن مگس
جمله ناپیدا کند (٤) در یك نفس
هست دنیا وآن که در وی ساخت قوت
چون مگس در خانهٔ آن عنکبوت
گر همه دنیا مسلم آیدت(٥)
گم شود تا دیده بر هم آیدت(٦)

(منطق‌الطیر)

۱ــ **بلعجب** : عجیب ، پرشگفتی .
۲ــ **هوس** : میل ، آرزو ، خواهش نفس .

۳ـ **مگر** : شاید .
۴ـ **ناپیداکند** : خراب‌کند ، منهدم سازد .
۵ـ **مسلم آیدت** : به تصرف تو درآید .
۶ـ **تا دیده برهم‌آیدت** : تا چشم برهم زنی .

منطق‌الطیر : ازمیان مثنویهای عرفانی عطار ، دل‌انگیزتر ومهمتر وشیواترازهمه، منطق‌الطیر است‌که بالغ بر ۴۶۰۰ بیت است .
این منظومهٔ عالی کم‌نظیر که حاکی از قدرت ابتکار وتخیل شاعر دربکار بردن رمزهای عرفانی و بیان مراتب سیر و سلوك و تعلیم سالکان است ، از جملهٔ شاهکارهای جاویدان زبان فارسی است .

غلام حدا خوان

حکایت است دقی (۱) ـ رحمه‌الله (۲) ـ که‌وقتی دربادیه (۳) به قبیله‌یی از قبایل عرب برسیدم . یکی‌ازایشان مرابه خانهٔ خود فرود آورد و ضیافت(۴) کرد ، و پیش‌از احضار طعام ، غلامی را دیدم سیاه در آن خانه بند برنهاده (۵) و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده . آن غلام مرا گفت : «تو امشب مهمانی ، و مولای(۶) من مهمان را سخت (۷) گرامی دارد ، توقع چنان است که شفاعت(۸) کنی ، تا مرا از این بند خلاص دهد» .

چون طعام حاضرکرد ، گفتم : «نخورم تااین بنده را خلاص دهی» . گفت : «این غلام مال مرا همه تلف‌کرد و مرا برخاك فقر

نشاند» . گفتم : «به چه سبب ؟» گفت : «تعیش (۹) من از منافع این اشتران بودی و این غلام آوازی بغایت خویش دارد ، بارهای گران (۱۰) برایشان حمل‌کرد و به نغمهٔ حدا (۱۱) ایشان راگرم (۱۲) براند ، تا راه سه روزه به‌یك روز قطع‌کردند . چون به منزل(۱۳) رسیدند و بارها بینداختند ، همه بیفتادند و جان بدادند ، اکنون او را به‌تو بخشیدم .»

روز دیگر خواستم که آواز او را بشنوم و حال آشفتگی‌اشتر از استماع نغمات او مشاهده کنم ، مضیف(۱٤) غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا آغازکرد . اشتری آنجا بسته بود ، چون آواز او بشنید سر بگردانید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بی‌هوش گشتم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد به غلام که : «بس !»

(مصباح‌الهدایه)

۱ـ ابوبکر محمدبن داود دینوری معروف به دقی از مشایخ متصوفه قرن چهارم است که در شام اقامت داشت و بیش از صد سال عمرکرد و در دمشق‌پیش‌از سنهٔ ۳۵۰ هجری قمری وفات یافت .

۲ـ خدا بیامرزدش .

۳ـ **بادیه** : صحرا .

٤ـ **ضیافت** : مهمانی .

۵ـ **بند برنهاده** : دربندکشیده .

٦ـ **مولا** : آقا ، ارباب ، صاحب .

۷ـ **سخت** : بسیار .

۸ـ **شفاعت** : پایمردی ، میانجگیری .

۹ـ **تعیش** : زندگی ،گذران .

۱۰ـ **گران** : سنگین .

۱۱ـ **حدا** : مخفف حداء که در فارسی به صورت ممال (حدی) هم می‌خوانند و در موسیقی ایرانی یکی ازگوشه‌های دستگاه چهارگاه است وآن عبارت از آوازی است که شتربانان عرب برای شتران می‌خوانند و حیوان تحت تاثیر آن سرود مست می‌شود و به شتاب طی طریق می‌کند و رنج و خستگی راه را احساس نمی‌کند .

۱۲ـ **گرم** : باشتاب ، سریع .

۱۳ـ **منزل** : در قدیم به جایی اطلاق می‌شدکه مسافر جهت خواب و آرام درآن وارد می‌شد ، جای فرودآمدن ، محل وارد شدن ، امروزه به‌خانه اطلاق می‌شود .

۱۴ـ **مضیف** :میزبان ، مهماندار ، صاحبخانه .

مصباح‌الهدایه :کتابی‌است‌درتصوف ، تألیف‌عزالدین‌محمودبن‌علی‌کاشانی ازعرفای‌نامی قرن هشتم متوفی به سال ۷۳۵ قمری ،کتاب مذکور به همت استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی تصحیح و طبع شده است .

غـــزل

حـــدیث عشق در دفتر نگنجـــد
حساب عشق در محشر نـــگنجد

عجب مـــی‌آیـــدم کـــاین آتش عشق
چه سودایی(۱) است‌کاندر سر نگنجد!

در این ره پاك دامن بایــدت بــود
که اینجــا دامــن تر(٢) در نگنجد

هرآن دل کــاتش عشقش برافروخت
چنان گــردد کــه اندر(٣) بر نگنجد

دلی کــز دست شد زانــدیشهٔ عشق
درو انــدیشهٔ دیــگــر نــگنجــد

شرابی کــان شراب عــاشقان است
نــدارد جــام و در ساغــر(٤) نگنجد

چو جانان(٥) و چو جان باهم نشینند
سر مــویــی میانشان در نــگنجد(٦)

رهی کــان راه عطار است امــروز
در آن ره جــز دلــی رهبــر نگنجد

(عطار)

١ــ **سودا** : وسواس ، ملالت ، میل شدید ،مالیخولیا ، هوی وهوس ، یکی ازاخلاط چهارگانه (صفرا ، سودا ، خون بلغم) که مقر آن طحال است .

٢ــ **تردامنی** : بیعفتی ، ناپرهیزگاری ، بهخلاف پاكدامنی .

٣ــ **اندر** : سینه .

٤ــ **ساغر** : پیاله شرابخوری ، جام ، دراصطلاح تصوف ساغر ، دلپاك مرد عارف است ، همچنین چیزیکه در وی مشاهدهٔ انوار غیبی و درك معانیکنند .

٥ــ **جانان** : معشوق ، محبوب ، شاهد ، دلبر زیبا .

٦ــ سرمویی بینشان فاصله ایجاد نمیشود وبایکدیگر وحدت پیدا میکنند و یکی میشوند .

عطار نیشابوری : ابوحامد فریدالدین محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق ازشاعران بزرگ و عرفای نامدار ایران است که در حدود سال **۵٤۰** ولادت یافت و در ٦۱۸ هجری در حملهٔ بی‌امان مغول به نیشابور ، **شهید** گردید . آثار عطار بسیار است ، بعضی تعداد آثار او را تا **۱۱٤** کتاب دانسته‌اند ، و مهمترین آنها : تذکرةالاولیاء به‌نثر و منطق‌الطیر ، الهی‌نامه ، اسرارنامه، مصیبت‌نامه به نظم ودیوان اشعار اوست .

فـور هنـدی

در کتب اهل هند آورده‌اند که چون فور هندی به پادشاهی هندوستان نشست و ولایات را ضبط کرد (۱) ورایان (۲) سر برخط او نهادند (۳) ، اورا وزیری بود درغایت کیاست و نهایت فراست(٤)، بی‌نظیر و در کفایت (۵) بی‌عدیل (٦) و ملك را ضبط کرد و رای را به رای (۷) خود مستظهر گردانید (۸) و بازار برهنمان (۹) شکسته شد و طامات (۱۰) ایشان بیش (۱۱) رواج نیافت (۱۲) .

برهمنان بر وزیر حسد بردند و دربرانداختن او رایها زدند و حیلت‌ها اندیشیدند و سرانجام از زبان رای مرده نامه نبشتند به نزدیك فور (۱۳) و درآنجا یاد کردند :

«من سخت خوشدلم و اسباب دولت (۱٤) من منتظم است ولکن بی‌وزیر ، مرا دل تنگ می‌شود و کسی ندارم که مرا به وی مؤانستی(۱۵) باشد ، بایدکه وزیر را به‌نزد من فرستی تا به وی مؤانست‌گیرم .» نشان پادشاه برآنجا کردند (۱٦) و به خدمتکاری

که خاصگی (۱۷) رای بود بدادند تاوقتی که بخسبد ، آن مکتوب را زیر بالین اونهد . چون رای بیدار شد و آن مکتوب را بدید و بخواند، وزیررا طلب داشت ونبشته بدونمود(۱۸) .وزیربشناخت و دانستکه مردهرا مجال (۱۹) کتابت (۲۰) و امکــان مثال (۲۱) و رسول فرستادن نیست و یقین دانست که آن قصد(۲۲) براهمهٔ هند است . پس گفت : «پادشاه مرا فرمان دهد تا استعداد آن سفــر بسازم (۲۳) و خصمان خشنودکنم(۲٤) و خیرات (۲۵) وصدقات (۲٦) به مستحقان رسانم.» رای او را زمان داد (۲۷) . وزیر بفرمود تا در صحرایی محوطی (۲۸) ساختند وگردبرگرد آن هیزم بسیارنهادند و از سرای خود تا آنجا نقبی زدند، سر نقب(۲۹) را به زیر هیزم بیرون آوردند و چون این اسباب ساخته (۳۰) واینکارپرداخته(۳۱) شد ، وزیر ، مر رای را وداعکرد (۳۲) ورای اورا نامه نبشت به سوی پدر و گفت : «به حکم فرمان ، وزیررا به خدمت فرستادم و منتظر اشارت (۳۳) توام تا بههرچه فرماییکمر خدمت بندم .»

پسپادشاه برآن موضع (۳٤)آمد. وزیردرمیان هیزمدرشد(۳۵) و براهمه آتش در هیزم زدند . وزیر از راه نقب به خانهدرآمد و در خانه متواری(۳٦) شد و مدت چهار ماه پوشیده(۳۷) میبــود .

بعد از چهار ماه شبی خبر به خدمت پادشاه فرستادکه وزیر از آن جهانبازآمد . پادشاه متعجب شد ، ووزیر به خدمت پادشاه رفت وتخت پادشاه راببوسید ونامه نبشته بود اززبان پدر وگفته : «وزیر را به حکم فرمان به نزدیك من فرستادی ، منتداشتم (۳۸) ولکن دانستم که ملك(۳۹) تو بیوزیر کاردان ضایع است ، او را بهخدمت تو باز فرستادم ودرخواست میکنمکه براهمه را بهنزدیك من فرستی که مرا به ایشان استیناسی(٤٠) باشد وملك ترابی وجود

ایشان هیچ خللی (٤١) نبود» .

چون نامه را بخواند براهمه (٤٢) را حاضر کرد و فرمان پدر بدیشان رسانید . ایشان متحیر شدند و دانستند که آن غدر(٤٣) و مکر وزیر است ولکن مجال سخن نداشتند . به ضرورت به آتش عنا (٤٤) سوخته شدند .

(جوامع‌الحکایات)

١ــ **ضبط کردن** : دراختیارگرفتن ، قبضه‌کردن .

٢ــ **رای** : لقب پادشاهان قدیم هندوستان .

٣ــ **سر بر خط نهادن** : اطاعت‌کردن ، فرمان بردن .

٤ــ دراین‌جاغایت کیاست و نهایت فراست ، یعنی بسیار زیرك و بسیار تیزهوش .

٥ــ **کفایت** : لیاقت وکاردانی .

٦ــ **بی‌عدیل** : بی‌مانند .

٧ــ **رای** : تدبیر و خرد .

٨ــ وپادشاه را به تدبیر و خرد خود پشت‌گرم و مطمئن ساخته بود .

٩ــ **برهمن** : بزرگان و پیشوایان مذهب برهمایی .

١٠ــ **طامات** : لاف گزاف ، بیهوده‌گویی .

١١ــ دراین‌جا یعنی : دیگر ، نیز .

١٢ــ کار برهمنان از رونق افتاد وبیهوده‌گویی‌هایشان دیگر ارزشی نداشت .

١٣ــ **نزدیك فور** : پدر فور .

١٤ــ**دولت** : خوشبختی و ملك‌رانی .

١٥ــ **مؤانست** : انس‌گرفتن .

١٦ــ **نشان پادشاه برآنجاکردند** : مهر پادشاه ذیل آن نامه زدند .

١٧ــ **خاصگی** : خدمتگزار خاص .

١٨ــ **نمود** : نشان داد .

۱۹ـ **مجال** : فرصت ، میدان .

۲۰ـ **کتابت** : نوشتن .

۲۱ـ **مثال** : فرمان .

۲۲ـ **قصد** : دراین جا به معنی نیت سوء .

۲۳ـ تاوسیله و ساز و برگ سفر آماده‌کنم .

۲٤ـ دشمنان رااز خود راضی‌کنم و ازآنان پوزش بخواهم .

۲۵ـ **خیرات** : کارهای نیکی‌که در راه خداکنند تا ثواب آن‌به مردگان رسد .

۲٦ـ **صدقات** : جمع صدقه ، چیزی راکه در راه خدا به‌درویشان و مسکینان دهند.

۲۷ـ **رای او را زمان داد** : پادشاه به‌وی مهلت داد .

۲۸ـ **محوط** : محلی‌که گرداگرد آن را دیوار کشیده باشند (جای احاطه شده) .

۲۹ـ **نقب** : راه زیرزمینی .

۳۰ـ **ساخته** : فراهم .

۳۱ـ **پرداخته** : تمام .

۳۲ـ **مررای‌را وداع‌کرد** : از پادشاه خداحافظی کرد ، به وی بدرودگفت .

۳۳ـ **اشارت** : دراین‌جا به معنی فرمان .

۳٤ـ **موضع** : محل .

۳۵ـ **در شد** : داخل شد .

۳٦ـ **متواری** : پنهان .

۳۷ـ **پوشیده** : مخفی .

۳۸ـ بسیار از تو ممنون شدم .

۳۹ـ **ملك** : پادشاهی ، مملکت .

٤۰ـ **استیناس** : انس و الفت .

٤۱ـ **خلل** : خرابی .

٤۲ـ **براهمه** : برهمن‌ها .

٤۳ـ **غدر** : مکر ، نیرنگ ، بی‌وفایی ، پیمان‌شکنی .

٤٤ـ**عنا** : رنج و درد .

جوامع‌الحکایات: شامل چهار جلد و هرجلد دربیست‌و پنج فصل تهیه‌شده‌و حاوی حکایات تاریخی و ادبی است ، نویسندهٔ آن محمد عوفی بخارایی از نویسندگان و فاضلان اوایل قرن هفتم هجری است‌که در هنگام فتنهٔ مغولان به هندوستان رفت و کتاب مذکور را به‌نام ابوسعید جنیدی وزیر شمس‌الدین التتمش ــ از سلاطین غور ــ نوشت .

آیین فتوت

آن جوانمرد زنی زیبا خواست
خانهٔ دل به خیالش آراست
آن صنم عارضه‌یی پیدا کرد(۱)
بر سر بستر و بالین جاکرد
لیك از آن پیش که بینند بهم
وز پی وصل نشینند بهم
زآتش تب به رخش تاب نماند
زآبله در گل او آب نماند(۲)
اختر منخسف(۳) افزون ز شمار
مانده بر ماه رخش ثابت وار
مرد دلداده چون آن قصه شنید
دیده بر بست و به رخ پرده کشید

هردم از درد فغانی می‌کرد
دردمندانه بیسانی می‌کرد
که از این درد که آمد بسرم
ماند از نور ، سواد بصرم(٤)
بعد یك چند برآورد نفیر(٥)
که فغان از اثر چرخ اثیر(٦)
کز دلم نقش شکیبایی برد
وز کفم گوهر بینایی برد !
پس از آن هردو بهم پیوستند
شاد و ناشاد بهم بنشستند
مرد ، کورانه معاشی می‌کرد
زن ز کوریش دریغی می خورد
آن نکو زن چو پس از سالی بیست
که درین دیر پر آفات بزیست
خیمه در عالم تنهایی زد
مرد ، حالی دم بینایی زد (٧)
لب گشادند حریفان به سؤال
شرح جستند ز کیفیت حال
گفت : آن روز که آن غیرت حور(٨)
ماند از آن ابله در عین قصور(٩)
نظر از جمله جهان در بستم
فارغ از دیدن او بنشستم
تا نداند که من ، آن می‌بینم
دامن خاطر ازو می‌چینم(١٠)

در دلش نـایـد از آن انـدوهـی
بـه ضمیرش نـرسـد مکـروهی
چـون از این دیـر فنا رخت ببست
بـه سـراپـردهٔ جـاویـد نشسـت
فارغ از وهم غم افزایی خویش(۱۱)
کـردم اقـرار بـه بینـایـی‌خویش
همـه گفتند کـه احسنت ای مـرد
وز حریـفان به جوانمردی فرد(۱۲)
غایت دین و مروت (۱۳) ایـن است
حـد آیین فتوت ایـن است(۱٤)

(سبحةالابرار جامی)

۱ــ **آن صنم عارضه‌یی پیدا کرد** : آن ماهرو به مرضی مبتلا شد .

۲ــ اما پیش‌از آنکه یکدیگر را ببینند و از وصال هم برخوردار شوند ، آتش تب، برازندگی و طراوت ازصورت معشوق محوکرد و بیماری آبله، رونق و جلا از رخسارش بزدود .

۳ــ **اختر منخسف** : یعنی ستارهٔ فرو رفته و مقصود از آن ، جای تاول‌ها و دانه‌های آبله است که برصفحهٔ پوست و صورت دختر باقیمانده بود ، و معنی بیت آن که جای دانه های آبله ، فزون و فراوان بر رخسار همچو ماه دختر باقی ماند ووی را آبله رو کرد (زشت شد .)

٤ــ **ماند از نور ، سواد بصرم** : نورچشمم از بین رفت ، قدما معتقد بودند که در چشم‌نوری موجود است که به وسیلهٔ آن اشیاء را می‌توان دید .

٥ــ **نفیر** : فریاد ، بانگ

٦ــ **چرخ اثیر** : کرهٔ آتش که بالای کرهٔ هواست و آن بسیار رقیق و بی وزن است که طبق عقیدهٔ پیشینیان فضای بالای هوای کرهٔ زمین را فرا گرفته است ، کرهٔ

اثیر ، به مطلق آسمان نیز گفته شده است و در اینجا مقصود همان آسمان‌است.

۷ـ آن زن نیکو ، پس‌از بیست سال زندگی در این دنیای پربلا ، چون دیده از دنیا فروبست و به جهان دیگر شتافت ، آن‌گاه شوهر بینایی خویش آشکار کرد .

۸ـ رشك حوران بهشتی در زیبایی .

۹ـ در نهایت کاستی ماند (زشت شد) .

۱۰ـ مرا به او میل و رغبتی نیست و از او روگردانم .

۱۱ـ خالی و آسوده از پنداری که دایماً ایجاد غم برایم می‌کرد .

۱۲ـ احسنت بر تو ای مردی که در میان همگنان و اقران منحصر به فردی (یعنی نظیر نداری) .

۱۳ـ **مروت** : احسان ، مردانگی .

۱٤ـ آخرین درجهٔ جوانمردی همین است .

حکـایت

از هر بن(۱) یحیی مردی‌گرد(۲) و شجاع بود و با کمال و خرد تمام(۳) و مردی دبیر و ادیب بود(٤) ومملکت بیشتر بـردست او گشاده شد(٥) . خویشتن کانا ساخته بود(٦) .

چیزهایی‌کردی‌که مردمان از آن بخندیدی (۷) ، و تواضعی داشت از حد بیرون (۸) . واز حکایت های وی یکی آن بود نادر (۹)، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انگشت بـه زفرین(۱۰) اندر کرده بود و انگشت او سخت کـرده(۱۱) آمـاس گرفته(۱۲) و بمانده (۱۳) . چون او بر نمی‌خاست ، نگاه‌کردند وان بدیدند . آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون‌کرد ازآن و برفت.

دیگر روز ، هم آنجا بنشست . بـاز انگشت سخت کرده بود (۱٤) به‌زفزین اندر! گفتند : «چراکردی؟» گفت : «نگاه‌کردم تا فراخ شد (۱۵) ؟ » .

(تاریخ سیستان)

۱ـ **هربن** : پسر عم یعقوب ، از دلاوران و دانایان سیستان .

۲ـ **گرد** : دلیر .

۳ـ و در عقل و خرد سرآمد بود .

٤ـ **دبیر و ادیب بود** : نویسنده و اهل ذوق و ادب بود .

۵ـ **گشاده شد** : فتح شد .

٦ـ **خویشتن کانا ساخته بود** : خود را به نادانی زده بود ، تجاهل می‌کرد .

۷ـ کارهایی می‌کرد که مردم از آن می‌خندیدند .

۸ـ بسیار فروتن بود .

۹ـ **نادر** : کم‌یاب ، عجیب ، شگفت ، کم نظیر .

۱۰ـ **زفرین** : حلقه‌یی که چفت در برآن اندازند .

۱۱ـ **سخت کرده** : سخت شده بود .

۱۲ـ **آماس گرفته** : ورم کرده بود .

۱۳ـ **بمانده** : گیر کرده بود .

۱٤ـ **سخت کرده بود** : بسختی کرده بود .

۱۵ـ **نگاه کردم تا فراخ شد** : خواستم امتحان کنم که گشادتر شده‌است یا نه ؟!

تاریخ سیستان :کتابی است درشرح‌احوال بزرگان‌سیستان واتفاقاتی که‌درآن‌سرزمین

رخ داده است، نویسنده و تاریخ‌تالیف آن به درستی معلوم نیست. **این** کتاب به وسیلهٔ شادروان ملك‌الشعرای بهار تصحیح شد و در تهران بـه به چاپ رسید .

بـــاز و زاغ

به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهـاده بـا عنبر
دلی که رامش(۱) وید نیابد آن دانش
سری که بالش جوید نیـابـد او افسر
ز زود خفتن و از دیر خاستن(۲) هرگز
نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك ظفر

* * *

میـان زاغ سیاه و میـان بـاز سپیـــد
شنیده‌ام ز حکیمـی ، حکـایتی دلبـر
به باز گفت همی زاغ ، هـر دو یـارانیم
کـه هر دو مرغیم از جنس و اصل یکـدیگـر
جواب داد کـه مرغیم ، جـز بـه جـای هنر
میـان طبع مـن و تـو میانـه‌یی‌ست مگـر
خورنـد آنچه بماند ز من ، ملـوك زمین(۳)
تـو از پلیدی و مردار پـر کنی ژاغـر(٤)

مرا نشست بــه دست ملوك ودیر(۵)ست‌وسرا
تــرا نشست به ویرانه و ستودان (٦) بــر

ز راحت‌است‌مرا رنگ ، ورنگ تو زعذاب(۷)
که من نشانه ز معروفم(۸) و تو از منکر(۹)

ملوك میل سوی مــن کنند و سوی تــو نــه
که میل خیر به خیر است ومیل شر ، سوی شر

(عنصری)

۱ــ **رامش** : آرامش ، آسایش .

۲ــ **دیرخاستن** : دیر از خواب برخاستن .

۳ــ چون شکار می‌کند و آنچه شکار کرده به صاحبش می‌رسد .

٤ــ **ژاغر** : چینه‌دان .

۵ــ **دیر** : محلی که راهبان مسیحی در آن اقامت کنند و به عبادت پردازند، صومعه.

٦ــ **ستودان** : گورستان زردشتیان ، چاهی در گورستان زردشتیان که استخوان مرده را پس‌از خورده شدن گــوشت وی توسط لاشخــوران در آن افــکنند ، مطلق گورستان .

۷ــ چون رنگ من سفید است و رنگ تو سیاه .

۸ــ **معروف** : نیکویی ، خوبی .

۹ــ **منکر** : زشتی ، بدی .

عنصری : ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی‌شاعر معروف‌قصیده سرای‌عهد غزنوی‌است که در دربار سلطان محمود و پسرش مسعود بر دیگر شاعران مقدم بود و تقرب بسیار داشت و مال و نعمت فراوان به دست آورد وفاتش را درسال ٤۳۱ نوشته‌اند .

از مجموع اشعار وی اندکی بیش‌از دو هزار [illegible] امل
قصیده و غزل و چند رباعی، از مثنویهای ساختهٔ او شاد بهر وعین‌الحیات، وامق و عذرا و سرخ‌بت و خنگ‌بت را می‌توان نام برد .

مـــوش و مـــار

وقتی موشی در خانهٔ توانگری خانه گرفت و از آنجا راهی به باغی باز کرد و مدتها به فراغ دل(۱) و نشاط طبع زندگانی می‌کرد و بی‌غوایل(۲) زحمت متعرضان به سر می‌برد (۳) ،

هرکو به سلامت است و نانی دارد
وز بهـر نشست(٤) آشیانـی دارد
نه خادم کس بود نـه مخدوم کسی
گو شاد بزی (٥) که خوش جهانی دارد

روزی ماری اژدها (٦) پیکر با صورتی سخت منکر (۷) ، از صحرای شورستان لب تشنه و جگر تافته (۸) ، به طلب آبشخور(۹) درآن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانهٔ موش‌کرد ، چشمش بر آن آرام جای افتاد ، دری چنان در بستان سرای گشاده که در امن و نزهت(۱۰) از روضهٔ ارم(۱۱) و عرصهٔ حرم(۱۲) نشان داشت ، بـا خود گفت :

(بیت)

روزی نگر که طوطی جانـم سوی لبت
بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد(۱۳)

مار ، آن کنج را خانهٔ عافیت(۱٤) یافت و برسر گنج مراد بنشست (۱۵) ... پای‌افزار(۱٦) سیروطلب بازکرد و بازافتاد(۱۷)... موش به خانه آمد ، از دور نگاه کرد ، ماری را دید در خانهٔ خود چون دودسیاه پیچیده (۱۸) ، جهان پیش چشمش تاریك شده و آه دودآسا (۱۹) از سینه برآوردن‌گرفت (۲۰) و گفت : یارب ، دود دل کدام‌خصم در من رسید که خان و مان (۲۱) من چنین سیاه کرد ؟ مگر(۲۲) آن سیاهی‌هاست که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام یا دود آتش که در دل همسایگان افروخته‌ام !

القصه موش با دلی خسته و پشتی از بار غبن(۲۳) شکسته ، پیش مادرآمد و از وقوع(۲٤) واقعهٔ دستبرد(۲۵) مار برخانه و اسباب حکایت‌کرد واز مادر دراسترشاد(۲٦) طریق، مبالغت‌هانمود. مادر گفت : مگر بر ملك قناعت ، زیادت طلبیدی(۲۷) و دست‌تعرض به‌گرد کرده (۲۸) واندوختهٔ دیگران یازیدی (۲۹) ، برو مسکنی دیگر گیر و با مسکنت(۳۰)خویش بسازکه ترا زور بازوی مارنباشد و کمان‌کین او نتوانی کشید(۳۱) ... که پیل مست راازدندان او سنگ دردندان آید(۳۲). وشیر شرزه را از زهر اوزهره‌بریزد(۳۳).

صد کاسه انگبین(۳٤) را یك قطره بس بود
زان چاشنی(۳۵)که در بن دندان‌ارقم (۳٦) است

واگرچه از موطن (۳۷) و مألف(۳۸) خویش دور شدن ، واز مرکز استقرار(۳۹) به اضطرار(٤۰) مهاجرت کردن ، و تمتع(٤۱) دیگران از ساخته و پرداختهٔ خود دیدن ، عذابی الیم(٤۲) و رنجی عظیم باشد ، و ایزد ـ جل و علا(٤۳) ـ کشتن بندگان‌خویش و ازعاج(٤٤) واخراج‌ایشان‌ازآرامگاه ومأوای‌اصلی‌برابر می‌فرماید .

اما مرد آن است که چون ضرورتی پیش‌آید ، رحل اقامت به محلی دیگر افکند(٤٥) و ترك جایگاه گوید تاآنگاه که مقری(٤٦) وآرامگاهی دیگر مهیا کند و آنچه در نتیجهٔ گردش روزگار از وی تلف شده باشد تلافی (٤٧) کند .

موش گفت : این فصل اگرچه مشبع(٤٨)گفتی اما مرا راضی نمی‌کند ، چه حمیت طبع ، رخصت آن نمی‌دهد (٤٩) که با هر ناسازی درسازد ، که مردان مرد از جور ستمکاران و ظلم ظالمان تا ممکن شود دست باز نگیرند(٥٠) و تایك تیر درترکش (٥١)امکان دارند ، از مبارزت و مطاولت(٥٢) خصم ، عنان نپیچند(٥٣) .

مادرگفت : اگر تو مقاومت (٥٤) این خصم به مظاهرت (٥٥) موشان و معاضدت(٥٦) و معاونت ایشان خواهی کرد ، زود بود که هلاك شوی (٥٧) و هرگز به ادراك مقصود نرسی ، چه از شعاع آفتاب که در روزن افتد ، بربام آسمان نتوان شد(٥٨) و به دامی که از لعاب عنکبوت ،گرد زوایای خانه تنیده باشد ، نسر طایر (٥٩) نتوان گرفت(٦٠) ، مصراع :

ترا این کار برناید تو با این کار برنایی (٦١)

موش گفت : به چشم استحقار (٦٢) در من نظر مکن ... که من‌این‌مار را به دست باغبان خواهم‌گرفت و به شعبده(٦٣)وحیل(٦٤) او را برکشتن مار تحریض(٦٥) می‌کنم .

مادرگفت : اگر چنین دستیاری داری و این دستبرد می‌توانی نمود ، درنگ مکن . موش برفت و روزی چند ملازم‌کار می‌بود(٦٦) و مترقب (٦٧) و مترصد (٦٨) می‌نشست تا فرصتی مناسب به چنگ آرد .

روزی مشاهده می‌کردکه مار از سوراخ در باغ آمد و زیر گلبنی پشت برآفتاب کرد و بخفت ... و همان ساعت اتفاقاً باغبان را نیز به استراحت در جای خود خفته یافت و بخت خودرا بیدار . موش برسینهٔ باغبان جست ، از خواب درآمد ، موش پنهان شد ، دیگرباره درخواب رفت ، موش همان عمل‌کرد و او از خواب بیدار می‌شد تا چند کرت (٦٩) این شکل مکرر گشت ، آتش غضب در دل باغبان افتاد ، چون ، دود از جای برخاست(۷۰) . گرزی گران(۷۱) زیر پهلو نهاد و وقت حرکت موش نگاه مـی‌داشت (۷۲) . موش به قاعدهٔ گذشته بر شکم باغبان جست ، باغبان از جای پرید و از غیظ (۷۳) زمام سکون(۷٤) از دست رفته دنبال وی می‌دوید و او به هروله(۷٥) و آهستگی می‌رفت تا به نزدیك مار رسید ، همانجا به سوراخ فرو رفت . باغبان برمار خفته ظفر یافت (۷٦) و سرش بکوفت .

این افسانه ازبهر آن‌گفتم تا بدانی که چون قدرت ضعیفان از پیشبرد کارها قاصر (۷۷) آید (۷۸) ، استعداد از قـوت عقـل ورزانت (۷۹) رای و معونت (۸۰) بخت و مساعدت توفیق کنند تا غرض به حصول پیوندد (۸۱) .

(مرزبان نامه ــ با اندکی **تصرف**)

۱ــ **فراغ دل** : آسایش خاطر .

۲ــ **غوایل** : جمع غایله به معنی سختی‌ها و بلاهاست .

۳ــ بدون زحمت مزاحمان زندگی می‌کرد .

٤ــ **بهرنشست** : مصدر مرخم است یعنی برای نشستن و آرام گرفتن .

٥ــ **بزی** : فعل امر از مصدر زیستن ، یعنی خوش زندگی کن .

۶ـ **اژدها** : مار بسیار بزرگ .

۷ـ **منکر** : زشت ، ناخوشایند ، کریه .

۸ـ **تافته** : سوخته ، گرم شده ، جگر تافته ، بر رویهم یعنی بسیار تشنه .

۹ـ **آبشخور** : محل‌آب خوردن ، جای استراحت‌کردن ، محل روزی و آب و نان‌یافتن.

۱۰ـ **نزهت** : پاکیزگی ، خرمی ، طراوات .

۱۱ـ **روضهٔ ارم** : باغ شداد ، بهشت شداد .

۱۲ـ **عرصهٔ حرم** : گرداگرد یا داخل خانهٔ خدا (کعبه) و دیگر مکانهای مقدس .

۱۳ـ چه گشاده روزی بود طوطی جانم که به عزم دست یافتن پستهٔ لبت به سوی توآمد و از بخت بلندش به شکر دست یافت (یعنی به لب شیرین تو دسترسی پیداکرد) .

۱۴ـ **عافیت** : تندرستی ، سلامت .

۱۵ـ کنایه از آن‌است که برجایگاه دلخواه و مورد پسند خود که همچون گنجی بود دست یافت .

۱۶ـ **پای افزار** : کفش ، موزه ، پای پوش .

۱۷ـ کنایه از آن است که کفش های خود را بیرون آورد و از حرکت و گردش باز ایستاد و همانجا مسکن گزید .

۱۸ـ **پیچیده** : حلقه زده ، در خانه‌اش چنبره زده .

۱۹ـ **دودآسا** : دود مانند ، مانند دود سیاه .

۲۰ـ گرفتن دراینجا به معنی شروع کردن است. حاصل جمله آن است که: شروع کرد به آه حسرت کشیدن و تأسف خوردن .

۲۱ـ **خان و مان** : خانه و اثاثه خانه .

۲۲ـ **مگر** : شاید ، آیا .

۲۳ـ **غبن** : زیان یافتن در معامله ، زیانکاری .

۲۴ـ **وقوع** : واقع شدن ، اتفاق افتادن ، پیش آمدن .

۲۵ـ **دستبرد** : چیرگی ، غلبه ، قدرت .

۲۶ـ **استرشاد** : طلب راهنمایی کردن ، راهنمایی خواستن .

۲۷ـ از قناعت و خرسندی بدانچه که داشتی سرباز زدی و طمع ورزیدی .

۲۸ـ **کرده** : اندوخته ، ذخیره .

۲۹ـ **یازیدن** : یعنی دراز کردن ، میل کردن .

۳۰ـ **مسکنت** : فقر و درویشی .

۳۱ـ حریف چنان دشمنی نیستی .

۳۲ـ پیل مست قوی در مقابل زهر دندان وی بیچاره می‌شود و از جان ناامید واز مبارزه با وی مأیوس می‌گردد .

۳۳ـ و شیر خشمناک نیز از زهر قوی و کشندهٔ وی زهره‌اش آب می‌شود و قالب تهی می‌کند .

۳٤ـ **انگبین** : عسل ، شهد .

۳۵ـ **چاشنی** : در این‌جا مقصود زهر است . آن قدر از خوراک که برای مزه کردن بچشند ، مقداری ترشی مانند آب غوره یا سرکه و نظایر آنها که به خوراک بزنند .

۳٦ـ **ارقم** : مار سپید و سیاه که بسیار خطرناک است .

۳۷ـ **موطن** : وطن ، زادگاه .

۳۸ـ **مألف** : جایی که آدمی در آن انس و الفت می‌گیرد ، مقصود همان زادگاه و وطن است .

۳۹ـ **استقرار** : قرار گرفتن ، آرام گرفتن .

٤۰ـ **به اضطرار** : به ناچاری ، به اجبار .

٤۱ـ **تمتع** : برخورداری .

٤۲ـ **الیم** : دردناک .

٤۳ـ **جل و علا** : بزرگ و بلند مرتبه .

٤٤ـ **ازعاج** : از جای برانگیختن ، بیرون‌کردن ، تبعید کردن ، راندن .

٤۵ـ برای اقامت کردن به جایی دیگر رود .

٤٦ـ **مقر** : قرارگاه ، آرامگاه ، محل ، جایگاه .

٤۷ـ **تلافی** : جبران .

٤۸ـ **مشبع** : طولانی ، مفصل ، سیر کننده .

٤۹ـ **حمیت طبع ، رخصت آن نمی‌دهد** : غیرت طبع من اجازه نمی‌دهد .

۵۰ـ به سهولت دست برنمی‌دارند وصرف نظر نمی‌کنند .

۵۱ـ **ترکش** : تیردان .

۵۲ـ **مطاولت** : نبرد کردن طولانی ، مبارزه کردن .

۵۳ـ **عنان نپیچند** : منصرف نمی‌شوند ، برنمی‌گردند .

۵۴ـ **مقاومت** : پایداری .

۵۵ـ**مظاهرت** : حمایت کردن ، پشتیبانی .

۵۶ـ **معاضدت** : یاری کردن .

۵۷ـ **زود بود که هلاك شوی** : به زودی هلاك خواهی شد ، طولی نمی‌کشد که نابود شوی .

۵۸ـ به وسیلهٔ نور خورشید که از سوراخی به زمین افتد ، مانند طناب نمی‌توان بدان دست گرفت و برفراز آسمان رفت یعنی همان طور که این کار عملی نیست و محال است تکیه کردن بر معاونت و یاری موشان برای‌پیروزی برمار که دشمنی قهار است ، نیز محال است .

۵۹ـ **نسرطایر** : شکلی است از مجموعهٔ ستارگان در آسمان به صورت کرکسی که به جانب شمال (از منطقةالبروج) پران باشد ، و آن را عقاب نیز گفته‌اند .

۶۰ـ به وسیلهٔ دامی که از آب دهن عنکبوت ساخته شده باشد (مقصود تارهایی است که عنکبوت می‌تند و از آن لانهٔ خود را می‌سازد) نسر طایر را درآسمان نمی‌توان گرفت . این نیز کاری غیر عملی و محال است نظیر بربام آسمان رفتن به وسیلهٔ اشعهٔ خورشید که از روزنی بتابد .

۶۱ـ قادر به انجام‌دادن این کار نیستی ، از عهدهٔ بسامان رساندن این کار برنمی‌آیی .

۶۲ـ **استحقار** : کوچك شمردن .

۶۳ـ **شعبده** : به فتح اول و فتح ب ، تردستی ، نیرنگ ، چشم‌بندی .

۶۴ـ **حیل** : جمع حیله ، نیرنگها ، مکرها ، چاره‌جوییها.

۶۵ـ **تحریض** : تشویق کردن ، بر سر شوق آوردن .

۶۶ـ **روزی چند ملازم کار می‌بود** : چند روزی به فکر آن کار و یافتن راه‌حل آن مقصود بود .

۶۷ـ **مترقب** : منتظر .

۶۸ـ **مترصد** : در کمین ، در حال کمین کردن ، منتظر .

۶۹ـ **کرت** : دفعه ، باز .

۷۰ـ سبك و سریع ازجا برخاست.

۷۱ـ **گران** : سنگین ، وزین .

۷۲ـ **وقت حرکت موش نگاه می‌داشت** : مواظب حرکت موش بود ، منتظر موش شد.

۷۳ـ **غیظ** : خشم و غضب .

۷۴ـ **زمام سکون** : اختیار آرامش .

۷۵ـ **هروله** : دویدن ، پویه ، نوعی از رفتن توأم با جست و خیز ، مقصود آن که باغبان را بازی می‌داد و با تند کردن و کندکردن قدمها ، او را دنبال‌خود می‌کشانید .

۷۶ـ **ظفریافت** : پیروز شد ، دست یافت .

۷۷ـ **قاصر** : کوتاه ، عاجز .

۷۸ـ هنگامی که ضعیفان بانیروی جسمانی نتوانند کاری را از پیش ببرند .

۷۹ـ **رزانت** : سنگینی ، وقار . **رزانت رأی** : یعنی قدرت اندیشه ، استحکام فکر .

۸۰ـ **معونت** : یاری ، یاوری .

۸۱ـ **تا غرض به حصول پیوندد** : تا به مقصود خویش برسند .

به مرگ کسی شادمانی خطاست

شنیدم بـه کسری(۱) یکی مژده بـرد
که خرم نشین، کت فلان خصم مرد(۲)

چنین گـفت آن شاه فـرخنده بخت
کـه مـا نیز بـاید ببندیـم رخت(۳)

مـــرا چون ، همین راه بـــاشد به‌پیش
نخندم به کس ، بلکـــه گریم به خویش
چـــو بنیاد ایجـــاد مـــا بـــر فناست
بـــه مـــرگ کسی شادمـــانی خطاست
بلـــی هـــر کـــه افتـــاد روشن روان
نگـــردد بـــه مرگ کسی شادمـــان

(گلشن صبا)

۱ــ **کسری** : معرب خسرو ، در این‌جا **مقصود** خسرو **انوشیروان** است .
۲ــ شادی کن که فلان دشمن تو مرد ، «تاء» کت ، مضاف‌الیه و **متعلق است به کلمهٔ** خصم ، یعنی که فلان خصمت . در بیت فوق به سبب ضرورت شعر «تا» به حرف ربط (که) چسبیده است .
۳ــ **رخت بربستن** : جایی را ترک گفتن و در این‌جا کنایه از مردن است .

فتحعلیخان‌صبا : ازشاعران‌بنام‌عصرفتحعلیشاه‌بود ولقب ملک‌الشعرایی داشت ، دیوان
از شاعران بنام عصر فتحعلیشاه بود و لقب ملک‌الشعرایی داشت ، دیوان
اشعارش را که غالباً قصیده است تا حدود پانزده هزار بیت ذکر کرده‌اند از جمله آثار دیگر وی گلشن صباست که به شیوهٔ سعدی در قالب مثنوی، حکایاتی دلپذیر را به نظم کشیده وفاتش را به سال ۱۲۳۸ هجری قمری ثبت کرده‌اند .

پرویز ملك و ماهی‌گیر

پرویز ملك(۱) ماهی بغایت(۲) دوست داشتی . روزی با شیرین(۳) در منظره(٤) نشسته بود ، صیاد ماهیی بزرگ بیاورد و پیش ایشان بنهاد . پرویز او را چهار هزار درم فرمود(٥) . شیرین گفت : نیك نکردی که این صیاد را چهار هزار درم دادی . گفت : چرا ؟ شیرین گفت : از بهر آن که اگر بعداز این یکی از خدم(٦) وحشم(۷) را چهار هزار درم دهی ، گوید : مرا همان دادی که صیاد را دادی و اگر کمتر دهی ،گوید : مرا کم از صیادی دهی؟ پرویز گفت : راست گفتی و لیکن اکنون‌گذشت وزشت باشدملکان را از قول خویش بازگشتن . شیرین گفت : تدبیر آن است که این صیاد را باز خوانی و بگویی‌که این‌ماهی نر است یا ماده ؟ اگرگوید نر است ، بگوی مرا ماده می‌باید و اگر گوید ماده است ، بگوی‌مرا نر می‌باید .

صیاد را باز خواند و صیاد مردی زیرك و بسیار دان بود . پرویز پرسید که این ماهی نر است یا ماده ؟ صیاد زمین ببوسید و گفت : این ماهی نه نر است و نه ماده ، این ماهی خنثی(۸) است! پرویز را خنده آمد و گفت : چهار هزار درم دیگرش دادند . مرد پیش خازن(۹) شد(۱۰) هشت هزار درم بستد و در انبان کرده به گردن نهاد . چون به میان‌سرای رسید ، یك درم از انبان(۱۱) بیفتاد ، انبان بنهاد و آن درم برگرفت .

پرویز و شیرین آن می‌دیدند . شیرین رو سوی پرویز کرد

وگفت : بیچاره وسفله(۱۲) مردکی(۱۳) است این صیاد که یك درم ازوی بیفتاد از هشت‌هزار درم ،دلش ندادکه‌یك درم‌بگذاشتی(۱٤)! پرویز را خشم آمد و گفت : راست‌گفتی، صیاد را بخواند وگفت. بیچاره مردکی بوده‌ای که از هشت هزار درم ، یك درم از انبان بیفتاد ، انبان از گردن بنهادی و آن یك درم برگرفتی ! صیادزمین را بوسه داد وگفت : ملك را زندگانی درازباد، ازبهرآن برگرفتم که آن یك درم را خطری(۱۵) است ، بریك روی درم ، صورت ملك نگاشته است و بردیگر روی، نام ملك نبشته است، ترسیدم‌که‌کسی به نادانی پای برآنجا نهد و بر نام و صورت ملك استخفاف(۱٦) کرده باشد و من گناه کرده باشم . پرویز را خوش آمد ، بفرمود تا چهار هزار درم دیگر به وی دادند . صیاد با دوازده هـزار درم بازگشت.

(نصیحةالملوك غزالی)

۱ــ **پرویز ملك** : خسرو پرویز .

۲ــ **بغایت** : بسیار .

۳ــ **شیرین** : معشوقهٔ ارمنی و زوجهٔ خسرو پرویز که طبق روایات فرهاد نیز بدو عشق می‌ورزید .

٤ــ **منظره** : نظرگاه .

۵ــ دستور داد به وی چهار هزار درم بدهند .

٦ــ **خدم** : جمع خادم ، خدمتگزاران .

۷ــ **حشم** : چاکران ، کسان و خویشان .گوسفندان ، واحد و جمع درآن یکسان‌است. صورت جمعش : احشام .

۸ــ **خنثی** : نر مادینه ، حیوانی که نه نر باشد و نه ماده ، آن که‌دارای آلت نری‌و مادگی هر دو باشد ، به معنی بیهوده و بی‌فایده نیز آمده است .

۹ــ **خازن** : خزانه‌دار .

۱۰ــ **شد** : رفت .

۱۱ــ **انبان** : یاهنبان و یا انبانه و همیان و همیانه : کیسه‌یی بزرگ از پوست بزغاله یا بز و یا گوسفند دباغی شده که درست از حیوان برآورند . همچنین پوست بزغالهٔ خشك کرده که درویشان و قلندران بر کمر می‌بستند و ذخیره در او نگاه می‌داشتند .

۱۲ــ **سفله** : پست ، فرومایه .

۱۳ــ کاف ، در مردك علامت تحقیر و فرومایگی است .

۱٤ــ دلش نیامد که از یك درم صرف‌نظر کند .

۱۵ــ **خطر** : بزرگی ، عظمت ، اهمیت ، نزدیك شدن به هلاکت ، بیم تلف شدن ، دشواری ، بلندی قدر .

۱٦ــ **استخفاف** : سبکی ، خواری ، خوارشمردن .

نصیحةالملوك : ازآثار معتبر فارسی‌حجةالاسلام ابوحامد محمدبن‌محمدغزالی‌است‌که‌آن را برای سلطان سنجر به سال ۵۰۳ نوشته است . مقصود غزالی ازین‌تألیف، هدایت و راهنمایی پادشاه و درباریان او بوده است . در این کتاب ،نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن به میان آمده و آنگاه ابوابی در سیرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت دانایان آورده است .

خر و روباه

روبهی می‌دوید از غم جان (۱)

روبه دیگرش بدید چنان

گفت : خیرست باز گوی خبر
گفت خر گیر می‌کند سلطان(۲)
گفت : تو خر نیی چه می ترسی؟
گفت : آری ، ولیك آدمیان :
می‌ندانند و فرق می‌نکنند
خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من
که چو خر بر نهندمان پالان

(انوری)

۱ـ **از غم جان** : از ترس جان .
۲ـ گفت پادشاه دستور داده تا خران را بگیرند .

انوری : حکیم‌اوحدالدین انوری ابیوردی از بزرگان شاعران است که درسال ۵۲۰ دیده به دنیا گشود و در سال ۵۸۷ رخت از جهان بست ، در قصیده‌سرایی و ساختن غزل استاد بزرگی بود و نیز از فلسفه و ریاضیات و نجوم بهرهٔ کافی داشت .

زن هوی پرست

گویند در روزگار بنی‌اسرائیل ، فرمان بود که هرکه چهل

سال تن خویش را از کبایر(۱) گناه نگاه‌داشتی و روزه گرفتی و نماز به وقت خویش خواندی و هرچ کس را نیازردی ، سه‌حاجت او به نزدیك خدای تعالی اجابت بودی . در آن روزگار مردی بود از بنی‌اسرائیل ، پارسا و نیك‌مرد ، نام او یوسف بود . زنی داشت همچو او پارسا و مستوره(۲) . این یوسف ، براین گونه طاعت خدای تعالی کرد ، چهل سال و این عبادت بسربرد(۳) و با خود اندیشید که اکنون چه چیز خواهم از خدای عزوجل ؟ دوستی بایستی که با او تدبیرکردمی تا چیزی خواستمی‌که بهتر بودی(٤).

هر چند اندیشید هیچ‌کس را موافق نمی‌یافت تا در خانه شد . چشم او بر زن اوفتاد . با دل گفت مرا در جهان هیچ‌کس‌از زن خویش دوست‌تر نیست ، او مرا جفت است و مادر فرزندان است و مرا از همه کس بهتر خواهد بود ، این مشورت با او کنم. پس زن را گفت : بدان که من طاعت چهل سال بسر بردم و سه حاجت من رواست و در همه جهان مرا از تو نیك خواه‌تر نیست ، مرا بگوی چه خواهم از خدای تعالی ؟

زن گفت : تودانی که مرا در همه جهان تویی و چشم من به تو روشن است و تو دانی که زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه توام و دل تو همیشه از دیدار(٥) من خرم است و عیش تو از صحبت من خوش باشد ، از خدای تعالی بخواه تا مرا جمالی دهد که هیچ زن را نداده باشد تا در هر وقتی که از در درآیی و مرا بینی با آن حسن و جمال ، دل تو خرم شود و باقی عمر را به خرمی بسر بریم .

مرد را حدیث(٦) زن خوش آمد و دعا کرد و گفت : یارب این زن مرا حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده باشی . ایزد

تعالی دعای یوسف را مستجاب کرد ، زن او روز دیگر که از جامهٔ خواب(۷) برخاست ، نه آن زن بود که دوش خفته بود . صورتی گشته بود که هرگز چنان صورت کس ندیده بود . یوسف که اورا بدان صورت دید ، متحیر گشت و از شادی خواست که برپرد(۸) و هر روزجمال زن افزون می‌گشت . سر هفته به جایی رسید حسن وجمال او که کس را طاقت دیدار(۹) وی نبود . خبر جمال وی در عالم پراکنده شد و مردان و زنان به نظارهٔ وی روی نهادند و از جاهای دورمی‌آمدند و او را می‌دیدند .

روزی زن در آینه می‌نگرید ، جمال و کمال خویش بدید عجبی(۱۰) و تکبری در دل آورد و گفت : امروز در همهٔ جهـان کیست چون من ؟ و این حسن و جمال که مراست ، کراست ؟ من در خور این مرد درویشم که نان جوین خورد و کسی ندارد ، پیر است و از نعمت دنیا بهره ندارد و زندگانی من با او به سختی است . جفت من پادشاهی سزد که امروز مرا در زر و جواهر و دیبا گیرد و عزیز دارد .

از این‌معنی هوس وتمنا در سرزن شد و با شوهر ناسازگاری و بدخویی آغاز کرد و نافرمانی و طغیان(۱۱) پیش آورد و به جایی رسید که شوهر را جفا همی‌کرد و هر ساعتی گفتی : من چه درخور توأم ؟ که تو چندان نداری که سیر بخوری و این یوسف سه چهار کودك داشت . زن دست از تعهد(۱۲) کـودکـان بـداشت و آن ناسازگاری به جایی رسیدکه یوسف از زن بجان آمد وستوه‌شد(۱۳). و سخت درماند ، روی به آسمان کرد و گفت : یارب این زن را خرسی‌گردان ، وزن در وقت خرسی گشت و نکال(١٤) شد و هم‌گرد درو دیوار و بام خانه می‌گشت و هم از این خانه دور نمی‌شد و

همه روز آب از چشمش می‌باریدی .

یوسف درماند چنان که از نگهداری کودکان و از طاعت و عبادت خدای تعالی درماند و نمازش فایت می‌شد(۱۵) . سخت عاجز شد ضرورتش برآن داشت که روی برآسمان کرد و دست برداشت و گفت : یارب ، این خرس گشته را همچنان زنی‌گردان که بود و همچنان مهربان گردان که بود تا تیمار کودکان می دارد ، تا من بنده به‌عبادت مشغول شوم .

هم در زمان ، آن زنی گشت چنان که بود ، مهربان و بـر کودکان متعاهد(۱٦) و مشفق بود و هرگز از آن حال یاد نیاورد ، پنداشت که آنچه بـراو رفت به خواب دیـد و چهل ساله عبادت یوسف هباء منثورا(۱۷) گشت .

(سیاست نامه)

۱ـ **کبایر** : جمع کبیره ، گناهان بزرگ .

۲ـ **مستوره** : عفیف ، نجیب ، پوشیده ، پاکدامن .

۳ـ **بسر برد** : به پایان رساند .

٤ـ دوستی لازم است که با او مشورت کنم که چه چیز بخواهم که بهتر باشد.

۵ـ **دیدار** : صورت ، لقا .

٦ـ **حدیث** : گفتار ، سخن .

۷ـ **جامهٔ خواب** : رختخواب .

۸ـ **خواست که‌برپرد** : می‌خواست پرواز کند .

۹ـ **دیدار** : دیدن .

۱۰ـ **عجبی** : غرور خودبینی ، به خود نازیدن .

۱۱ـ **طغیان** : سرکشی ، نافرمانی .

۱۲ـ **تعهد** : مراقبت ، مواظبت ، پرستاری .

۱۳ـ **ستوه شد** : به تنگ آمد ، درمانده و خسته شد .

۱٤ـ **نکال** : عقوبت ، عذاب ، عذاب کردن کسی به نحوی که مایهٔ عبرت دیگران شود .

۱۵ـ **فایت شدن** : از میان رفتن ، از دست رفتن (به موقع نمی‌رسید که نمازش را بخواند و این عبادت خدا از او فوت می‌شد) .

۱٦ـ **متعاهد** : دلسوز ، مهربان ، وظیفه‌دار .

۱۷ـ **هماءمنثورا** : گرد پراکنده ، غبار پخش و پراکنده شده ، این ترکیب از آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۲۵ (الفرقان) قرآن کریم گرفته شده و تمام آیه بدین قرار است : **«و قدمنا الی ما عملوا من عمل، فجعلناه هباء منثوراً»** و متوجه شدیم به سوی آن چه کردند از کردار ، پس گردانیدیم او را ذرهٔ در هوا پراکنده . **مقصود** آن که عبادت چهل ساله‌اش غبار پراکندهٔ هوا شد یعنی هیچ شد .

غـــزل

دلگیرم(۱) از بزم طرب(۲)، غمخانه‌یی باید مرا
من عاشق و دیوانه‌ام ، ویرانه‌یی باید(۳) مرا
از دولت(٤) عشق و جنون آزادم(۵) از قید خرد
اکنون برای همدمی ، دیوانه‌یی باید مرا
خواهم که افروزم(٦) شبی ، شمع طرب در کنج(۷) غم
لیکن ز دیوان(۸) قضا ، پروانه(۹) یی باید مرا
شاید که بینم حالتی ، در خواب شیرین اجل
زان نرگس عاشق کشش، افسانه‌یی باید مرا(۱۰)
بی‌صحبت شیرین لبی، تلخ است برمن زندگی
ازخود به تنگ‌آمد دلم ، جانانه(۱۱)یی باید مرا

همچون فغانی آمدم از کعبه در دیر(۱۲) مغان
پیمان شکستم ساقیا ، پیمانه‌یی باید مرا

(بابافغانی)

۱ـ **دلگیر** : ملول ، دلتنگ ، آزرده‌خاطر .

۲ـ **طرب** : شادمانی ، شادی ، سرور .

۳ـ **باید** : لازم است . **باید مرا** : برای من لازم است .

٤ـ **دولت** (مص) : این کلمه اصلا به معنی گشتن از حالی است به حالی و دست به دست گشتن . معانی دیگر آن : نیکبختی ، مال ، فرمانروایی ، اقبال ، و غیره است .

۵ـ **آزاد** : بی‌قید ، مجرد ، خلاص شده و نجات یافته .

٦ـ **افروزم** (از مصدر افروختن) : روشن کنم .

۷ـ **کنج** : گوشه ، بیغوله ، زاویه .

۸ـ **دیوان** : دفتر ، اداره و نیز دفتر شعر شاعر .

۹ـ **پروانه** : اجازه ، فرمان و حکم ، خطی که برای رخصت سفر و جز آن به مردم دهند .

۱۰ـ معنی بیت : ممکن است که در خواب شیرین اجل حالت خوش یابم اما برای رفتن به این خواب هم لازم است که افسانه و قصه‌یی از چشم **عاشق‌کش** او بشنوم . **عاشق‌کش** : صفت فاعلی مرکب .

۱۱ـ **جانانه** : معشوق .

۱۲ـ **دیر** : معبد راهبان .

بابا فغانی : بابا فغانی شیرازی از شاعران غزلسرای اوایل قرن دهم هجری بود ، مدتی در شیراز و مدتی در تبریز بسربرد و در سال ۹۲۵ هجری درگذشت.

باربد و محبـــوس

از باربد(۱) نقل است که، وقتی پرویز(۲) یکی را ازخواص(۳) خود حبس فرموده بود و در معرض(٤) تلف آورده . باربد بفرمود تا هر روز خوانی(٥) آراسته نزد او بردندی ، آن به‌سمع(٦) پرویز رسید ، باربد را بخواند و در مقام عتاب(۷) بنشاند و گفت : تــو ندانسته‌ای که کسی که بروی خشمگین باشیم و او را در معرض غضب و سخط(۸) خود دادیم بروی‌تقرب(۹) نباید کرد؟ باربدگفت: آنچه پادشاه بر وی گذاشته است زیاده از آن‌است که من می‌رسانم، گفت : من بر وی چه‌گذاشته‌ام ؟گفت : جان . چه‌اگر اوکشتنی(۱۰) بودی، شمشیر به دست تست وفرمان نافذ(۱۱)، چون تو عزیزترین چیزها که به هیچ‌چیز یافت نشود(۱۲) به وی ارزانی داشته‌ای(۱۳) ، اگر بنده قدری طعام نزد او برد ، چه زیان دارد ؟ پرویز را آن سخن خوش آمد و آن محبوس را اطلاق (١٤) فــرموده بـــاربد را تشریف داد.

(جوامع‌الحکایات)

۱ــ **باربد** : نوازنده وموسیقی‌دان دربار خسرو پرویز . **از باربد نقل است**: دربارهٔ باربد حکایت کرده‌اند .

۲ــ **پرویز** : ملك پرویز ، خسرو دوم ، پسر هرمز چهارم .

۳ــ **خواص** (ج . خاصه) : نزدیکان ، محارم .

٤ـ **معرض** : محل ، موقع ، محل وقوع ، جایی که چیزی را عرضه می‌کنند . **در معرض تلف آورده** : در محل و موقع نابودی قرار داده بود ، می‌خواست او را نابود کند .

٥ـ **خوان** : سفره ، خوردنی . **خوان آراسته** : سفرهٔ رنگین ، سفره‌یی که انواع خوردنیها در آن باشد .

٦ـ **سمع** : گوش . **به سمع پرویز رسید** : به گوش پرویز رسید، پرویز اطلاع‌یافت.

٧ـ **عتاب** : خشم ، غضب ، ملامت وسرزنش . **در مقام عتاب بنشاند** : موردسرزنش و خشم قرار داد .

٨ـ **سخط** : خشم ، ناخشنودی .

٩ـ **تقرب** : نزدیکی ، نزدیکی‌جستن .

١٠ـ **کشتنی** (کشتن + ی لیاقت) : سزاوار قتل ، سزاوار کشتن .

١١ـ **نافذ** : روان ، جاری . **فرمان نافذ** = فرمان تو نافذ است : امر تو مطاع‌است و در اجرای آن ناگزیرند . (نافذ ، اسم فاعل از نفوذ) .

١٢ـ **به هیچ‌چیز یافت نشود** : در مقابل هیچ چیز نمی‌توان آنرا بدست آورد .

١٣ـ **ارزانی داشتن** : بخشیدن ، بخشودن .

١٤ـ **اطلاق** : (مصدر) : رها کردن ، آزاد کردن . **اطلاق فرمود** : دستور داد وی را آزاد کنند ، او را آزاد کرد .

پرسش : افعال فارسی این درس را استخراج کنید و تعیین کنید هریك چه نوع‌فعلی است و از چه مصدری است .

قصیدهٔ برف

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گویی که لقمه‌یی است زمین در دهان برف

مانند پنبه‌دانه(۱) که در پنبه تعبیه(۲)ست
اجرام(۳) کوههاست نهان در میان برف

ناگه فتاد لرزه براطراف روزگار
از چه؟ زبیم تاختن ناگهان برف

گشتند نا امید همه جانور زجان
با جان کوهسار چو پیوست جان برف

با ما سپید کاری(٤) از حد همی برد
ابر سیاه کار(٥) که شد در ضمان(٦) برف

گر کوه پشم برزده گردد، به رستخیز(۷)
کوهی زپشم بر زده، آنك مکان برف

آتش به دست و پای فرومرد(۸) و برحق‌ست
مرغ شرر(۹) چگونه پرد ز آشیان برف

از روی خاك سر به عنان‌السما(۱۰) کشید
آن‌خنگ(۱۱) بادپای(۱۲) گسسته عنان(۱۳) برف

درخانقاه(١٤) باغ، نه صادر نه واردست
تا پیر پنبه(١٥) گشت حریف گران برف

از تیغ مهر(١٦) و ناوك(١٧) انجم(١٨) خلاص یافت
این ابلق(١٩) زمانه ز برگستوان(٢٠) برف

صابونی(٢١)ست صحن زمین لب به لب زبس
کاورد قند مصری بازارگان برف

در بند کرد روی زمین را چوزال زر(٢٢)
بهمن (٢٣) به دست لشکر گیتی ستان برف

ناگه فرو گرفت درو بامها و پس
بگرفت ریش خانه خدا(٢٤) ایرمان (٢٥) برف

از نان و جـامه خلـق غنی گشتی از بـــدی
از آرد یا ز پنبـه تـن نـاتـوان بــرف
آن کـو برهنه بـاشد و بی برگ چون درخت
کیمخت(۲٦) زود خشـك کند در نهـان بـرف
از بس کـه سر به خـانهٔ هـرکس فروبـرد
سرد و گران و بی مزه شد میهمـان برف(۲۷)
گـرچـه سپید کـرد همه خـان و مـان مـا
یارب سیـاه بـاد همـه خـان و مـان بـرف
وقتـی چنین نشـاط کسـی را مسلمست
کاسباب عیش دارد انـدر زمـان بــرف
هم‌نان و گـوشت دارد و هـم هیزم و شراب
هم مطـربی کـه برزندش داستـان بـرف
معشـوقه‌یـی مـرکب از اضـداد مختلـف
باطن بسان آتش و ظـاهر بسـان بــرف
چشمش به روی یار بود گوش سوی‌چنگ(۲۸)
در طبع او شکـوفه نماید گمـان بــرف
از شـادیش نظـر نبـود سـوی غمگنـان
وز مستیش خبر نبود از عیـان(۲۹) بـرف
گلگونه‌یـی(۳۰) بود به سپیـداب(۳۱) بـرزده
هر جرعه‌یی که ریزد بـرجرعـه دان(۳۲) برف
تـا رنگ روی یار نماید بـدین قیـاس(۳۳)
بعضی از آن بـاده و بعضی از آن بـرف :
می‌می‌خورد به کام وزنخ می‌زند(۳٤) به جد
در گوش خـود رها نکند سوزیان(۳۵) بـرف

آنرا که پوشش و می و خرگاه(۳۶) و آتش‌ست
وقت صبوح(۳۷) مژده دهد بر نشان برف
نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر(۳۸)
پیغامهای سرد دهد بر زبان برف

(کمال‌الدین اسماعیل)

۱ـ **پنبه‌دانه** : تخم پنبه . پنبه‌دانه در درون پنبه قرار دارد .
۲ـ **تعبیه** : آراستن ، ساختن ، آماده‌کردن ، **درپنبه تعبیه است** : در درون پنبه قرار گرفته است .
۳ـ **اجرام** (ج . جرم) : پیکرها ، بدنها .
٤ـ **سپیدکاری** : منافقی ، بی‌شرمی .
۵ـ **سیاه‌کار** : بدکار .
٦ـ **ضمان** : تعهد ، عهده‌داری .
۷ـ اشاره است به آیهٔ کریمهٔ : **وتکون الجبال کالعهن المنفوش** (آیهٔ ٤ سورهٔ القارعة) : در روز رستاخیز کوهها چون پشم زده شوند .
۸ـ **فرو مردن آتش به دست و پای** : کنایه‌است ازسرد شدن و به‌تمامی از حرکت افتادن آن .
۹ـ **شرر** : پاره‌های آتشی‌که بجهند . **مرغ شرر** : **اضافهٔ** تشبیهی است .
۱۰ـ **عنان‌السما** : آنچه از آسمان که بنظرآید .
۱۱ـ **خنگ** : اسب سفید ، خاکستری .
۱۲ـ **بادپا** : تندرو ، تیزتك ، سریع‌السیر .
۱۳ـ **عنان** : دوال لگام‌که سوار به‌دست گیرد .
۱٤ـ **خانقاه** : خانگاه ، خانه‌یی‌که درویشان و مشایخ در آن بسر برند و عبادت‌کنند، محل دانه و طعمه و خوردنگاه .
۱۵ـ **پیرپنبه** : آدمکی‌که با چوب درست می‌کنند و باپارچه و لباس یا کاغذ آن را می‌پوشانند وبرای دفع پرندگان درکشتزار نصب می‌کنند .

۱٦ـ **مهر** : آفتاب ، خورشید .

۱۷ـ **ناوك** : تیرخرد وکوچك ، تیری‌که به چابکی و راستی به‌نشانه برخورد .

۱۸ـ **انجم** (ج . نجم) : ستاره‌ها .

۱۹ـ**ابلق** : هرچیز دورنگ عموماً وسیاه و سپیدخصوصا . ابلق زمانه با **توجه‌به‌شب** و روزآمده .

۲۰ـ **برگستوان** : پوششی باشدکه روز جنگ پوشند و اسب رانیز **پوشانند** .

۲۱ـ **صابونی** : نوعی شیرینی که ازشکر سفید سازند ، و نیز **نوعی کاغذکه ظاهراً** سفید رنگ بوده و قند درآن می‌بسته‌اند .

۲۲ـ **زال زر** : پدر رستم ، پهلوان نامی شاهنامه .

۲۳ـ **بهمن** : نام دومین ماه فصل زمستان ، و نام پسر اسفندیار و جانشین‌گشتاسب که او را با «اردشیر درازدست» یا «اردشیر اول» **پادشاه هخامنشی (٤٦٤ ـ ٤۲۸** ق . م) تطبیق کرده‌اند . این بیت اشاره است به **گرفتاری زال به دست** بهمن‌بن اسفندیار پس‌از پایان‌کار رستم .

۲٤ـ **خانه خدا** : خداوند خانه ، صاحب خانه .

۲۵ـ **ایرمان** : مهمان ، مهمان طفیلی ، شخصی‌که بی‌رضا در خانه یا **ملك کسی** فرود آید .

۲٦ـ **کیمخت** : پوستی‌که به طوری خاص دباغت شده باشد .

۲۷ـ **میهمان برف** : اضافه تشبیهی است ، برف را به میهمان **تشبیه‌کرده** است .

۲۸ـ **چنگ** : نام سازی است سیمی .

۲۹ـ **عیان** : دیدار به چشم ، ظاهر و آشکار .

۳۰ـ **گلگونه** : غازه و سرخی که زنان برروی **مالند** ، سرخاب .

۳۱ـ **سپیداب** : گرد سپیدی که زنان بر روی مالند .

۳۲ـ **جرعه‌دان** : (جرعه + دان پسوند ظرفیت) : پیالۀ شراب‌خوری ، جام **.جرعۀ** : مقداری از آب و شراب و جزآن به یك‌بار و دریك دم **نوشیده شود** .

۳۳ـ **قیاس** : سنجش ، برابرگردانیدن در فکر یکی را بادیگری .

۳٤ـ **زنخ‌زدن** : افسانه‌گویی ، سخن‌سرایی ، **قصه خوانی** .

۳۵ـ **سوزیان** : (مخفف سود و زیان) : نفع و ضرر ، سود ، نام و ننگ .

۳۶ـ **خرگاه** : جا و محل وسیع ، خیمهٔ بزرگ و مدور .

۳۷ـ **صبوح** : شرابی‌که در بامداد خورده شود ، بامداد .

۳۸ـ **زمهریر** : جای بسیار سرد ، جای بسیار سردکه نزدیك به انتهای کرهٔ هوا می‌باشد .

قصیده : قصیده ابیاتی است بریك وزن و قافیه ومربوط به یکدیگرکه معمولاشمارهٔ ابیاتش بین بیست تاهفتاد وهشتاد بیت وگاهی بیشترتاحدودصد وپنجاه‌بیت و یاافزون‌تر است بیت اول قصیده را **مطلع** وبیت‌آخرآن‌را **مقطع** می‌گویند (از شرایط قصیدهٔ خوب حسن مطلع و حسن مقطع است) .

قصیده باید مصرع باشد یعنی مصرع اول مطلع آن هم قافیه داشته باشد.

قصیده برای مقصود معینی از قبیل مدح ، فتحنامه ، شکریا شکایت ، فخر وحماسه ، مرثیه ، مسایل اخلاقی‌و اجتماعی وعرفانی ، وصف وامثال‌اینها ساخته می‌شود . ممکن است دراول قصیده چند بیت در : عشق ، عاشقی، محاسن محبوب ، وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان ، و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان ، کوه ،دریا، دشت ، صحرا و امثال‌آن آمده باشد و آن‌را **تغزل** یا **تشبیب** یا **نسیب** می‌نامند و در حکم پیش‌درآمدومقدمه است .

برای قصیده و و زمینه سازی برای بیان مقصود ، پس‌از آن شاعر باید با مهارت و استادی وبا مناسبتی دلنشین ازآن مقدمه‌به‌اصل مقصودگریز بزند واین‌را **حسن تخلص** گویند .

ممکن است قصیده بدون تغزل و تشبیب باشد و از بیت اول به مقصود بپردازد مثلا به مدح ممدوح آغازکند ، این‌گونه قصاید را **محدود** یعنی بازداشته از تشبیب و تغزل ، یا **مقتضب** یعنی بازبریده می‌خوانند چنانکه انوری قصیده‌یی را چنین آغاز می‌کند :

گر دل و دست ، بحروکان باشد　　　دل و دست خدایگان باشد

قصیدهٔ کامل معمولا با تغزل و تشبیب آغاز می‌شود و پس‌از آن‌باحسن‌تخلص

به مقصودکه مثلامدح ممدوح است‌پرداخته می‌شود بعدازآن طلب‌ودرخواست از ممدوح است و آنگاه با دعای ممدوح که آن را **شریطه** می‌نامند (چون معمولا باگونه‌یی شرط ادا می‌شود) پایان می‌یابد . مانند این دو بیت که شریطهٔ قصیده‌یی است :

همیشه تا نبود صد فزونتر از سیصد همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه

به دست وطبع تونازنده بادجام وادب به فر و نام توپاینده بادافسروگاه

قصیده‌سرایان معروف عبارتند از :

عنصری ، فرخی ، منوچهری، امیرمعزی ، انوری ، مسعود سعد ، خاقانی ، جمال‌الدین عبدالرزاق ،کمال اسماعیل ، قاآنی‌وامثال اینها .

(با اقتباس از صناعات ادبی ــ تألیف جلال‌الدین همایی)

ترجیع‌بند*

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید

کلید باغ ما را ده که فردامان بکار آید(۱)

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید

تو لختی(۲)صبر کن‌چندانکه‌قمری(۳) بر چنار آید

چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید

ترا مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید

کنون‌گر گلبنی(٤) را پنج‌وشش‌گل‌درشمارآید

چنان دانی که هرکس را همی زو بوی یارآید

بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید
از این خوشتر شود فرداکه خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

کنون در زیر هرگلبن ، قنینه(۵) در نماز آید
نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید(٦)
ز هر بادی که برخیزدگلی با می به راز آید(۷)
به چشم عاشقی ازمی تا به‌می(۸) عمری دراز آید
به‌گوش آواز هر مرغی لطیف‌وطبع ساز(۹) آید
به دست می زشادی هرزمان مارا جواز آید(۱۰)
هوا خوش‌گردد و بر کوه برف اندر گداز(۱۱) آید
علمهای بهاری(۱۲) از نشیبی بر فراز آید
کنون ما را بدان معشوق سیمین بر ، نیاز آید
به شادی عمر بگذاریم(۱۳) اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
نبینی راغ(١٤) را کز لاله چون زیبا و درخور(۱۵) شد
زمین از نقش‌گوناگون چو دیبای(١٦) ششتر شد
هزارآوای(۱۷) مست اینك به شغل خویشتن(۱۸) در شد
تذرو(۱۹) جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد(۲۰)
جهان چون خانه پر بت(۲۱) شد و نوروز بتگر(۲۲) شد

درخت ساده (۲۳) از دیبا و ازگوهر توانگر شد
گوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد
ز هر بیغوله(۲٤) و باغی نوای مطربی بر شد
دگر باید شدن ما را کنون ، کآفاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر خم همی گوید که یاقوت روان گشتم
درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
اگر زین پیش تن بودم، کنون پاکیزه جان گشتم
به من شادی کند شادی که شادی را روان گشتم(۲٥)
مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم، جوان گشتم
زخوش رنگی چو گل گشتم زخوشبویی چو بان(۲٦) گشتم
زبیم باد و برف دی ، به خم اندر نهان گشتم
بهار آید ، برون آیم که از وی با امان گشتم
روانها را طرب گشتم ، طربها را روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

(فرخی)

۱ــ **فردامان بکار آید** : فردا بکار مامی‌آید ، فردا برای ما لازم است .
۲ــ **لختی** : قدری ، اندکی ، مدتی اندك.

۳ـ **قمری** : فاخته .

٤ـ **گلبن** : درختگل .

۵ـ **قنینه** (در عربی قنینه با تشدید نون اول) : شیشه ، صراحی . **قنینه‌درنمازآید:** شیشهٔ شراب خم شود ، سرازیر شود .

٦ـ **فرازآمدن** : بسته شدن .

۷ـ معنی مصراع : باهر نسیم‌گلها برروی می فرو می‌ریزد .

۸ـ **از می تا به می** : فاصلهٔ هر می‌خوردن بامی‌خوردن دیگر .

۹ـ **طبع ساز** : موافق طبع .

۱۰ـ معنی مصراع : می‌به‌ما اجازهٔ شادی می‌دهد ، مستی مارا شادمان می‌کند .

۱۱ـ **گداز** : ذوب . **اندرگداز آید** : آب می‌شود ، ذوب می‌شود .

۱۲ـ **علمهای بهاری** : استعاره است برای درختها وگیاهان وگلها .

۱۳ـ **گذاردن** : گذراندن . **عمر بگذاریم** : عمربگذرانیم .

۱٤ـ **راغ** : دامن‌کوه‌که به‌جانب صحرا باشد ، مرغزار ، صحرا .

۱۵ـ **درخور** (با واو معدوله . واد معدوله واوی است که در قدیم حرکت پیش‌ازآن از ضمه به فتحه عدول می‌کرده است وبین ضمه وفتحه تلفظ می‌شده‌و به‌همین سبب با دلبر و بنگر وامثال اینها قافیه می‌شده است) : شایسته ، موافق ، مناسب ، لایق وسزاوار .

۱٦ـ **دیبا** : حریر الوان ، معرب آن دیباج .

۱۷ـ **هزارآوا** : بلبل .

۱۸ـ **به شغل خویشتن** : در قدیم دوحرف اضافه می‌آورده‌اند و دومی برای تأکید اولی‌بوده است . **به‌شغل خویشتن درشد** : به‌کارخویش مشغول شد .

۱۹ـ **تذرو** : قرقاول ، خروس صحرایی .

۲۰ـ **همبر شدن** : همراه و قرین شدن .

۲۱ـ **بت** : پیکری که از چوب یا فلز و یا سنگ و امثال آن می‌ساخته و آنرا می‌پرستیده‌اند ، صنم

۲۲ـ **بتگر** : بت تراش ، بت ساز .

۲۳ـ **درخت ساده** : درخت بی‌برگ و بار .

۲۴ـ **بیغوله** : گوشه ، کنج ، زاویه .

۲۵ـ **شادی را روان‌گشتم** : مایهٔ شادی و خرمی شدم .

۲۶ـ **بان** : بید مشك .

فرخی : ابوالحسن علی‌بن جولوغ متخلص به‌فرخی ازشعرای بزرگ عهد غزنوی ، متوفی به سال ۴۲۹ .

* **ترجیع‌بند** : از چند قسمت اشعار مختلف تشکیل می‌شود که همه دروزن یکی ودر قوافی مختلفند ، به‌این ترتیب‌که چند بیت بریك وزن و **قافیه می‌گویند** و در پایان آن یك بیت می‌آورندکه‌باابیات پیش در وزن متحد و در **قافیه** مخالف باشد وهمچنان این عمل راچند بار تکرار می‌کنند به طوری‌که در فواصل همهٔ بخشها بیتی منفرد آمده باشد .

هرگاه یك بیت را عیناً در فواصل تکرار کنند آن نوع شعر را **ترجیع‌بند** گویند ، و بیت فاصله را بندترجیع یابندگردان واگر ابیات فواصل بـا یکدیگر فرق داشته باشد آن نوع شعررا ترکیب‌یا **ترکیب‌بندگویندو** بیت فاصله‌را بند **ترکیب** خوانند .

(صناعات ادبی باانلك تصرف)

آواز خـــوش

ابراهیم خواص(۱) رضی‌الله عنه(۲) گوید که من وقتی بـه حیی(۳) از احیاء عرب فراز رسیدم و بـه دارضیف(۴) امیری از امراء حی نزول کردم . سیاهی دیدم مغلول(۵) و مسلسل(۶) بر در

خیمه‌افکنده ، اندر آفتاب . شفقتی(۷) بر دلم پدید آمد ، قصدکردم تا او را به شفاعت بخواهم از امیر . چون طعام پیش آوردند ، مـر اکرام ضیف را(۸) امیر بیامد تا با من موافقت کند . چون وی‌قصد طعام کرد من ابا کردم(۹) و بر عرب هیچ‌چیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد ــ مرا گفت : ای جوانمرد ، چه چیز ترا از طعام من باز می‌دارد ؟ گفتم : مرا به ملك تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من‌کن(۱۰) . گفت : نخست از جرمش بپرس ، آنگاه بند از وی برگیر که ترا برهمه چیزها حکم است تا درضیافت مایی . گفتم : بگو تا جرمش چیست ؟

گفت : بدان که این غلامی است که حادی(۱۱) است و صوتی خوش دارد ، من این را به ضیاع(۱۲) خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما غله آرد . وی برفت و دو بار شتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حدی می‌کرد و اشتران می‌شتافتند تا به مدتی قریب‌اینجا آمدند ، دو چندان بار که من فرموده بودم . چون بار اشتران فرو گرفتند اشتران همه یگان و دوگان هلاك شدند .

ابراهیم گفت : مرا سخت عجب آمد ، گفتم : ایهاالامیر ، شرف تو ، ترا جز به راست گفتن ندارد ، اما مرا برین قول‌برهانی باید ، تا ما درین سخن بودیم اشتری چند (۱۳) از بادیه(۱٤) بـه چاهسار(۱۵) آوردند تا آب دهند . امیر پرسید که چند روز است‌که این اشتران آب نخورده‌اند ؟ گفتند : سه روز این غلام را فرمود تا به حـدی صوت برگشاد . اشتران انـدر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان به آب نکردند تا ناگاه یك‌یك در رمیدند و اندر بادیه بپراکندند ، آن غلام را بگشاد و به من بخشید .

(کشف‌المحجوب هجویری)

۱ـ **ابراهیم خواص** : ابواسحق بغدادی اصلا ایرانی و پدرش از **مردم آمل بوده** و چون تولد وپرورش او در بغداد بود به بغدادی مشهورگشت . ابراهیم در آغازعمرچندی به تحصیل پرداخت وپس‌ازآن‌مایل به تصوف‌گشت وچنانکه لقب‌او دلالت داردمعاش خودرااز بافتن بوریاوزنبیل‌و مانندآن‌می‌گذرانید (خوص برگ درخت‌خرما است‌که در عربستان برای بافتن باد بیزن و سفره و زنبیل به‌کار می‌رود) و پیوسته درسفر بوده و حکایاتی که از او نقل می‌کنند غالبآراجع به‌سیاحت‌یا حج است .

او در بین عرفا شهرتی بسزادارد ودرسال **۲۹۱** در طبریه درگذشته است .

۲ـ **رضی‌الله عنه** : خدا از وی خشنود باد .

۳ـ **حی** : قبیله (ج . احیاء) .

٤ـ **دار ضیف** : مهمانخانه .

٥ـ **مغلول** : آنکه برگردن وی غل نهاده باشند . **غل** : طوق آهنین .

٦ـ **مسلسل** : بزنجیر کشیده . **سلسله** : زنجیر (ج . سلاسل) .

۷ـ **شفقت** : دلسوزی ، مهربانی و ترحم .

۸ـ **مر اکرام ضیف را** : برای احترام مهمان .

۹ـ **ابا کردن** : امتناع کردن ، سرباز زدن.

۱۰ـ **کسی را در کار کسی کردن** : کسی را به خاطر کسی بخشیدن .

۱۱ـ**حادی** : حدی خوان ،کسی‌که برای شتران‌آواز می‌خواند تا راه راتندترطی‌کنند.

۱۲ـ **ضیاع** (ج . ضیعه) : اراضی مزروع و غله خیز .

۱۳ـ **اشتری چند** : چند شتر .

١٤ـ **بادیه** : دشت بی آب و علف (ج . بوادی) .

۱٥ـ **چاهسار** : سرچاه .

هجویری : ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی به سال ٤٦٥ هجری از عرفا و صوفیان بنام است ، کتاب او **کشف‌المحجوب** از کتب مهم صوفیه و از جمله قدیم‌ترین آنها است که با شیوه‌یی ساده نوشته شده‌است.

قطعــــه *

بــــه شیخ شهر فقیری ز جــــوع (۱) برد پناه
بدان امید که از لطف(۲) خواهدش خوان داد
هــزار مسئله پرسیدش از مســایل و گفــت
که : گر خواب نگفتی نخواهمت(۳) نــان داد
نداشت حــال جدل(٤) آن فقیر شیخ غیور(٥)
ببرد آبش(٦) و نانش نــداد ، تــا جــان داد
عجب کــه با همــه دانــایی این نمی‌دانســت
که حق به بنده نه روزی به شرط ایمــان داد
من و مــلازمت(۷) آستــان پیــر مغــان(۸)
کــه جام مــی به کف کــافر و مسلمــــان داد

(آذر بیگدلی)

۱ـ **جوع** : گرسنگی .

۲ـ **لطف** : نرمی ، همراهی ، مروت و مهربانی ، کرم و سخا.

۳ـ «ت» در «نخواهمت» ضمیر متصل در حالت مفعولی است ، به تو نخواهم نان داد، نان به تو نخواهم داد .

٤ـ **جدل** : مباحثه ، منازعه .

٥ـ **غیور** : بسیار با غیرت .

٦ـ **ببرد آبش** : آبرویش را برد ، یکی از معانی «آب» آبرو است .

۷ـ **ملازمت** : خدمت ، بندگی و اطاعت ، فرمانبرداری ، پیوسته در کاری بودن .

۸ــ **پیرمغان** : بزرگ و پیشوای مغان ، پیشوای مجوسیان ، پیر می فروش .

آذربیگدلی : لطفعلی بیك‌آذر بیگدلی از شاعران معروف ایران در قرن دوازدهم هجری است ، منظومه‌یی به نام یوسف و زلیخا به تقلید یوسف و زلیخای جامی‌ساخته و علاوه براین در قصیده و غزل به روشن شاعران قدیم اقتفا کرده، تذکرهٔ او به نام «آتشکده» ازجمله مآخذمهم تحقیق در احوال‌شاعران پارسی‌گوی تا دورهٔ مؤلف است. وفات وی درسال ۱۱۹۵هجری اتفاق‌افتاده.

* **قطعه** : ابیاتی است بر یك وزن و قافیه که از اول تا آخر راجـع به یك موضوع است‌از قبیل مدح ، هجو ، تعزیت ، تهنیت ، پند و امثال اینها . قطعه معمولا دارای مطلع مصرع نیست .
حداقل قطعه دو بیت و حد اکثر آن پانزده شانزده بیت و گاهی تا حدود چهل پنجاه بیت است. ودراین صورت فرق آن با قصیده آن است کـه قطعه دارای مطلع مصرع نیست اما در قصیده شرط است که دارای مطلع مصرع باشد . کلمهٔ قطعه با کسر قاف به معنی یك پاره از هر چیز است و چون این نوع شعر شبیه پاره‌یی از ابیات اواسط قصیده است آن را قطعه نامند .

(اقتباس از صناعات ادبی)

برکـات صدقه

ابن‌الفرات(۱) وزیر با ابوجعفر بسطامی(۲) بدبود ، مادر ابوجعفر را عادتی بود که در ایامِ طفولیت او تا بدان وقت هرشب

یك تانان در زیر بالین(۳) او نهادی و بـامـداد آنرا بـه صدقه(٤) بدادی . روزی ابن‌الفرات ابوجعفر را گفت(۵) که : حال آن نان که مادر در زیر بالین تو می‌نهد چیست و اثر آن هیچ ظاهر نمی‌شود؟ ابوجعفر گفت آن از رسوم عجایز(٦) وخیالات زالان بود ، ابن‌الفرات گفت : این چنین مگوی و بدانکه من دوش همه شب فکرت برگماشته بودم(۷) تا ترا براندازم(۸) و در حق تو قصدها(۹) می‌اندیشیدم ، در خواب شدم و چنان دیدم(۱۰) که شمشیری در دست داشتم وقصد تو می‌کردم، هرگه که بر تو حمله کردمی، مادر تو یك تانان سپر ساختی ، و پیش من آمدی ، و آن حمله برتو دفع شدی(۱۱) . من دانستم که به برکات (۱۲) آن صدقه مرا برتو قدرت(۱۳) نبود ، پس‌از وی استعانت(۱٤) طلبیدم و آن خواب وسیلت استحکام(۱۵) قواعد (۱٦) محبت گردید و عهود(۱۷) و مواثیق(۱۸) در میان آمد و آن منازعت(۱۹) به مصادقت(۲۰) بدل شد .

(جوامع‌الحکایات)

۱ـ **ابن‌الفرات** : ابوالحسن علی بن محمد بن موسی‌بن‌فرات وزیرالمقتدر عباسی بود که از سال ۲۹٦ ﻫ تا سال ۳۱۲ ﻫ که بقتل رسید سه بار به وزارت رسید و معزول شد. خاندان فرات اغلب اهل فضل و ادب بودند .

۲ـ **ابوجعفر بسطامی** : از امرای دورهٔ مقتدر عباسی بود .

۳ـ **بالین** : بالش ، آنچه به هنگام خواب زیر سر نهند .

٤ـ **صدقه** : آنچه از پیش خود (نه به حکم شرع) در راه خدا دهند . **صدقه دادن** : چیزی در راه خدا دادن . (ج صدقه : صدقات) .

۵ـ **ابوجعفر را گفت** : به ابوجعفر گفت ، ضح : «گفت» فعل متعدی است ، ابوجعفر مفعول بواسطه و آنچه گفته شده مفعول بی‌واسطه است برای فعل «گفت» .

٦ـ **عجایز** (ج . عجوز) . **عجوز** : پیرزن ، زن پیر ، عجوزه هم به معنی عجوز است.

۷ــ **فکرت بر گماشته بودم** : در این اندیشه بودم .

۸ــ **برانداختن** (مص م) : از میان بردن ، نابود کردن .

۹ــ **قصد** : آهنگ ، نیت بد . **در حق تو قصدها می‌اندیشیدم** : در اندیشه کشتن تو بودم .

۱۰ــ **چنان دیدم** : در خواب چنان دیدم .

۱۱ــ **دفع شدن** : برطرف شدن ، دور شدن .

۱۲ــ **برکات** : ج . برکت .

۱۳ــ **قدرت** : توانایی . **مرا بر تو قدرت نبود** : نمی‌توانم بر تو چیره شود ، توانایی غلبه بر تو را ندارم .

۱٤ــ **استعانت** : یاری خواستن ، کمك خواستن .

۱۵ــ **استحکام** : استواری ، محکم شدن .

۱٦ــ **قواعد** (ج . قاعده) **قاعده** : بنیاد ، اساس .

۱۷ــ **عهود** (ج . عهد) **عهد** : پیمان .

۱۸ــ **مواثیق** (ج . میثاق) **میثاق** : عهد و شرط ، قول و قرار .

۱۹ــ **منازعت** : دشمنی ، نزاع و جدال ، خصومت .

۲۰ــ **مصادقت** : دوستی کردن با یکدیگر ، دوستی ، و داد .

پرسش : ۱ــ اقسام «که» را در این درس تعیین کنید .

۲ــ ضمایر منفصل فارسی این درس را استخراج کنید و بنویسید در چه حالتی است .

قطعـــه

صاحبدلـی(۱) به مـدرسه آمد زخانقـاه(۲)

بشکست عهد(۳) صحبت(٤) اهل طریق(۵) را

گفتم میان عـــالم و عابـد چه فـرق بـود
تا اختیار کـردی از آن ایـن فـریـق(۶) را
گفت این گلیم خویش برون می برد زموج(۷)
و آن سعی می‌کند کـه بگیـرد غـریق را(۸)

(سعدی)

* * *

بس کس که یافت سکنت(۹) و امساك(۱۰) پیشه کرد
برنفس ناستوده(۱۱) و اهل و عیـال خـویش
عذرش برآن دنائت(۱۲) همـت همین بـود :
باید ز بیم فقر ، نگهـداشت مـــال خـویش
عمـری به فقر مـی‌گـذرانـد ز بیم فقـــر
مسکین نگر چـه بی خبـر آمد زحال خویش

(ابن یمین)

۱ـ **صاحبدل** : **عارف .**
۲ـ **خانقاه** = خانگاه : خانه‌یی که درویشان و مشایخ در آن بسر برده عبادت **کنند.**
۳ـ **عهد** : پیمان (ج . عهود).
۴ـ **صحبت** : دوستی ، همنشینی .
۵ـ **اهل طریق** : سالکان .
۶ـ **فریق** : گروه مردمان .
۷ـ معنی مصرع : گفت عابد تنها در اندیشه نجات خویش از **گرداب وسوسهٔ نفس است .**
۸ـ معنی مصرع : عالم می‌کوشد که غرق شدگان جهل و نادانی را برهاند .
غریق : غرق شده .

۹ــ **مکنت** : ثروت و توانگری .
۱۰ــ **امساك** : خست ، بخل .
۱۱ــ**ستوده** : ستایش شده ، پسندیده ، خجسته و مبارك و میمون، سزاوار تعریف و تمجید . **ناستوده** : ناپسندیده .
۱۲ــ **دنائت** : پستی . **دنائت همت** : پستی همت ، دون همتی .

خسروپرویز و بهرام چوبین (۱)

چنین گویند که ملك پرویز بهرام چوبین را در ابتدا سخت نیکو می‌داشت ، چنانکه یك ساعت بی او نبودی و در شراب وشکار و خلوت او را ازخویشتن جدانکردی ، و این بهرام چوبین سواری یگانه بود و مبارزی(۲) بی‌همتا . مگر روزی ملك‌پرویز را از هری و سرخس سیصد اشتر سرخ موی آوردند برهر یکی خرواری بار از حوایج(۳) و دیگر متاع ، بفرمود تا همچنان جمله را به سرای بهرام بردند تا او را درخانه و مطبخ فراخی(٤) بود .

دیگر روز پرویز را خبر دادند که : «دوش بهرام چوبین غلام خویش را فروکشید(٥) و بیست چوب بزد» ملك‌پرویز راخشم آمد . بفرمود تا بهرام را بخواندند . چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند . گفت : «ای بهرام هرچه از این تیغها بهتر است جداکن .» بهرام تیغی صد وپنجاه‌برگزید. گفت «اکنون آنچه خیاره(٦) تر است از این گزیده‌ها بیرون کن .» بهرام ده تیغ جدا کرد . ملك‌پرویز گفت : «از این ده تیغ دو تا بگزین .» دو تیغ برگزید . گفت : «اکنون بفرمای تا این هر دو

تیغ را در یك نیام(۷) بسپارند .»

بهرام گفت : «ایهاالملك(۸) دو تیغ در یك نیام نیکو نیاید.» پرویز گفت : «دو فرمان ده در یك شهر چون نیکو آید ؟» بهرام چون این سخن بشنید در حال(۹) در زمین افتاد و خدمت کرد(۱۰) و عذر خواست و بدانست که خطا کرده است . ملك پرویز گفت : «اگر نه آنستی که ترا برمن حق خدمت است(۱۱) و برکشیدهٔ خویش را نخواهم که بیفگنم(۱۲) و الا این گناه از تو در نگذاشتمی . این کار به ما دست بازدار(۱۳) که خدای عزوجل ما را برزمین داور(۱٤) کرده است نه ترا . هرکه را داوری باشد(۱٥) حال آن به ما بر باید داشت تا آنچه واجب کند اندر آن به راست بفرماییم و اگر بعداز این از زیردستی و درم خریده(۱٦) یی گناهی دیدار آید(۱۷) نخست باید که معلوم ما گردانی تا آنچه واجب آید از تأدیب(۱۸) ما فرماییم تا هیچ کس را به ناواجب(۱۹) رنجی نرسد . این یکبار ترا عفو کردیم . » بهرام چوبین که سپاه سالار و برگزیدهٔ وی بود با اواین خطاب رفت .

(سیاست نامه)

۱ــ **بهرام چوبین** : سردار بزرگ ایران در دورهٔ ساسانی ، وی در زمان هرمز چهارم با ترکان جنگید و آنان را شکستی فاحش داد سپس عاصی شد و تاج وتخت را غصب کرد .

۲ــ **مبارز** : دلیر ، دلاور ، شجاع .

۳ــ **حوایج** : لوازم طبخ ، حوایج آشپزخانه .

٤ــ **فراخی** : وسعت ، فراوانی .**او را در خانه و مطبخ فراخی بود** : وسایل و حوایج خانه و مطبخ وی فراوان و بسیار باشد .

۵ـ **فروکشیدن** : به روی زمین افکندن ، پایین آوردن ، به زیر افکندن ،فروافکندن.
٦ـ **خیاره** : برگزیده .
۷ـ **نیام** : غلاف شمشیر . معنی عبارت : دستور بده که این دو **شمشیر** را در **یك** غلاف جای دهند .
۸ـ **ایهاالملك** : ای پادشاه .
۹ـ **در حال** : فوراً ، برفور .
۱۰ـ **خدمت کردن** : مراسم احترام بجای آوردن .
۱۱ـ **اگر نه اَنستی که ترا برمن حق خدمت است :** اگر ترا برمن حق خدمت نبود .
۱۲ـ **برکشیدۀ خویش را نخواهم که بیفگنم** : کسی را که خود برآورده‌ام و ترقی داده‌ام نمی‌خواهم خوار و زبون کنم .
۱۳ـ **دست بازداشتن** : رهاکردن ، واگذاشتن .
۱٤ـ **داور** : حکم کننده ، قاضی ، فرمانروا .
۱۵ـ **هر که را داوری باشد ...** : هر کس دادخواهی و شکایت دارد باید به‌ما عرضه کند و آنرا از ما بخواهد .
۱٦ـ **درم خریده** : بنده ، زرخرید .
۱۷ـ **دیدار آید** : دیده شود ، به ظهور رسد .
۱۸ـ **تأدیب** : تنبیه ، سیاست .
۱۹ـ **ناواجب** : غیر لازم ، بدون لزوم ، چیزی که لازم نبود .

زنـــدان

از کــــردۀ خــویشتــن پشیمــانــم
جــز توبه (۱) ، ره دگر نــمی‌دانــم
کــارم همــه بخت بد بپیچــانـــد(۲)
درکام(۳) زبــان همــی چــه پیچانــم؟

این چرخ به کـام مــن نمــی‌گـــردد
برخیره(٤) سخن همـــی چه گــردانم
در دانش تیــز هــوش بــرجیســم(٥)
در جنبش ، کند سیــر کیــوانــم(٦)
گـــــه خستهٔ آفــت لهـــاوورم (۷)
گــه بستــهٔ تهمت خـــراســانـــم
تـــا زاده‌ام ، ای شگفــت محبوســـم
تا مــرگ مگر کــه وقف زندانـم(۸)
یك چند کشید و داشــت بخــت بــد
در محنــت و در بــلای الــوانــم(۹)
چــون پیرهن عمل(۱۰) بپــوشیـــدم
بگــرفــت قضــــای بــد گــریبــانم
بر مغز من ای سپهر ، هــر ســاعــت
چندین چه زنی ؟ که من نه سنــدانــم
درخون چه کشتی تنم ؟ نه زوبینم(۱۱)
درتف(۱۲) چه‌بری دلم؟ نه پیکانم(۱۳)
حمله چه کنــی ؟ کــه کند شمشیــرم
پویه(١٤) چه دهی ؟ کــه تنگ میدانم
رو رو کــه بایستاد شبــدیـــزم(١٥)
بس‌بس که فروگسست خفتــانــم(١٦)
سبحــان‌الله(۱۷) ، مــرا نگــوید کــس
تــا من چــه سزای بنــد سلطانـــم ؟
در حمــلــه ، مــن گــداکیــم آخـــر
نه رستم زالــم و نــه دستــانـــم(۱۸)

نه درصدد عیون اعمالم(۱۹)
نه از عدد وجوه اعیانم(۲۰)
من اهل مزاح و ضحکه(۲۱) و رنجم
مرد سفر و عصا و انبانم(۲۲)
از کوزهٔ این و آن بود آبم
در سفرهٔ آن و این بود نانم
پیوسته اسیر نعمت اینم
همواره رهین(۲۳) منت آنم
آن است همه، که شاعری فحلم(۲٤)
دشوار سخن شده است آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم
بردیده نهاده فضل دیوانم
شاهین(۲۵) هنرم نه فاخته(۲٦) مهرم
طوطی سخنم نه بلبل الحانم(۲۷)
نقصان نکنم، که در هنر بحرم
خالی نشوم، که در ادب کانم(۲۸)
از گوهر دامنی فرو ریزد
گر آستیی (۲۹) ز طبع بفشانم
در غیبت و در حضور یکرویم (۳۰)
در انده ودر سرور یکسانم
در ظلمت و عدل، روشن اطرافم
در زحمت وشغل، ثابت ارکانم
ایزد داند که هست همچون هم
در نیك وبد، آشکار و پنهانم

والله که چو گرگ یوسفم(۳۱) والله
برخیره همی نهند بهتانم
گر هرگز ذره‌یی کژی باشد
درمن، نه زپشت سعد سلمانم
بر بیهده باز مبتلا گشتم
آورد قضا به سمج (۳۲) ویرانم
بکشفت (۳۳) سپهر باز بنیادم
بشکست زمانه باز پیمانم
در بند ز شخص روح، می کاهم
از دیده زاشك، مغز می‌رانم(۳٤)
بیهش نیم و چو بیهشان باشم
صرعی(۳۵) نیم و به صرعیان مانم
چون سایه شدم ضعیف در محنت
وز سایهٔ خویشتن هراسانم
اندر زندان چو خویشتن بینم
تنها گویی که در بیابانم
در زاویهٔ فرخج(۳٦) و تاریکم
با پیرهن سطبر وخلقانم(۳۷)
گوری‌ست سیاه رنگ دهلیزم(۳۸)
خوکی است کریه روی دزبانم(۳۹)
تن سخت ضعیف و، دل قوی بینم
امید به لطف وصنع یزدانم
باطل نکند زمانه‌ام زیرا
من بندهٔ روزگار پیمانم

واللّه که چو عاجزان فرو مانم
هرگه که به نظم وصف او رانم
ای آنکه همیشه هر کجا هستم
بر خوان سخاوت تو مهمانم
از سختی باز خرمرا یک ره(٤٠)
گر چند به دست غم گروگانم
چون بخریدی مرا گران مشمر
دانی که به هر بهایی ارزانم
از قصهٔ خویش اندکی گفتم
گرچه سخن است بس فراوانم
پیوسته چو ابر و شمع می‌گریم
وین بیت چو حرز(٤١)ومدح می‌خوانم
فریاد رسیدم ، ای مسلمانان
از بهر خدا اگر مسلمانم

(مسعود سعد سلمان)

۱ـ **توبه** : ندامت ، پشیمانی ، بازگشت از گناه .
۲ـ **بپیچاند** = می‌پیچاند . **پیچاندن** : تاب دادن ، تافتن ، سخت و دشوار کردن .
۳ـ **کام** : دهان .
٤ـ **برخیره** : بیهوده .
٥ـ **برجیس** : ستارهٔ مشتری .
٦ـ **کیوان** : ستارهٔ زحل .
۷ـ **لهاوور** = لاهور : از شهرهای پاکستان .
۸ـ **وقف زندانم** : باید در زندان بمانم .

۹ـ **الوان** (ج . لون) : رنگارنگ ، گوناگون .

۱۰ـ **عمل** : کار ، شغل .

۱۱ـ **زوبین** : نیزهٔ کوچك دوشاخ .

۱۲ـ **تف** : شعله ، حرارت .

۱۳ـ **پیکان** : نوك تیز تیر و نیزه .

۱٤ـ **پویه** : دو و رفتار تند .

۱۵ـ **شبدیز** : اسب سیاه تیره ، اسب مشهور خسروپرویز .

۱٦ـ **خفتان** : نوعی از جامهٔ جنگ .

۱۷ـ **سبحان‌الله** : پاك و منزه است خدا ،کلامی که درتعجب و یا تعظیم گفته‌می‌شود.

۱۸ـ **دستان** : نام زال پدر رستم .

۱۹ـ **عیون اعمال** : کارهای بزرگ .

۲۰ـ **وجوه اعیان** : اشخاص بسیار بزرگ ، صاحبان جاه و مقام و نعمت .

۲۱ـ **ضحکه** : کسی که بسیار می‌خندد ، کسی که اهل خنده و شوخی است .

۲۲ـ **انبان** : کیسه‌یی از پوست گوسپند که دباغت کرده باشند ، هنبان .

۲۳ـ **رهین** : گروی ، درگرو .

۲٤ـ **فحل** : هرحیوان نر ، قوی ، نیرومند .

۲۵ـ **شاهین** : مرغی شکاری .

۲٦ـ **فاخته** : پرنده‌یی از نوع کبوتر که بدان قمری و کوکو نیز می‌گویند .

۲۷ـ **الحان** (ج.لحن): آوازها، نغمه‌ها، سرودها.

۲۸ـ **کان** : معدن.

۲۹ـ **آستی** = آستین.

۳۰ـ **یکرویم** : ظاهر و باطنم یکی است.

۳۱ـ **گرگ یوسف بودن** : کنایه‌از بیگناه بودن.

۳۲ـ **سمج** : زندان.

۳۳ـ **کشفتن** : شکافتن، گشودن و بازکردن.

۳٤ـ معنی مصرع :مغز سرمن است‌که‌به صورت‌اشك ازچشمم جاری می‌شود.

۳۵ـ **صرعی** : دارای‌بیماری صرع. **صرع** : بیماریی که به تناوب پدید می‌آیدوبا

تشنج واختلال حواس همراه است.

۳۶ــ **فرخج** : پلید، ناپاك، کثیف، زشت.

۳۷ــ **خلقان** (ج . خلق) **خلق** : کهنه .

۳۸ــ **دهلیز** : دالان ، گوشه‌یی از خانه .

۳۹ــ **دزبان** : دژبان، قلعه‌بان، نگهبان **قلعه**.

۴۰ــ **یك‌ره** : یك بار ، یك دفعه .

۴۱ــ **حرز** : دعا، تعویذ، دعایی **که** پیوسته با خود دارند، دعایی**که‌پیوسته بخوانند.**

جشن های پارسیان

نوروز چیست ؟ نخستین روز است از فروردین ماه ، وزین جهت روز نو نام‌کردند ، زیرا که پیشانی سال نواست . و آنچه‌از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست . و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند(۱) ، زیرا که خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی و حاجتها روا کردندی ، آنگاه بدین روزششم خلوت‌کردندی خاصگان را . واعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین‌آن‌است‌که‌اول روزی‌است‌اززمانه،و بدو فلك(۲) آغازید گشتن .

تیرگان چیست ؟ سیزدهم روز است از تیرماه . و نامش تیر است هم نام ماه خویش ، و همچنین است به هرماهی ، آن روز که هم نامش باشد او را جشن دارند(۳) . و بدین تیرگان گفتند که آرش(۴) تیر انداخت، ازبهر صلح‌منوچهر که با افراسیاب ترکی(۵)

کرده است : بر تیر پرتابی از مملکت . و آن تیر کفت(۶) او از کوههای طبرستان بکشید تابر سوی تخارستان .

مهرگان چیست ؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر . و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیور اسپ جادو ، آنکه معروف است به ضحاك . و به کوه دماوند بازداشت . و روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند برکردار(۷) آنچه از پس نوروز بود . وششم آن مهرگان بزرگ بود و رام روزنام است و بدین دانندش .

بهمنجنه چیست؟ بهمن روز است از بهمن ماه. و بدین روز بهمن سپید(۸) به شیر خالص پاك خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی(۹) ببرد . و اما به خراسان مهمانی‌کنند بردیگی که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال‌اند و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت(۱۰) یافته شود از تره و نبات .

سده چیست ؟ آبان روز است از بهمن ماه ، و آن دهم روز بود ، و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم ، آتشها زنند به گوز(۱۱) و بادام ، و گرد برگرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند . و نیز گروهی از آن بگذرند به سوزانیدن جانوران اما نامش چنان است که او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب .

و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین(۱۲) صدتن تمام شدند ، و اما سبب آتش کردن و برداشتن آن است که بیور اسپ‌توزیع‌کرده(۱۳) بود . برمملکت خویش دو مرد هر روزی تا مغزشان برآن دوریش(۱٤) نهادندی که برکتفهای او برآمده‌بود.

و او را وزیری بود نامش ارمائیل ، نیك‌دل و نیك کردار ، ازآن‌دو تن یکی را زنده یله کردی(۱۵) و پنهان او را به دماوند فرستادی . چون افریدون او را بگرفت سرزنش کرد . و این ارمائیل گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدمی . و جملهٔ ایشان از پس‌کوه‌اند . پس با وی استواران(۱۶) فرستاد تا به دعوی اؤ نگرند. او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بـــام خانه خویش آتش افروختند ، زیرا که شب بود و خــواست تــا بسیاری(۱۷) ایشان پدید آید ، پس آن نزدیك افریدون به موقع افتاد(۱۸) ، و او را آزاد کرد و برتخت زرین نشاند و مسمغان‌نام کرد ، ای (۱۹) مه مغان . و پیش‌از سده روزی است او را برسده گویند و نیز نوسده . و به حقیقت ندانستم از وی چیزی .

(التفهیم ابوریحان بیرونی)

۱ــ **داشتن** : انگاشتن، محسوب کردن .

۲ــ **فلك** : سپهر، آسمان (ج . **افلاك**).

۳ــ هریك از سی‌روز ماه را نامی بودونامهای دوازده ماه نیز جزو نام روزها بود مانند مهروز، آبان روز، بهمن روز وغیره‌ودر هرماه‌چون‌نام‌روز ونام ماه یکی می‌شد آنروز جشن می‌گرفتند مانند روزمهر از ماه مهر و روز آذر از ماه آذر ، بنابراین درهرسال دوازده جشن بدین مناسبت برپامی‌شد.

٤ــ **آرش** : از پهلوانان ایرانی استکه در عهدمنوچهر بعداز مبارزات‌او باافراسیاب برای تعیین سر حد ایران وتوران تیری از گرگان پرتاب کرد که‌نزدیك‌جیحون بر زمین نشست.

۵ــ **افراسیاب ترکی** : افراسیاب ترك .

٦ــ **کفت** = کتف .

۷ـ **برکردار** : بکردار، مانند.

۸ـ **بهمن سپید** : گیاهی که در بهمن ماه گل می‌کند و بیخ آن سرخ و سفید است .

به‌شیرخالص پاك خورند : باشیر خالص پاك خورند.

۹ـ **فرامشتی** : فراموشی .

۱۰ـ **بقعت** : مکان، محل، ناحیه .

۱۱ـ **گوز** : گردو .

۱۲ـ **پدر نخستین** : آدم ابوالبشر .

۱۳ـ **توزیع کردن** :بخش‌کردن ، قسمت‌کردن .

۱٤ـ **دوریش** : دو جراحتی که بر دوشهای او بود .

۱۵ـ **یله کردن** : رها کردن .

۱٦ـ **استوار** : مرد مورداعتماد ،امین .

۱۷ـ **بسیاری** : کثرت .

۱۸ـ **به موقع افتادن** : مورد پسندوقبول طبع‌واقع شدن .

۱۹ـ **ای** : یعنی .

ابوریحان : ابوریحان‌محمدبن‌احمد بیرونی‌خوارزمی ازبزرگترین‌دانشمندان‌ایران‌بود. وی درریاضیات وطبیعیات‌وتحقیق درعقاید وآراءوآداب‌ملل‌کتابهای مشهور دارد و ازآن جمله است:آثار الباقیه، تحقیق‌ماللهند، قانون‌مسعودی‌والتفهیم لاوائل صناعةالتنجیم که‌در آن‌از بسیاری‌اصطلاحات فارسی برای‌علم‌ریاضی استفاده شده است.

ابوریحان درسال۳٦۲هجری درخوارزم ولادت یافت ودر سال٤٤۰ هجری درغزنه درگذشت.

عاشق آن به که بود مست و خراب

شب آدینه (۱) و من مست و خراب
عاشقی در سر و در دست شراب
هرکجا بزمکی از می بینم
بر سرش خیمه زنم همچو حباب
مر مرا شنبه و آدینه یکی‌ست
که چنین دیده ام از عشق صواب(۲)
صحبت من همه با عشق و نبید (۳)
الفت (٤) من همه با چنگ و رباب (٥)
عاشق و مست و خرابم چه کنم
عاشق آن به که بود مست و خراب
کرده بر دیدهٔ من خواب حرام
عشق آن نرگس(٦) آلوده به خواب
هیچ تهدید (۷) عذابم مکنید
که مرا عشق بسنده است عذاب
چه کنم گر نکنم عیش و نشاط
چون مرا عشق‌وشراب‌است وشباب(۸)
نتوان خورد غم کار جهان
که جهان سایهٔ ابر است و سراب (۹)

(ادیب صابر)

۱ـ **آدینه**: جمعه .
۲ـ **صواب** : مصلحت، درست.
۳ـ **نبید** = نبیذ : شراب ، شرابی که از خرما یا کشمش درست شود .
٤ـ **الفت** : دوستی،محبت، انس‌وهمدمی .
٥ـ **رباب** : سازی سیمی که چهار تار دارد .
٦ـ **نرگس** : استعاره است برای چشم .
۷ـ **تهدید** (مصدر باب تفعیل) : ترسانیدن .
۸ـ **شباب** : جوانی .
۹ـ **سراب** : زمینی که در آفتاب می‌درخشد و از دور به آب می‌ماند ، بخاری آب‌نما که در بیابانها نمایان می‌شود.

ادیب صابر : شهاب‌الدین صابربن اسمعیل ترمدی در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری درترمد در ساحل شمالی جیحون‌وناحیهٔ چغانیان دیده به جهان‌گشود. وی‌ازشاعران دربار سنجر سلجوقی است واز طرف آن پادشاه به رسالت‌نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در بین سالهای ۵۳۸ و ٥٤۲ به امر اتسز وی را به جیحون افکنده هلاك کردند.

وقعهٔ نهروان(۱) و کشته شدن خوارج(۲)

چون‌کار تحکیم(۳) به‌آخر رسید همان‌جماعت‌که امیرالمؤمنین را برتحکیم داشتند و الحاح(٤) نمودند تا راضی شود از تحکیم پشیمان‌شدندو به‌خدمت امیرالمؤمنین‌آمدندو گفتند «لاحکم‌الاالله(٥)» علی (ع) هم گفت : «لاحکم‌الاالله» ایشان گفتند پس چرا به تحکیم

این هر دو راضی شدی ؟ گفت : من راضی نبودم و به شما گفتم که شامیان مکر و کید(٦) می‌کنند، و گفتم که با دشمن خود قتال کنید(٧)، شما منع کردید(٨) و به تحکیم رضا دادید ، و من چون دیدم که از تحکیم چاره نیست هر دو حکم(٩) را شرط کردم که به کتاب خدا کار کنند ایشان با یکدیگر مخالف شدند و به کتاب خدای کار نکردند و هوای نفس را متابعت کردند و ما بر همان رای اولیم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل ظاهر شود .

خوارج گفتند ما نخست به تحکیم راضی بودیم اما پشیمان شدیم و دانستیم که ما در خطا بودیم نه در صواب(١٠) و اکنون از این مذهب(١١) توبه(١٢) کردیم . اگر تو به‌خطا معترف می‌شوی(١٣) و توبه می‌کنی با تو به قتال دشمن می‌آییم و اگر نه ترا می‌گذاریم و کس دیگر می‌گیریم . علی هرچند ایشان را نصیحت کرد و پند داد ، نشنیدند و از هرجانب زن و مرد خوارج جمع شدند و زنان مبالغه بیش‌از مردان می‌نمودند ، یکی از ایشان ام‌جمیل خارجیه بود که درجنگها حاضر می‌شد و به نفس‌خویش محاربه می‌کرد(١٤). و بعداز آن خوارج روی به نهروان نهادند و خواستند که از آنجا به شهری حصین(١٥) روند و مقاتله با اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور متناقض(١٦) و حرکات نامتناسب صادر می‌شد مثلا گاه زهد و تنسك(١٧) می‌ورزیدند تا حدی که مردی دید که رطبی(١٨) از درخت بیفتاد برگرفت و بر دهان نهاد ، با او گفتند این رطب مغصوب(١٩) است ازدهان بینداخت و گاه بندگان خدای را می‌کشتند بی هیچ موجبی و اموال ایشان غارت می‌کردند ، و عورات(٢٠) را به بردگی می‌گرفتند. چون این سخنان برسمع مبارك امیرالمؤمنین

رسید عزم(۲۱) فرمود که با اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ شود با خوارج بپردازد. آنگاه خطبه‌یی گفت، و لشکر را به قتال شامیان خواند. ایشان‌گفتند: یا امیرالمؤمنین خوارج‌دشمنان ما اند اگر ما به شام رویم مبادا که در غیبت ما برعیال و اموال ما مستولی شوند و حیات برما منغص(۲۲) شود، اولی آن می‌نمایدکه از خوارج فارغ گردیم، آنگاه روی به شام نهیم.

امیرالمؤمنین را این رأی مستصوب(۲۳) آمد و لشکر به نهروان کشید و تمام آن مخاذیل(۲٤) را قهر کرد بر وجهی که از آن آسانتر ممکن نباشد تا حدی که پنداری ایشان را گفت بمیرید و ایشان بی توقف بمردند. و صورت حال چنان بود که چون مواکب(۲۵) امیرالمؤمنین برسید، و لشکرها متواصل شدند(۲٦)، خوارج روی به جانب جسر(۲۷) نهادند تا گمان افتد که از جسر گذشتند، با امیرالمؤمنین گفتند که ایشان از جسر گذشتند، برایشان رسیم پیش‌از آنکه بگذرند فرمود که ایشان نگذرند از جسر زیرا که مصارع(۲۸) و مهالك(۲۹) ایشان از این سوی جسر است و به خدای که از شما ده کس کشته نشود و از ایشان ده کس زنده نماند. مردم به این سخن در شك افتادند، چون در خوارج رسیدند و ایشان هنوز از جسر نگذشته بودند از لشکر اسلام تکبیر(۳۰) برآمد و گفتند حال همچنان است که امیرالمؤمنین‌گفت. علی فرمود: همچنین است و به خدای که هرگز دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند و چون زمان‌حرب منقضی شدکشتگان را اعتبار کردند (۳۱) از لشکر امیرالمؤمنین هفت کس کشته شده بود، و اما خوارج بعضی آن بودند که پیش‌از حرب گفتند نمی‌دانیم که جنگ علی با ما برای چیست مصلحت آن است که طرفی(۳۲)گیریم

و بنگریم تا مآل کار(۳۳) به کجا رسد و از ایشان جدا شدند و باقی خوارج که به جنگ مشغول شدند حق تعالی هلاك ایشان را کالبرق الخاطف(۳٤) تقدیر کرده بود در حال به عدم رفتند ، و امیرالمؤمنین در کنف عز(۳۵)و سلامت به کوفه آمد و مردم را به قتال اهل شام خواند . اما لشکر اجابت نکردند(۳٦) امیرالمؤمنین سخن مکرر فرمود و برسبیل نصیحت و وعظ ایشان را برقتال تحریض کرد(۳۷) . ایشان گفتند : یا امیرالمؤمنین سلاحهای ما بعضی نیست شد و بعضی کند و کهنه شد و از حرب ملول شدیم، اگر مهلت فرمایی تا مصالحی(۳۸) که هست به تأنی(۳۹) درست نماییم‌و در این میان روزی چند آسایشی یابیم آنگاه از سر فراغت روی به شام نهیم ، و امیرالمؤمنین را چون این عزم مصمم(٤٠) بود به ظاهر کوفه(٤١) لشکرگاه کرد و بفرمود تا مردم دل به حرب نهند و از زنان تمتع نگیرند تا آنگاه که از قتال شامیان فارغ شوند جماعت پنهان در کوفه می‌رفتند تا چنان شد که در لشکرگاه کس نماند و عزیمت شام باطل‌گشت و برلفظ مبارکش رفت لارأی لمن لایطاع(٤٢) و این حال در سنهٔ ثمان و ثلثین (٤٣) هجری بود و بعدازآن معاویه لشکر به ممالك امیرالمؤمنین می‌فرستاد و به انواع تشویش می‌داشت و روزگار شریف او را منغص می‌داشت

(تجارب‌السلف)

۱ـ **نهروان** : ناحیه‌یی درعراق بین‌بغداد وواسط .

۲ـ **خوارج** : گروهی که‌در زمان‌خلافت علی(ع) بن‌ابی‌طالب‌به سبب‌آنکه آن‌حضرت پس‌از جنگ‌صفین به حکمیت رضاداده بود براو خروج‌کردند.

۳ـ **تحکیم** : داورکردن، حکم ساختن.

۴ـ **الحاح** : امداد کردن ، پافشاری کردن دربارهٔ امری .

۵ـ **لاحکم‌الاالله** : فرمانی نیست جز خدای تعالی را، این جمله‌شعار خوارج بود برخلاف رای حکمین .

۶ـ**کید** : بدسگالی، حیله.

۷ـ **قتال کردن** : جنگ کردن، کارزار نمودن.

۸ـ **منع‌کردن** : بازداشتن، جلوگیری کردن .

۹ـ **حکم** : داور، کسی‌که برای‌قطع وفصل امور انتخاب شود.

۱۰ـ **صواب** : راست، درست، حق .

۱۱ـ **مذهب** : روش، طریقه (ج . مذاهب) .

۱۲ـ **توبه** (مصدر) : دست کشیدن ازگناه، بازگشتن به‌طریق‌حق، پشیمان‌شدن‌ازگناه.

۱۳ـ **معترف شدن** : اقرار کردن، خستو شدن .

۱۴ـ **محاربه کردن** : جنگیدن ، جنگ کردن ، **به نفس خویش محاربه می‌کرد** : خود جنگ می‌کرد ، خود در جنگ شرکت می‌کرد .

۱۵ـ **حصین** (صفت) : محکم واستوار .

۱۶ـ **متناقض** (اسم فاعل) : ضد همدیگر، نقیض‌یکدیگر، برخلاف یکدیگر.

۱۷ـ **تنسك** : پارسایی ،زاهدی .

۱۸ـ **رطب** : خرمای تازه ونورس .

۱۹ـ **مغصوب** : غصب‌شده، چیزی‌که بدون رضایت صاحبش گرفته‌شده باشد.

۲۰ـ **عورات** (ج . عورت) : زنان .

۲۱ـ**عزم‌کردن** : آهنگ چیزی کردن، اراده کردن به کاری .

۲۲ـ **منغص** : ناخوش گردانیده، تیره گردانیده، مکدر .

۲۳ـ **مستصوب** : درست انگاشته شده، راست‌داشته شده،مصلحت دانسته‌شده.

۲۴ـ **مخاذیل** (ج . مخذول) : فرومایگان ، خوارشدگان .

۲۵ـ **مواکب** (ج . موکب) : گروههایی که همرا بزرگی باشند.

۲۶ـ **متواصل شدن** :بهم رسیدن، بیکدیگر پیوستن.

۲۷ـ **جسر** : پل .

۲۸ـ **مصارع** (ج . مصرع) . **مصرع** : جای افگندن .

۲۹ـ **مهالك** (ج . مهلکه) : جایهای هلاکت .

۳۰ـ **تکبیر** : الله‌اکبر گفتن، به بزرگی یادکردن .

۳۱ـ **اعتبار کردن** : اینجا به‌معنی شمردن و حساب کردن‌است.

۳۲ـ **طرف** : کنار ، کرانه . **طرفی گیریم** : کناره‌گیری کنیم .

۳۳ـ **مآل کار** : عاقبت امر ، انجام کار ، نتیجه .

۳٤ـ **کالبرق الخاطف** : مانند برق خیره‌کننده، مانند برق رباینده.

۳۵ـ **درکنف عز** : در پناه عزت وارجمندی، باعزت‌و ارجمندی .

۳٦ـ **اجابت کردن** : پذیرفتن، قبول کردن، گردن نهادن.

۳۷ـ **تحریض کردن** : برانگیختن، ترغیب کردن .

۳۸ـ **مصالح** (ج . مصلحت) : کار های بایسته ، کار های لازم و شایسته .

۳۹ـ **تأنی** : درنگ کردن، آهستگی .

٤۰ـ **مصمم** : تصمیم‌گرفته شده، حتمی، قطعی .

٤۱ـ **ظاهر کوفه** : بیرون کوفه.

٤۲ـ **لارأی‌لمن‌لایطاع** : رای و تدبیر ندارد کسی که فرمانش را نمی‌برند .

٤۳ـ **ثمان وثلاثین** : سی‌وهشت.

مهر نیکوان

ای دل ترا بگفتم، کز عاشقی‌حذر(۱) کن
بگذار نیکو نرا، وزمهر(۲)شان گذر کن
چون‌روی‌خوب بینی، دیده‌فراز‌هم‌نه(۳)
چون تیر عشق بارد، شرم‌و‌خرد سپر کن

فرمان من نبردی، فرجام(٤) خود نجستی
پنداشتی که گویم، هر ساعتی بتر(٥) کن
هر گام عاشقی را، صد گونه درد و رنج است،
گر ایمنیت(٦) باید، از عاشقی حذر کن
اکنون به صبر کن، ناید مراد حاصل
زین چاره بازمانی، رو چارهٔ دگر کن

(قطران تبریزی)

۱ــ **حذر** : دوری ، اجتناب .
۲ــ **مهر** : دوستی ، محبت ، عشق .
۳ــ **دیده فراز هم نه** : چشم ببند ، چشم بپوش .
٤ــ **فرجام** : پایان ، عاقبت ، عاقبت کار .
٥ــ **بتر** : بدتر .
٦ــ**ایمنی** : آسایش خاطر ، خاطر جمعی («ت» در ایمنیت ضمیر متصل دوم شخص مفرد در حالت مفعولی است) .

قطران تبریزی : ابو منصور قطران تبریزی از شاعران دورهٔ سلجوقی و از قصیده سرایان معروف است ، وی در سال ٤٦٥ هـ . ق درگذشت .

گـــواهی دل

دل من همـــی داد گفتـــی گوایـــی (۱)
کـــه باشد مرا روزی از تـــــو جدایی

بلی هرچه خـواهد رسیدن به مـردم
بـر آن دل دهد هر زمـانی گـوایـی

من‌این‌روز را داشتم‌چشم(۲)و زین غم
نبوده است با روز من روشنایـی (۳)

جدایـی گمـان برده بودم و لیکـن
نه چندان که یکسو نهی(٤) آشنایـی

به جرم (٥) چه راندی مرا از در خود
گناهم نبوده است جـز بیگنایی(٦)

بدین زودی از من چرا سیر گشتـی
نگارا(۷) بدین زود سیری چـرایی

کـه دانست از تـو مرا دیـد بایـد
به چندان وفا (۸) این‌همه بیوفـایی

سپردم بـه تـو دل ندانستـه بـودم
که تو بی‌وفا در جهان تـا کجایـی

همه دشمنی از تـو دیدم ولیکـن
نگویم که تو دوستی را نشایـی(۹)

نگارا مـن از آزمـایش به آیـم
مرا باش(۱۰) تا بیش‌از این آزمایـی

مرا خوار داری و بی‌قـدر خـواهی
نگر تا بدین خو که هستی نپایـی(۱۱)

(فرخی سیستانی)

۱ــ **گوایی** = گواهی : شهادت . **گوایی دادن** : شهادت‌دادن .
۲ــ **چشم داشتن** : انتظار داشتن ، منتظر بودن .

۳ــ معنی مصرع : روز من تیره بوده است .
٤ــ **یکسو نهادن** : کنارگذاشتن، ترك کردن . **یکسونهی آشنایی** : ترك آشنایی کنی.
۵ــ **جرم** : گناه ، خطا . **به جرم چه** : به سبب چه گناهی .
٦ــ **بیگنایی** : بیگناهی .
۷ــ **نگارا** : الف در نگارا الف نداست . **نگارا** : ای نگار ، ای محبوب ، ای معشوق.
۸ــ **وفا** : به سر بردن عهد و پیمان و دوستی .
۹ــ **نشایی** : در خورو شایسته نیستی .
۱۰ــ **باش** : صبرکن . معنی مصرع : صبرکن تا مرا بهتر بیازمایی .
۱۱ــ **نپایی** : ثابت و برقرار نمانی .

قصهٔ هجرت پیغامبر صلی‌الله علیه از مکه به‌مدینه

... واز مدینه گروهی به حج آمــده بودند(۱) و پیغامبر علیه‌السلام پیش ایشان رفت و دین خویش برایشان عرضه‌کرد(۲). و آن گروه که از مدینه به حج آمده بودند چون او را بدیدند ، و سیرت(۳) او را بدیدند ، ایشان را خوش آمد و تنی چند از ایشان مسلمان‌شد ، و وعده کردند با پیغامبر علیه‌السلام که امسال به مدینه باز رویم ، و این دین تو برایشان عرضه کنیم و دیگرسال چون باز آییم ترا با خویشتن به مدینه بریم . و ایشان برفتند .

پیغامبر علیه‌السلام سال دیگر چون به وعده رسید ، چشم همی داشت(٤) تا ایشان که باز آیند و به وعده خلاف کنند یا نه . پس ایشان به وعده خلاف نکردند و باز آمدند(۵) . او را خوش آمد ، و دیگر بار(٦) پیش ایشان رفت ، و ایشان گفتند که ما بــه

مدینه رفتیم ، و دین تو برایشان عرضه کردیم ، و ایشان را خوش آمد و اکنون ما را فرستاده‌اند تا ما ترا با خویشتن ببریم .

پیغامبر گفت که روا باشد ، ولکن این اهل مکه اغلب خویشان منند و چون از آمدن من آگاه شوند همداستان(۷) نباشند و بنگذارند(۸) که من به مدینه آیم ، اکنون یاران خویش را به تفاریق(۹) از پیش خود بفرستم و بعداز آن نیز خود بیایم .

و اهل مکه آگاه شدند که پیغامبر با اهل مدینه راست شده است (۱۰)و با ایشان بخواهد رفت . پس بوجهل(۱۱) بن هشام کسی پیش این مدنیان(۱۲) فرستاد و گفت که من چنان شنیدم که شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما همداستان نباشیم و بنگذاریم که اورا ببری(۱۳) ، اگر او را نیکو باید داشت ، خود او را نیکو بداریم . ایشان گفتند که ما خود از این احوال هیچ خبر نداریم .

وعباس بن عبدالمطلب(۱٤) از پس ابوطالب ، رئیس مکه بود و مردی‌بود نرم و خاموش ، و پیغامبر را نگاه نتوانست داشت . پس پیغامبر علیه‌السلام پیش او رفت و گفت که یا عم ، من شك نکنم که تو دانی که تا عم من ابوطالب از جهان بیرون شد(۱٥) ، برمن چه خواری‌آمد و می‌آید . واکنون مردمان مدینه همی‌خواهند که مرا به مدینه برند و به بهانهٔ حج جماعتی را به طلب من فرستاده‌اند و می‌خواهند که مرا به مدینه برند ، چنان خواهم‌که تو سوی ایشان آیی و سخن ایشان بشنوی ، و مرا بدیشان سپاری تا ایشان بدانند که ترا در حق من عنایت(۱٦) است .

پس عباس با پیغامبر علیه‌السلام بیامد پیش این جماعت‌که از مدینه آمده بودند ، و ایشان را گفت که این محمد برادرزادهٔ

من‌است و او را در این مکه خویشان بسیارند و او را نیکو همی دارند ، و لکن از بهر آن دین او ، با او عصبیت(۱۷) همی کنند و او همی‌رغبت شما کند و می‌گوید که شما به طلب او آمده‌ای(۱۸) تا او را به مدینه بری و من آمده‌ام تا با شما بیعتی‌محکم بکنم که چون او با شما بیاید او را تیمار دارید(۱۹) و تن و مال و خواسته، هیچ‌از او دریغ ندارید و با دوستان او دوست باشید و با دشمنان او حرب کنید . اگر چنین کنید تا با شما بیاید از بهر آنکه او در مدینه غریب باشد و در آنجا هیچ‌کس ندارد ، و اگر غمگین شود راه به هیچ جای ندارد ....

ایشان همه گفتند سمعاً و طاعة(۲۰) ، ما او را از تو پذیرفتیم به تن و جان و مال و خواسته که هیچ از وی دریغ نداریم و با تو عهد و میثاق(۲۱) بستیم و او را به جان و دل قبول کردیم . و بدین شرطها او را از عباس بن عبدالمطلب پذیرفتند ، و عباس او را بدیشان سپرد .

و پیغامبر صلی‌الله علیه ایشان را گفت که من چنین آشکارا از مکه بدر نتوانم آمدن که رها نکنند ، اما یاران مرا(۲۲) به تفاریق ، یك یك و دو دو از پیش می‌فرستم ، و پس من پنهان چنانکه کسی نداند از پس ایشان بیایم .

و یاران همچنان یك یك و دو دو(۲۳) می رفتند و مهتران مکه آگاه شدند که پیغامبر از مکه بخواهد رفت و به مدینه خواهد شد و یارانش پراکنده همی روند . پس با ابوجهل‌تقریر(۲٤) کردند که ما را تدبیری بباید کرد کار محمد را که او را از پشت زمین‌کم‌کنیم(۲۵) ، تا خود نام و نشان او بنماند که اگر او ازمکه برود و به مدینه شود کار برما سخت کند و ما از دست او در رنج

باشیم . پس وعده کردند که به دارالندوه(۲٦) روند و آن جایگاه با یکدیگر مشورت کنند و تدبیر هلاك کردن پیغامبر علیه‌السلام بسازند . پس‌از هر قبیله‌یی تنی چند با خود یار کردند و بدان بیستادند(۲۷) که او را بکشند و در حال جبریل علیه‌السلام آمد و گفت که :حق تعالی ترا سلام می‌کند و می‌گوید که امشب بایداز مکه بیرون روی که این کافران قصد کشتن تو می‌کنند و برآن‌قرار داده‌اند که امشب ترا بگیرند و در زندان کنند یا بکشند . باید که تو امشب ازمکه بیرون روی تا چون ترا طلب‌کنند خود نبینند ، و ایشان ترا بدی می‌گویند و خدای تعالی ایشان را بدی می‌گوید و خدای تعالی از ایشان بهتر آید ، و پیغامبر را گفت که امشب ترا باید بیرون رفت و باران ، خود جمله از پیش رفته بودند . و مردمان مکه از هرقبیله مردمان گرد کرده بودند و کارکشتن پیغامبر علیه‌السلام راست نهاده و ساخته ، و پیغامبر علیه‌السلام ابوبکر را گفت رضی‌الله عنه ، که تو پیش از آن که از شب لختی برود برو و راه غار برگیر که من از پس تو همی آیم .

و پیغامبر علیه‌السلام ، ودیعتها (۲۸) داشت از آن (۲۹) مردمان، بیامد وآن‌ودیعتها‌به‌امیرالمؤمنین علی سپرد رضی‌الله‌عنه، و علی را گفت که تو امشب برجای من‌بخسب وفردا این ودیعتهای مردمان جمله بازرسان ، و آن گه از پس من بیا .

علی آن شب برجای پیغامبر بخفت و بردیمانی(۳۰) برخویشتن پوشید . و مردمان مکه چون نماز شام درآمد ، یك یك و دو دو از هرجای می‌آمدند و به درسرای پیامبر جمع می‌شدندکه چون لختی از شب گذشته باشد اندر اوفتند و پیغامبر را بکشند .

و پیغامبر علیه‌السلام علی را گفت‌که تو امشب اینجا بخسب

و چون ایشان درآیند مرا طلب کنند و تو مترس که چون مرا نبینند ترا هیچ نگویند . و چون نماز خفتن(۳۱) درآمد پیغامبراز خانه بیرون آمد با نعلین(۳۲) ، و مشتی خاك برداشت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه(۳۳) و برفت و ابوبکر نیز هم آن وقت به در آمده بود و به یکدیگر می‌رفتند تا بدان کوه ثور رسیدند ، و بدان غار اندر شدند .

و این اهل مکه جمله باسلیحهای(۳٤) پوشیده به در خانه پیامبر علیه‌السلام کمین کرده بودند و چون لختی از شب رفته بود به خانهٔ پیغامبر اندر افتادند و علی را دیدند بر جای پیغامبر خفته ،او را برانگیختند و از وی در آویختند و می‌رنجانیدند که محمد کجا رفت ، او را باز آور . علی گفت : نه من محمد را نگاه می‌داشتم یا به من سپرده بودی(۳۵) که از من طلب می‌کنید ! من چه دانم که او کجا رفت ؟

پس علی گفت محمد از دست شما گریخت و مرا این جایگاه برجای خویش بخوابانید و خود برفت و من ندانم که او کجا رفته است ، پس دست از علی بداشتند و به خانهٔ ابوبکر رفتندو دختران ابوبکر را اسماوعایشه هر دو را بدر آوردند وابوجهل‌علیه‌اللعنه، طپنچه‌یی(۳٦) بر روی اسما زد و گفت که پدرت کجا رفته است ؟ اسما بانگ زد و فریاد برآورد که من چه دانم که‌پدرم کجا رفته است ! و مردمان گفتند که از او می چه خواهی که او از این کار شما خود خبر ندارد .

پس برسر هر راهی مردمان بفرستادند به طلب کردن‌ایشان و هیچ‌جا در نیافتند ، پس مردمان از آن طلب کردن او فروماندند و منادی کردند که هرکه محمد را بیاورد او را صد اشتر سرخ‌موی

بدهیم ، و پیغامبر علیه‌السلام با ابوبکر صدیق دو شبانروز در آن غار بماندند . پس ابوبکر روز سه دیگر(۳۷) بفرستاد وآن اشتران که از بهر راه همی پروردند بیاوردند و برنشستند و از آن غار برفتند .

(از ترجمهٔ تفسیر طبری با تصرف و تلخیص)

۱ـ **به حج آمده بودند** : به زیارت کعبه آمده بودند (پیش‌از اسلام نیز مردم به زیارت خانه کعبه که در آن بتها نهاده شده بود می‌آمدند) .

۲ـ **عرضه کردن** : ارائه دادن ، در معرض نظر قرار دادن .

۳ـ **سیرت** : طریقه ، روش ، خوی و خلق .

٤ـ **چشم‌داشتن** : توقع و امید داشتن ، انتظار داشتن .

۵ـ **باز آمدند** : برگشتند ، دوباره آمدند .

٦ـ **دیگر بار** : دوباره ، مجدداً .

۷ـ **همداستان** : موافق .

۸ـ **بنگذارند** (فعل مضارع منفی مؤکد) : نمی‌گذارند .

۹ـ **به تفاریق** : به تدریج ، تدریجاً ، به طور پراکنده .

۱۰ـ **راست شده است** : موافق شده است ، سازش کرده است .

۱۱ـ **بوجهل** = ابوجهل : لقبی است که پیغمبر اکرم و مسلمانان نخستین ، به عمروبن هشام بن مغیره ملقب به ابوحکم که با اسلام و مسلمین مخالفت می‌ورزید دادند .

۱۲ـ **مدنیان** (مدنی منسوب به مدینه با الف و نون جمع) : آنانکه اهل‌مدینه بودند.

۱۳ـ **ببری** : ببرید .

۱٤ـ **عباس بن عبدالمطلب** : جد بنی عباس و عم محمد رسول‌الله (ص) ، پیش‌از هجرت اسلام آورد و آنرا پوشیده می‌داشت .

۱۵ـ **از جهان بیرون شد** : درگذشت ، مرد .

۱۶ـ **عنایت** : توجه ، اهتمام .

۱۷ـ **عصبیت** : حمیت ، تعصب .

۱۸ـ **آمده‌ای** : آمده‌اید. بری : برید .

۱۹ـ **تیمار داشتن** : تعهد کردن ، غمخواری کردن .

۲۰ـ **سمعة و طاعة** : می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم .

۲۱ـ **میثاق** : عهد و پیمان .

۲۲ـ **یاران مرا** : یارانم را ، یاران خود را .

۲۳ـ **یك یك و دو دو** : عدد توزیعی است .

۲۴ـ **تقریر** : بیان کردن .

۲۵ـ **او را از پشت زمین کم کنیم :** بکشیم ، نابود کنیم .

۲۶ـ **دارالندوه** : خانه‌یی در مکه که آنرا **قصی** بن **کلاب** بنا کرده بود ، **ندوه** : انجمن کردن ، انجمن ، هرخانه‌یی که در آن انجمن کنند .

۲۷ـ **بایستادند** : مصمم شدند .

۲۸ـ **ودیعت** : امانت .

۲۹ـ **آن** (ضمیر ملکی) : متعلق به ، مال .

۳۰ـ **بردیمانی** : نوعی پارچهٔ کتانی منسوب به یمن (یمانی صفت نسبی) .

۳۱ـ **نمازخفتن** : نماز عشا .

۳۲ـ **نعلین** : کفش عربی بی‌پاشنه .

۳۳ـ **شاهت‌الوجوه** : سیاه باد روهایتان .

۳۴ـ **سلیح** (ممال سلاح) : آلت و ابزار جنگ .

۳۵ـ **بودی** : بودید .

۳۶ـ **طپنچه** = طپانچه (معرب تپانچه) : سیلی .

۳۷ـ **روز سه دیگر** : روز سوم ، سوم روز .

صالح درویش دوست

ملك صالح از پادشاهان شام
برون آمدی (١) صبحدم(٢) با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی
به رسم عرب نیمه بربسته روی(٣)
که صاحب نظر (٤) بود و درویش(٥) دوست
هر آنك این دو دارد، ملك صالح اوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت
پریشان دل و خاطر آشفته(٦) یافت
شب سردشان، دیده نابرده خواب(٧)
چو حربا(٨) تأمل(٩) کنان آفتاب
یکی زان دومی گفت با دیگری
که: هم روز محشر(١٠) بود داوری(١١)
گر این پادشاهان گردن فراز
که در لهو(١٢) و عیش(١٣) اندو باکام(١٤) و ناز
درآیند(١٥) با عاجزان (١٦) در بهشت
من از گور سر برنگیرم زخشت
بهشت برین(١٧) ملك و مأوای(١٨) ماست
که بند غم، امروز بر پای ماست
همه عمر از اینان چه دیدی خوشی
که درآخرت نیز زحمت کشی

اگر صالح آنجا به دیوار باغ
برآید به کفشش بدرم دماغ(۱۹)

* * *

چو مرد این سخن گفت وصالح شنید
دگر، بودن آنجا ، مصالح(۲۰) ندید
دمی رفت ، تاچشمهٔ آفتاب(۲۱)
ز چشم خلایق فرو شست خواب
دوان هردو کس را فرستاد و خواند
به هیبت نشست و به حرمت نشاند
برایشان ببارید باران جود(۲۲)
فرو شستشان گردذل (۲۳) از وجود
پس‌از رنج سرما و باران و سیل
نشستند با نامداران خیل(۲٤)
گدایان بی جامه شب کرده روز
معطر کنان (۲۵) جامه بر عودسوز(۲٦)
یکی گفت از اینان ملك را نهان
که‌ای حلقه در گوش حکمت جهان
پسندیدگان در بزرگی رسند
زما بندگانت چه آمد پسند
شهنشه زشادی چوگل برشکفت
بخندید در روی درویش و گفت
من آن‌کس نیم‌کز غرور(۲۷)حشم(۲۸)
زبیچارگان روی درهم کشم

تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که ناسازگاری کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز
تو فردا مکن در به رویم فراز(۲۹)
چنین راه اگر مقبلی(۳۰) پیش‌گیر
شرف بایدت ، دست درویش گیر
براز شاخ طوبی(۳۱) کسی برنداشت
که امروز تخم ارادت(۳۲) نکاشت
ارادت نداری ، سعادت مجوی
به چوگان خدمت توان بردگوی
ترا کی بود چون چراغ التهاب(۳۳)
که از خود پری همچو قندیل(۳٤)ازآب
وجودی دهد روشنایی به جمع
که سوزیش درسینه باشد چوشمع

(بوستان ـ سعدی)

۱ـ **برون آمدی** (بایاء استمراری) : بیرون می‌آمد .

۲ـ **صبحدم** (قید مرکب) : هنگام صبح ، بامدادان ، سپیده دم .

۳ـ معنی مصراع : همچنان که رسم عرب است نیمی از صورت خود را بسته و پوشانیده بود .

٤ـ **صاحب‌نظر** : آنکه در امر یا امور دارای نظر صایب است ، دیندار ، متدین ، عارف .

۵ـ **درویش** : فقیر و تهیدست ، بینوا ، صوفی . **درویش دوست** : دوستدار بینوایان و صوفیان .

۶ـ **خاطر آشفته** : کسی که خاطرش پریشان باشد ، آشفته‌خاطر ، پریشان‌دل .

۷ـ معنی مصراع : درشب سرد خواب به چشمشان نیامده بود، شب از سرما خواب نرفته بودند .

۸ـ **حربا** = حرباء : جانوری که آنرا آفتاب‌پرست می‌گویند .

۹ـ **تأمل** : اندیشیدن ، درنگ کردن ، **تأمل‌کنان آفتاب** : یعنی در فکر آفتاب بودند .

۱۰ـ **روز محشر** : روز قیامت ، روز رستاخیز .

۱۱ـ **داور** : آنکه میان مردم حکم و فصل دعوی کند ، قاضی .

۱۲ـ **لهو** : بازی . **درلهو بودن** : مشغول به بازی و لذت بودن .

۱۳ـ **عیش** : خوشی ، شادمانی ، خوشگذرانی .

۱۴ـ **کام** : مراد ، مقصد ، آرزو .

۱۵ـ **درآیند** : وارد شوند ، داخل شوند .

۱۶ـ **عاجزان** : ناتوانان ، درماندگان .

۱۷ـ **برین** : بالایین ، اعلی .

۱۸ـ **مأوی** : جایگاه ، پناهگاه .

۱۹ـ معنی بیت : اگر ملك صالح بالای دیوار بهشت هم بیاید با کفش دماغ او را می‌شکافم .

۲۰ـ **مصالح** (ج . مصلحت) . **مصلحت** : آنچه که صلاح و سود شخص یا گروهی درآن باشد .

۲۱ـ **تا چشمهٔ آفتاب** ... : آفتاب برآمد و مردم بیدار شدند .

۲۲ـ معنی مصرع : به آن دو بخشش و عطای بسیار کرد .

۲۳ـ **ذل** : خواری ، مذلت .

۲۴ـ **خیل** : سپاه ، لشکر ، قبیله ، طایفه .

۲۵ـ **معطرکنان** : در حال معطر کردن ، عطرآگین‌کنان، خوشبوکنان .

۲۶ـ **عودسوز** : مجمری که در آن عود می‌سوزانند .

۲۷ـ **غرور** : فریفتگی ، نخوت ، به خود بالیدن .

۲۸ـ **حشم** : خویشان و کسان ، چاکران .

۲۹ـ **فرازکردن** : بستن (از اضداد) .

۳۰ـ **مقبل** : خوشبخت ، صاحب اقبال و دولت .

۳۱ـ **طوبی** : درختی است در بهشت که گویند به هرخانه از اهل بهشت شاخه‌یی از آن رسد و میوه های گوناگون و خوشبو دارد .

۳۲ـ **ارادت** : دوستی از روی اعتقاد و ایمان .

۳۳ـ **التهاب** : زبانه کشیدن ، زبانه زدن ، برافروختن .

۳٤ـ **قندیل** : چراغ ، چراغدان و شمعدانی که از سقف آویزند .

حکـــایت

از عبدالله بن‌جعفر (۱) ــ رضی‌الله‌عنه(۲) ــ منقول(۳) است که روزی عزیمت(٤) سفر کرده بود و در نخلستان قومی فرود آمده بود . غلام سیاهی نگهبان(٥) آن بود ، دید که سه قرص نان به‌جهت قوت وی آوردند . سگی آنجا حاضر شد ، غلام یك قرص راپیش سگ‌انداخت ، بخورد ، دیگری را بینداخت ، آن را نیز بخورد ، پس دیگری را هم به وی انداخت ، آن را هم بخورد . عبدالله ــ رضی‌الله‌عنه ــ از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست ؟ گفت آنچه دیدی . گفت : چرا برنفس خـــود ایثار(٦) نکردی ؟ گفت : این دراین زمین غریب است، چنین گمان می‌برم که از مسافتی دورآمده است و گرسنه است، نخواستم که آن را گرسنه بگذارم. پس‌گفت : امروز چه خواهی خورد ؟ گفت : روزه خواهم داشت . عبدالله ــ رضی‌الله عنه ــ با خود گفت : همهٔ خلق مرا در سخاوت ملامت‌کنند(۷) و این غلام از من سخی‌تر است . آن غلام و نخلستان

و هرچه درآنجا بود همه را بخرید . پس غلام را آزادکرد و آنها را به وی بخشید .

(بهارستان جامی)

۱ـ **عبدالله بن جعفر** : عبدالله بن جعفر بن ابوطالب پسر برادر حضرت علی (ع) است که در حبشه متولد شد و وی نخستین صحابی است که در حبشه به دنیا آمد مردی کریم بود و شعرا وی را مدح می‌گفتند و در جنگ صفین از امیران لشکر علی (ع) بود . وی در سال ۸۰ هـ . ق درگذشت .

۲ـ **رضی‌الله‌عنه** : خدا از وی خشنود باد .

۳ـ **منقول** : نقل شده ، روایت شده .

۴ـ **عزیمت** : آهنگ ، قصد .

۵ـ **نگهبان** = نگاهبان ، محافظ .

۶ـ **ایثار** : بذل کردن ، عطا کردن ، ترجیح دادن .

۷ـ معنی جمله : همهٔ مردم مرا به سبب بخشندگی بیش‌از حد سرزنش می‌کنند .

بهارستان : از نورالدین عبدالرحمن جامی است که آن را به سال ۸۹۲ به سبك گلستان سعدی و به تقلید آن در هشت روضه در مسایل اخلاقی و تربیتی تألیف کرده است .

کوشیار (۱)

یکی‌درنجوم(۲) اندکی دست داشت(۳)
ولی از تکبر سری مست داشـــت

بــــرکوشیار آمـــد از راه دور
دلی بی ارادت(٤) سری پر غرور(٥)

خردمند از او دیده بـر دوختی
یکـی حـــرف در وی نیامـــوختی

چو بی بهره عزم سفر کـــرد باز
بدو گفت دانـــای گـــردن فراز

تــو خود را گمان بـرده‌ای پـر خرد
انایی(٦) که پر شد دگر چون برد؟

زدعوی(۷) پری، زان تهی می روی
تهی آی، تاپـر معانـــی شوی

زهستی در آفــاق، سعدی صفت
تهی گرد و بـــاز آی پـــر معرفت

(بوستان ـ سعدی)

۱ـ **کوشیار** : از منجمان و ریاضی‌دانان معروف .

۲ـ **نجوم** = علم نجوم : نزد قدما از شعب ریاضی و موضوع آن معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد آنها بود و در اصطلاح کنونی علمی که موقع ، حرکات و تشکیل اجرام سماوی را مورد مطالعه قرار می‌دهد ، اخترشناسی .

۳ـ **دست داشتن** : اطلاع داشتن ، مطلع بودن .

٤ـ **ارادت** : دوستی از روی اعتقاد و ایمان ، خواستن .

٥ـ **غرور** : کبر ، نخوت ، خودبینی ، فریب .

٦ـ **انا** = **اناء** : ظرف ، سبو ، آبخوری (ج . آنیه جج . اوانی) .

۷ـ **دعوی** : ادعا ، اظهار چیزی کردن که در شخص نباشد .

صبر بر نیش کـژدم

آورده‌اند که چون امیر نصر بن‌احمد سامانی(۱) ، ابـوعلی چغانی(۲) را بـه خـراسان می‌فـرستاد ، او را پیش خـوانـد و مفاوضه(۳) یی می‌رانـد . در اثنای آن ابوعلی متغیر شد ولیکن سخن را قطع نکرد . چون به‌خانه رفت کژدمی در زیر پیراهن او بود ، او را هفت جای بر پشت زخم زده بود . چون خبر به‌امیر رسید او را بخواند ، گفت : «چرا تأمل کردی(٤) و به کرت(٥) اول نرفتی تا کژدم را دفع کنی ؟» .

ابوعلی گفت : «هرگاه من در حضرت(٦) تو بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد. در غیبت تو بر نیش شمشیر آبدار چگونه صبر کنم و چون ثبات نمایم ؟ »

این ادب امیر را خوش آمد و در اقطاع(۷) وی افزود .

پیامبر بخشش به نزد بخشنده

درویشی را قرض بسیار برآمد، او را به معن زایـده(۸) نشان دادند که ملکی بود به کرم معروف . اتفاقاً آنروز که درویش رسید ملك در باغی بود، به جشن مشغول، بیتی به تازی بر چوب پاره‌یی نوشت و در آب افکند ، معنی این بود :

ای جـود معن حاجت من پیش معـن بر
جز تو به نـزد معن نـدارم پیمبری

چون چشم معن به آن افتاد برداشت و بخواند . سی هزار دینار به درویش فرستاد ، وآن چوب در زیر مسند نهاد . روز دیگر از زیر مسند(۹) بیرون نهاد و بخواند، هزار دینار دیگر فرستاد ، روز سوم بخواند و همین انعام کرد . چون انعام بسیار شد ، درویش تحمل آن نداشت و از پشیمانی معن ترسید(۱۰) بگریخت . روز چهارم که همان وظیفه فرستاد درویش را نیافتند . سوگند خورد که مادام که این ماجرا(۱۱) مرا بریاد بودی ، وظیفه برقرار خواست بود .

(روضهٔ خلد)

۱ــ **نصر بن احمد سامانی** : سومین امیر سلسلهٔ سامانی (**۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری**) .

۲ــ **ابوعلی چغانی** : سپهسالار خراسان و یکی‌از افراد سرشناس **سلسلهٔ چغانی** است که افراد آن همه شعرپرور و ادب‌دوست بوده‌اند و **شاعرانی چون فرخی** و دقیقی و منجیك در دربار آنان بوده‌اند .

۳ــ **مفاوضه** : **گفتگو** .

٤ــ **تأمل کردن** : صبر کردن ، درنگ کردن .

۵ــ **کرت** : دفعه ، **نوبت** ، بار .

٦ــ **حضرت** : حضور ، **پیشگاه** .

۷ــ **اقطاع** : ملکی که در اختیار کسی گذارند تا از درآمد آن **بهره‌مند شود** .

۸ــ معن زائده بن عبدالله شیبانی از نامورترین بخشندگان و **شجاعان عرب و در** عصر امویان و عباسیان می‌زیسته است و به سال **۱۵۱ هجری درگذشته** ، فرمانروایی یمن و سیستان نیز داشته و حکایات بسیار در **بخشندگی او** آمده است .

۹ــ **مسند** : صدر ، نهالی .

۱۰ــ یعنی ترسید که معن از آن همه بخشش و انعام پشیمان شود و چون ظرفیت آن مقدار بخشش نداشت گریخت .

۱۱ــ **ماجرا** : آنچه اتفاق افتاده است ، سرگذشت ، داستان ، واقعه .

روضهٔ خلد : تألیف مجد خوافی ، این کتاب به معارضهٔ گلستان شیخ سعدی ، به سال ۷۳۳ هجری پرداخته شده است . هجده باب و چهار صدو بیست‌حکایت و دو هزار و یکصد و چهل بیت شعر و مبالغی آیات و احادیث و اخبار و حکم دارد ، و تمام اشعار کتاب که بدانها استدلال و تمثیل کرده است جز دو مورد از خود مؤلف است .

خواب عبدالله طاهـــر

معروف است که در عهد عبدالله طاهر(۱) ، که در عدل‌یگانه بود ، و خراسان او داشت ، جماعتی عسسان(۲) در نیشابور ، ده دزد را گرفته بودند و به زندان برده و پیش ملك عرضه داشته(۳). در شب یکی از ایشان بگریخت . از عتاب(٤) ملك بترسیدند و به جای وی غریبی ، بیگناهی را بگرفتند و در زندان کردند .

بیچاره از گوشه زندان محراب(۵) نیاز ساخت و حاجت خود به بی‌نیاز(٦) عرض کرد .

عبدالله آن شب سه بار به خواب دید که تخت او را نگونسار کردند . هم در شب وزراء را جمع کرد و حال بگفت . گفتند : «این خواب اضغاث احلام (۷) است» گفت : «نه که از حال مظلومی اعلام است(۸).»

تفحص(۹) زندانیان کردند . و آن غریب را حاضر آوردند . عبدالله از حال وی پرسید . بی‌گناه بود . گفت : «مرا بحل کن(۱۰)» گفت : «کردم» . گفت : «هزار دینار بستان» . گفت : «به کسب حلال از تو مستغنی ام» . گفت : «از من حاجتی خواه» . گفت : «چرا حاجت از ملکی(۱۱) نخواهم که از برای من در شبی سه‌بار تخت ترا نگونسار کند» .

عبدالله چون این سخن بشنود از تخت فرود آمد و در قدم درویش افتاد .

(روضهٔ خلد)

۱ـ **عبدالله طاهر** : سومین امیر سلسلهٔ طاهری (۲۱۳ـ۲۳۰ هجری) .

۲ـ **عسس** : شبگرد ، پاسبان.

۳ـ **عرضه داشتن** : عرض کردن، به عرض رسانیدن.

٤ـ **عتاب** : سرزنش، بازخواست.

۵ـ **محراب** : جای امام در مسجد . **محراب نیاز** : توسعاگوشه‌یی‌برای حاجت‌خواهی‌از خداوند.

٦ـ **بی‌نیاز** : از صفات خدای تعالی است، خدای.

۷ـ **اضغاث احلام** : خوابهای پریشان ، خوابهای آشفته (اضغاث جمع ضغث‌کارآشفته واحلام جمع حلم بمعنی خواب) .

۸ـ یعنی خواب پریشان نیست آگاهی واطلاعیه‌یی است از حال ستمدیده‌یی .

۹ـ **تفحص** : پژوهش ، جستجو.

۱۰ـ **بحل کردن** : حلال کردن ، بخشیدن ، از گناه کسی درگذشتن . (گاه این‌کلمه را به غلط بحل نویسند و به فتح اول تلفظ کنند) .

۱۱ـ **ملک** : پادشاه. اینجا مراد خدای تعالی است .

دعاء بـــاران

بعضی‌از اصحاب شیخ‌مرشد(۱) گفتند در زمان‌شیخ‌مرشدسالی بودکه باران نمی‌آمد. شیخ مرشد واصحاب(۲) برخاستیم وبیرون آمدیم‌به دعاء باران. شیخ دعا میکرد و ما دعا می‌کردیم. ابری‌برآمد ولیکن باران از آن ابر نیامد. چون سه روز بگذشت شیخ‌مرشدگفت: «ما چیزی ظاهر کردیم وخدای تعالی چیزی ظاهر کرد: ما دعایی‌به صورت کردیم‌بی‌معنی، حق تعالی، ابری بفرستاد بی باران.»

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه(۳) برخاست وردا(٤) برگردن خود کرد و برسر خود می‌زد و می‌گفت : «این همه به شومی‌گناه‌من است». پس‌دعا وگریه وزاری‌وتضرع می‌کرد.

در حال ابری‌پدید آمد وباران بسیارببارید و سالی‌فراخ(٥) وبا نعمت‌شد از برکات(٦) دعاء شیخ‌مرشد.

دیگرگویندکه در زمان شیخ‌مرشد همچنین سالی بودکه‌باران نمی‌آمد. شیخ‌مرشدو اصحاب برخاستند تابه دعاء باران روند. چون در میان‌بازاررسیدندطوافی(۷)دیدندکه آب‌برتره‌هاو بقلها(۸) می‌زد تا تازه باشد(۹). شیخ مرشد باز گردید وبه رباط(۱۰)آمد و گفت جایی که طوافی داند که آب بر بقولات می‌باید داد تا تر و تازه باشد علام‌الغیوب(۱۱) بهتر داند که آب به نباتها(۱۲) می‌باید داد . بعداز آن به فرمان حق تعالی ابری برآمد و بـــاران تمـــام سودمند ببارید از برکات صدق (۱۳) مرشد.

(فردوس‌المرشدیه)

۱ـ **شیخ مرشد** : شیخ ابواسحاق کازرونی از اعیان صوفیان قرن پنجم هجری‌است. درگذشته به سال ٤٢٦ هجری وکتاب فردوس‌المرشدیه در بیان حالات وحکایات اوست.

۲ـ **اصحاب** : یاران (جمع صاحب) .

۳ـ **قدس‌الله روحه** : جمله دعایی در مقام آمرزش ورحمت خواهی گویند : پاکیزه سازد خدای روح او را.

٤ـ **ردا** : (رداء) جامه‌یی که بربالای جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش، جبه .

٥ـ **سال فراخ** : سال فراوانی، مقابل تنگسالی .

٦ـ **برکات**: جمع برکت ، یمن ، خجستگی .

۷ـ **طواف** : دوره‌گرد ، آنکه در کوچه و بازار بگردد و کالای خود بفروشد .

۸ـ **بقل** : اسم عامی برای سبزیها و علوفه‌های خوراکی، تره .

۹ـ **تا تازه باشد** : تا تازه بماند ، تا تازگی خود را حفظ کند .

۱۰ـ **رباط** : محلی زاویه وخانقاه مانند که صوفیان در آن اقامت کنند.

۱۱ـ **علام الغیوب** : از صفات خدای تعالی است، دانندهٔ پنهانیها، داننده رازها.

۱۲ـ **نبات** : رستنی .

۱۳ـ **صدق** : راستی .

کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه : یا سیرت نامهٔ شیخ ابواسحاق کازرونی درگذشته به سال ٤٢٦ هـ تألیف ابوبکر محمود بن عبدالکریم ترجمهٔ محمود بن‌عثمان که در ۷۲۸ هجری قمری آن را در کازرون به فارسی برگردانیده است وآن در باب احوال ومقامات شیخ ابواسحاق است وبه مناسبت‌حکایات صوفیانه وکلمات عارفانه بسیار دارد. وهرچند در نثر فارسی به پای کتاب اسرارالتوحید نمی‌رسد اما در کیفیت تألیف وبیان مطلب همانند آن است.

درویش کهنه پوش

یك روز شیخ مرشد در مسجد جامع کازرون نشسته بود و مریدان در خدمت شیخ نشسته بودند. جمعی مسافران غریب برسیدند و زیارت شیخ بکردند(۱). شیخ دل مشغول شد از برای آنکه چیزی به ایشان دهد.

ناگاه مردی درویش از رستاق کازرون(۲) که جامهٔ کهنه پوشیده بود بیامد به خدمت شیخ مرشد و سلام کرد و دست شیخ بوسه داد و جامه پارهٔ کهنه که شصت درهم در آن بسته بود در کف شیخ نهاد. شیخ آن درهم از وی بستد و او را دعاء خیر کرد و شیخ را از آن مرد درویش بغایت خوش آمد. چون آن مرد درویش برفت، شیخ رو به اصحاب کرد و گفت:

«سبحان الله(۳)! من از برای این درویشان دل مشغول بودم و چشم برداشته بودم و در روی اهل مجلس نگاه می‌کردم و با خویش می‌گفتم که باشد که(٤) حق تعالی او را الهام کند(۵) و چیزی بیاورد تا به این جماعت دهم و می‌نگریستم که کسی جامهٔ نیکو پوشیده باشد درآید و این توفیق دریابد(٦)، این مرد کهنه پوش دیدم که از در درآمد، گفتم مگر از من چیزی خواهد خواست! بیامد و این درهم بیاورد و بر کف من نهاد. حق تعالی این توفیق به وی داد و این چیز بر دست وی برفت». بعد از آن شیخ آن درهم به کار آن(۷) صوفیان غریب نشاند.

(فردوس المرشدیه)

۱ـ **زیارت شیخ بکردند** : شیخ را دیدار کردند .
۲ـ **رستاق کازرون** : آبادیهای اطراف و حومهٔ کازرون و کازرون شهری است به بیست فرسنگی مغرب شیراز .
۳ـ **سبحان‌الله** : بزرگ است خدای، ودر مقام تعجب به‌کاربرند.
٤ـ **باشد که** : امید است‌که، بود که ، بوکه .
٥ـ **او را الهام کند** : مرجع ضمیر او یکی از اهل مجلس است . **الهام کردن** : به دل کسی برات کردن ، به دل کسی افکندن .
٦ـ یعنی توفیق بخشش به جماعت وکار خیر کردن .
۷ـ **به کار آن ...** : صرف آن صوفیان دور از شهر و دیار کرد .

خردسپ شیدو و سمك

چنین گوید خداوند حدیث(۱) وراوی قصه(۲) ومؤلف‌کتاب چون خورشید شاه به مرغزار زعفرانی‌فرود آمد، هامان وزیرخدمت کرد وگفت: «ای شاهزاده! بنده‌چون به خدمت مرزبانشاه بودم نصیحت‌فرمودکه: چون به فرزند من رسی اگر او را آسوده و به سلامت‌بینی جهدکن(۳) تا جنگ نکند ودر میان خلق خدای صلح کند، تا خون کس ریخته نشود که و بال(٤) باشد. ومن بنده راجنگ فرمود(٥). اکنون‌ماراچنین کاری پیش‌آمد وخلقی بسیارهلاك‌شدند، اگرچه‌نه قصدما بود(٦)، وچون‌ناچاربدین‌جانب آمدیم جنگ‌بایست کردن(۷)، از بهر آنکه مه‌پری رابه‌دست‌آوریم. اکنون‌چنان‌مصلحت می‌بینم که فرمان شاه به جای آوریم‌ونصیحت او کار بندیم و اول نامه فرستیم به ارمنشاه و مه‌پری را باز خواهیم، اگر باز فرستد

نیك و اگر نه ایشان تقصیر(۸) کنندگناه ایشان باشد،ما عذرخود نهاده باشیم و جهد کرده و فرمان شاه به جای آورد(۹)» .

شاهزاده گفت : «فرمان تراست ، چنان که باید کردن(۱۰) می‌کن». هامان وزیر در حال قلم‌و دوات خواست. دوات‌داران خاص(۱۱) بیامدند.

هامان وزیر دست فرازکرد(۱۲) قلم دربنان(۱۳) گرفت وسراو به مشك و زعفران آلوده کرد(۱٤) او(۱۵) را به صحیفهٔ کاغذجولان داد تاآنچه‌در دل بود بیاض‌صحیفه نمود(۱۶). اول نام‌یزدان کرد پس نبشت:

«این‌نامه از من‌که‌خورشید شاه ابن مرزبانشاه پادشاه ایران وتوران‌ام ودیگر هامان وزیر،وزیرمرزبانشاه، به ارمنشاه پادشاه چین. بداند وآگاه باشد که آمدن مابراین ولایت تقدیریزدان(۱۷) است‌فی‌الجمله‌خورشیدشاه بدین ولایت آمد به خواستاری مه‌پری‌وما از دنبالهٔ‌وی‌آمدیم .چون‌رسیدیم‌شاه‌فغفورچنانکه‌تقدیررفته‌بود(۱۸) دختر به وی ارزانی داشت و ازآن سبب پنجاه هزار سوار سر در خاك‌شد(۱۹) وما را خبر معلوم شدکه مه‌پری‌در دست شماست که‌از قلعهٔ‌شاهك‌اورابرده‌اند، آمدیم. ودر نزدیك عاقلان‌زنی به‌دوشوهر روا نباشد(۲۰) ونیز دختر پادشاهان به دزدی بردن(۲۱).

فی‌الجمله ازرفته سخن‌نمی‌گوییم،اکنون‌به‌شفاعت‌می‌خواهیم بدانکه بازگردیم واگر یك من‌جو یایك‌من کاه ازولایت‌شما بستانیم به هریك من دیناری سرخ بدهیم ومیان‌ما دوستی باشد، که جهان این همه نیست(۲۲)که باهم دشمنی کنند وخون خلق ریخته‌شود.

شاه ماچین(۲۳) داندکه ما هرگزهوای این‌جانب نداریم(۲٤). اما از برای مه‌پری رواست وچندین هزار آدمی که خونشان ریخته

شود(۲۵). واز ولایت ما تا بدین جایگاه سه هزار فرسنگ راه است وچون خورشیدشاه بدین‌جانب‌آمد ما را ناچار بباید آمد . و او را به مراد باز پدر رسانیدن(۲۶). اکنون مدت سه سال است تا مرزبانشاه درآرزوی دیداروی مانده است. اگر چنان است که بیرون از(۲۷)این خواهی‌کرد جنگ‌مارا آماده‌باش‌که‌ماصدوشصت هزار سوارآماده‌ایم وآمدیم وبدین بسنده مباش(۲۸) که فرداشاه فغفورازچین(۲۹) برسد با هشتادهزار سوار، واگر در این کار درنگ‌افتدوچند روزبازماند مرزبانشاه پدر خورشیدشاه باسیصدهزار سوار برسد وخون خلقی ریخته شود، که یکی را به‌جان زنهار ندهیم(۳۰) وخون چندین‌هزار خلق درگردن تو باشد وجواب یزدان ترا باز باید دادن(۳۱) . ماآنچه دانستیم گفتیم وحجت گرفتیم. باقی تودانی».

نامه تمام کردو پیش‌خورشیدشاه و پهلوانان نهادتابرخوانند. همه‌آفرین کردند. خورشیدشاه، پس آن نامه را مهر برنهاد و هامان گفت:«ماراکسی باید که شهر ماچین دیده باشد و رسم ایشان‌داند تا نامه پیش ارمنشاه برد و جواب نامه چنانکه باید بستاند» .

شیرویهٔ‌شیرافکن برخاست و گفت: «ای سلطان الوزرا! هرکه از ما در ولایت ماچین رود سرباز نیاورد(۳۲)، اگرچه به‌رسولی‌رفته باشد(۳۳)،که از ما مردم شهرماچین نه‌آن درد دارند که شرح توان داد(۳۴)، علی‌الخصوص که مهران وزیر آنجاست، آن مفسدبدفعل، که‌این همه فتنه از وی برخاسته است».

هامان وزیر روی به سپاه خویش کردوگفت: «کیست‌که این نامه‌به ماچین‌برد وجواب نامه بازآرد؟» .

از میان پهلوانان که با او بودند خردسپ شیدوبرپای خاست وخدمت کرد وگفت: «این نامه من ببرم وجواب نامه باز آورم»ـو

آن خردسپ شیدو مردی بود پهلوان و زبان‌آور و سخندان و نکته‌گوی و حاضر جواب و خوش‌سخن ـ نامهٔ شاه برگرفت و با دویست غلام ازآن خویش روی به شهر نهادتا به دروازه آمد. دروازه‌ها بسته بود و مردمان به بالای حصار برآمده(۳۵) ، منجنیق می‌آراستند. خردسپ شیدو بفرمود تا آوازدهند که : «رسولی ازخورشیدشاه آمده‌است». آواز دادند و بگفتند. کسی ازدروازه به سرای شاه رفت و خدمت کرد و گفت: «ای بزرگوار شاه! می‌گویند که رسولی آمده‌است چه فرمایی، او را در شهر آوریم یا نه؟». شهران وزیر بامهران وزیر گفتند: «ای شاه ! به شهر باید آوردن(۳۶) تا بنگریم که چه می‌گویند و سخن گفتن وی(۳۷) بدانیم واحوال وی بشنویم که چه می‌سازند(۳۸) و مراد ایشان چیست».

شاه بفرمود تا بارگاه بیارایند. مهران وزیر گفت : «ای شاه! به سعادت درسرای دوومی باش تا رسول بیاید و بنشیند . آنگاه تو به بارگاه درآی». شاه گفت: «چنین کنم». پس رسولداران(۳۹) را بخواند و گفت: «بروید و این رسول را به شهر درآورید تا به بارگاه آید».

چون رسولداران برفتند ارمنشاه از بارگاه به حجرهٔ زنان رفت و سرخ ورد(۴۰) ایستاده بود درحال برگشت و پیش سمک رفت و احوال بگفت. سمک عیار گفت: «هیچ دانی که کیست که به رسولی آمده است؟» سرخ‌ورد گفت: «ندانم، رسولداران رفتند که رسول را به شهر آورند».

سمک خرم شد گفت: «ای پهلوان! بیرون خواهم رفتن تا بنگرم که این رسول کیست، ازچین است یا ازحلب». سرخ‌ورد گفت: «ای پهلوان! برخود زینهار مخور(۴۱) و به پای خود در دام مرو که شهری در آشوب افتاده و خاص و عام طلبکار تو و کانون (۴۲) و خدمتکاران ترا

به جان می‌جویند(٤٣) و طرمشه ترا در آب طلبکار است ، و دشمن عظیم‌ترین(٤٤) مهران‌وزیراست که‌درسرای‌شاه‌است‌و نباید که‌خطایی افتد(٤٥) وکس ترا بشناسد. ندانم که چگونه باشد(٤٦). نباید که کاری درافتد که بدان رنجور دل شویم».

سمك عیار گفت : «ای‌پهلوان سرخ‌ورد! ازاین‌اندیشه‌نیست هرکه را یزدان یارشد صدهزار دشمن‌با وی چه توانندکردن ؟» .

این بگفت‌و برخاست، جبه(٤٧)در پوشید وکلاهی‌نو برسرنهاد ودستاری بالای کلاه درسرپیچید وکفش در پای کردو شمشیرحمایل کرد(٤٨) برگونه(٤٩) سرهنگان، گستاخ‌وار از سرای بیرون آمد تا بر درسرای‌شاه رسید. صدهزارزن‌ومرد دیدبردرودیوارهاوسرای‌ها ایستاده و بردرسرای شاه مردم‌بهم برمی‌آمدند(٥٠). سمك خودرادر صف سرهنگان‌افکند و بایستاد و سر در پیش افکند و به کس نگاه نمی‌کرد . هرکه او را می‌دید می‌گفت مردی خدمتکار است . از غلبه(٥١) و آشوب کس را پروای کس نبود(٥٢) .

ساعتی بود . خردسپ شیدو برسید و رسولداران در پیش ، وی آن غلبه و آشوب می‌دید . نگاه کرد ، حاجبان و سرهنگان درآمدند و خردسپ شیدو را پیاده کردند . سمك در خردسپ شیدو نگاه کرد مردی باهیبت و سیاست(٥٣) دید با خود گفت : این پهلوانی عظیم است که در چنین جایگاه و میان چندین هزار دشمن تغیری(٥٤) نکرده است.

پس درآمد و خود را در پیش خردسپ شیدو افکند و گفت : «دهید(٥٥)!» وفریاد و غلبه‌می‌کرد. خردسپ‌شیدو نگاه‌کرد. سرهنگی دید که باهیبت‌که درپیش وی می‌رفت ومردم را دورمی‌کردبا خود گفت :مگر از لشکرچین است یا از این شهر است وعنایتی‌می کند،

همچنان‌می‌آمدند تا بردرسرای‌شاه‌رسیدند، خردسپ‌شیدو نگاه‌کرد، دری دیداز ایوان به کیوان برکشیده و چفتی بردر سرای‌دیدآویخته وحلقه‌های سلیمانی ازین در آویخته ودکانهای(٥٦) فرعونی بسته و حصیرهای‌مصری درکشیده ودرگاه سگزی و ترکی‌وگرجی‌ورومی‌و ارمنی آراسته(٥٧)، تیرهای لام‌الف(٥٨)سردرهم به گوهر آراسته بداشته وانگله‌هایی(٥٩) به بالای درافکنده وبانگ وخروش‌جهان‌در آشوب داشته(٦٠).

چون خردسپ‌شیدو بردرسرای آمد زنجیردار زنجیر درکشید پرده‌دارپرده برداشت سمك در پیش حاجبان دست‌خردسپ‌شیدو بگرفت تا ازپرده‌جای‌یکم و دوم‌وسوم‌وچهارم و پنجم‌وششم‌درگذشت چون به‌پرده جای هفتم رسید پرده‌دار طناب ابریشم درکشید پرده زنبوری(٦١) درهوارفت بردست راست‌پرده‌بردینار میخ‌زرین(٦٢) افکند. میان‌سرای‌پدیدآمد: چهارصدگام‌در چهارصدگام‌ازچهارگونه خشت درمیان سرای افکنده‌ودرهای به خشب(٦٣) وقلع محکم‌فرو گرفته، چهل حجره‌درمیان سرای گشاده‌وازهرحجره‌یی‌پردهٔ‌زنبوری آویخته وبر بالای هرحجره قفسی از عاج وآبنوس‌وصندل‌وخیزران آویخته، درهرقفسی مرغی چون دراج وقمری وبلبل‌وصلصل‌وهزار دستان آوازبرکشیده وجملهٔ‌بارگاه به دیباواطلس‌وزربفت‌آراسته، وغلامان قبا در بسته وبندقبا تافته(٦٤) و حاجبان ایستاده‌پهلوانان در هر طرفی به کرسیهای زرین وسیمین نشسته‌ودربرابرصفهٔ(٦٥) هزار مردی تختی‌افکنده‌و به دیبای زربفت‌آراسته‌وچهار بالش‌نهاده و در میان‌چهار بالش‌کسی‌نه (٦٦)خردسپ‌شیدو عجب‌داشت. بردست راست دوکرسی زرین‌نهاده بودند: یکی‌مهران براو نشسته بودو دیگری‌شهران. وسمك همچنان درپیش(می‌رفت)وهمه‌رادورمی‌کرد

تا حاجبان بیامدند و بردست راست شاه‌کرسی زرین نهاده بودو دو بالشی زیرآن نهاده، خردسپ شیدو را برآن نشاندند وسمك بالای‌سر وی به‌خدمت‌بایستاد تکیه بر شمشیر کرده(٦٧).

خردسپ شیدو را گمان بود که از خدمتکاران شاه است و خدمتکاران شاه را گمان بود که خدمتکاران رسول است .

سمك ایستاده بودو نظاره‌می کرد، خردسپ‌شیدو رادل‌دراندیشه که شاه کجاست وچرا بارگاه را رهاکرده است. دراین اندیشه بود که ناگاه از برابر او پرده برداشتند(٦٨) تعداد صد غلام ماهروی آمدند همه باقبای اطلس، باکمرهای زر و با کلاه های مغرق(٦٩) .

ارمنشاه درمیانهٔ‌ایشان‌خرامان پیش‌روی خردسپ‌شیدو ــ آنجا ایستاده ــ به‌تخت‌برآمد. امرای‌دولت‌به پای‌برخاستندوخدمت‌کردند تا شاه بنشست . سرخ‌ورد و صابر وصملاد(٧٠) آمده‌بودند و نظاره می‌کردند و با یکدیگرمی‌گفتندکه: «عجب مردی‌که این سمك است و زهره(٧١) بدین عظیمی دارد که در چنین جایگاه ایستاده‌است وچون مهران‌وزیر در پیش روی او نشسته، که باوی برآمده است(٧٢)خود این اندیشه نمی‌کند. این چنین مردی‌بادل‌وزهره درجهان‌کجابدست آید؟».

ایشان در گفتار که ارمنشاه جلاب(٧٣) خواست. جلابداران خاص‌درآمدند وطبقهای‌زرین و سیمین بردست و کاسه های زرین برآن‌طبق‌نهاده‌و نبات‌وطبرزد(٧٤) برآن‌افکنده‌وسرپوشها برافکنده تا شربتی خاص بردست چاشنی‌گیران نهادند تاچاشنی‌گرفتند(٧٥) وبردست ارمنشاه دادند. شاه باز خورد. شربدار شربتی بر دست خردسپ‌شیدو نهاد. سمك از بالای سر گفت:« چرا چاشنی‌نگرفتی وبی ادبی‌کردی؟ ندانستی‌که چاشنی بایدگرفتن ؟» شرابدارچاشنی

گرفت، سمك از دست وی بستد و پیش خردسپ شیدو نهاد. خردسپ شیدو به چشم در سمك نگاه کرد. سمك سردر پیش برد به حکم آنکه شربتی می‌ستاند گفت: «منم بندهٔ خورشید شاه چون به خدمت رسم احوال بگویم».

پس از جلاب خوردن فارغ شدند. خوانسالاران بیامدند و خوان برداشتند. فراشان بیامدند و طشت و آفتابه بیاوردند و دستها بشستند. پس شرابداران مجلس بزم بیاراستند. سمك اشارت به خردسپ شیدو کرد که «شراب مخور تا نامه عرض کنی».

پس ساقی شراب در پیش خردسپ شیدو داشت. خردسپ شیدو برخاست و خدمت کرد(۷۶) و گفت: «ای شاه! ما را عادت نباشد که چون به رسولی به خدمت پادشاهی رویم شراب خوریم تا نامه‌یی که داریم عرض کنیم و جواب آن بیابیم».

ارمنشاه گفت: «نامه بیاور و عرض کن و اگر به زبان پیغام داری بگوی». خردسپ شیدو خدمت کرد و دست در برقبا کرد و حریری سپید بیرون آورد و نامه‌یی در میان حریر پیچیده، بوسه داد و برچشم و سر مالید و برگوشهٔ تخت ارمنشاه نهاد و به خدمت بایستاد.

ارمنشاه گفت: «بنشین!» خردسپ شیدو گفت: «ای شاه! عادت نباشد که چون نامهٔ شاه ما خوانند بنشینیم». پس ارمنشاه برگرفت و به دست شهران وزیر داد. شهران وزیر آن حریر بازکرد و نامه بیرون آورد و مهر برگرفت(۷۷) و نامه خواندن گرفت و شرح آن به ارمنشاه باز می‌گفت و معنی آن بیان می‌کرد و معلوم شاه می‌کرد(۷۸) تا نامه به پایان رسید.

شاه آن همه سخن خوب بشنید و آن تهدید فراوان بدید. سر در پیش افکند و به اندیشه فرو رفت و نامه بر دست می‌گردانید و می‌گفت: «اگر مه‌پری باز دهم فرزند من دل‌آزرده شود و نیز ترسم که از قهر

(۷۹) هلاك شود واگر باز ندهم با ایشان مصاف(۸۰) باید کردن؛ مرا طاقت آن نیست» در این اندیشه می‌بود.

قزل ملك ازبالای سر پدرایستاده بود. دست‌فرازکرد ونامه برگرفت‌وپاره پاره‌کردو بینداخت. گفت: «ای‌پدر! چرافروماندهای؟ ایشان مردان‌اند و ما نامردان‌ایم که به طاعت ایشان رویم و نیز مه‌پری بدیشان دهیم؟».

روی به خردسپ‌شیدو کردو گفت: «ای‌پهلوان! درچین‌وماچین ودماوند مرد نماند که‌از حلب مردی بیاید ودختر از میان‌ببرد؟ باز گرد و شاه را بگوی که ما به مردی این کار کردیم و دختر شاه فغفور را آوردیم و نیز نخواهیم داد مگر که بستانی».

خردسپ‌شیدو گفت: «ای شاهزاده! تو کودکی‌و نمی‌دانی‌که چه می‌گویی کار پادشاهان به‌پادشاهان رهاباید کرد وگفتنی او خود بگوید وبکند(۸۱). ایشان‌دانند وتوندانی، ودیگر به‌حدیث‌مردی(۸۲) راست می‌گویی مابه نامردی ازحلب‌آمده‌ایم‌یك‌نشان دیدی(۸۳) و هنوز از آتش‌ما دودی‌به شمانرسید. چندین‌خلایق سر در خاك شد، ودر هزیمت‌آمدن‌بادشمارا درنیافت(۸٤). اگر توبه مردی‌دختر‌فغفور را آوردی‌ترا مبارك باد اگر توانیم بازستانیم واگر نه تراباشد،ما باز گردیم وبه ولایت خود باز رویم ودر جهان مرد توباشی».

قزل ملك‌چون‌این‌سخن بشنیدخشم‌گرفت وکرسی‌زرین‌که‌نهاده بود در ربود وبه خردسپ‌شیدو انداخت. سمك ایستاده بود، آن را به شمشیر رد کرد(۸۵) تا رنجی به خردسپ شیدو نرسید. از آن‌کار خردسپ‌شیدو آفرین کرد. سمك روی به قزل ملك کرد وگفت: «ای شاهزاده! این رسول است، هرچه‌گفتنی باشد بگوید وجواب بشنود اگر درشت واگر نرم، هم برآن موجب‌که شنیده‌باشد‌بگوید،

جواب دادن رواست، وچوب و بند وزندان بروی نیست(۸۶) واین کرسی انداختن خطا بود ودر خدمت پادشاه بود(۸۷)!».

خردسپ‌شیدو سر در پیش افکند وسخن نمی‌گفت تا ساعتی برآمد پس سر برآورد وگفت: «ای شاه! جواب بفرمای که حرمت تو نگاه‌داشتیم‌و باشاهزاده‌عربده نجستیم(۸۸) بدین بی ادبی‌و ناهمواری که در خدمت توکرد. با پادشاهان بازگوییم که در بارگاه‌ارمنشاه باماچه‌کردند».

ارمنشاه گفت: «ای پهلوان! ما را عادت چنان است‌که‌رسولی که بیایدیك هفته رها نکنیم‌که برود تا کار وی نیکو بنگریم‌چنانکه توانیم‌و مارا مراد آید، جواب وی باز دهیم». خردسپ‌شیدو گفت: «فرمانبردارم، فرمان شاه راست».

برخاست وشاه به رسولدار فرمودکه: «او رابه‌جایگاهی‌فرود آور و نسخت خرج ایشان به پـایان‌بر(۸۹) ووجـوه اسباب ایشان بستان وراست می‌دار از هرچه به‌کار آید».

خردسپ‌شیدو بیرون‌آمدورسولدار درپیش افتاد وسمك با این قوم بودتا ایشان رابه‌سرایی فرودآورند، رسولدار بازگشت‌و ترتیب‌شغل ایشان می‌ساخت وسمك‌درپیش خردسپ‌شیدو بنشست‌و احوال خویش از اول تا به‌آخرکه به خورشید شاه پیوست‌وچگونگی کارها که افتاده‌بودتابدان‌ساعت‌که پیش وی بود از هرچه کرده‌بود وساخته باز گفت‌وخردسپ‌شیدو و آن‌حدیثها(۹۰) عجب‌داشت‌و بروی آفرین کرد.

پس گفت: «ای پهلوان! جمهور(۹۱) احوال‌تودرپیش‌مرزبان شاه گفت‌و خورشید شاه احوال تو نیز نوشته بود فرمودکـه‌چـون خورشید شاه به سعادت بازآیدصد هزار دینارمال‌به‌توارزانی دارد.

دانم که احوال ایشان شنیده باشی که با خورشید شاه بودند و غدر کردند(۹۲)، یزدان ایشان را نگذاشت». سمک گفت: «شنیده‌ام اما ای پهلوان: مرزبانشاه این نواخت(۹۳) که کرد درخور همت عالی خود فرمود واگر نه من که باشم که مرزبانشاه چنین فرماید ومردی ناداشت(۹٤) و عیار پیشه‌ام اگر نانی یابم بخورم واگر نه می‌گردم و خدمت عیاران وجوانمردان می‌کنم و کاری اگر می‌کنم آن برای نام می‌کنم نه از برای نان واین کار که می‌کنم از برای آن می‌کنم که مرا نامی باشد، چه درخورد(۹۵) اقطاع(۹٦) وولایت‌ام؟».

خردسپشید وگفت: «ای پهلوان! بدین هنر که تو داری سزاوار صد چندینی، آفرین برتو باد وبر مادر و پدر تو باد».

سمک خدمت کرد وآفرین کرد واز هرگونه‌یی سخن می‌گفتند وسرخورد و آتشك از دنبالهٔ او آمده بودند ودر پیش ایشان ایستاده تا روز روشن تیره گشت وسیاه باشد.

(سمك عيار)

۱ــ **خداوند حدیث** : صاحب سخن ، گوینده .

۲ــ **روای قصه** : روایت کنندهٔ داستان ، نقل کنندهٔ داستان .

۳ــ **جهد کردن** : کوشیدن ، کوشش کردن .

٤ــ **وبال** : عذاب ، بدفرجامی ، گناه .

۵ــ یعنی مرا مأمور جنگ کرد، به من دستور جنگ کردن داد .

٦ــ یعنی این پیشامد به ارادهٔ ما نبود و خلاف میل ما بود .

۷ــ وجه مصدری است .

۸ــ **تقصیر** : کوتاهی .

۹ــ عطف است به جملهٔ اول و فعل «باشیم» از دو جملهٔ اخیر حذف شده است .

۱۰ـ وجه مصدری است.

۱۱ـ **دواتدار خاص** : کسی‌که متصدی لوازم تحریر و بایگانی اسناد سلطنتی است.

۱۲ـ **دست فراز کرد** : دست دراز کرد .

۱۳ـ **بنان** : انگشت .

۱٤ـ مراد آلودن سرقلم به مرکب است، افزودن مشك وزعفران به مرکب برای خوشبویی بوده است و یا اینکه مرکب مخصوص شاهان از این دو ماده تهیه می شده است .

۱۵ـ مرجع ضمیر او، قلم است .

۱٦ـ این جمله موهم دو معنی است، یکی آنکه اثر مرکبی رابه‌صورت‌خطوط‌برصفحه رسم کرد دیگر آنکه نیت وغرض نویسنده رابرکاغذ تحریر وترقیم نمود .

۱۷ـ **تقدیر یزدان** : خواست خدای، مشیت الهی.

۱۸ـ **تقدیر رفته بود** : مقدر شده بود ، برسر نوشته شده بود .

۱۹ـ یعنی کشته شدند .

۲۰ـ جایز نیست که یك زن نامزد دو شوهر شود یا دو شوی داشته باشد .

۲۱ـ عطف است به جملهٔ قبل و «روا نباشد» به قرینه از آخر آن حذف شده است .

۲۲ـ یعنی دنیا این اندازه نمی ارزد.

۲۳ـ **ماچین** : چین بزرگ، مهاچین .

۲٤ـ **هوای چیزی داشتن** : آرزوی آن را داشتن ، خواهان آن بودن .

۲۵ـ یعنی رواست هوای آن جانب داشتن وریخته شدن خون چندین هزار آدمی.

۲٦ـ وجه مصدری است، یعنی او را باید کامروا به‌پدر برسانیم.

۲۷ـ **بیرون از** : جزاز ، غیراز .

۲۸ـ **بسنده مباش** : اکتفا مکن، بس مکن .

۲۹ـ در ادبیات فارسی مراد از چین ترکستان شرقی است و چین اصلی را مهاچین (ماچین) می‌گفته‌اند.

۳۰ـ یعنی حتی یك نفر ازلشکریان شما را امان نخواهیم داد وهمه را خواهیم‌کشت.

۳۱ـ وجه مصدری است .

۳۲ـ **سرباز نیاورد** : یعنی زنده بر نمی‌گردد.

۳۳ـ هرچند به پیغام وسفارت رفته باشد (معمولا رسم این بوده است که سفیر و فرستاده را سالم و تندرست برمی‌گردانده‌اند وآزار نمی‌رسانده‌اند).

۳٤ـ یعنی آن اندازه اهالی ماچین از مارنج کشیده‌اند وآسیب دیده‌اند که شرح آن نتوان داد .

۳۵ـ فعل «بودند» از پایان جمله محذوف است، «مردمان... برآمده» را می‌توان قید وصف وحالت نیز محسوب داشت .

۳٦ـ وجه مصدری است .

۳۷ـ فاعل فعل می‌گویند فرستندگان رسول است ومرجع ضمیر «وی» رسول .

۳۸ـ یعنی ترتیب چه‌کاری می‌دهند.

۳۹ـ **رسولدار** : مهماندار ، فرستاده ، مأمور پذیرایی از رسول ، مأمور تشریفات.

٤۰ـ **سرخ‌ورد** : از ملازمان ویاران سمك عیار است .

٤۱ـ **زینهار خوردن** : عهد شکستن یعنی عهد خود را خود مشکن (عهد و پیمان سمك خود را مخفی نگاهداشتن بوده است از دشمنان، چنانچه به میان جمعیت می‌رفته است امکان شناخته‌شدن و گرفتار آمدن برای او بوده است).

٤۲ـ **کانون** : از عیاران مخالف سمك است .

٤۳ـ **به‌جان جستن** : در طلب کسی سخت جدیت کردن .

٤٤ـ یعنی عظیم‌ترین دشمن .

٤۵ـ **نباید که خطایی افتد** : مبادا لغزشی و اشتباهی سربزند . (**نباید** : مبادا) .

٤٦ـ **ندانم که چگونه باشد** : نمی‌دانم که چه پیش خواهد آمد اگر تراکسی‌بشناسد.

٤۷ـ **جبه** : زره .

٤۸ـ **حمایل کردن** : از یك سوی بدن به سوی دیگر یك بری آویختن.

٤۹ـ **برگونهٔ** : همانند ، به شکل ، به طرز .

۵۰ـ **مردم به هم برمی‌آمدند** : در هم می‌پیچیدند .

۵۱ـ **غلبه** : ازدحام ، انبوه مردم .

۵۲ـ **کس را پروای کس نبود** : کسی متوجه کس دیگر نبود ، التفات به هیچکس نداشت .

۵۳ـ **مردی باهیبت و سیاست** : مردی با هیمنه وبا صولت .

۵۴ــ **تغیر** : دگرگونی .**تغییری نکرده است** : تبدل حال نداده است.

۵۵ــ **دهید** : راه دهید ، راه‌بگشایید (معنی اصطلاحی «دهید» «زنید» است ، و چون مأموران دورباش یعنی کسانی که مردم را از سرراه پادشاه یا وزیر یارسول و غیره دور می‌کرده‌اند غالبا با تازیانه‌مردم را می‌زده‌اند و از سر راه به‌کنار می‌رانده‌اند از این جهت «دهید» توسعاً معنی زدن و دور کردن از راه یافته است در این مورد بخصوص) .

۵۶ــ **دکان** : سکو . (دکان فرعون : نوعی سکو . اما کیفیت آن روشن نیست) .

۵۷ــ ظاهراً مراد پرده‌های درگاه یا کیفیت تزیین وساختمان درگاههاست.

۵۸ــ **تیرهای لام‌الف** : تیرها که به صورت حرف «لای» عربی به هم‌تکیه داده باشند یا به صورت ضرب دری که محل تقاطع وسط دو خط نباشد . (×)

۵۹ــ **انگله** : دگمه ، گوی گریبان .

۶۰ــ جمله‌های اخیر همگی وصف است .

۶۱ــ **پردهٔزنبوری** : پردهٔ دیداری، مشبك، توری.

۶۲ــ **دینار میخ زرین** : ظاهراً مراد گل میخ یعنی گردی سرمیخ باشد که از لحاظ مدوری شبیه به سکه است و به‌سبب زرین بودن آن را دینار گفته.خلاصه‌منظور این‌است‌که‌پرده راجمع‌کردو به‌کنارزدوطناب‌پرده را به گل میخی زرین‌بندکرد.

۶۳ــ **خشب** : چوب .

۶۴ــ **تافته** : تابیده .

۶۵ــ **صفه** : شاه‌نشین ، سکو . **صفهٔ هزار مردی** : صحهٔ فراخ که گنجایش هزار مرد دارد .

۶۶ــ یعنی کسی بالای‌تخت‌ومیان چهاربالش‌نبود، یعنی‌پادشاه دربارگاه‌حضورنداشت.

۶۷ــ **تکیه بر شمشیر کرده** : قید کیفیت و حالت است برای فعل بایستاد.

۶۸ــ **پرده برداشتند** : پرده را برچیدند ، یکسو زدند ، بالا زدند .

۶۹ــ **مغرق** : به نقره آراسته ، آراسته به سیم .

۷۰ــ نام سه تن از یاران سمك عیار است.

۷۱ــ **زهره** : جرأت .

۷۲ــ **برآمدن با کسی** : با او معاوضه ومقابله کردن ودرافتادن .

۷۳ـ **جلاب** : گلاب .

۷٤ـ **طبرزد** : نبات سفید .

۷۵ـ **چاشنی گرفتن** : چشیدن یا خوردن اندکی از شراب یا طعام تا معلوم شود که زهرآلود نیست وکسی که این عمل را انجام می‌دهد چاشنی گیر است.

۷٦ـ **خدمت کردن** : مراسم ادب واحترام به‌جا آوردن، تعظیم کردن .

۷۷ـ **مهر بر گرفت** : نامه را گشود ، نظیر لاك ومهر آن‌را شکست دراصطلاح امروز.

۷۸ـ **معلوم می‌کرد** : می فهمانید، حالی می‌کرد، مطلع می‌ساخت .

۷۹ـ **قهر** : خشم وغضب .

۸۰ـ **مصاف** : جمع مصف، محل صف زدن ، میدان جنگ، توسعاً خود جنگ . **مصاف کردن** : جنگیدن، نبرد کردن .

۸۱ـ مرجع ضمیر او پادشاه یعنی ارمنشاه است، معنی جمله این است که‌خودپادشاه آنچه باید گفت یا باید کرد خواهد گفت وانجام خواهد داد.

۸۲ـ یعنی در خصوص مردانگی ما تو راست می‌گویی ما به نامردی از حلب آمده‌ایم. (البته به کنایه وطعنه).

۸۳ـ یعنی از مردانگی مایك ضرب شصت دیده‌ای و هنوز چنانکه باید گرفتار آتش خشم ما نشده‌ای ودود آن به چشم شما نرفته است.

۸٤ـ یعنی بسیار کس کشته دادید وچنان گریختید که باد هم به شما نرسید.

۸۵ـ یعنی با شمشیر صندلی که پسر پادشاه به طرف خردسپ‌شیدو انداخته بود به کناری افکند.

۸٦ـ یعنی رسول وفرستاده را چوب نمی‌زنند وزندانی نمی‌کنند و بندی نمی‌سازند وبر رسول این اعمال روا نیست.

۸۷ـ یعنی پرتاب کردن صندلی به سوی رسول اشتباه بود، اشتباهی که در حضور پادشاه رخ داد.

۸۸ـ **عربده جستن** : تندی کردن ، نعره و فریاد کردن .

۸۹ـ **به پایان بردن** : تمام کردن، به اتمام رساندن، معنی جمله این است که ریز مخارجی را که برای پذیرایی رسول لازم‌است تهیه کن ودیگر هرچه لازم است آماده بساز .

۹۰ــ **حدیثها** : سخنان، حکایات، سرگذشتها .
۹۱ــ**جمهور** : نام یکی‌از خویشان مرزبانشاه است .
۹۲ــ **غدر کردن** : مکر کردن .
۹۳ــ **نواخت** : انعام .
۹٤ــ **نا داشت** : نادار ،بی چیز ، بینوا.
۹۵ــ **درخورد** : لایق، سزاوار .
۹٦ــ **اقطاع** : ملك یا قطعه زمینی که به کسی بخشند تا ازدرآمد آن زندگی کند.

سمك عیار : تألیف فرامرزبن خدادادبن‌عبدالله کاتب ارجانی. این کتاب یکی‌از قدیمی‌ترین نمونه‌های «داستان پردازی» در ادبیات فارسی است و شاید مربوط به قرن ششم یا هفتم هجری باشد واز جهت عبارات واصطلاحات‌و لغات ونیز اطلاعات عمومی که دربارهٔ اوضاع اجتماعی وفرهنگی ایران‌در قرون ششم و هفتم به دست می‌دهد ، خاصه از لحاظ وضع عیاران وشرایط و اوصاف اخلاقی آن طبقه و نیز امور دیگر اجتماعی از قبیل ساختمانها وکوچه‌ها وبرزنها وبازارها و وضع شهر وجامهٔ مردم وزینت زنان وآرایش آنان وسلاح جنگیان وصف آرایی لشکریان وآداب پیکار وآلات نبرد واثاث کاخها و آداب درباری ومراسم فرستادن رسول وطرز پذیرفتن سفیر ونوع نوشیدنیها وخوردنیها و آلات موسیقی وبسیاری نکته‌های دیگر ازکتابهای کم نظیر وگرانبهای فارسی می‌باشد.

جـــامهٔ پاك

دیـد وقتی یـکـی پـــراکنده(۱)
زنده‌یـــی زیـــر جـامهٔ ژنـده(۲)

گفت این جامه سخت خلقـان(۳) است
گفت: هست آن مـن، چنین زان است

چون نجویم حـرام و نـدهـم دیـن
جامه لابد(٤) نباشدم بـه از ایـن(٥)

هست پـاك و حـلال و ننگین روی(٦)
نـه حرام و پـلید(۷) و رنـگین روی

چو نمازی(۸) و چـون حلال بـود
آن(۹) مـرا جـوشن جـلال بـود

(سنایی)

۱ـ **پراکنده** : (ذکر صفت وارادهٔ موصوف) مرد پریشان وآواره وسرگردان .

۲ـ **ژنده** : کهنه ، پاره .

۳ـ **خلقان** : ژنده، کهنه ، دیرینه .

٤ـ **لابد** : ناگزیر ، ناچار (لا = نه + بد = چاره).

٥ـ یعنی چون دین خود را دربرابر مال دنیا از دست نمی‌دهم ودر جستجوی مال‌حرام نیستم ، ناچار جامه‌ای بهتر از این نمی‌تواند باشد .

٦ـ **ننگین روی** : دارای ظاهر ورؤیت ناخوشایند که ظاهر آن مایهٔ ننگ وناداری باشد. و هردو مصراع این بیت صفت برای جامهٔ ژنده است .

۷ـ **پلید** : ناپاك .

۸ـ **نمازی** : پاك ، مطهر . نمازی کردن : پاك کردن به مناسبت آنکه در نماز باید جامه مطهر و ناآلوده باشد .

۹ـ مرجع ضمیر آن ، جامهٔ ژنده است .

سنایی : ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی شاعر بلند مقـام و عارف نـامی قرن پنجم وششم هجری است. وی در آغاز شاعری درباری ومداح سلطان

مسعودبن ابراهیم غزنوی و بهرامشاه‌بن مسعود غزنوی بود امـــا چون بـــه خراسان سفر کرد وبا بزرگان مشایخ صوفیه وعرفای آن دیارملاقات‌کرد تغییری در حال و کارش پیدا شد و روی به زهد و تقوی و تأمل درحقایق امور آورد واز اینجاست که زاده‌های طبع او دراین دوره قصایدی در زمینهٔ زهد و عرفان و وعظ و مثنویهای پرارجی چون «حدیقةالحقیقه» و «طریق‌التحقیق» و «سیرالعباد» و «کارنامهٔ بلخ» است . وفات سنایی در ۵٤۵ هجری روی داده است .

اسرار حق

روزی یکی بـــه نزدیك شیخ مـــا آمد و گفت : «ای شیخ ! آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگویی» . شیخ گفت : «بازگرد تا فردا بامداد و فردا باز آی .»

آن مرد برفت . شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه‌یی(۱) کردند و سر آن حقه را محکم کردند . و دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت : «آنچه وعده کرده‌ای بگوی» . شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت «زینهار(۲) ! تاسر این حقـــه را باز نکنی» . این مرد آن حقه را بستد و برفت . چون به خانه رسید سودای آتش بگرفت(۳) که آیا در این حقه چه سر است . بسیار جهد کرد(٤) تا خویشتن نگاهدارد . صبرش نبود (۵) . سرحقه بازکرد. موش بیرون جست و برفت .

آن مرد پیش شیخ آمد و گفت «ای شیخ ! من از تو سرخدای خواستم تو موشی در حقه به من دادی!» شیخ گفت : «ای درویش !

ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت(٦) . خویش را به حق ، تعالی(۷) ، چون توانی نگاهداشت(۸) و سر حق را با تو چون گوییم ، که(۹) نگاه نتوانی داشت» .

در دیده به جای خواب آب است مرا

خواجه‌ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که : من هفده ساله بودم که شیخ بوسعید «قه(۱۰)» به طوس آمد و پدرم رئیس(۱۱) طوس بود ومرید شیخ(۱۲)، هرروز به‌خانقاه استاد ابواحمدآمدی- به مجلس شیخ - و مرا با خویشتن آوردی . و من در پیش پدر از پای ننشستمی ، و مرا - چنان که باشد جوانان را(۱۳) - دل به سرپوشیده‌یی(١٤) باز می‌نگریست . پس شبی آن زن به من پیغامی فرستاد که : «من به عروسی می‌شوم تو گوشدار(۱۵) تا من باز می‌آیم ترا ببینم » . من بنشستم و شب به دراز کشید(١٦) و مرا خواب گرفت ، من با خود آهسته این بیت می‌گفتم تا در خواب نشوم :

در دیده به جای خواب آب است مرا
زیرا که به دیدنت شتاب است مرا
گویند بخسب تا به خوابش بینی
ای بیخردان چه جای خواب است مرا

این بیت می‌گفتم که خوابم ببرد و در خواب ماندم . تا آن ساعت که مؤذن(۱۷) بانگ نماز گفت . چون بیدار شدم هیچ‌کس را ندیدم که (۱۸)خفته مانده بودم . دیگر روز با پدر به مجلس شیخ

شدم و بر زبـر سر پـدر بایستادم . شیخ را از محبت و راه حق سؤال کرده بودند و او در این معنی سخن همی گفت(۱۹) که : «در راه جست و جوی آمدی ، بنگر تا چه مایه رنج بری و چند حیله کنی تا به مقصود رسی یا نرسی . گامی نارفته در راه حق چون توانی رسید که اینك دوش مقصودی وعده‌یی داد این جوان را ، یك نیم شب بیخواب بود و می‌گفت : در دیـده بـه جای خواب آب است مرا «دیگر چه ؟ ای پسر !؟» . من هیچ نگفتم . شیخ گفت : «خواجه بـوالقاسم ! » . من همی بمردم . دیگر بـار گفت . من بیفتادم و از دست بشدم(۲۰) . چون به هوش باز آمدم شیخ گفت : «چون در دیـده به جای خـواب آب بـود چرا خفتی تا از مقصود بازماندی ؟» و بیت جمله بگفت . و خلق بیکبار در فریاد آمدند و من مدهوش(۲۱) و بیهوش بیفتادم و ازدست بشدم . شیخ مرا گفت: «ترا این قدر بس بـود(۲۲) . » حالتها رفت و خـرقه‌ها افتاد(۲۳) پدرم خرقه‌ها به دعوتی باز خرید . پس چون شیخ به سرای ما آمد ، پدرم از شیخ درخواست کرد که اگر آب خوری از دست ابوالقاسم خور(۲٤) . و من بر زبر سرشیخ ایستاده بودم ، کوزهٔ آب در دست . شیخ دوکرت(۲۵) از دست من آب خورد و مرا گفت : «نیکمردی خواهی بود» در هشتاد و یك سال عمر من هرگز برمن هیچ حرام نرفت ، از حرمت گفت(۲٦) شیخ ، هـرگز خمر(۲۷) نخوردم و خدمت هیچ مخلوق نکردم و در حق هیچ‌کس بد نکردم .

(اسرارالتوحید)

۱ــ **حقه** : قوطی .

۲ــ **زینهار** : کلمهٔ تحذیر است یعنی برحذرباش ، **متوجه باش** .

۳ـ **سودای آتش بگرفت ...** : این هوس و میل شدید در او پیدا شد که ببیند در حقه چیست .

٤ـ **جهد کرد** : کوشید .

٥ـ **صبرش نبود** : شکیبایی نداشت ، طاقت صبر نداشت .

٦ـ مصدر مرخم است (نتوانستی داشتن) .

۷ـ **تعالی** : بلند است ، برای تعظیم در جلو اسم خدا می‌آورند .

۸ـ یعنی برای وصول به حق چگونه خود را از عواملی که ترا باز می‌دارند دورنگاه توانی داشت .

۹ـ **که** : زیرا که . (تعلیلیه) .

۱۰ـ **قه** : رمز است از قدس الله سره که جملهٔ دعایی است ، یعنی خدای سر او را (گور او را) پاکیزه گرداند و نیز رمز است از «قدس سره» یعنی پاکیزه و مقدس باد سر او (خاك او) .

۱۱ـ **رئیس** : عنوان و مقامی بوده است و ظاهرا جنبهٔ روحانی داشته و گاه با حاکم مرادف می‌افتاده است .

۱۲ـ فعل جمله (بود) به قرینهٔ جملهٔ قبل حذف شده است .

۱۳ـ جملهٔ معترضه است یعنی چنانکه جوانان را افتد و هست (نظیر آنچه سعدی گوید «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی») .

١٤ـ **سرپوشیده** : مستوره ، زن که در حجاب بود . **دل بـه سرپوشیده‌یی باز می‌نگریست** : دل در گرو عشق زنی بود .

۱۵ـ **گوشدار** : مراقب و مواظب و متوجه باش .

١٦ـ **شب به دراز کشید** : از شب دیری گذشت .

۱۷ـ **مؤذن** : اذان‌گو ، بانگ‌نماز گوینده .

۱۸ـ **که** : بیان علت کند و تعلیلیه است .

۱۹ـ یعنی شیخ ابوسعید در موضوع محبت و راه راست که از او پرسیده بودند سخن می‌گفت به این شرح که : در راه حق قدم نهاده‌ای متوجه باش چه اندازهٔ رنج باید ببری و تدبیر وحیله‌کنی سرانجام به مقصود خود برسی یا نرسی، تو هنوز در راه حق قدمی بیش نرفته‌ای چگونه‌توقع‌داری بـه راه راست

حق و صراط مستقیم حقیقت رسیده‌باشی ، مثال این معنی این واقعه است که شب گذشته مقصودی (مقصود = منظور ، محبوب ، مطلوب) به این جوان (اشاره به گوینده حکایت ، خواجه ابوالقاسم) وعدهٔ دیدار داد و جوان نیمهٔ نخست شب را بیدار بود و می‌گفت : «در دیده به جای خواب اب است مرا» (و سپس مرا مخاطب ساخت و گفت) دیگر چه ای پسر ؟! (یعنی دنباله مصراع چیست ؟) . من به عمد سکوت کردم ، و شیخ به اسم مرا مخاطب ساخت و گفت : «خواجه ابوالقاسم» .

۲۰ــ **از دست بشدم** : بیهوش گشتم .

۲۱ــ **مدهوش** : بیم‌زده و از حال برفته ، حیران ، دهشت‌زده .

۲۲ــ یعنی با توجه به موقعیت و حالت تو ، این مقدار بیان واقعیت و کشف حالت کافی است .

۲۳ــ **حالت رفتن و خرقه افتادن** : اشاره است به سرمست و خوش شدن و به وجد آمدن صوفی و خرقه از دوش برگرفتن و به میان جمع افکندن است به قصد بخشیدن .

۲٤ــ قصد پدر خواجه ابوالقاسم از این کار آن بوده است که شیخ برپسر او حرمتی نهد و او را کاری فرماید و بدین واسطه منظور نظر شیخ قرار گیرد .

۲۵ــ **کرت** : نوبت ، دفعه ، بار .

۲٦ــ **گفت** : گفتار ، گفته ، سخن .

۲۷ــ **خمر** : شراب .

اسرارالتوحید فی مقامات ابی‌سعید : تألیف محمدبن منور نوادهٔ دختری شیخ است واز امهات کتب صوفیه و یکی از آثار گـرانبهای نثر فارسی است و ابوسعید ابی‌الخیر متوفی در ٤٤٠ هجری خود از بزرگان متصوفه و از عارفان عالی مقام قرن چهارم و پنجم هجری است و نوادهٔ او سخنان این مرد بزرگ و داستانهای مربوط به او را در این کتاب گرانقدر جمع آورده است .

پیری

نمانده‌ست در چشم من روشنایی
که افتاد با پیریم آشنایی
ز پیری چرا گشت تاریک چشمم
اگر آشنایی بود روشنایی
بهار جوانی فرو ریزد از هم
چو سرمای پیری کند بینوایی (۱)
جوانی و زیبائیم رفت و آمد
ضعیفی و پیری و بی دست و پایی
ز ملک جوانی به پیری رسیدم
بود پاسبانی پس از پادشایی
به روز جوانی نکردیم طاعت
که می‌داشت بازار قوت روایی(۲)
به پیرانه سر توبه و طاعت ما
ز بیچارگی دان نه از پارسایی
نخواهد مرا آن نگارین که کردی
بر آینهٔ دل ز من غمزدایی(۳)
بر این نا امیدی همی ناله کردم
مرا گفت بسرا(٤) که خوش می‌سرایی
خیال جوانی به عذر من آمد
چو شاه فلك(٥) بر سریر سمایی

به مهر دل و جان درآویختم زو
چو عاشق به معشوق روز جدایی
زبان عتاب (۶) اندرو برگشادم
که آخر بگو تا کی این بی‌وفایی
برفتی و تا رفته‌ای هیچ روزی
نگفتی که چونی؟ چه کردی؟ کجایی؟
چنین کی کند دوست با دوست هرگز
نه اهل وفایی که مرد جفایی!
ندانستمت قدر و قیمت به وقتی
که بودازتوام خوبی وخوش‌لقایی(۷)
عزیزا برم زان سبب خوار بودی
که پنداشتم تا قیامت مرایی
ترا کی توان داشت در خانهٔ جان
که از روزن عمر باد هوایی (۸)
گه رنگ بر موی چون پر زاغی
گه سایه بر سر چو فر همایی
اگر چه مفرج(۹) نه‌ای ، جانفروزی
و گر چه مفرح(۱۰)نه‌ای ، دلگشایی
همایون بنایی ، مبارك درختی
نکو گوهری ، بلعجب کیمیایی(۱۱)
به کوی تو چون ره نشینان ، به ره بر
همی چشم دارم(۱۲) ، که ناگه درآیی

(قوامی رازی)

۱ـ **بی‌نوایی‌کردن** : نادار و بی‌برگ کردن .

۲ـ **روایی** : رونق . **بازار نیرو و توانایی رونق داشت** : قوی بودم .

۳ـ **غمزدایی** : زدودن و محو کردن و ستردن غم .

٤ـ **بسرا** : امر از سرودن .

٥ـ **شاه‌فلك** : خورشید ، سریر ، تخت . **سریر سمایی** : تخت آسمانی .

٦ـ **عتاب** : سرزنش .

۷ـ **خوش‌لقایی** : خوب دیداری ، خوش منظری .

۸ـ ترا در خانهٔ جان نمی‌توان داشت که از روزن عمر همچون باد بیرون می‌روی یعنی جاودانه و دایم با من نتوانی بودن .

۹ـ **مفرج** : کسی که اندوه از دل دورکند .

۱۰ـ **مفرح** : داروی مقوی قلب .

۱۱ـ **بلعجب کیمیا** : اکسیر شگفتی‌انگیز .

۱۲ـ یعنی چون مردم راه‌نشین چشم به راه دارم .

قوامی رازی : شرف‌الشعراء بدرالدین قوامی رازی خباز ، از شاعران معروف شیعی مذهب قرن ششم هجری است و در مدح خاندان رسالت و مناقب ومراثی آنان سخنان آبدار دارد و نیز قصایدی در زهد و پند و موعظه ازو برجای است .

آغاز کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

... اما بعد چون تقدیر(۱) ایزد ، تعالی ، چنان بود که جمع کنندهٔ این کتاب بندهٔ‌دعاگوی خداوند خوارزمشاه ... قصدخوارزم کرد(۲) و به خدمت ، این خداوند نیکبخت شد(۳) . اندر سال‌پانصد

و چهار از هجرت ، و خوش آب و هوای خوارزم بدید(٤) ، وسیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امنی که در این ولایت هست ، از هیبت و سیاست او ، مزهٔ آن(٥) بیافت و اینجا مقام اختیار کرد(٦) و در سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر(٧) گشت و آثار نعمت او براحوال خود بدید ، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمتگاری به جای آوردن ، و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن(۸) . براین نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد وکتاب را «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» نام کرد تا همچون نام خداوند اندر آفاق مشهور و معروف گردد و همچون خوب نامی(۹) او اندر جهان دیر بماند و به پارسی ساخت تا به برکات دولت او منفعت این کتاب به هرکسی‌رسد وخاص وعام را بهره باشد . اما بعد بباید دانست که هوای این ولایت شمالی است(۱۰) و چنین هوا خوشتر و صافیتر باشد و بیشتر خلق را بسازد ، و هرنباتی که اندر این هوا بروید خوشتر و گوارنده‌تر باشد ، و هر آدمی که از این هوا نفس گیرد(۱۱) دل و دماغ او قویتر باشد و حاستهای(۱۲) او درست‌تر باشد و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوشتر . و آب این ولایت جیحون است ، و از جملهٔ آبها درست‌تر و ستوده‌تر است و هر زمین که از این آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده‌تر باشد . و زمین این ولایت لختی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد وجنبندگان زیانکار کمتر تولدکنند(۱۳) و نبات او خوشتر وگوارنده‌تر باشد، و لکن با اینهمه خیرات(١٤)، اتفاقهای ناموافق اندر این ولایت بسیار است . یکی از آن جمله

آن‌است‌که هوایی بدین درستی و پاکیزگی به‌سبب‌بخار پلیدیها(۱۵) که اندر این شهر است ناخوش و زیانکار می‌شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها می‌بپوسانند پس می‌خورند چون ترینه(۱٦) و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن . و ماهی شور خشك و کرنب(۱۷) بسیار می‌خورند و اندر زمستان خربزه های افسرده و نیم‌خام(۱۸) می‌خورند و بعضی از این خربزه‌ها که تری گذاشته باشد (۱۹) و همچون نمدی گشته ، از آن نیز می‌خورند و بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسها بسیار می‌باشد . و به‌سبب صعبی سرما زکام‌و نزله(۲۰) بسیار می‌باشد . و این مردمان زکام و نزله را آسان شناسند(۲۱) و اندر فصل بهار که هوا به گرمی گراید و مادتها اندر تن فزونی گیرد و بگدازد و اندر سیلان(۲۲) آید مادهٔ نزله به سینه و روده‌ها فرود می‌آید بیماری سل و زحیر(۲۳) و اسهالهای گوناگون تولد می‌کند . و چون بندهٔ دعا گوی مخلص ، جمع کنندهٔ این کتاب اسماعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی حال این ولایت بدیدو حاجتمندی اهل این ولایت به علم طب بشناخت، این‌کتاب برسبیل‌خدمت(۲٤) این خداوند بساخت...

(ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۱ـ **تقدیر** : فرمان خدا ، سرنوشت ، قسمت .

۲ـ **قصد خوارزم کرد** : آهنگ خوارزم کردم ، عزم رفتن به خوارزم کردم .

۳ـ **شد** : رفت .

٤ـ یعنی آب و هوای خوش خوارزم بدید .

۵ـ مرجع ضمیر «آن» امن است (بودن امنیت از هیبت و بیم سلطان درولایت

خوارزم است) یعنی مزهٔ امنیت حاصل از هیبت سلطان را در ولایت خوارزم چشید و درك كرد .

۶ــ **مقام اختیار کرد** : اقامت گزید ، ساکن شد .

۷ــ **مستظهر** : پشت‌گرم .

۸ــ **نشر کردن** : انتشار دادن ، پراکندن ، در دسترس همگان نهادن .

۹ــ «ی» در «خوب نامی» نشانه حاصل مصدر است یعنی نیکنام بودن .

۱۰ــ یعنی معمولا باد شمال از جانب شمال به این شهر می‌وزد .

۱۱ــ **نفس گیرد** : یعنی استنشاق کند و دم زند .

۱۲ــ **حاستها** : یعنی حواس پنجگانه .

۱۳ــ **تولد کردن** : زادن ، پیدا آوردن ، ایجاد کردن .

۱۴ــ **خیرات** : جمع خیره ، خیرها ، نیکوییها .

۱۵ــ **پلیدیها** : کثافات ، فضولات .

۱۶ــ **ترینه** : نوعی قاتق است که مردم تهیدست در آش ریزند و خورند و آن را بدین ترتیب سازندکه نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کنند و با ادویه و سبزیهای نیم کوفته در تغاری ریزند و سرکه و دوشاب برروی آن ریزند و خمیر کنند و در آفتاب نهند و تا چهل روز هر روز سرکه و دوشاب بر روی آن ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید پس قرصها از آن سازند و خشك كنند و در و وقت نیاز قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند .

۱۷ــ **کرنب** : کلم .

۱۸ــ **افسرده و نیم خام** : ظاهراً از افسرده ترنجیده و پژمرده از ماندگی ، و از نیم خام نیم‌رس یا کال مراد است .

۱۹ــ **تری گذاشته باشد** : یعنی آبش کشیده شده باشد .

۲۰ــ **نزله** : التهاب حادیامزمن‌نسج مخاطی همراه با ازدیاد ترشحات معمولی یا عفونی این نسج .

۲۱ــ **آسان شناسند** : ظاهراً یعنی غیر مهم گیرند و سهل پندارند .

۲۲ــ **سیلان** : روانی ، جریان .

۲۳ـ **زحیر** : اسهال ، دل‌پیچه ، پیچش .
۲٤ـ **برسبیل خدمت** : به قصد و نیت خدمت .

اندر تشریح بینی

تشریح بینی‌ازتشریح‌استخوانها وغضروفها(۱) وعصبها(۲) معلوم می‌گردد ، و تشریح(۳) این همه ، هریك اندر گفتار چهارم، به جایگاهش گفته آمده است .

و اما بینی آلت دو کار است : یکی بوییدن و دیگر آواز را صافی کردن . و نیمهٔ بالایین او استخوانی است و نیمهٔ زیرین او غضروفی است . و اما مجرای بینی تا به مصفاة(٤)گشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفاة ، منفذی(٥)است که بویها بدان منفذ به دماغ رسد . و حس بویها بدان دو فزونی(٦) است ، چون سر دو پستان ، که از پیش دماغ بیرون آمده است ... و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر به کام(۷) اندرگشاده است وآواز بدین دو منفذ صافی شود ، نبینی که هرگاه مردم را زکام(۸) گیرد و نزله(۹) افتد . به سبب رطوبتها که بدین منفذها فرود می‌آید آواز گرفته شود ، و همچنین از بینی اندر گوشه هرچشمی منفذی گشاده است و بدین منفذ بوی سرمه به بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز صافی کند طعم سرمه به زبان رسد ...

(ذخیره خوارزمشاهی)

۱ــ **غضروف** : بافت مقاوم و قابل انعطاف لاستیك مانند در برخی اندامها چون لاله گوش و حنجره و غیره .

۲ــ **عصب** : پی ، زردپی .

۳ــ **تشریح** : شرح‌دادن ، کالبد شکافی .

٤ــ **مصفاة** : صافی ، پالونه ، وسیله پالودن و صافی کردن ، اینجا مراد یکی از اندامهای داخلی بینی است که این عمل کند .

٥ــ **منفذ** : سوراخ ، راه نفوذ .

٦ــ **دوفزونی** : دو زایده ، دو برآمدگی .

۷ــ **کام** : دهان .

۸ــ **زکام** : التهاب مخاط بینی که غالبا با آب ریزش و گرفتگی بینی همراه است . **زکام گرفتن** : مبتلی به زکام شدن .

۹ــ **نزله** : التهاب حاد نسج مخاطی همراه با ازدیاد آب‌ریزش معمولی یا عفونی این نسج . **نزله افتادن** : حادث شدن نزله .

کتاب‌ذخیرهٔ خوارزمشاهی : تألیف زین‌الدین ابوابراهیم سیداسماعیل‌بن‌حسن‌بن‌محمد بن‌احمد حسینی جرجانی از پزشکان نامور اوایل قرن ششم هجری است که کتاب خود را در سال ٥۰٤ هجری به نام قطب‌الدین محمدبن نوشتگین نخستین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهی تألیف کرده است . و یك دورهٔ کامل طب قدیم به زبان پارسی است ، پارسی نغز و سهل و پرمغز و مملو از تعبیرات نو و کلمات اصیل و ترکیبات جا افتاده . سید اسماعیل جرجانی پس‌از تألیف کتاب به مرو رفته و به خدمت سلطان سنجر سلجوقی پیوسته و مورد تکریم او قرار گرفته و در همانجا به سال ٥۳۰ هجری درگذشته است . این کتاب در طی نهصد سالی که از تألیف آن گذشته ، مانندقانون ابن‌سینا همواره مورد استناد و مطالعه و مراجعه اهل دانش خاصه پزشکان بوده است . از لحاظ قدرت توصیف و سادگی بیان و بخصوص از لحاظ لغات واصطلاحات‌چنانکه گفتیم ازگنجینه های مهم آثار نثری فارسی است.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار (۱)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار(۲)
به تیغ شاه نگر ، نامهٔ گذشته مخوان
که راستگوی‌تر از نامه ، تیغ او بسیار(۳)
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
شود پذیرهٔ (٤) دشمن به جستن پیکار
نه رهنمای به کار آیدش نه اخترگر(۵)
نه فالگوی به کار آیدش نه خواب گزار
رود چنانکه خداوند شرق(٦) رفت به رزم
زمانه گشته مراو را دلیل و ایزد یار
به پیش آن سپه کوه صف و سیل صفت
سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار(۷)
مبارزانش (۸) به نیروی پیل و زهرهٔ(۹) ببر
به پای آهو(۱۰) و کبر پلنگ و قد چنار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت(۱۱)
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
به وقت آنکه زمین تفته(۱۲) بد ز باد سموم(۱۳)
هوا چو آتش و گرداند رو به جای شرار(١٤)
زنف(۱۵) به روز به جوش آید آب در جیحون
به شب زپشه درو بد توان گرفت قرار

به دولت ملک مشرق و سعادت او
نه پشه بود و نه گرما ، نه زین دو هیچ آثار
فرو گذشت به آموی(۱۶) ، شهریار جهان
به فال اختر نیک(۱۷)و به نصرت(۱۸) دادار(۱۹)
فروغ(۲۰)دولت او همچو روز(۲۱)وقت زوال(۲۲)
مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار
همه زمین شده از بندگان او کشمیر(۲۳)
همه هوا شده از عکس جامه‌شان فرخار(۲٤)
زمین آمو شد در زمان فراز و نشیب(۲۵)
ز توده توده(۲٦) ، سرو ، کوه‌کوه زین‌افزار(۲۷)
پرند چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش(۲۸)
در آن دیار(۲۹) نماند از مخالفان دیار(۳۰)
نهنگ مرد او بارش(۳۱) بخورد در جیحون
هر آن کسی که برست(۳۲) ز نهنگ جان او بار(۳۳)
برآب در همه غرقه شدند چون فرعون
چو برگذشت از آن آب شاه موسی‌وار(۳٤)
فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه دراو
کلاه و ترکش و زین و دراعه(۳۵) بود انبار
از این سپس بدل(۳٦) بانگ و نعره از جیحون
نخواهد آمد جز های های ناله زار
عقیق زار شده‌ست آن زمین ز بسکه زخون
به روی دشت و بیابان فروشده‌ست آغاز(۳۷)
همی شدند به بیچارگی هزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ(۳۸) را هنجار(۳۹)

کسی که زنده بماندەست از آن هزیمتیان
اگر چه تنش درست است هست جان بیمار
به مغزش اندر تیغ است اگر بودخفته
به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد
گمان برد که همی خورد برجگر مسمار(٤٠)
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر(٤١)
وگر گنه کند آوخ بودش استغفار(٤٢)
اگر سؤال کند، گوید: «ای سوار مزن»
وگر جواب دهد، گوید: «ای ملك زنهار(٤٣)»
ور از اسیران گویی گرفت چندانی
که تنگ بود ز انبوهشان بلاد وقفار(٤٤)
گروه ایشان بگرفت طول و عرض جهان
به هر رهی و به هربرزنی قطار قطار
وگر ز خواسته کو برگرفت از گرگنج
سخن نمایم عاجز شود در او گفتار(٤٥)
به درجها(٤٦) گهر است و به تخته‌ها دیبا(٤٧)
به گنجها درم است و به تنگها(٤٨) دینار
قیاسگیر (٤٩) نداند قیاس سیم سپید
شمارگیر (٥٠) نداند شمار زر عیار(٥١)
زعکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ(٥٢) چون گلنار
ز توده نافهٔ مشك و شمامهٔ کافور(٥٣)
شده نسیم صبا همچو طبلهٔ عطار(٥٤)

عمود(۵۵) زرین باگوهر کمر شمشیر
سلاح نغز و پریچهرگان گل رخسار
بکشت دشمن و برداشت، گنج و مال ببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار(۵۶)
از آنکه تربت(۵۷) گرگانج و شهر و برزناو
مقام قرمطیان بود و معدن کفار
همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است
چنان کجا صفت روشنی نصیب بهار(۵۸)
نصیب شاه جهان غزو(۵۹) بادو نصرت وفتح
نصیب دشمن اومرگ ومحنت(۶۰) وتیمار(۶۱)
هزار فتح چنین و هزار غزو چنین
بر او برآمده و گفته عنصری اشعار

(عنصری)

۱ــ عنصری این قصیده را در ۴۰۸ هجری سروده است در **فتح خوارزم وبرانداختن** سلسلهٔ مأمونیان (خوارزمشاهیان) بدین شرح **که ابوالعباس مأمون** بن **مأمون** خوارزمشاه والی جرجانیه و خوارزم که خواهر محمود را به زنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشاندهٔ محمود بود ، **اما نسبت به** خانیان نیز ابراز دوستی می‌کرد. محمود که از خلوص نیت او **ظنین بود از او خواست که در** خوارزم به نام او خطبه بخواند. **مأمون** به ظاهر **مخالفتی** نشان نداد **اما** اعیان وامرای خوارزم زیر بار نرفتند و **شوریدندوخوارزمشاه‌راکشتند** وبرادر زادهٔاو ابوالحارث محدبن‌علی‌بن‌مأمون را به امارت برداشتند، **محمود به بهانهٔ انتقام** خون **ابوالعباس** و نجات خواهر خویش با سپاهی گران **عازم** خوارزم **شدوپس‌از** جنگ در محل هزار اسب نزدیك جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را **شکستی‌فاحش**

داد و در ۵ صفر سال ٤۰۸ به جرجانیه وارد شد وآنجا را به سردار خود آلتونتاش و آلتونتاش خوارزمشاه شد .

ابوالفضل بیهقی در پایان‌تاریخ‌خود آنجاکه از خوارزم وجنگ محمود با ابوالعباس مأمون خوارزمشاه سخن می‌دارد می‌گوید: «... وقصیدهٔ غراست در این باب عنصری را ، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد واین است مطلع آن قصیده (وپس‌از نقل دو بیت اول قصیده گوید) و او را چنین قصیده‌دیگرنیست که هرچه ممکن بوده از استادی وباریك اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح و چنین ممدوح ...» (تاریخ بیهقی) .

۲ـ این بیت در کتب عروض و نقد شعر به شاهد ارسال‌المثل آمده است . ومصراع دوم صورت مثل سایر دارد.

۳ـ این‌بیت‌ترجمه گونه‌یی است از شعر ابوتمام :

السیف اصدق انباءمن‌الکتب فی حده‌الحد بین‌الجد واللعب .

٤ـ **پذیره** : استقبال .

۵ـ **اخترگر** : منجم .

٦ـ مراد از خداوند شرق ، محمود غزنوی است .

۷ـ کوه صف (صفی همانندکوه) ؛ سیل‌صفت (مانند سیل در هجوم) ؛ سپهر تاختن (با تاختنی مانند آسمان در سرعت و عظمت) ؛ مار زخم (با نیش و زخمی مانند مارکشنده)، مور شمار (کثیر وانبوه) همه صفاتی هستند برای سپاه.

۸ـ **مبارز** : جنگجو ، حریف .

۹ـ **زهره** : جرأت ، دلیری .

۱۰ـ از پای آهومراد سرعت دوندگی است .

۱۱ـ تن و دست و انگشت مبارز را در مقام تشبیه با وسایل جنگ بیان داشته است یعنی با سپرو شمشیر و تیر تا نهایت قدرت جنگاوری را نشان دهد .

۱۲ـ **تفته** : گداخته ، تافته .

۱۳ـ **بادسموم** : باد زهرآگین ، بادگرم .

۱٤ـ **شرار** : شراره ، اخگر ، پارهٔ آتش .

۱۵ـ **تف** : گرمی ، حرارت .

۱۶ـ **آموی** : جیحون .

۱۷ـ **اخترنیك** : طالع خوب ، طالع سعد .

۱۸ـ **نصرت** : پیروزی .

۱۹ـ **دادار** : حاکم عادل ، خداوند .

۲۰ـ **فروغ** : روشنایی .

۲۱ـ **روز** : مضاف‌الیه «وقت زوال» حذف شده ، یعنی : **مانند روز** ، **به هنگام** زوال خورشید .

۲۲ـ **وقت‌زوال** : هنگام میل خورشید از وسط آسمان ، ظهر .

۲۳ـ یعنی از کثرت و بسیاری بندگان او زمین مصاف همانند کشمیر گشته است .

۲۴ـ هوا از عکس و پرتو جامه های رنگارنگ بندگان شاه همچون بتخانهٔ فرخار گشته است . فرخار شهری است حسن خیز به ترکستان .

۲۵ـ **فرازونشیب** : بلند و پست ، ناهموار .

۲۶ـ **توده توده** ، **کوه‌کوه** : هردو قید کثرت است .

۲۷ـ**زین‌افزار** : سلاح جنگ .

۲۸ـ شمشیر الماس رنگ پرند چهرهٔ شاه (به مناسبت تیزی و صیقلی بودن) .

۲۹ـ **دیار** : سرزمین .

۳۰ـ **دیار** : کس . **دیار نماندن در دیار** : کسی را در زمین بجای نگذاردن .

۳۱ـ **اوباردن** : بلع کردن ، نهنگ مرد اوبار ، تمساح .

۳۲ـ **رستن** : رهاشدن ، نجات‌یافتن .

۳۳ـ **نهنگ جان اوبار** : تیغ شاه .

۳۴ـ چون سلطان محمود مانند موسی که از آب نیل گذشت ، از آب جیحون عبور کرد ، دشمنان او همانند فرعون که در نیل غرقه شد در جیحون غرقه‌گشتند .

۳۵ـ **دراعه** : جبه .

۳۶ـ **بدل** : به جای .

۳۷ـ **آغار** : نم که به چیزی فرو شود . **عقیق‌زار** : به مناسبت سرخی خون که به زمین ریخته است .

۳۸ـ **گریغ** : گریز .

۳۹ـ **هنجار** : راه که برابر راه اصلی باشد ، راه غیر اصلی .

۴۰ـ **مسمار** : میخ‌آهنین .

۴۱ـ **تکبیر** : الله‌اکبر گفتن .

۴۲ـ **استغفار** : طلب آمرزش کردن .

۴۳ـ **زنهار** : امان . فاعل فعل سؤال کند وگوید و جواب دهد وگوید درمصراعهای بیت دشمن زنده مانده از دست مبارزان سلطان‌محمود است .

۴۴ـ و اگر از حال اسیران جنگ می‌پرسی چندان از آنان گرفت که از بسیاری ایشان شهرها و بیابانها تنگ آمد . (بلاد . جمع بلد : شهر . قفار . جمع قفر : بیابان) .

۴۵ـ اگر سخن بگویم از غنایم و مال و ثروتی که او از شهر گرگانج پایتخت خوارزمشاه برگرفت گفتار از بیان آن عاجز آید .

۴۶ـ **درج** : صندوقچهٔ جواهر .

۴۷ـ **تخته** : ثوب ، توپ .

۴۸ـ **تنگ** : بار .

۴۹ـ **قیاسگیر** : قیاس کننده ، سنجنده .

۵۰ـ **شمارگیر** : شمار کننده .

۵۱ـ **زرعیار** : زر خالص .

۵۲ـ **از تودهٔ یاقوت سرخ** : مراد جواهرات غنیمت گرفته از گنجینه‌ها و خزاین دربار خوارزمشاه است .

۵۳ـ اشاره به غنایمی است که از عطریات به دست محمود افتاده است .

۵۴ـ **طبلهٔ عطار** : قوطی عطار که خوشبویها در آن نهد .

۵۵ـ **عمود** : گرز . **با گوهر کمر شمشیر** : با کمر شمشیرگوهر آمود وجواهرنشان.

۵۶ـ برای پیروزی و رواج دین پیغمبر اسلام . و با توجه به بیت بعد معلوم می‌گردد که بهانهٔ حملهٔ محمود به خوارزم جز آنچه در آغاز این توضیحات گفتیم یکی هم آن بوده است که مردم آنجا قرمطی یا به عبارت بهتر پیرو مذهب اسماعیلی بوده‌اند ، یا گروهی از اسماعیلیان در آن سرزمین مقام‌گرفته و تبلیغ می‌کرده‌اند و قرمطی عنوانی است آمیخته باطعن که مخالفان به

اسماعیلیان می‌داده‌اند و آنان را در ردیف کفار می‌شمرده‌اند .

۵۷ـ **تربت** : خاك ، زمین .

۵۸ـ سه‌بیت اخیر قصیده ، بر دعای ممدوح مشتمل است .

۵۹ـ **غزو** : جنگ با دشمنان دین .

۶۰ـ **محنت** : خواری .

۶۱ـ **تیمار** : غم .

مقدمه

سپاس خدای توانا(ی) جاوید را، آفرینندهٔ جهان و گشایندهٔ کارها و راه نماینده بندگان خویش را به دانشهای گوناگون . و درود بر محمد و همهٔ پیغمبران .

به فرخی و پیروزی و نیك‌اختری(۱) امیرالسید الملك‌العادل ابی‌الحارث محمد بن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال‌الله بقاه(۲) ، و سعادت روزگار وی(۳) ، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت(٤) زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات‌الله‌علیه.

و پیدا کردیم(٥) اندر وی صفت زمین و نهاد(٦) وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی(۷) .

و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهای زمین و پادشاهیهای(۸) وی آنچه معروف است با حال هر قومی کاندر ناحیتهای مختلف‌اند ، و رسمهای ملوك ایشان ، چونانکه اندرین روزگار ماهست ، با هرچیزی که از آن ناحیت خیزد(۹) .

و پیدا کردیم همهٔ شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان(۱۰) و (یاد) کرد(۱۱) حکیمان با حال آن شهر

به(۱۲) بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته(۱۳) ، و مردم و آبادانی و ویرانی وی ، و نهاد هر شهر از کوه و رود و دریا و بیابان با هرچیزی که از آن شهر خیزد .

و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهایی‌کو (۱٤) را خلیج خوانند ، باهمه چیزی که از آن دریا خیزد .

و پیدا کردیم همهٔ جزیره‌هایی که بزرگ است از آبادان و ویران و حال مردم وی و همه‌چیزی که از آن جزیره خیزد .

و پیدا کردیم همهٔ کوههای اصلی کاندر جهان است و معدنهای گوناگون کاندر وی(۱٥) است و جانورانی کانجا باشند .

و پیدا کردیم همهٔ رودها که اندر جهان است . بزرگ(۱٦)، از آنجا که پیدا شود(۱۷) تا آنجا که اندر دریا افتد(۱۸) ، یا به کار شود اندر کشت و برز(۱۹) خاصه آن رودهاکه اندروکشتی تواند گذاشتن ، از آنکه(۲۰) آبهای خرد (را) عدد پدید نیست .

و پیدا کردیم همهٔ بیابانها و ریگهایی که معروف است اندر جهان با مقدار(۲۱) وی به درازا و پهنا ...

سخن اندر رودها

رودها بر دو ضرب(۲۲) است : یکی طبیعی است و دیگری صناعی(۲۳) .

اما رود صناعی آن است که رودکده‌های(۲٤) او بکنده‌اند و

آب بیاورده‌اند ، از بهر آبادانی شهری را ، یا کشت و برزناحیتی را و بیشترین رود(۲۵) صناعی خرد بود واندرو کشتی نتوانند گذشتن و شهر باشد که او را ده رود صناعی است کمتر ، یا بیشتر(۲٦) . واین آبها اندر خوردن وکشت وبرز وگیاخوارها(۲۷) به کار شود . و عدد این رود های صناعی نه محدود است که اندر آن به هر زمانی زیادت و نقصان افتد(۲۸) .

و اما رود طبیعی آن است که آبهایی بود بزرگ که از گداز(۲۹) برف و چشمه‌هایی که از کوه در روی زمین بگشاید(۳۰) برود و خویشتن را راه کند (۳۱) و رودکدهٔ وی جایی فراخ شود و جایی تنگ ، و همی رود تا به دریایی رسد یا بطیحه‌یی(۳۲) . و از این رودها ، طبیعی هست که(۳۳) که سخت عظیم نیست و آن(۳٤) به آبادانی شهری یا ناحیتی به کار شود چون رود بلخ و رود مرو ، و بود که(۳۵) از یك رود طبیعی ، رودها بسیار بردارد(۳٦) و به کارشود(۳۷) وآن عمود رود(۳۸)همی‌رود تا به دریا رسد یابطیحه‌یی چون فرات .

سخن

اندرناحیتها

ناحیتی از ناحیتی به چهار روی (۳۹) جدا گردد :

یکی : به اختلاف آب و هوا و زمین و گرما و سرما .

دوم : به اختلاف دینها و شریعتها و کیشها .

سوم : به اختلاف لغات و زبانهای مختلف .

و چهارم : به اختلاف پادشاهیها(۴۰) .

و حد ناحیتی از حد ناحیتی دیگر به سه‌چیز جدا شود :

یکی : به کوهی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت بگذرد .

دوم : به رودی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت برود .

و سیم : به بیابان خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت اندر باشد.

و هر ناحیتی از نواحی مقسوم است(۴۱) به اعمال(۴۲) ، و اندر هر عملی شهرهاست بسیار ، و ما پیدا کنیم .

اندر فصل دیگر ، مقدار هر ناحیتی و شهری و طبع و هوای وی ، یا هر چیزی بدیع(۴۳) و عجایبهایی که از هر شهری خیزد و پادشاهیهای هر ناحیتی و شهری و رسوم وی واخلاق مردم‌وی ودین ایشان . بدان مقدار که اندر کتب پیشینگان یافتیم و به اخبارها بشنیدیم زیراکه جملگی احوال جهان‌کس نتواند دانست مگرخدای عزوجل(۴۴) ولاقوه‌الا بالله(۴۵) .

سخن اندر
ناحیت خراسان و شهرهای وی

ناحیت مشرق وی هندوستان است ، و جنوب وی بعضی از حدود خراسان است و بعضی بیابان کرگس کوه(۴۶) و مغرب وی نواحی‌گرگان است وحدود غور(۴۷) و شمال وی رود جیحون است. و این ناحیتی است بزرگ با خواستهٔ بسیار و نعمتی فراخ . و

نزدیك میانهٔ آبادانی جهان است و اندر وی معدنهای زر است و سیم و گوهرها که از کوه خیزد و ازاین ناحیت اسب خیزد و مردمان جنگی و در ترکستان است(٤٨) و ازو جامهٔ بسیار خیزد و زر وسیم و پیروزه‌و داروها . و این ناحیتی است با هوای درست و مردمان با ترکیب قوی(٤٩) و تن درست و پادشاهی خراسان در قدیم جدا بودی و پادشاهی ماوراءالنهر(٥٠) جدا ، و اکنون هر دو یکی است(٥١) . و میر خراسان به بخارا نشیند و ز آل سامان است(٥٢) و از فرزندان بهرام چوبین‌اند(٥٣) و ایشان را ملك مشرق خوانند و اندر همهٔ خراسان عمال(٥٤) او باشند و اندر حدهای خراسان پادشاهانند و ملوك اطراف خوانند(٥٥).

سخن اندر ناحیت دیلمان (٥٦)
و شهرهای وی

پریم ، قصبهٔ این ناحیت است . و مستقر(٥٧) سپهبدان(٥٨) به لشکر گاهی است برنیم فرسنگ‌از شهر. واندر وی‌مسلمانان‌اند و بیشتر غریب‌اند و پیشه‌ور و بازرگانان ، زیرا که مردمان این ناحیت جز لشکری و برزیگر نباشند و به هرپانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همهٔ این ناحیت مردان و کنیزکان(٥٩) و غلامان(٦٠) آراسته به بازار آیند و با یکدیگر مزاح(٦١) کنند و رود(٦٢) زنند و دوستی گیرند(٦٣). و رسم این ناحیت چنان است که هر مردی که کنیزکی را دوست گیرد(٦٤) او بفریبد و ببرد و

سه روز بدارد هر چون که خواهد(٦٥) ، آنگه به بر پدر کنیزك کس فرستد(٦٦) تا او را به زنی به وی دهد . و اندر نواحی وی چشمه‌ها و آب است که به یك سال اندر چندین‌بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آراسته بانبید(٦٧) و رود و سرود و پای کوفتن(٦٨)، وآنجا حاجتها خواهند ازخدای وآن را چون‌تعبدی(٦٩) دارند وباران خواهند به وقتی‌که شان بباید(٧٠) و آن باران‌بیاید.

(حدودالعالم)

۱ـ **نیك‌اختری** : مبارك طالعی ، نیکو فالی ، خوشبختی .

۲ـ یعنی ، دراز کناد خدای زندگانی و زیست او را ، جملهٔ دعایی است .

۳ـ یعنی ، به سعادت روزگار او .

٤ـ **صفت** : وصف .

٥ـ **پیدا کردن** : شرح دادن ، روشن کردن ، توضیح کردن ، بیان کردن .

٦ـ **نهاد** : طبع ، وضع ، وضع طبیعی .

۷ـ مرجع ضمیر وی زمین است . برحسب رسم قدیم که میان ذی‌روح و جز آن در ارجاع فرقی قایل نمی‌شدند .

۸ـ **پادشایی** (پادشاهی) : سلطنت ، قلمرو حکومت .

۹ـ **خیزد** : حاصل شود ، به دست آید ؛ مؤلف این فعل را با مصداقهای وسیعتری به کار برده است چنانکه در غیر از مورد محصولات ، در مورد جمعیت و پوست حیوانات و معادن و غیره نیز در این کتاب موارد استعمال بسیار یافته است .

۱۰ـ **پیشینگان** : متقدمان ، قدماء پیشینیان .

۱۱ـ **یادکرد**: تذکره .

۱۲ـ **به** : از لحاظ .

۱۳ـ **خواسته** : مال .

١٤ـ مرجع ضمیر «او» ، مرداب است، وخلیج پیشرفتگی‌آب است در دریا، زبانهٔ‌آب.

۱۵ـ مرجع ضمیر «وی» کوه است .

۱۶ـ بزرگ صفت رود است و میان صفت وموصوف دراین جمله فاصله شده است .

۱۷ـ **از آنجا که پیدا شود** : از سرچشمه یا مظهر .

۱۸ـ **در دریا افتادن** : در دریا ریختن .

۱۹ـ **کشت و برز** : زراعت .

۲۰ـ **از آنکه** : به سبب آنکه . بدان علت که عدد آبهای خرد معلوم نیست .

۲۱ـ **مقدار** : اندازه .

۲۲ـ **ضرب** : گونه ، نوع .

۲۳ـ **صناعی** : مصنوع ، ساختهٔ دست، مقابل طبیعی، به دست ساخته شده.

۲٤ـ **رودکده** : بستر رود ، مجرای رود .

۲۵ـ **بیشترین رود** : در تداول امروز بیشترین رودهای ...یعنی بیشتر رودهایی که مجرای آن دستی کنده شده باشد کوچك است و قابل کشتیرانی نیست .

۲٦ـ یعنی ده یا کمتر از ده یا بیشتر از ده .

۲۷ـ **گیاخوار** : مرتع ، علفزار ، چراگاه .

۲۸ـ **.... به هرزمانی زیادت ونقصان افتد** : یعنی شمارهٔ این رود های دستی‌ساخته شده محدود نیست به علت آنکه در هر زمانی کم و زیاده می‌شوند .

۲۹ـ **گداز** : اسم از گداختن ، ذوب شدن و آب شدن .

۳۰ـ **بگشاید** : جاری شود .

۳۱ـ **خویشتن را راه کند** : برای خود راه باز کند .

۳۲ـ **بطیحه** : مرداب (ج . بطایح) .

۳۳ـ **و از این رود های طبیعی هست که ...** : یعنی از نوع رود طبیعی رودهایی هستند که بسیار بزرگ نیستند . (کلمهٔ سخت که خود صفت است چون برسر صفت دیگری یعنی «عظیم» درآمده مبدل به قید کیفیت شده است) .

۳٤ـ مرجع «آن» رود طبیعی غیر عظیم است .

۳۵ـ **بود که** : ممکن است که، امکان دارد که .

۳٦ـ **بر دارد** : منشعب شود ، شاخه شاخه گردد، جدا شود .

۳۷ـ **به‌کار شود** : مصرف شود، به مصرف رسد .

۳۸ـ **عمود رود** : شاخهٔ اصلی رود ، اصل رود که شعبه‌ها از آن شکافته و جدا شده است .

۳۹ـ **روی** : وجه ، صورت .

٤۰ـ **پادشاهی** : حکومت ، سلطنت .

٤۱ـ **مقسوم است** : بخش شده است ، منقسم است .

٤۲ـ **اعمال** (جمع . عمل) : توابع ، نواحی تحت حکومت عاملی .

٤۳ـ **بدیع** : تازه ، نو .

٤٤ـ **عز وجل** : که گرامی و بزرگوار است .

٤٥ـ یعنی ونیست نیرویی مگر خدای را .

٤٦ـ **کرگس کوه** : کوه کرگس در کاشان است و منظور از بیابان کرگس کوی متصل به این ناحیه است‌که در مغرب خراسان فعلی قرار دارد.

٤۷ـ **غور** : از نواحی شرقی خراسان ودر خاك افغانستان فعلی واقع است .

٤۸ـ **در ترکستان است** : یعنی به منزله معبر و مدخل ترکستان است .

٤۹ـ **مردمان با ترکیب قوی** : یعنی با استخوان‌بندی قوی و نیرومند، خوش بنیه.

۵۰ـ **ماوراءالنهر** : آن سوی رود ، نواحی واقع در آن طرف رود جیحون .

۵۱ـ **اکنون هر دو یکی است** : مراد در زمان تألیف کتاب یعنی قرن چهارم هجری است . و دورهٔ حکومت سامانیان .

۵۲ـ یعنی میر خراسان از خاندان سامانی است .

۵۳ ـ یعنی سامانیان‌ازفرزندان‌بهرام‌چوبین‌سردارمعروف هرمزوخسروپرویز هستند.

۵٤ـ **عمال** : کارگزاران ، یعنی کارگزاران امیر خراسان (پادشاهان سامانی) در تمام نواحی خراسان منصوب وبرقرار هستند.

۵۵ـ یعنی در مرزها وسرحدات خراسان حکام و فرمانروایانی هستند که اصطلاحاً آنان را «ملوك اطراف» می خوانند .

۵٦ـ **دیلمان** : در اصطلاح جغرافیای قدیم ناحیهٔ کوهستانی‌میان خراسان وآذربایجان ودریای خزر و شهرهای عراق عجم ودر حقیقت شامل گیلان ومازندران و استرآباد قدیم بوده است .

۵۷ـ**مستقر** : قرارگاه .

۵۸ـ **سپهبدان** : فرمانروایان ناحیهٔ دیلم .

۵۹ـ **کنیزك** : دختر دوشیزه .

۶۰ـ **غلام** : پسر .

۶۱ـ**مزاح** : شوخی ، لاغ .

۶۲ـ **رود** : نوعی ساز .

۶۳ـ **دوستی گیرند** : رفاقت کنند، دوست شوند، عشق پیدا کنند.

۶۴ـ **دوست گرفتن** : عاشق شدن .

۶۵ـ **هرچون که خواهد** : به کیفیتی که میل دارد .

۶۶ـ **کس فرستادن** : رسول فرستادن به پیغام .

۶۷ـ **نبید** : نوعی شراب قوی ، شراب جوشیده .

۶۸ـ **پای کوفتن** : رقص کردن ، رقصیدن .

۶۹ـ **تعبد** : پرستش .

۷۰ـ **به وقتی که شان بباید** : درهنگامی‌که لازم داشته باشند وموردِاحتیاج‌شان‌باشد.

حدودالعالم من‌المشرق‌الی‌المغرب : کتابی است دربارهٔ جغرافیای عمومی وآن به سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده وبه امیر ابوالحارث‌محمدبن‌احمد از سلسلهٔ فریغونیان که در گوزگانان حکومت داشته‌اند اهداء گردیده است.

نام مؤلف کتاب معلوم نیست و تنها نسخه‌یی‌که از آن‌به دست‌آمده‌است به سال ۶۵۶ هجری توسط ابوالمؤید عبدالقیوم‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌الفارسی استنساخ گردیده است. این نسخه درسال ۱۳۱۰ هجری قمری در بخارا پیدا شد و پس‌از زمانی به فرهنگستان لنین‌گراد منتقل گشت وسرانجام‌در۱۳۴۹ هجری قمری‌توسط‌بارتلد خاورشناس نامی‌روسی به چاپ‌عکسی‌رسیدوآنگاه مستشرق نامی مینورسکی متن کتاب و مقدمهٔ روسی بارتلد را به انگلیسی ترجمه کرد و باحواشی و تعلیقات سودمند ، به چاپ رسانید . کتاب مذکور یك‌بار توسط آقای سیدجلال‌الدین طهرانی از روی نسخهٔ

عکسی به سال ۱۳۱٤ هجری شمسی ضمیمهٔ گاهنامه در تهران چاپ و توزیع گردید و باردیگر به سال ۱۳٤۰ شمسی توسط آقای دکتر منوچهر ستوده جزو انتشارات دانشگاه تهران نشر شد . حواشی و تعلیقات مفید مینورسکی را هم ترجمه کرده‌اند و در دست طبع است .

در تحریض حرکت به هند و تسخیر کشمیر

هنگام گل است ، ای به دو رخ چون گل خودروی(۱)
همرنگ رخ خویش به باغ اندر ، گل جوی
همرنگ رخ خویش تو گل یابی ، لیکن
همچون گل رخسار تو آن گل ، ندهد بوی
مجلس به لب جوی بر ، ای شمسهٔ(۲) خوبان
کز گل چو بناگوش تو گشته ست لب جوی(۳)
از مجلس ما مردم دو روی(٤) برون کن
پیش آرمل(۵) سرخ و برون کن گل دو روی(٦)
باغی‌ست بدین زینت آراسته از گل
یك سو گل دو روی و دگر سو گل یك روی
تا این گل دو روی همی روی نماید(۷)
زین باغ برون رفتن ما را نبود روی(۸)
بو نصر (۹) تو در پردهٔ عشاق (۱۰) رهی‌زن (۱۱)
بو عمرو(۱۲) تو اندر صفت(۱۳) گل غزلی گوی
تا روز به شادی بگذاریم که فردا
وقت ره غزو(۱٤) آید و هنگام تکاپوی(۱۵)

ما را ره کشمیر (۱۶) همی آرزو آید
ما ز آرزوی خویش نتابیم به یك موی(۱۷)
گاه (۱۸) است که یکباره به کشمیر خرامیم
از دست بتان پهنه(۱۹) کنیم از سرشان‌گوی
شاهی‌ست به کشمیر، اگر ایزد خواهد
امسال نیارامم تاکین نکشم زوی
غزو است مرا پیشه و همواره چنین باد(۲۰)
تا من بوم از بدعت(۲۱) واز کفر، جهان شوی(۲۲)
کوه و درهٔ هند مرا ز آرزوی غزو
خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی(۲۳)
خاری که به من درخلد(۲٤) اندر سفر هند
به چون به حضر (۲۵) درکف من دستهٔ شبوی(۲۶)
غاری چوچه مورچگان تنگ در این راه
به چون به حضر ساخته از سرو سهی کوی
مردی که سلاحی بکشد(۲۷) چهرهٔ آن مرد
بر دیدهٔ من خوبتر از صد بت مشکوی(۲۸)
بر دشمن دین تا نزنم (۲۹) باز نگردم
ورقلعهٔ او ز آهن چینی بود وروی
بس شهر که مردانش با من بچخیدند(۳۰)
کامروز نبینند در او جز زن بی شوی
تا کافر یابم نکنم قصد مسلمان
تاگنگ(۳۱) بود نگذرم از وادی آموی(۳۲)

از دولـت مـا دوسـت همـی نازد ، گـونـاز
بر ذلت (۳۳) خـود خصم همـی مـوید(۳٤) گوموی

(فرخی سیستانی)

۱ـ ازگل خود روی، شاعر زیبایی طبیعی وساده ووحشی اراده کرده‌است در مقام تشبیه رخسارهٔ معشوق .

۲ـ **شمسه** : (شمس + هاء تخصیص) . **شمسهٔ خوبان**: آفتاب نیکوان، چون خورشید در میان زیبارویان .

۳ـ تشبیه عکس است : لب جوی پرگل به بناگوش معشوق همانند شده است .

٤ـ **دو روی** : منافق ، دو رنگ ، که ظاهربابا طن یکی ندارد .

٥ـ **مل** : شراب .

٦ـ **گل دو روی** : گل صد برگ .

۷ـ **روی نمودن** : رونشان دادن، ظاهر شدن .

۸ـ **روی نبودن** : روانبودن ، جایز نبودن.

۹ـ **بونصر** : ظاهراً نام مطرب و رامشگری بوده است، معروف مردم آن عصر.

۱۰ـ **پردهٔ عشاق** : نام‌یکی‌از نواها یا راهها یا دستانها و گاههای موسیقی‌است.

۱۱ـ **راه زدن** : آهنگ نواختن .

۱۲ـ **بوعمرو** : اشاره به نغمه‌سرا و سخنوری است اما نزد ما شناخته نیست .

۱۳ـ **صفت** : وصف.

۱٤ـ **غزو** : جنگ در راه نشر دین .

۱٥ـ **تکاپوی** : رفت و آمد ، جستجو ، کوشش .

۱٦ـ **کشمیر** : ناحیتی است خرم و سرسبز در شمالی هند ، میان تبت و چین و هند و افغانستان وپاکستان. کرسی آن «سری‌نگر» است وبه‌سبب‌بتخانه‌های بسیارو ذخایر انبوه که در آنها از دیرباز گردآمده بود، دست یافتن بدان آرزوی جنگجویان وسلاطین اطراف بود و بدین جهت سلطان محمود غزنوی درظاهر

به منظور اشاعهٔ دین ودر باطن برای بدست آوردن آن ذخایر گرانبها چند کرت بدانجا لشکر برد و غنایم بسیار به چنگ آورد ودین اسلام رابدانجارایج ساخت.

۱۷ـ **یك موی از چیزی نتابیدن** : به اندازهٔ سرمویی از آن تخلف نکردن و تغییر ندادن .

۱۸ـ **گاه** : وقت ، هنگام .

۱۹ـ **پهنه** : نوعی‌چوگان است چمچه مانند که بدان‌گوی را گیرند و در هوا افکنند .

۲۰ـ **همواره چنین باد** : جملهٔ معترضه است و در مقام دعا به‌کار رفته است .

۲۱ـ **بدعت** : نوآوردن در دین ، اخلال در دین .

۲۲ـ **جهانشوی** : شوینده و پاك‌کنندهٔ‌گیتی ، تامن بوم یعنی تامن باشم شوینده و پاك‌کننده جهان ازکفر و بدعت خواهم بود .

۲۳ـ **مرزوی** : مرز ، برآمدگی‌های‌کرانه کشتزارها .

۲۴ـ **خلیدن** : فروشدن چیزی نوك تیز .

۲۵ـ **حضر** : برابر سفر است ، جای با شش ، شهر .

۲۶ـ **شب‌بوی** : شبوی ، نام گلی است و شب هنگام بوی خوش پراکند .

۲۷ـ **کشیدن سلاح** : به‌کاربردن جنگ‌افزار .

۲۸ـ **مشکو** : حرمسرا .

۲۹ـ **زدن** : حمله‌کردن .

۳۰ـ **چخیدن** : ستیزه‌کردن .

۳۱ـ **گنگ** : رودی عظیم و مقدس به هندوستان‌که به اقیانوس هند ریزد .

۳۲ـ **وادی‌آموی** : رود آمویه ، رودخانهٔ جیحون .

۳۳ـ **ذلت** : خواری .

۳۴ـ **موییدن** : زاری کردن ، گریستن ، زاریدن . این ابیات کـه تحریضی است به جنگ باکشمیریان و حمله به کشمیر ، در حقیقت زبان‌حال محمود غزنوی است .

مرد کامل

وقتی شیخ ما ابوسعید«قه(۱)» درمیهنه(۲) مجلس می‌گفت(۳)، درویشی از ماوراءالنهر(٤) درآمد و در پیش تخت شیخ بنشست. آن روز شیخ ما مجلس تمام کرد. درویش شیخ را خدمت به جای آورد و سه روز مقام کردو هر روز که شیخ ما مجلس گفتی آن درویش آمدی و درپیش تخت می‌نشست وشیخ روی به وی می‌کرد و سخنهای نیکو می‌گفت. روز چهارم آن درویش در میان مجلس نعره‌یی بزد وبر پای خاست و گفت: «ای شیخ! مرا می‌باید (٥) بدانم که تو چه مردی و چه چیزی» شیخ گفت: «ای درویش! ما را برکیسه بند نیست(٦) و با خلق خدای جنگ نیست» آن درویش بنشست.

چون شیخ از مجلس فارغ(۷) شد آن درویش پای افزار کرد(۸) و به جانب ماوراءالنهر برفت. چون آنجا رسید ــ آنجا مشایخ(۹) بزرگ بوده‌اند و عادت ایشان چنان بودی‌که در حلقه بنشستندی(۱۰) و هرکسی از این شیوه(۱۱) سخنی گفتندی وفایده دادندی(۱۲) ــ چون آن درویش بدان حلقه بنشست ــ وگویند که زیادت از سیصد مرد متقی(۱۳) بوده‌اندــ وهرکس سخنی می‌گفتند، نوبت بدو رسید. او را گفتند: «بیا تا چه‌داری و چه آوردی از خراسان» گفت: «من پیری دیدم در میهنه که سخنان نیکو می‌گفت من آن را یاد نتوانستم گرفت اما از وی سؤال کردم که «تو چه مردی و احوال تو چیست» جواب داد که «ما را برکیسه بنا نیست

و با خلق خدای جنگ نیست» . جملهٔ پیران به یکبار(۱۴) برخاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند ، تعظیم حالت شیخ را(۱۵)، و چنین گفتند که : «این کس را سجود باید کرد، که ازو هیچ‌چیز با او نمانده است و همه حق را شده است(۱۶)» .

(اسرارالتوحید)

۱ـ **قه** : رمز «قدس‌الله سره» یا «قدس‌سره» است که جملهٔ دعایی است یعنی خدای سر اورا پاکیزه بدارد ، سرش پاکیزه باد .

۲ـ **میهنه** : مهنه ، زادگاه ابوسعید ابی‌الخیر است و آن ازشهرهای خراسان است.

۳ـ **مجلس گفتن** : وعظ گفتن ، سخن‌گفتن برمنبر برسر جمع . ومجلس اصطلاحا ، خطابه و سخنوری و واعظی است .

۴ـ **ماوراءالنهر** : نواحی آن سوی رود جیحون ، برازرود ، ورازرود ، ترکستان .

۵ـ **مرامی‌باید** : برمن لازم است .

۶ـ **برکیسه بند نیست** : یعنی از مال و منال دنیا چیزی رانگاه نمی‌داریم .

۷ـ **فارغ** : آسوده .

۸ـ **پای‌افزارکردن** : کفش به‌پاکردن به قصد راهی شدن و رفتن .

۹ـ **مشایخ** : جمع مشیخه ، جمع‌الجمع شیخ ، بزرگان ، پیران .

۱۰ـ **در حلقه بنشستندی** : حلقه به معنی دایره است ، حلقهٔ درس ، یا حلقهٔ وعظ، و حلقه زدن و حلقهٔ معرکه . همه از آنجاست‌که دایره‌وار یابیضی‌شکل دورهم قرار گیرند و به‌بحث یا درس یا وعظ و غیره پردازند .

۱۱ـ **ازاین شیوه** : از شیوه و طریقه و روش عارفان و صوفیان .

۱۲ـ **فایده دادندی** : باسخنان خود سود می‌رسانیدند ، افادت می‌کردند .

۱۳ـ **متقی** : پرهیزگار ، پارسا .

۱۴ـ **به‌یکبار** : باهم ، متفقاً .

۱۵ـ **تعظیم حالت شیخ را** : (را = برای) برای بزرگداشت حالت شیخ ابوسعید

به سوی خراسان سجده‌کردند و نماز بردند .

۱۶ـ **... و همه را حق شده است :** یعنی لازم است که این چنین مردی را نمازبریم و سجده‌کنیم زیراکه ازاو و من اووآنچه متعلق و وابسته به‌جهان مادی است چیزی برای او نمانده است ، و با همهٔ وجود به حق پیوسته و در سیر مراحل سلوك ، واصل به حق گشته است و از درجات علم‌الیقین ، عین‌الیقین گذشته و به مقام حق‌الیقینی متصل‌گردیده است .

داستان مرغان

مجمعی کردند مرغان جهان
آنچه بودند آشکارا و نهان

جمله گفتند این زمان با روزگار
نیست خالی هیچ شهر از شهریار(۱)

یکدیگر را شاید اریاری کنیم
پادشاهی را طلب کاری (۲) کنیم

پس همه باجایگاهی(۳) آمدند
سربسر(٤) جویای شاهی آمدند

* * *

هدهد آشفته دل پرانتظار
در میان جمع آمد بی‌قرار

گفت : ای مرغان منم بی‌هیچ‌ریب(۵)
هم برید(٦) حضرت(۷) و هم پیك(۸) غیب

پادشاه خویش را دانسته‌ام
چون روم تنها چو نتوانسته‌ام
لیك با من گرشما همره شوید
محرم آن شاه و آن درگه شوید
جان فشانید و قدم در ره نهید
پای‌کوبان(۹) سر بدان درگه نهید
هست ما را پادشاهی بی‌خلاف
در پس کوهی که هست آن‌کوه قاف(۱۰)
نام او سیمرغ(۱۱) سلطان طیور
او به ما نزدیك و مازو دور دور
در حریم(۱۲) عزت(۱۳) است آرام او
نیست حد هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر
هم زنور وهم ز ظلمت پیش در
وصف او چون کارجان پاك‌نیست
عقل را سرمایهٔ ادراك نیست
لاجرم(۱٤) هم عقل و هم جان خیره(۱٥) ماند
در صفاتش با دو چشم تیره ماند
هیچ دانایی کمال او ندید
هیچ بینایی جمال او ندید
بس که خشکی بس که دریا بر ره‌است
تانپنداری که راهی کوته است
شیر مردی باید این ره را شگرف(۱٦)
زانکه ره‌دورست ودریا ژرف‌ژرف(۱۷)

گر نشان یابیم از او کاری بود
ورنه بی‌او زیستن عاری بود
مردمی باید تمام این راه را
جان فشاندن باید این درگاه را
دست باید شست از جان مردوار
تا توان گفتن که هستی مردکار
جان بی جانان نیرزد هیچ چیز
همچو مردان برفشان جان عزیز
گر تو جانی برفشانی مردوار
بس که جانان جان کند برتو نثار

* * *

جملهٔ مرغان شدند آنجایگاه
بی‌قرار از عزت آن پادشاه
شوق او در جان ایشان کارکرد(۱۸)
هریکی بی‌صبری بسیار کرد
عزم ره کردند و در پیش آمدند
عاشق او ، دشمن خویش آمدند
لیك چون ره بس دراز و دور بود
هرکسی از رفتنش رنجور بود
گرچه ره را بود هریك کار ساز(۱۹)
هریکی عذری دگر گفتند باز
گر بگویم عذر یك یك با تو باز(۲۰)
دار معذورم که می‌گردد دراز

هرکسی را بود عذری تنگ و لنگ
این چنین کس کی کند عنقا به چنگ

* * *

جملهٔ مرغان چو بشنیدند حال
سربسر کردند از هدهد سؤال
کای سبق(۲۱) برده زما در رهبری
ختم کرده بهتری و مهتری
ما همه مشتی ضعیف و ناتوان
بی پرو بی بال و نه تن نه توان
کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع(۲۲)
گر رسد از ماکسی باشد بدیع(۲۳)
گر میان ماواو نسبت بدی
هریکی را سوی او رغبت بدی
او سلیمان است ماموری(۲٤) گدا!
درنگر کو از کجا ما از کجا !
خسروی کار گدایی کی بود
این به بازوی چو مایی کی بود

* * *

هدهد آنگه گفت‌ای بی‌حاصلان(۲۵)
عشق کی نیکو بود از بددلان(۲٦)
ای گدایان چند از این بی حاصلی
راست ناید عاشقی و بد دلی

هرکه را در عشق چشمی باز شد
پای کوبان آمد و جانباز شد

تو بدان گانگه که سیمرغ از نقاب
آشکارا کرد رخ چون آفتاب

سایهٔ خود کرد برعالم نثار
گشت چندین مرغ هر دم آشکار

صورت مرغان عالم سربسر
سایهٔ اوست این بدان ای بی‌خبر

هرچه اینجا سایه‌یی پیدا شود
اول آن چیز آشکار آنجا شود(۲۷)

دیدهٔ سیمرغ بین، گر نیستت
دل چو آیینه منور نیستت

* * *

چون همه مرغان شنودند این سخن
نیك پی بردند اسرار کهن

جمله با سیمرغ نسبت یافتند
لاجرم در سیر رغبت یافتند

زین سخن یکسر به ره باز آمدند
جمله هم درد(۲۸) و هم آواز آمدند

زو بپرسیدند ای استاد کار
چون دهیم‌آخر در این ره دادکار

زانکه نبود در چنین عالی مقام
از ضعیفان این روش هرگز تمام

* * *

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان
کانکه عاشق شد نیندیشد زجان
چون دل تو دشمن جان آمده‌ست
جان برافشان ره به پایان آمده‌ست
عشق را با کفرو با ایمان چه کار
عاشقان را لحظه‌یی با جان چه‌کار
عاشق آتش برهمه خرمن زند
اره بر فرقش نهند اوتن زند(۲۹)
در دو خون دل بباید عشق را
قصه‌یی مشکل ببابد عشق را

* * *

چون شنودند این سخن مرغان همه
آن زمان گفتند ترك جان همه
برد سیمرغ از دل ایشان قرار(۳۰)
عشق در جانان یکی شد صد هزار
عزم ره کردند عزمی بس درست
ره سپردن (۳۱) را باستادند چست
جمله گفتند این زمان ما را بنقد(۳۲)
پیشوایی باید اندر حل و عقد(۳۳)
تاکند در راه ما را رهبری
زآنکه نتوان ساختن از خود سری(۳٤)
عاقبت گفتند حاکم نیست کس
قرعه باید زد طریق این است و بس

قرعه بر هر کس فتد سرور شود
در میان کهتران مهتر شود
چون رسیدا اینجا سخن کم گشت جوش(۳۵)
جملهٔ مرغان شدند آنجا خموش
قرعه افکندند بس لایق فتاد
قرعه‌شان بر هدهد عاشق فتاد
جمله او را رهبر خود ساختند
گر همی فرمود سر می‌باختند
عهد کردند آن زمان کو سرورست
هم دراین ره پیشرو هم رهبرست
حکم حکم اوست فرمان نیزهم
زو دریغی نیست تن ، جان نیز هم

* * *

هدهد هادی چو آمد پهلوان
تاج برفرقش نهادند آن زمان(۳۶)
صد هزاران مرغ در راه آمدند
سایه دان ماهی و ماه آمدند
چون پدید آمد سروادی (۳۷) ز راه
النفیر(۳۸)از آن نفر(۳۹) برشد به‌ماه
هیبتی(۴۰) زان راه برجان اوفتاد
آتشی درجان ایشان اوفتاد
جملهٔ مرغان زهول(۴۱) و بیم راه
بال و پر پرخون برآوردند آه

راه می‌دیدند پایان ناپدید
درد می دیدند درمان ناپدید
وان همه مرغان همه آنجا یگاه
سر نهادند از سر حسرت به راه
سالها رفتند در شیب و فراز(٤۲)
صرف شد در راهشان عمری دراز
آنچه ایشان را در این ره رخ‌نمود
کی تواند شرح آن پاسخ نمود
گر توهم روزی فرو آیی به راه
عقبهٔ(٤۳) آن ره کنی یك‌یك نگاه
باز دانی(٤٤) آنچه ایشان کرده‌اند
روشنت گرددکه چون خون خورده‌اند

* * *

آخرالامر از میان آن سپاه
کم کسی ره برد تا آن پیشگاه
ز آنهمه مرغ اندکی آنجا رسید
از هزاران کس یکی آنجا رسید
باز بعضی برسر کوه بلند
تشنه‌جان دادند در گرم (٤٥)وگزند
باز بعضی را ز تف(٤٦) آفتاب
گشت پرها سوخته دلها کباب
باز بعضی در بیابان خشك لب
تشنه در گرما بمردند از تعب(٤۷)

باز بعضی ز آرزوی دانه‌یی
خویش را کشتند چون دیوانه‌یی
باز بعضی سخت رنجور آمدند
باز پس ماندند و مهجور آمدند
باز بعضی از عجایبهای(٤٨) راه
باز استادند(٤٩) هم بر جایگاه
باز بعضی در تماشای طرب
تن فرو دادند فارغ از طلب

* * *

عاقبت از صد هزاران تا، یکی
بیش نرسیدند آنجا ز اندکی
عالمی پر مرغ می‌بردند راه
بیش نرسیدند سی آن جایگاه
سی تن بی‌بال و پر رنجور و مست(٥٠)
دل شکسته، جان شده، تن نادرست
حضرتی دیدند وبی‌وصف و صفت
برتر از ادراک عقل و معرفت
گرچه استغنا (٥١) برون زاندازه بود
لطف(٥٢) او را نیز روی تازه بود
حاجب(٥٣) لطف آمد و در برگشاد
هرنفس صد پردهٔ دیگر گشاد
جمله را در مسند(٥٤) قربت(٥٥)نشاند
بر سریر(٥٦) عزت وهیبت نشاند

رقعه‌یی(۵۷) بنهاد پیش آن همه
گفت برخوانید پایان همه
چون نگه کردند آن سی مرغ‌زار
در خط آن رقعهٔ پر اعتبار(۵۸)
هرچه ایشان کرده بودند آنهمه
بود کرده نقش تاپا آنهمه
کرده و ناکردهٔ دیرینه‌شان
پاك گشت و محو گشت از سینه‌شان
چون نگه کردند آن سی مرغ زود
بی‌شك این سیمرغ آن سی مرغ بود
در تحیر(۵۹) جمله سرگردان شدند
باز از نوعی دگر حیران شدند
خویش را دیدند سی مرغ تمام
بود خود سیمرغ سی‌مرغ مدام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه
بود این سیمرغ این کاین جایگاه
ور به سوی خویش کردندی نظر
بود این سیمرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی بهم(۶۰)
هر دو یك سیمرغ بودی بیش وکم
بود این یك آن و آن یك بود این
در همه عالم کسی نشنود این
آنهمه غرق تحیر ماندند
بی‌تفکر ، وز تفکر ماندند(۶۱)

چــون ندانستنــد هیچ از هیچ حــال
بی‌زفان(٦٢) کردند از حضرت سؤال

کشف این ســر قوی درخــواستنــد
حــال مایی و تــویی درخــواستنــد

بی‌زفان آمــد از آن حضرت خطــاب
کآینه است این حضرت چــون آفتــاب

هرکــه آیــد خــویشتــن بینــد در او
جان و تــن هم جــان و تن بیند در او

محــو او گشتنــد آخــر بــر دوام
سایه در خورشیــد گــم شد و السلام

لاجــرم اینجا سخن کــوتــاه شــد
رهروو رهبــر نمــاند و راه شــد

(منطق‌الطیر عطار)

۱ـ **شهریار** : (اسم مرکب) : شاه ، پادشاه ، فرمانروای شهروکشور .
۲ـ **طلب‌کاری** : خواستاری ، طلب .
۳ـ **باجایگاهی** : به جایگاهی ، به محلی ، به مکانی .
٤ـ **سربسر** (قید مرکب) : همه ، جملگی .
٥ـ **ریب** : شك ، تردید .
٦ـ **برید** : قاصد ، نامه بر .

توضیح : به موجب آنچه در قرآن کریم و تفاسیر و کتب اخبار آمده، **هدهد** برای اولین‌بار به شهر سبا رسید وبلقیس ملکهٔ شهر سبا وحشمت‌اورابدید و خبر به‌سلیمان آورد و دستگاه و احتشامی راکه دیده بود برایش نقل‌کرد، سلیمان نامه‌یی نوشت و به هدهد سپرد تا به شهر سبا برد و به بلقیس

برساند و در آن نامه سلیمان ملکه را که آفتاب‌پرست بود به **توحید دعوت** کرد و از او نیز خواستگاری نمود . بلقیس به شرحی‌که در **قصص آمده** هدهد را بنواخت و ایمان آورد و به خدمت سلیمان‌کمربست .

۷ـ **حضرت** : درگاه، پیشگاه ، دراینجا کنایه از حق تعالی .

۸ـ **پیك** : قاصد ، برید .

۹ـ **پای‌کوبان** : رقصان ، سماع‌کنان .

۱۰ـ **قاف** : نام‌کوهی افسانه‌یی ، نام‌کوهی‌که گرداگرد عالم است .

توضیح : قدما خیال می‌کردندکه تمام خشکی‌های زمین به‌کوهی عظیم منتهی می‌شود که آنرا قاف می‌نامیدند و تصور می‌کردند که این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است ، قاف در اصطلاح عالم‌کبریا و بی‌نیازی است .

۱۱ـ **سیمرغ** : عنقا ، نام مرغی افسانه‌یی .

۱۲ـ **حریم** : آنچه از پیرامون خانه و عمارت‌که بدان متعلق باشد ، مکانی‌که حمایت و دفاع ازآن واجب باشد .

۱۳ـ **عزت** : ارجمندی ، عزیزی .

۱٤ـ **لاجرم** (قید تأکید) : ناچار .

۱۵ـ **خیره** : حیران و سرگشته .

۱٦ـ **شگرف** : قوی ، نیرومند ، صاحب حشمت ، صاحب شکوه .

۱۷ـ **ژرف** : عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه وحوض.

۱۸ـ **کارکردن** : اثرکردن ، تأثیرکردن ،کارگر شدن .

۱۹ـ **کارساز** (صفت فاعلی مرکب) : فراهم‌کنندهٔ مقدمات کار ، آماده‌کننده .

۲۰ـ **بازگفتن** : بیان‌کردن ، تکرارکردن سخنی .

۲۱ـ **سبق** : پیش بردن است در تاختن و تیرانداختن . **سبق بردن** : پیشی‌گرفتن در مسابقه .

۲۲ـ **رفیع** : بلند، بلند مرتبه، شریف .

۲۳ـ **بدیع** : تازه ، نو .

۲٤ـ **سلیمان و مور** : داستان سلیمان و مور در قرآن کریم سورهٔ نمل آمده وآنچنین است که : سلیمان را بساطی بوده است که وی با حواشی خود برآن‌می‌نشستند

وباد آن بساط را برمی‌داشت واز صبح تا غروب‌به‌اندازه یك ماه‌راه‌می‌برد، روزی سلیمان بر بساط خود نشسته بود و سیر آفاق می‌کرد تاآنکه به وادی نمل (بیابان مورچگان) رسید ، موری‌که داناتر از سایرین بود به موران دیگر ندا دردادکه همه به خانه‌های خود روند تا حشمت سلیمان و حواشی او به‌آنان صدمه نزنند ، سلیمان‌که زبان همهٔ موجودات را می‌دانست چون این ندا بشنید بخندید و بفرمود تا موررا حاضرکردند و بااو سخن‌گفت ...

۲۵ـ **حاصل** : نتیجه ، سود . **بی‌حاصلان** (صفت مرکب که‌به‌جای‌موصوف قرار گرفته) : افراد بی فایده و بی‌ثمر .

۲٦ـ **بد دل** : ترسنده .

۲۷ـ معنی بیت : محسوسات ظواهرند نه حقایق و هریك ازاین ظواهر حقایقی‌دارند که این ظواهر مانند سایه‌های آن حقایقند .

۲۸ـ **هم** : درهم‌درد وهم آواز پیشوند اشتراك است .

۲۹ـ **تن زدن** : خاموش شدن ، سکوت‌کردن .

۳۰ـ **قرار** : آرام .

۳۱ـ **سپردن** : درنوردیدن ، طی کردن .

۳۲ـ **بنقد** : فعلا .

۳۳ـ **حل و عقد** : گشادن و بستن ، انجام دادن امور .

۳٤ـ **سری** : سرداری ، پیشوایی .

۳۵ـ **جوش** : شورش ، شورش دل ، آشفتگی ، اضطراب ، هنگامه .

۳٦ـ برسر هدهد چیزی شبیه شانه و تاج دندانه‌دار هست .

۳۷ـ **وادی** : گشادگی میان تپه‌ها یاکوهها ، صحرا ، بیابان ، یکی از هفت مرحلهٔ تصوف .

توضیح : سالك باید هفت مرحله را طی‌کندکه در منطق الطیر هفت وادی خوانده شده وآن هفت وادی عبارت است از ۱ـ وادی طلب ۲ـ وادی عشق ۳ـ وادی معرفت ٤ـ وادی استغنا ۵ـ وادی توحید ٦ـ وادی حیرت ۷ـ وادی فقر و فنا .

۳۸ـ **نفیر** : فریاد ، ناله .

۳۹ـ **نفر** : گروه ، گروه مردمان .

۴۰ـ **هیبت** : ترس ، بیم ، شکوه و بزرگی .

۴۱ـ **هول** : ترس ، خوف .

۴۲ـ **شیب و فراز** : پایین و بالا .

۴۳ـ **عقبه** : راه‌کوه ، راه دشوار درکوه ، گردنه ، امری عظیم و دشوارکه‌پیش‌آید .

۴۴ـ **بازدانستن** : شناختن ، فهمیدن .

۴۵ـ **گرم** : غم و اندوه ، زحمت سخت، گرفتگی دل ، دلگیری .

۴۶ـ **تف** : گرمی و حرارت .

۴۷ـ **تعب** : خستگی، ماندگی، سختی، مشقت .

۴۸ـ **عجایبها** (عجایب ج . عجیبه) : قدما گاه جمعهای مکسر عربی را باعلامتهای جمع فارسی دوباره جمع می‌بسته‌اند .

۴۹ـ **بازاستادن** : ماندن ، متوقف شدن .

۵۰ـ **مست** :گله و شکایت ، غم و اندوه ، رودکی‌گوید :

مستی مکن که نشنود او مستی　　　زاری مکن‌که نشنود او زاری

۵۱ـ **استغنا** : بی‌نیازی .

۵۲ـ **لطف** : مهربانی ، نرمی ، مدارا .

۵۳ـ **حاجب** : پرده‌دار .

۵۴ـ **مسند** : تکیه‌گاه ، بالش بزرگ ، جایی‌که برآن نشینند یا برآن تکیه‌کنند . فرشی گرانبها که بالای اطاق می‌افگندند و شاهان و بزرگان بر آن جلوس می‌کردند .

۵۵ـ **قربت** : نزدیکی .

۵۶ـ **سریر** : تخت .

۵۷ـ **رقعه** : کاغذی که روی آن نویسند ، مکتوب (ج . رقاع) .

۵۸ـ **اعتبار** : پند گرفتن ، عبرت گرفتن، ارزش .

۵۹ـ **تحیر** : حیرت ، آشفتگی ، سرگشتگی .

۶۰ـ **بهم** : باهم .

۶۱ـ **ماندن** : خسته شدن ، بازماندن ، عاجز شدن .

۶۲ـ **زفان** = زبان .

پارس

پارس ولایتی است سخت نیکو ، چنانکه هم «سهل(۱)» است و هم «جبل(۲)» و هم «بر(۳)» و هم «بحر(٤)» . و باز هرچه درسرد سیرها و گرمسیرها باشد ، جمله در پارس یابند ، چنانك به عهد حجاج بن یوسف یکی را از حکمای عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت بداند و معلوم او گرداند . چون حکیم به نزدیك حجاج باز رسید ، در جمله صفات پارس که ذکر می‌کرد گفت : مانند هرشهر که در جهان است آنجا شهری هست و همیشه مردم پارس را «احرارالفارس» نوشتندی یعنی آزادگان پارس. وقاعدهٔ ملك پارسیان برعدل نهاده بوده است و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هرکه از ایشان فرزند را ولیعهد کردی ، او را وصیت براین جملت کردی که پادشاهی نتوان کرد الا به لشکر ، و لشکر نتوان داشت ، الا به مال ، و مال نخیزد الا از عمارت(٥) ، و عمارت نباشد الا به عدل و پیغمبر را علیه‌السلام پرسیدند که چرا همه اقوام چون عاد(٦) و ثمود(٧) و مانند ایشان زود هلاك شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنکه‌آتش‌پرست‌بودند ؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه و سلم گفت : از بهرآنکه آبادانی کنند در جهان و دادگسترند میان بندگان خدای عزوجل. و پیغمبر ما صلوات‌الله وسلامه علیه بسیار لفظ پارسی دانستی وچند لفظ‌گفته است که معروف‌است؛

ودر ستایش پارسیان خبر مأثور(۸) است از پیغمبر علیه‌السلام که اگر علم از ثریا(۹) آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی .

(فارسنامهٔ ابن‌بلخی با تلخیص و تصرف)

۱ــ **سهل** : زمین نرم و هموار .
۲ــ **جبل** : کوه (ج . جبال) .
۳ــ **بر** : خشکی ، دشت ، بیابان (ج . براری) .
٤ــ **بحر** : دریا (ج . بحار و بحور) .
۵ــ **عمارت** : آبادانی .
٦ــ **عاد** : نام قومی‌عرب ساکن‌عربستان جنوبی‌که در ادوار فراموش شده می‌زیستند. هود پیغمبر از این قوم بود و طبق روایات به نفرین وی باد تندآن‌قوم‌وکشورشان را از بین برد .
۷ــ **ثمود** : قومی از اقوام قدیم عرب‌که مسکن آنان در حدود موصل میان حجاز و شام بوده ، صالح پیغمبر ازاین قوم بود و طبق روایات چون آن قوم شتر صالح راپی‌کردند عذاب صیحه (آوازی سخت مدهش) که از جانب آسمان شنیده می‌شد برایشان نازل شد و همگی بمردند .
۸ــ**مأثور** : سخن نقل و روایت شده . **حدیث یا خبر مأثور** : آن است که خلف از سلف نقل کند .
۹ــ **ثریا** : پروین، پرن. شش ستارهٔ کوچك که در کوهان ثور جمع شده‌اند و آنرا به عقد (گردن‌بند) یا خوشهٔ انگور تشبیه‌کنند و نیز منزلی است از جملهٔ بیست و هشت منزل قمر .

فارسنامه : کتابی است به فارسی تألیف ابن‌بلخی مورخ ایرانی قرن پنجم معاصر محمدبن‌ملکشاه سلجوقی که در زمان سلطان محمد، مستوفی فارس بود. این‌کتاب در تاریخ و جغرافیای فارس است و در عهد سلطنت سلطان‌محمد سلجوقی تألیف شده .

چند رباعی از عارفان بزرگ

۱ـ ابوسعید ابوالخیر (۱)

راه تو به هر قدم که پویند(۲) خوش است
وصل تو به هر سبب که جویند خوش است
روی تو به هر دیده که بینند نکوست
نام تو به هر زبان که گویند خوش است

* * *

غازی (۳) به ره شهادت(٤) اندر تك و پوست
غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست
در روز قیامت این بدان کی ماند ؟
کاین کشتهٔ دشمن است و آن کشتهٔ دوست

* * *

ای روی تو مهر عالم آرای(٥) همه
وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به ازمنی ، وای به من
ور با همه کس همچو منی ، وای همه

* * *

در دیده بجای خواب آب است مرا
زیرا که به دیدنت شتاب است مرا

گویند بخواب تا به خوابش بینی
ای بی خبران چه جای خواب است مرا!

* * *

از واقعه‌یی ترا خبر خواهم کرد
و آنرا به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك نهان خواهم شد
با مهر تو سر زخاك برخواهم کرد (۶)

۲ـ سنایی

غم خوردن این جهان فانی هوس است
از هستی ما به نیستی یك نفس است
نیکویی کن اگر ترا دسترس است
کاین عالم ، یادگار بسیار کس است

* * *

سودای تو عقل را چو من مجنون کرد
عشق تو چو ساغر ، دل من پر خون کرد
شوقت که چو شحنه(۷)یی است در ملك خرد
هر چیز که یافت جز غمت بیرون کرد

* * *

در دست منت همیشه دامن بادا
وآنجا که ترا پای، سر من بادا
برگم (۸) نبود که کس ترا دارد دوست
ای دوست، همه جهانت دشمن بادا

* * *

گر آمدنم ز من بدی، نامدمی
ور نیز شدن ز من بدی، کی شدمی
به زان نبدی که اندرین دهر خراب
نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی

* * *

پیمانهٔ عمر بر تو کردیم تهی (۹)
یك روز ندیدیم ز تو روز بهی (۱۰)
ماییم در این ولایت ای سرو سهی (۱۱)
نزد همه کس خواجه و نزد تو رهی (۱۲)

* * *

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو
وی دیده به اختیار من بیرون شو
ای جان، تو عزیزتر نه‌ای از یارم
بی یار نخواهمت، ز تن بیرون شو

۲ـ عطار

گر مرد رهی میان خون باید رفت
از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه درنه و هیچ مپرس
همراه بگویدت که چون باید رفت

* * *

هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون تفرقه (۱۳) در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود

* * *

صد دریا نوش کرده واندر عجبیم
تا چون دریا از چه سبب خشك لبیم
از خشك لبی همیشه دریا طلبیم
ما دریاییم خشك لب زآن سببیم

٤ـ مولوی

جز من اگرت عاشق شیداست بگو
ور میل دلت به جانب ماست بگو
ور هیچ مرا در دل تو جاست بگو
گر هست بگو ، نیست بگو ، راست بگو

* * *

یارب تو یکی یار جفاکارش ده
یك دلبر بدخوی جگرخوارش (۱٤) ده
تا بشناسد که عاشقان در چه غمند
عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

• • •

امروز ندانم به چه دست آمده‌ای
کز اول بامداد ، مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم
زیرا که به خون دل بدست آمده‌ای

* * *

ای در دل هر کسی ز مهرت تابی (۱۵)
وای از تو تضرعی به هر محرابی (۱٦)

جاوید شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو غمی بگویم از هر بابی

* * *

نومید نیم گر چه ز من ببریدی
یا بر سر من یار دگر بگزیدی
تا جان دارم، غم تو خواهم خوردن
بسیار امیدهاست، در نومیدی

* * *

گاه از غم او دست ز جان می‌شویی
گه قصهٔ او به درد دل می‌گویی
سرگشته چرا گرد جهان می پویی
کو از تو برون نیست کرا می جویی

۱ـ **ابوسعید ابوالخیر** : فضل‌الله بن‌ابی‌الخیر میهنی، صوفی و شاعر بزرگ‌مشهور قرن چهارم و پنجم، وی پس‌از آنکه از تحصیلات ادبی و دینی در میهنه و سرخس فراغت یافت، چندی در سرخس و نیشابور و آمل به ریاضت و سلوك سرگرم بود. تا عارفی‌کامل شد و درخانقاه خود در میهنه و چندی درنیشابور به‌ارشاد سالکان ووعظ وهدایت پرداخت ودرسال ٤٤٠ هجری قمری‌در ۸۳ سالگی در میهنه درگذشت.

۲ـ **پوییدن** (مص ل.) : رفتن (نه به شتاب و نه نرم).

۳ـ **غازی** : کسی‌که در راه دین با کافران جهادکند (ج. غزات).

٤ـ **شهادت** : کشته شدن در راه خدا، شهید گردیدن.

۵ـ **عالم‌آرای** (صفت فاعلی مرکب مرخم) : آرایندهٔ جهان، زینت‌دهندهٔ گیتی.

٦ـ در رستاخیز با مهر تو سراز خاك برمی‌دارم .
۷ـ **شحنه** : داروغه ، پاسبان شهر و برزن ، نگهبان .
۸ـ **برگ** : قصد ، عزم ، پروا . **برگم نبود** : نمی‌خواهم .
۹ـ معنی مصرع : عمررا درمهرتو به‌سرآوردیم .
۱۰ـ **روزبهی** : نیکروزی ، بهروزی ، سعادت .
۱۱ـ **سروسهی** : سرو راست رسته ، معشوق خوش قد و قامت .
۱۲ـ **رهی** : غلام، بنده، چاکر، معمولا نویسنده از خود بدین کلمه تعبیر آورد.
۱۳ـ **تفرقه** : جدایی ، پراکندگی .
١٤ـ **جگرخوار** (صفت فاعلی مرکب مرخم) : ساحر ، جادوگر ، ستمگر .
۱۵ـ **تاب** : اضطراب و غم ، فروغ .
١٦ـ **محراب** : جایی در مسجد که امام درآنجانماز گزارد، دراینجا مقصود مصلی و جای نماز است .

فضل ربیع(۱) و عبدالله طاهر(۲)

چون هارون‌الرشید از بغداد قصد خراسان کرد ـ و آن‌قصه دراز است ودر کتب مثبت که قصد به چه‌سبب کرد ـ چون به طوس رسید ، سخت نالان شد و بر شرف هلاك(۳) شد . فضل ربیع را بخواند ، و وزارت او داشت از پس آل برمك ، چون بیامد براو خالی کرد و گفت : یا فضل ، کار من به پایان آمد و مرگ نزدیك است ، چنان باید که چون سپری شوم(٤) مرا اینجا دفن‌کنید و چون از دفن وماتم‌فارغ شویدهرچه با من است از خزاین وزرادخانه(٥) و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله(٦) به مرو فرستی نزدیك

پسرم مأمون ، که محمد را بدان حاجت نیست و ولیعهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزاین او دارد . و مردم را که اینجااند ، لشکریان و خدمتکاران ، مخیر کن تا هرکسی‌که خواهد که نزدیك مأمون رود او را باز نداری . و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیك محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده‌ام میان‌هرسه فرزندنگاه‌داری. وبدان‌که تو وهمه‌خدمتکاران من اگر غدر(۷) کنید و راه بغی(۸)گیرید شوم باشد و خدای ــ عزوجل ــ نپسندد و پس یکدیگر درشوید .

فضل ربیع گفت : «از خدای ــ عزوجل ــ و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاه دارم و تمام کنم . «و هم در آن شب گذشته شد ــ رحمة الله علیه ــ و دیگر روز دفن کردند وماتم‌بسزا داشتند . و فضل همچنان جملهٔ لشکر و حاشیت راگفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی کــه میل داشتند به مأمون ، یــا دزدیده و یا بی‌حشمت(۹) آشکارا برفتند سوی مأمون به مرو .

و فضل درکشید(۱۰) وبه بغداد رفت و به فرمان وی بودکار خلافت ، و محمد زبیده(۱۱) به نشاط ولهو(۱۲) مشغول . و پس‌از آن فضل درایستاد(۱۳) تا نام ولایت‌عهدی از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجاکردند ، و آن قصه درازست وغرض چیزی دیگراست، و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا به جای(۱٤) مأمون بکرد و با قضای ایــزد ــ عز ذکــره ــ نتوانست برآمــد ، کــه طاهرذوالیمینین برفت و علی عیسی ماهان به ری بود و سرش ببریدند وبه مرو آوردند . وازآنجا قصد بغدادکردند از دوجانب، طاهر از یك روی و هرثمه اعین(۱۵) از دیگر روی . دو سال و نیم

جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزدیك مأمون ، و خلافت بر وی قرارگرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که‌مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همهٔ اسباب خلل وخلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل نماند .

فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود. پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است ودر اخبار خلفا پیدا . مأمون در حلم و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را بباید از هنرها ، یگانهٔ روزگار بود ، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود گناهش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنانکه به خدمت باز نیاید . و چون مدتی سخت دراز در عطلت(۱٦) بماند پایمردان(۱۷) برخاستند ، که مرد بزرگ بود و ایادی(۱۸) داشت نزدیك هرکس ، و فرصت می‌جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد . چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیك عبدالله طاهر ــ و حاجب بزرگ مأمون او بود و بافضل دوستی تمام داشت ــ و پیغام داد که «گناه مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه بـاید آمد ، و من این همه بعداز فضل ایزد ــ عز ذکره ــ از تو می‌دانم ، که به من رسیده است‌که تو در این باب چند تلطف کرده‌ای و کار برچه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت . چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم ، و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است ، تلطفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد ، و این به

توراست آید و توتوانی پرسید، که شغل تو است که حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین را تهمت نبودکه این من خواسته‌ام و استطلاع(۱۹) رأی من است که کرده می‌آید.

عبدالله گفت : سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب بجای آرم .

نماز دیگر چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود ، رقعتی نبشت به مجلس خلافت که : «خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید ، فرمان داد تا آن بندهٔ گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید ــ یعنی فضل ربیع ــ به خدمت درگاه آید ، و همهٔ بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امید های بزرگ گرفتند . اکنون فرمان عالی چه باشدکه بنده او را درکدام درجه بدارد بر درگاه ، تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد؟»

چون رقعت(۲۰) را خادم خاص به مأمون رسانید ، و چنین رقعتها عبدالله در مهمات ملك بسیار نبشتی به وقتها که بارنبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون ، جواب این رقعه بدین جمله‌رسید که : «یا عبدالله بن‌طاهر ، امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده به باب فضل ربیع بی‌حرمت یاغی غادر(۲۱) ،واقف گشت ، و چون جان بدو بمانده است طمع زیادت جاه می‌کند ، وی را در خسیس‌تر درجه(۲۲) بباید داشت چنانکه یك سوارگان خامل ذکر(۲۳) را دارند ، والسلام .»

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناك‌شد، رقعه را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیك فضل فرستاد و پیغام داد که : «اینك جواب براین جمله رسیده است، وصواب آن است که شبگیر بیاید و آنجاکه

من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشیند، که البته‌روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی کردن، چه نتوان دانست مبادا که بلایی تولد کند، واین خداوند کریم است وشرمگین وچون ببیند، شاید که نپسندد که تو در آن درجهٔ خمول(۲٤) باشی، وبه روزگار این کار راست شود(۲۵).»

وچون این معتمد نزدیك فضل رسید وپیغام بداد و بر رقعه‌و جواب واقف‌گشت گفت: «فرمان بردارم به هرچه‌فرمان‌است،وآنچه صلاح من‌درآن‌است وتو بینی‌ومثال‌دهی‌که عبدالهی‌از آن‌زاستر(۲٦) نشوم»

عبدالله بفرمود تا درتحت سرای‌خلافت‌درصفه،شادروانی(۲۷) نصب کنند و چند تا محفوری(۲۸) بیفکنند، و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفه بنشانند پیش‌از بار، واز این صفه‌برسه سرای دیگر ببایست گذشت و سرایها از آن هرکسی بودکه او را مرتبه بودی از نوبتیان(۲۹) ولشکریان تا آنگاه که به جایگاه‌وزیروحاجب بزرگ رسیدندی، وبه سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تاپگاه‌تر در غلس(۳۰) بیامد ودر آن صفه زیر شادروان بنشست.

چون روز شد ومردمان‌آمدن گرفتند، هرکه‌بیامدی،درسرای نخستین چون فضل ربیع را بدیدی به ضرورت پیش وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی وهیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پربود ازاحترام‌واحتشام او،ووی‌هریکی را گرم پرسیدی(۳۱) و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی.

چون اعیان وارکان‌و محتشمان وحجاب آمدن گرفتند، هم‌بر آن جمله هرکس به اندازهٔ خویش او را گرم پرسیدی وتوقیر و

احترام واجب می‌داشتند. وحاجب بزرگ عبداللهطاهر بیش‌ازهمه او را تبجیل(۳۲) کرد و مراعات ومعذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که برحکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که در باب وی هرچه میسر گردد از عنایت ونیکو گفت، هیچ باقی نگذارد. ودرگذشت(۳۳)و به‌جایگاه‌خویش رفت تاوقت‌بارآمد.

چون امیرالمؤمنین بار داد، هرکس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب وارکان دولت و حجاب وسپاه سالاران و وضیع وشریف(۳٤) به محل ومرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند، عبدالله طاهر ـ که حاجب بزرگ بود ـ پیش‌امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که: «بندهٔ فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، وبر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده‌ام و به پایگاه نازل بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟» امیرالمؤمنین لحظه‌یی اندیشید وحلم‌وکرم وسیرت حمیدهٔ او وی رابرآن داشت تامثال داد که او را پیش آورند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع راپیش آورد.

چون او به حضرت خلافت رسید شرط خدمت وتواضع و بندگی بتمامی بجای آورد و عذر جنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم‌آمد و عاطفت فرمود واز سرگناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود ورتبت دست بوس ارزانی داشت.

چون بار بگسست وهر کس به جای خویش بازگشتند، عبدالله طاهر ـ حاجب بزرگ ـ وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند

وامیدوار تربیت واصطناع(۳۵). در حال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدورسانید و او را اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. اوبدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقت‌بازگشتن شد از دارخلافت برنشست تا به سرای خویش رود. فضل‌ربیع به دارخلافت می‌بود، چون عبدالله طاهر بازگشت فضل به‌مشایعت وی رفتن گرفت، عبدالله عنان بازکشید وبایستاد وفضل‌رامعذرت کردن گرفت تا باز گردد. او به هیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او تا درسرای او برفت.

چون عبدالله به درسرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت آورد ومعذرت کردن گرفت تا بازگردد،فضل ربیع او را گفت که : «در حق من تو از تربیت وعنایت و بزرگی‌آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم کـه آن چیز در مقـابلهٔ کردار تو کـردمـی بزرگتر از این که عنان باعنان تو باز نهـادم از درگاه خلافت تا درگاه تو،که به خدای ــ عزوجل ــ سوگند خورم‌که تا مرا زندگانی است عنان باعنان خلفا ننهاده‌ام، اینك باعنان تو نهادم مکافات این مکرمت را که براستای من(۳٦) کردی.»

عبدالله گفت همچنان‌است‌که می‌گوید ومن این صلت‌بزرگ را که ارزانی داشت به دل ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرگ داشتم وخاندان خود را این فخر ذخیره نهادم.

وفضل ربیع اسب بگردانید و به خانه باز شد، یافت محلت و سرای خویش را مشحون(۳۷) به بزرگان وافاضل حضرت، به جای

خویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید، و تا شب بداشت ، و عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت(۳۸) بجای آورد و بازگشت.

(تاریخ بیهقی با اندك تصرف)

۱ـ **فضل ربیع** : فضل‌بن ربیع وزیر امین خلیفه عباسی در سال ۱۷۳هـ. ازجانب هارون‌الرشید به وزارت برگزیده شد و او تا سال ۱۷۸ دراین شغل بود و به‌علت اختلاف بین امین و مأمون و پیروزی مأمون فضل دراختفا می‌زیست تاباوساطت عبداله بن طاهر ذوالیمینین از خشم مأمون در امان ماند .

۲ـ **عبداللهطاهر** : عبدالله بن‌طاهر ذوالیمینین سومین از امرای طـاهری خراسان . عبدالله مردی بزرك و عالی همت و مورد اعتماد مأمون بود .

۳ـ **برشرف هلاك** (شرف : ج . شرفه) : نزدیك به هلاك .

٤ـ **سپری شدن** : مردن ، تمام شدن .

٥ـ **زرادخانه** : اسلحه‌خانه ، محل اسلحه و ذخایر و مهمات نظامی ، جبه‌خانه .

٦ـ **بجمله** : همه .

۷ـ **غدر** : بیوفایی‌کردن ، نقض عهدکردن ، خیانت‌ورزیدن ، حیله .

۸ـ **بغی** : نافرمانی ، سرکشی ، افزونی‌جویی ، ستم .

۹ـ **حشمت** : شرم، حیا، شکوه .

۱۰ـ **درکشیدن** : حرکت‌کردن ، رکاب کشیدن .

۱۱ـ **محمد زبیده** : محمد پسر زبیده مقصود محمد امین پسر هارون و برادر مأمون است که مادرش زبیده نام داشت.

۱۲ـ **لهو** : بازی . **لهو و لعب** : عیش .

۱۳ـ **در ایستادن** : جد کردن، اصرار ورزیدن .

۱٤ـ **به جای** : درحق ، دربارهٔ .

۱٥ـ **هرثمةاعین** : از سرداران معروف عرب .

۱٦ـ **عطلت** : بیکار ماندن ، بیکاری .

۱۷ـ **پایمردان** : میانجیگران ، خواهشگران .

۱۸ـ **ایادی** : نیکوییها، نعمتها، دهشها، دستیاران (ج . ایدی. جج. ید) .

۱۹ـ **استطلاع** : آگهی خواستن، آگاهی جستن، اطلاع خواستن، پرسیدن.

۲۰ـ **رقعت** : نامه، مکتوب (ج . رقاع).

۲۱ـ **غادر** : بیوفا ، غدرکننده .

۲۲ـ **خسیس‌تر درجه** : پست‌ترین مرتبه .

۲۳ـ **خامل ذکر** : گمنام ، بی‌نام و نشان .

۲٤ـ **خمول** : گمنامی ، بی نام و نشانی .

۲۵ـ **راست شدن** : درست شدن ، سامان‌گرفتن .

۲٦ـ **زاستر** : زانسوی‌تر، از آن‌سوتر، آن طرف‌تر ، دورتر .

۲۷ـ **شادروان** : سراپرده که در قدیم پیش درخانه و ایوان پادشاهان وامیران می‌کشیدند ، پردهٔ بزرگ ، خیمه ، چادر .

۲۸ـ **محفوری** (منسوب به محفور) : فرشهای مخصوص از قبیل زیلو که در محفور (شهری در کنار بحرالروم) می‌بافتند .

۲۹ـ **نوبتبان** (ج . نوبتی) . **نوبتی** : نوبت زن، نقاره‌چی .

۳۰ـ **غلس** : ظلمت پایان شب چون با سپیدی درآمیزد، شبگیر.

۳۱ـ **گرم پرسیدن** : به‌گرمی احوال‌پرسی‌کردن .

۳۲ـ **تبجیل** : بزرگ‌داشتن ، بزرگ شمردن ، احترام‌کردن .

۳۳ـ **درگذشتن** : عبور کردن، گذشتن.

۳٤ـ **وضیع و شریف** : کوچك و بزرگ ،کم قدر و بلندقدر .

۳۵ـ **اصطناع** : نیکویی کردن، پروردن، برگزیدن کسی را، برکشیدن، مقرب ساختن .

۳٦ـ **براستای من** : در حق من ، دربارهٔ من ، درباب من .

۳۷ـ **مشحون** : پرشده ، انباشته ، مملو .

۳۸ـ **تهنیت** : شادباش‌گفتن ، مبارکبادگفتن .

افتخار به نظم و نثر

به نظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست
مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست
به هیچ وقت مرا نظم و نثر کم نشود
که نظم و نثرم در است و طبع من دریاست
به لفظ آب روان است طبع من لیکن
به گاه کثرت و قوت چو آتش است و هواست
اگر چه همچو گیا نزد هر کسی خوارم
وگر چه همچو صدف غرقه گشته تن بی‌کاست(۱)
عجب مدار زمن نظم و نثر خوب و بدیع (۲)
نه لؤلؤ (۳) از صدف است و نه‌انگبین(٤) زگیاست
به نزد خصمان گر فضل من نهان باشد
زیان ندارد نزدیك عاقلان پیداست
شگفت نیست اگر شعر من نمی دانند
که طبع ایشان پست است و طبع من والا(۵)ست
به چشم جد و حقیقت مرا نمی‌بینند
که نزد عقل مرا رتبت و شرف به کجاست
اگر چه چشمهٔ خورشید روشن است و بلند
چگونه بیند آن کش دو چشم نابیناست
اگر برایشان سحر حلال (٦) برخوانم
جز این نگویند آخر که کودك و برنا(۷)ست

ز کودکی و ز پیری چه فخر و عار آید
چنین نگوید آن کس که عاقل و داناست
اگر به زهد بنازد کسی روا باشد
ور افتخار کند فاضلی به فضل سزاست
اگر رئیس نیم یا عمید زاده(۸) نیم
ستوده نسبت و اصلم ز دودهٔ (۹)فضلاست
به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد
که نسبت همه از آدم است و از حواست
مرا به نیستی ای سیدی (۱۰) چه طعنه زنی
چو هست دانشم ، ار زر و سیم نیست رواست
اگر به نیك و بد من میان ببندد خلق
جز آن نباشد بر من که از خدای قضاست
اگر چه بر سرم آتش ببارد از گردون
ز حال خود نشوم (۱۱) و اعتقاد دارم راست
گهر بر آنکس پاشم که در خور گهر است
ثنا مر آن را گویم که در سزای ثناست ...
بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم
به اوستاد لبیبی (۱۲) که سید الشعراست
براین طریق بنا کردم این قصیده که گفت
«سخن‌که نظم دهندآن درست باید و راست» (۱۳)
هر آنکه داند داند یقین که هر بیتی
از این قصیدهٔ من یك قصیده غرا(۱۴)ست

چنین قصیده ز مسعود سعد سلمان خواه
چنین قصاید مسعود سعد سلمان راست

(مسعود سعد سلمان)

۱ــ **کاست** : کاهش ، نقصان .
۲ــ **بدیع** : نوآیین ، تازه ، نو .
۳ــ **لؤلؤ** : مروارید (ج . لالی) .
٤ــ **انگبین** : عسل ، شهد ، هرچیز شیرین . دراینجا مقصود این است که عسل را زنبور ازگیاه حاصل می‌کند . و ممکن است مقصود شکر باشدکه از نی حاصل می‌شود .
٥ــ **والا** : بلند .
٦ــ **سحر حلال** : شعر یا نثر عالی ، سخن فصیح و بلیغ .
۷ــ **برنا** : جوان .
۸ــ **عمیدزاده** : رئیس‌زاده ، مهترزاده .
۹ــ **دوده** : دودمان ، خانواده .
۱۰ــ **سیدی** : سرورمن ، مهتر من .
۱۱ــ **از حال خود نشوم** : پابرجا واستوار بمانم ، تغییر رای و عقیده ندهم .
۱۲ــ **لبیبی** : شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از معاصران و دوستان فرخی وگویا از مردم خراسان بوده است ، چون دو بیت از او در تأسف برفوت فرخی در ترجمان البلاغه (ص ۳۲) آمده معلوم می‌شود که در سال ٤۲۹ زنده بوده است و چون قصیده‌یی از او در مدح ابوالمظفر چغانی داریم شاعری او در اواخر قرن چهارم مسلم می‌گردد ، عوفی اورا در شمار شعرای عهد غزنوی آورده است (تاریخ ادبیات درایران) .
۱۳ــ این مصرع از لبیبی است .
۱٤ــ **غرا** = غراء : فصیح، استوار، منسجم، درخشان .

مسعود سعد سلمان

درسال چهارصد وهفتادودو صاحب غرضی قصه به سلطان ابراهیم(۱) برداشت(۲) که پسر او سیف‌الدوله امیر محمود نیت‌آن دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملکشاه . سلطان را غیرت کرد وچنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست وبه حصار(۳) فرستاد، و ندیمان(٤) او را بند کردند و به حصارها فرستاد، از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود، او را به وجیرستان(٥) به‌قلعه نای فرستادند. از قلعهٔ نای دوبیتی به سلطان فرستاد.

در بند توای شاه ملکشه باید تابند توپای تاجداری ساید

آنکس که‌ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملك ترا نگزاید

این دوبیتی علی‌خاص(٦) برسطان برد، بروهیچ‌اثری‌نکرد. وارباب خرد واصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود درعلو(۷) به چه درجه رسیده است و در فصاحت به چه پایه بود ــ وقت‌باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی براندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود ــ جملهٔ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که برهیچ ، موضع او گرم نشد، واز دنیا برفت وآن آزاد مرد رادرزندان‌بگذاشت. مدت حبس‌او به‌سبب قربت(۸) سیف‌الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم به سبب قربت او ابونصر پارسی(۹) را هشت سال بود،و چندان قصاید غرر(۱۰) و نفایس(۱۱) درر(۱۲) که از طبع وقاد(۱۳) اوزاده، البته هیچ، مسموع نیفتاد. بعداز هشت سال ثقةالملك

طاهر علی مشکان(١٤) او را بیرون آورد،وجمله‌آن‌آزادمرد دردولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد واین بدنامی درآن خاندان بزرگ بماند، ومن بنده اینجا متوقفم‌که‌این حال‌را برچه حمل‌کنم؟ برثبات رأی، یابرغفلت طبع، یابرقساوت‌قلب(١٥)، یابربددلی(١٦)؟ در جمله ستوده نیست، وندیدم هیچ، خردمند که آن دولت را برین حزم واحتیاط محمدت(١٧) کرد.

(تلخیص از چهار مقاله نظامی عروضی)

١ـ **سلطان ابراهیم** : سلطان ابراهیم بن مسعود پانزدهمین پادشاه غزنوی (٤٥١ـ ٤٩٢) .

٢ـ **قصه برداشتن** : عرض حال ودادخواهی نزد سلطان یا امیر یا وزیر بردن. ظاهراً در قدیم عرض حال را می‌نوشتند و بالای چوبی نصب می‌کردند و در بیرون قصر برمنظر پادشاه می‌داشتند و ازاین‌رو اصطلاح «قصه برداشتن» و «قصه رفع‌کردن» پدید آمده است .

٣ـ **حصار** : قلعه ، دژ .

٤ـ **ندیم** : همنشین ، همدم .

٥ـ **وجیرستان** : به تحقیق معلوم نیست کجاست ، و قلعه نای را حمدالله مستوفی در فصل «ربع مروشاهجان» ذکر نموده است .

٦ـ **علی‌خاص** : از رجال دربار وحاجب سلطان ابراهیم .

٧ـ **علو** : بلندی .

٨ـ **قربت** : نزدیکی و خویشی .

٩ـ **ابونصر پارسی** : نظام‌الدین بونصر پارسی پیشکار امیرعضدالدولهٔ شیرزاد پسر سلطان مسعود .

١٠ـ **غرر** (ج . غره) : برگزیدهٔ هرچیز ، شریف .

١١ـ **نفایس** (ج . نفیسه) : چیزهای‌گرانبها و قیمتی .

۱۲ـ **درر** (ج . در) : مرواریدها .

۱۳ـ **وقاد** : فروزنده .

۱٤ـ **علی‌مشکان** : ثقةالملك طاهر علی مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم .

۱۵ـ **قساوت قلب** : سخت‌دلی .

۱٦ـ **بددلی** : ترس .

۱۷ـ **محمدت** : ستایش ، ستودن .

زاری فردوسی بر مرگ فرزند خویش

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج
نه نیکو بود گر بیازم (۱) به گنج

مگر بهره بر گیرم از پند خویش
براندیشم از مرگ فرزند خویش

مرا بود نوبت ، برفت آن جوان
ز دردش (۲) منم چون تنی بی روان

شتابم مگر تا همی یابمش
چو یابم به بیغاره (۳) بشتابمش

که نوبت مرا بد ، توبی کام (٤) من
چرا رفتی و بردی آرام من

ز بد ها تو بودی مرا دستگیر
چرا راه جستی ز همراه پیر (۵)

مگر همرهان جوان یافتی
که از پیش من تیز بشتافتی (٦)

جوان را چو شد سال بر سی و هفت
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت(۷)
برآشفت و یکباره بنمود پشت (۸)
برفت و غم و رنجش ایدر بماند
دل و دیدهٔ من بخون در نشاند
کنون او سوی روشنایی رسید
پدر را همی جای خواهدگزید(۹)
بر آمد چنین روزگاری دراز
کزان همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد (۱۰) همی
ز دیر آمدن خشم دارد همی
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
نپرسید از این پیر و تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ
ز کردارها تا چه آید به چنگ
روان تو دارنده(۱۱) ، روشن کناد
خرد پیش جان تو جوشن (۱۲) کناد

(شاهنامه)

۱ـ **یازیدن** : قصدکردن ، اراده نمودن .
۲ـ **درد** : رنج ، ناراحتی ، غم و اندوه .
۳ـ **بیغاره** : سرزنش ، طعنه .
۴ـ **کام** : مراد ، آرزو .

۵ـ معنی مصرع : چرا از همراه پیر خود جدا شدی .

٦ـ معنی مصرع : به شتاب از نزد من رفتی، مردی .

۷ـ **درشت** : خشن .

۸ـ **پشت نمودن** : روگردانیدن، رو گردان شدن .

۹ـ معنی مصرع : یعنی برای پدر جای انتخاب خواهدکرد .

۱۰ـ**چشم داشتن** : انتظار داشتن .

۱۱ـ **دارنده** : خداوند .

۱۲ـ **جوشن** : سلاحی جبه مانند که از حلقهٔ آهن سازند و شبیه زره است.

بایزید بسطامی (۱) ومادر

نقل استکه چون (بایزید بسطامی را) مادرش به‌دبیرستان(۲) فرستاد، چون به سورهٔ لقمان (۳) رسید و به این آیت(٤) رسید : ان‌اشکرلی‌ولوالدیك ، خدای می‌گوید مرا خدمت کن و شکرگوی ، ومادر وپدر را خدمت کن وشکرگوی. استاد معنی‌این‌آیت‌می‌گفت. بایزید که آن بشنید بردل او کارکرد، لوح(۵) بنهاد وگفتا: «استاد، مرا دستوری(٦) ده تا به خانه روم وسخنی با مادر بگویم.»

استاد دستوری‌داد، بایزید‌به‌خانه آمد، مادرگفت: «یاطیفور(۷) به چه آمدی؟ مگر هدیه‌یی آورده‌اند یا عذری افتاده‌است؟» گفت: «نه، که به آیتی رسیدم که حق می‌فرماید(۸) ما را به‌خدمت خویش وخدمت تو، من در دوخانه کدخدایی(۹) نتوانم کرد، یا از خدایم درخواه تاهمه آن‌تو(۱۰) باشم و یا درکار خدایم‌کن(۱۱) تا همه باوی باشم.» مادر گفت : «ای پسر ترا درکار خدای کردم وحق خویشتن

به تو بخشیدم برو وخدای را باش.»

* * *

شیخ (بایزید) گفت آن‌کار کــه بازپسین کارهــامی‌دانستم پیشین همه بود و آن رضای والده بود وگفت : آنچه در جملهٔ ریاضت(۱۲) و مجاهده وغربت وخدمت می‌جستم در آن یافتم که‌شب والده از من آب خواست برفتم تا آب آورم، در کوزه آب نبود، وبر سبو رفتم نبود، به جوی رفتم آب آوردم، چون‌بازآمدم‌درخواب شده بود ، شبی سرد بود ، کوزه بردست می‌داشتم چون از خواب درآمد آگاه شد، آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه در دست‌من فسرده(۱۳) بود ، گفت : «چــرا از دست ننهــادی(۱٤).» گفتم : «ترسیدم که بیدار شوی و من حاضر نباشم.»

(تذکرةالاولیاء)

۱ــ **بایزید بسطامی** : ابویزید طیفوربن عیسی **بسطامی** ملقب به سلطان العارفین از عارفان بزرگ ایران و مزارش در **بسطام** است .

۲ــ **دبیرستان** : محل تعلیم، مکتب، مدرسه .

۳ــ **سورهٔ لقمان** : سورهٔ سی‌ویکم از سوره‌های قرآن .

٤ــ **آیت** = آیه : هر عبارت قرآن که بدان وقف کنند ، نشان ، علامت .

٥ــ **لوح** : هرچه پهن باشد از چوب و جزآن که برآن بنویسند (ج . الواح) .

٦ــ **دستوری** : رخصت ، اجازه ، اذن .

۷ــ **طیفور** : نام بایزید بسطامی .

۸ــ **می‌فرماید** : فرمان می‌دهد ، دستور می‌دهد.

۹ــ **کدخدایی** : پیشکاری ، متصدی امر بودن.

۱۰ــ **آن تو** : متعلق به تو .

۱۱ــ**درکار خدایم‌کن** : مرا به خدا اختصاص ده .

۱۲ــ **ریاضت** : تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس و تربیت، **گوشه نشینی توام** با عبادت و **کف** نفس .

۱۳ــ **فسرده** : یخ بسته ، **منجمد** .

۱٤ــ **چرا از دست ننهادی** : چرا به زمین نگذاشتی، چرا **فرو نگذاشتی** .

سخن

سخن گرچه باشد گرانمایه(۱) تر
فرومایه (۲) گردد ز کم‌مایه (۳) تر

شنیدم که باشد زبان سخن
چو الماس بران و تیغ کهن

سخن بفکند منبر و دار را
ز سوراخ بیرون کشد مار را

سخن زهروپازهر(٤) وگرم‌استوسرد
سخن تلخ و شیرین و درمان و درد

سخن کز دهان ناهمایون (۵) جهد
چو ماری استکز خانه بیرون جهد

نگه‌دار خود را از او چون سزد
که نزدیک‌تر را سبک تر (٦) گزد

سفله (۷)

مار را هـر چنـد بهتـر پـروری
چون یکی خشم آورد کیفـر (۸) بری
سفلـه فعـل مار دارد بـی خـلاف
جهـد کن تـا روی سفلـه ننگـری

(ابوشکور بلخی)

۱ـ **گرانمایه** : باارزش ، نفیس ، ارجمند .
۲ـ **فرومایه** : پست ، حقیر .
۳ـ **کم‌مایه** : کسی که سرمایه‌اش اندك باشد، کسی که اطلاعات و معلوماتش اندك باشد .
٤ـ **پازهر** = پادزهر : ضد سم .
٥ـ **همایون** : مبارك خجسته ، میمون . **ناهمایون** : نامبارك .
٦ـ **سبك‌تر** : زودتر ، سریع‌تر ، چالاك‌تر .
۷ـ **سفله** : پست ، فرومایه ، دون ، ناکس ، حقیر ، بدسرشت .
۸ـ **کیفر** : پاداش کار نیك و بد، جزا، مکافات . **کیفر بردن** : به جزای عمل خود رسیدن .

ابوشکور بلخی : از شاعران نیمهٔ اول قرن چهارم است ، از او اشعـار و ابیـات پراگنده‌یی در دست است که بعضی از آنها از قصاید اوست و بعضی دیگر از منظومه‌یی به نام آفرین‌نامه که بدو نسبت داده‌اند.

باز و خروس

بازی شکاری وخروسی بایکدیگر مناظره کردند، بازخروس را گفت : «درجهان از تو بی‌وفاتر وبی مروت‌تر کسی‌ندیدم.» گفت : «چرا؟» . گفت : «به‌حکم آنکه(۱) خداوندان(۲) تو هنوز تو در عدم آبادی‌که(۳) بیضه برمی‌گیرند وبه تربیت ایشان توبیرون می‌آیی و ترا جایگاه می‌سازند وجفت می‌دهند و روز به روز دانهٔ ترا غمخوارگی(٤) واجب می‌دانند وبه دست خویش چینه(٥) به منقار(٦) تومی‌رسانند، و هروقت که‌به‌توآهنگ‌خواهندکردنعره‌ها به عیوق(۷) می‌رسانی وبرمی‌جهی وازکوی به کوی و محله به‌محله تشنیع زنان می دوی(۸) و من با آنکه منشاء ومولدم به کهستانی باشد که آدمی آنجا راه نبرد وسالها پرورش یافته‌باشم‌چون‌به‌آدمی رسم ومرا بگیرند به اندك تفقدی(۹) وتعهدی(۱۰) رام گردم ودل به موالات(۱۱) و متابعت ایشان فرونهم و چون به صید رها کنند دریابم وبگیرم ونگه دارم تا ایشان برسند، تسلیم کنم وچون به پرواز گذارند هر وقت که باز خوانند پیش ایشان آیم .» خروس چون سخن باز تمام بشنید گفت : «حجت من برتو پوشیده است، در همهٔ عمر خویش باز برسیخ زده در تنور نهاده ندیده‌ای، اما من هر روز هزار خروس برسیخ زده می بینم.»

(تاریخ طبرستان)

۱ـ **به حکم آنکه** : ازآن‌روکه ، بنابرآنکه .

۲ــ **خداوند** : صاحب .

۳ــ **درعدم آبادی‌که** : هنوز به وجود نیامده‌ای‌که .

٤ــ **غمخوارگی** : دلسوزی ومحبت واقعی، نوازش، تفقد .

٥ــ **چینه** : دانه ، حبه .

٦ــ **منقار** : نوك .

۷ــ **عیوق** : ستارهٔ خرد روشن و سرخ‌رنگی است در طرف راست‌کهکشان .

۸ــ **تشنیع زنان می‌دوی** : در حالی که بدگویی ودادوفریاد می‌کنی می‌دوی.

۹ــ **تفقد** : غمخواری ، دلجویی ، ملاطفت و مهربانی .

۱۰ــ **تعهد** : تیمار داشتن .

۱۱ــ **موالات** : دوستی و پیوستگی باکسی .

تاریخ طبرستان : تاریخ طبرستان از جملهٔ کتب معتبر تواریخ محلی ایران است که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده است . مؤلف آن بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب از مشاهیر کتاب ایران است‌که بنا براشارات خود او در روزگار جوانی در خدمت ملوك آل‌باوند می‌گذراند.

کتاب تاریخ طبرستان در چهار قسم است : قسم اول در تاریخ طبرستان از قدیم و بنیاد عمارت شهرها و خصایص و عجایب طبرستان وذکر ملوك و حکما و شعرای آن سامان اهمیت این قسم علی‌الخصوص در ایراد اسامی و اخبار عده‌یی از مشاهیر طبرستان در علوم و ادبیات است‌که ذکر آنان درکتب دیگر دیده نمی‌شود یاکمتر بنظر می‌رسد و بعضی از آنان شاعرانی هستندکه به لهجهٔ طبری شعر گفته‌اند . قسم دوم کتاب دربارهٔ سلسله زیاریان یا آل وشمگیر و قسم سوم در کیفیت انتقال سلطنت از آل وشمگیر به محمودیان و سلجوقیان وقسم چهارم در ذکر ملوك باوند است تا سال ٦۰٦ که سال انقراض آنان است .

ابیاتی از گرشاسب‌نامه

خردمند اگر با غم و بی‌کس است
خرد غمگسار (۱) و کس او بس است
بود مرده هر کس که نادان بود
که بی دانشی مردن جان بود
جهان آن نیرزد برپر خرد
که دانایی از بهر او غم خورد
چنان زی (۲) که مورازتونبود بدرد
نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد
همان خواه بیگانه و خویش را
که خواهی روان و تن خویش را
تو ای دانشی ، چند نالی ز چرخ
که ایزد بدی دادت از چرخ برخ (۳)
چو از تو بود کژی (٤) و بی‌رهی (٥)
گناه از چه بر چرخ گردان نهی
ز یزدان شمر نیك و بدها درست
که گردون یکی ناتوان همچو توست
کسی کش روان شد به دانش جوان
گرش تن بمیرد ، نمیرد روان
کند کاهلی (٦) مرد را دل نژند (۷)
در دانش و روزی آرد به بند

ترا چون نباشد غم کار خویش
غم تو ندارد کسی از تو بیش
به از گنج دانش ، به گیتی کجاست
کرا گنج دانش بود ، پادشاست
نه سیر آید از گنج دانش کسی
نه کم گردد ار زو ببخشی بسی
دل از دیری کار غمگین مدار
تو نیکی طلب کن نه زودی ز کار
بدی گر چه کردن توان با کسی
چو نیکی کنی بهتر آید بسی
کسی کو نترسد ز یزدان پاک
مر او را ز سوگند و پیمان چه باک

(گرشاسب‌نامه)

۱ــ **غمگسار** : غمزدای ، آنچه‌که غم را ببرد ، دوست .
۲ــ **زی** (فعل امر زیستن) : زندگی کن .
۳ــ **برخ** : حصه ، نصیب .
٤ــ **کژی** : کجی ، ناراستی ، دروغ .
٥ــ **بیرهی** : گمراهی ، ضلالت ، نقصان .
٦ــ **کاهلی** : سستی ، ناتوانی ، تنبلی .
۷ــ **نژند** : اندوهگین ، غمناک ، افسرده ، پژمرده ، زبون .

گرشاسپ نامه : کتابی است به‌وزن و سبك شاهنامه در شرح جهان پهلوان‌گرشاسب از اخلاف جمشید و پدر نریمان . این کتاب درسلاست و روانی و شیوایی

به پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی نمی‌رسد ، ولی در استحکام و پرمغزی و قوت تشبیه مرتبتی بلند دارد ، گویندهٔ آن ابونصر علی‌بن‌احمد اسدی طوسی استکه به سال ۴۵۸ (یعنی ۵۸ سال پس‌از اختتام شاهنامه) کتاب خود را به نام امیر ابودلف فرمانروا و ملك نخجوان بنظم آورد . وفات اسدی به سال ٤٦٥ اتفاق افتاده است .

جمال یا کمال

از مستعدان سکنهٔ شیراز که بامن انس تمام داشت میرزا ابوطالب شولستانی(۱) بود، سلیقهٔ درست واخلاق ستوده داشت. به صحبت مستعدان و مذاکرهٔ علوم و عبادات می‌گذرانید وبعداز حرکت فقیر از آن ولایت به اصفهان تا در حیات بود، همیشه‌ابواب مصادقت(۲) و مکاتبات مفتوح داشت وبسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود.

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و در ضمن آن سؤال از جمال‌الدین عبدالرزاق(۳) اصفهانی و پسرش کمال‌الـدین(٤) اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان، که آیا سخن‌کدام یك رجحان دارد فرموده ودر آن مکتوب مسطور بود که‌درمیان‌جمعی برسر این ترجیح مکابره(٥) است و طرفین رضا به محاکمهٔ توداده، فقیر جواب او نوشته، این قطعه منظوم ودر مراسله مندرج ساخته به او فرستادم:

دوش از بریاری کـه دلم شیفتـهٔ اوست

وز شرح‌کمـال خردش ناطقـه لال است

آمد به برم قاصد فرخنده سروشی (٦)
بانامهٔ عذبی (۷)که‌مگرآب زلال (۸) است
نثرش نتوان گفت که سلکی(۹)است زگوهر
هرسطری ازآن‌درنظرم عقد لال (۱۰)است
بگشودم و برخواندم و سنجیده و دیدم
کزبنده‌رهی (۱۱)حاصل‌آن نامه سؤال‌است
کامروز درین ناحیه عاشق سخنان را
غوغا به‌سر شعر جمال‌است وکمال است
القصه در این مسأله یاران دو گروهند
در حجت ترجیح یکی‌زین دو، جدال است
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
یکسو نشد(۱۲)این‌مشغله امروزدوسال‌است
راضی شده‌اند آن همه یاران مجادل (۱۳)
کزکلك تو حکمی برسد وحی مثال است
بگشاد پی پاسخ سنجیده ، پرخویش
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
مجموعهٔ آن هر دو به دقت نگرستم
گر معجزه گفتن نتوان سحر حلال است
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه
در مملکت شوکتشان کوس و دوال است
آن هر دو به فضل آیت و برهان بلاغت
در حجلهٔ آن هردو ، پری‌زاده خیال است
غرایی(١٤) هر مطلعشان مهرسپهری‌است
سیرابی هر مصرعشان تیغ مثال است

شعر شعرایی که قرینند به ایشان
نسبت به‌گهر سنجی‌آن هردو ، سفال است
در چنگ دبیران قوی پنجه ، قلمها
پرپیچ وخم ازخجلت‌آن هردو، چونال(۱۵)است
جمع‌آن همه‌اتقان(۱٦) به‌لطافت‌که نموده
پیش دمشان‌غاشیه(۱۷)بردوش شمال‌است
هر صفحه ز مشکین رقم آن دوگهر سنج
چون‌عارض(۱۸)خوبان‌همه‌خط‌و همه‌خال‌است
اما چو کسی دیدهٔ انصاف گشاید
این مطلع من آینهٔ شاهد حال است
درشعر جمال ارچه جمالی به کمال است
اما نه به زیبایی ابکار(۱۹) کمال است
لفظش به صفا آینهٔ شاهد معنی است
معنی به‌شکوهی‌است‌که‌طغرای(۲۰)جلال‌است
هر نکتهٔ سربستهٔ او نافهٔ مشك است
هر نقطهٔ او شوخ‌تر از چشم غزال است
فیض(۲۱)رقمش(۲۲)ازتتق(۲۳)غیب‌سروش‌است
مد قلمش در افق فضل هلال است
صدبار ز سرتاسر دیوانش گذشتم
لیلی است که سرتابه‌قدم غنج و دلال‌است
در یوزه گررشحهٔ(۲٤) اویند حریفان
الحق رگ اوبرقلمش بحرنوال است
استاد سخن گرچه جمال است ولیکن
تکمیل‌همان طرز وروش کار کمال است

تحقیق در اقوال دو استاد، حـــزیـــن را
این است که گفتیم و جز این محض جدال است
رای همه این بوده که خلاق معانـــی(۲۵)
آخر نه خطاب وی از اصحاب کمال است
معیار کمــالم من و بـــا من دگــران را
در پلهٔ میزان خود اندیشه و بال(۲۶) است
این نامه نــوشتم بــه شب هفتم شوال
ماه این و هزار و صدو سی ودو به سال است

(تاریخ حزین لاهیجی)

۱ــ **شولستان** : بلوکی از توابع شاپور کازرون که طایفهٔ ممسنی از ایلهای فارس آنجا ساکنند ، هوایش سرد است .

۲ــ **مصادقت** : دوستی ، وداد .

۳ــ **جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق** : شاعر ایرانی قرن ششم و قصیده‌سرای معروف که بیشتر عمر خودرا در اصفهان گذرانیده وگویا به آذربایجان و مازندران سفرکرده است . وفات اورا به سال ۵۸۸ هـ . ق نوشته‌اند . جمال‌الدین چندتن از بزرگان آل صاعد و آل خجند و آل باوند و سلجوقیان و اتابکان آذربایجان را مدح گفته است .

۴ــ **کمال‌الدین** : خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسماعیل پسر جمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق اصفهانی ، از شاعران بزرگ قرن هفتم بودکه درسال ۶۳۵ به دست مغولان به قتل رسید .

۵ــ **مکابره** : معارضه ، ستیزه .

۶ــ **سروش** : فرشته و پیام‌آور غیبی . معنی‌مصرع : قاصدی‌که چون سروش فرخنده‌پی بود ، برمن آمد .

۷ــ **عذب** : خوش ، شیرین ، نغز .

۸ـ **زلال** : صاف وگوارا .

۹ـ **سلك** : رشته‌یی که چیزی را بدان بکشند، رشته ،صف .

۱۰ـ **لآل** : لآلی (ج . لؤلؤ) : مرواریدها . و این یکی از تصرفهای فارسی زبانان در کلمه‌های تازی است ، چنانکه صافی را صاف ، و مواساة و مداواة ... را مواسا و مداوا... کرده‌اند.

۱۱ـ **رهی** : غلام ، بنده ، چاکر .

۱۲ـ **یکسو شدن** : به‌انجام رسیدن ، پایان یافتن .

۱۳ـ **مجادل** : ستیزنده ، خصومت‌کننده .

۱٤ـ **غرا** : عبارت فصیح واستوار و منسجم، روشن، درخشان .

۱۵ـ **نال** : نی‌میان تهی .

۱٦ـ **اتقان** : استواری ، محکمی .

۱۷ـ**غاشیه** : زین‌پوش ، جامه‌یی نگارین یا ساده‌که چون بزرگی از اسب پیاده‌می‌شد برزین می پوشیدند. **غاشیه بردوش** : مطیع، فرمانبردار .

۱۸ـ **عارض** : روی ، چهره ، دوطرف روی ، صفحهٔ صورت .

۱۹ـ **ابکار** (ج . بکر) : دوشیزگان ، سخنان خوب بی‌مثل و مانند.

۲۰ـ **طغرا** : خطی که برصدر فرمان می‌نوشته اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت ، وآن درحقیقت حکم امضا و صحهٔ پادشاه راداشته است ، فرمان ، منشور .

۲۱ـ **فیض** : ریزش ، بخشش ، بسیاری .

۲۲ـ **رقم** : نوشته ، خط .

۲۳ـ **تتق** : چادر ، پرده بزرگ ، پرده .

۲٤ـ **رشحه** : چکه ، آب‌که از جایی تراوش کند و بچکد .

۲۵ـ **خلاق معانی** : آفرینندهٔ معنی‌ها ، لقب‌کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است .

۲٦ـ **وبال** : سختی، شدت، عذاب .

حزین لاهیجی : شیخ محمدعلی بن ابوطالب لاهیجی اصفهانی از اعقاب شیخ زاهد

گیلانی است . اجدادش درلاهیجان سکونت داشتند و پدرش ازآنجابه‌اصفهان رفت و محمدعلی در آن شهر تولد یافت، ودر حملهٔ افغانان از اصفهان بیرون شد و پس‌از سفر در بلاد ایران و عراق و حجاز و یمن به‌هندوستان شتافت و تاپایان عمر درآن ناحیه بود ، حزین‌کتابی در احوال شاعران به‌نام «تذکرهٔ حزین» و سرگذشتی از خود باذکر حوادث ایام خویش به‌نام (تاریخ حزین) دارد که هردو حاوی اطلاعات سودمند است . حزین دیوان اشعارخود را در چهار قسمت مدون‌کرده ، وآن مشتمل برانواع مختلف شعر است . سخن او متوسط و مقرون به سادگی و روانی و حد فاصلی است میان‌سبك شاعران قدیم و سبك هندی .

گله (۱) از آسمان

الا(۲) ای برآورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان ، برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی

همی زرد گردد گل کامگار(۳)
همی پرنیان گردد از رنج خار

دوتایی(٤) شد آن سرونازان باغ
همان تیره گشت آن فروزان چراغ

پراز برف شد، کوهسارسیاه (۵)
همی لشکر از شاه بیند گناه

بکردار (٦) مادر بدی تاکنون
همی ریخت باید به رنج تو خون
وفا وخرد نیست نزدیك تو
پر از رنجم از رای تاریك تو
مرا کاش هرگز نپروردیی
چو پرورده بودی نیازردیی
بنالم زتو پیش یزدان پاك
خروشان به سر برپراکنده خاك

* * *

چنین داد پاسخ سپهر(۷) بلند
که ای مرد گویندهٔ بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد
چنین ناله از دانشی (۸) کی‌سزد؟!
تو از من به هر باره‌یی(۹) برتری
روان را به دانش همی پروری
خوروخواب و رای نشستن تراست
به نیك وبه‌بد راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست
خورو ماه از این دانش آگاه نیست
از آن خواه راحت که این آفرید
شب و روز و آئین و دین آفرید
چوگوید بباش آنچه خواهد بده است
کسی کوجز این داند آن بیهده است

یکی آنکه هستیش را راز نیست(١٠)
به کاریش فرجام و آغاز نیست
من از آفرینش یکی بنده‌ام
پرستندهٔ (١١) آفریننده‌ام
نگردم همی جز به فرمان اوی
نتابم همی سر ز پیمان (١٢) اوی

(شاهنامه)

١ـ **گله** : شکایت ، اظهار دلتنگی و عدم رضایت .

٢ـ **الا** (حرف تنبیه) : هان ، بدان و آگاه باش .

٣ـ **گل کامگار** : نوعی گل سرخ که سرخی آن بغایت باشد .

٤ـ **دوتایی** : خمیده ، منحنی .

٥ـ معنی مصرع : موهای سیاه سرم سپید شد (برف استعاره است برای **موی‌سفید**) .

٦ـ **بکردار** : مانند .

٧ـ **سپهر** : آسمان .

٨ـ **دانشی** : دانا ، دانشمند .

٩ـ **باره** : باب . **به‌هرباره** : درهرباب ، درهر خصوص .

١٠ـ معنی مصرع : خدای یگانه‌یی‌که راز وجود او آشکار نیست .

١١ـ **پرستنده** : ستایشگر ، عبادت‌کننده ، ستاینده .

١٢ـ **پیمان** : عهد ، میثاق .

قابوس‌بن وشمگیر

امیر شمس‌المعالی قابوس بن‌وشمگیر، والی جرجان‌ودارالمرز طبرستان و گیلان بوده ، پادشاهی داناوعالم وعادل و فاضل بوده است، وحکما وعلما را موقر داشتی، واشعار عربی وفارسی‌بسیار گفته است ، وحکیم سنایی راست در این باب این بیت که دلالت برفضل قابوس می‌کند :

فقه خوان لیك در جهنم جـــاه
همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او وفخرالدوله دیلمی خصومت افتاد، وفخرالدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا(۱) بـه امیرابوعلی سیمجور وتاش حاجب آورد که والی خراسان بودند از قبل(۲) نوح بن‌منصور سامانی، و هفت‌سال در نیشابور بسربرد و علما وزهاد وصلحا(۳) را انعام وادرار(٤) دادی واوانی(٥) مجلس را دراین وجه صرف کردی ودر مدت غربت از قاعده‌یی که در دارالملك خود داشت ذره‌یی تجاوز نکرده‌وامام ابوسهل‌صعلوکی‌که در آن حین اقضی‌القضاة خراسان وسرآمد روزگار بوده، در مدایح امیر قابوس قصاید وتصانیف دارد.

چون فخرالدوله وفات یافت، باز قابوس‌قصدجرجان‌وممملکت موروث خود کرد و بدست آورد ودر آن حین به دست خاصان‌خود، باسعی فرزندش منوچهر در قلعۀ جناشك ــ که از اعمال بسطام است ــ شهید شد .

و سبب قتل امیرقابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر بود وبدخو، وبیشتر اکابر بردست او هلاك شدند واو در ریختن خون حرص تمام داشت. عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را براو بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت، و در اثنای(٦) حبس به قتل او رضا داد.

گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و به‌عبدالله جماز(۷) سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد، درراه قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال کرد که تا آخر شمایان را چه بر این داشت که برآزار من جرأت نمودید؟ عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی از این جهت ترا حبس کردیم. امیر قابوس گفت : به خلاف این است من مردم را کمتر می‌کشتم از این جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتمی اول ترا می‌کشتم وامروز بدین خواری به دست تو گرفتار نمی‌شدم .

(تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی)

۱ـ **التجا** = التجاء : پناه بردن، پناه گرفتن .

۲ـ **ازقبل** : از جانب ، از طرف .

۳ـ **صلحا** : مردمان نیك و صالح .

٤ـ **ادرار** : وظیفه ، راتبه ، وجه‌گذران و تنخواه .

۵ـ **اوانی** (ج . ج . اناء).اناء به معنی ظرف است و جمع‌آن آنیه و جمع‌الجمع‌آن اوانی .

٦ـ **اثنا** =اثناء : میان ، بین ، مابین ، در میان ، هنگام .

۷ـ **جماز** : تیزرو.

تذکرة الشعراء : تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی در حدود سال **۸۹۲** **یعنی** در زمان سلطنت تیموریان تألیف یافته و آن شرح حال قریب **۱۰۵** تن‌از **شاعران** فارسی‌زبان را **محتوی** است از ابتدا تااواخر قرن نهم . **مؤلف آن دولتشاه** ابن‌علاءالدولهٔ سمرقندی از امیرزادگان و رجال **و** اعیان بوده **و پدرش** از ندمای شاهرخ و خودش در هرات از مقربان ابوالغازی **سلطان**‌حسین **و** امیر علیشیر نوایی و **معاصر** مولانا جامی بوده و اسم و مدح و **فضایل هر** سه تن را در اواخر این‌کتاب آورده و این تذکره را به‌نام **علیشیر کرده** زیرا تألیف آن به‌تشویق و پشتیبانی این وزیر دانشمند **بوده است** .

بیوفایی جهان

پیش صاحب‌نظران(۱) ملك‌سلیمان(۲) باد(۳)است
بلکه آن است سلیمان که زملك آزاد است

آنکه گویند که بـرآب نهاده‌ست جهـان
مشنو ای‌خواجه، که‌چون‌درنگری برباداست

یاددار این سخن از من که پس‌از من گویی
یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یاد است

گر پر از لالهٔ سیراب بـود دامـن کـوه
مرو از راه(٤) که آن خون دل فرهاد است

همچو نرگس بگشا چشم و ببین کاندرخاك
چند روی چو گل وقامت چون شمشاد است

خیمهٔ انس(۵) مزن بردراین کهنه رباط(۶)
که اساسش همه بی موقع(۷) و بی بنیاداست
حاصلی نیست بجزغم ز جهان خواجو را!
شادی جان کسی کو زجهان آزاد است

(خواجو)

۱ــ **صاحب‌نظر** : عارف ، آنکه درامر یا امور دارای نظر صایب است .
۲ــ **سلیمان** : پسر و جانشین داود بود و دراسلام از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود ، عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد است ، امثال و حکم سلیمان درعهد عتیق (تورات) معروف است. در روایات، وی حاکم برجن وانس‌شناخته‌شده.
۳ــ **باد** : هیچ ، بیهوده .
۴ــ **از راه رفتن** : گول خوردن ، فریب خوردن ، گمراه شدن .
۵ــ **انس** : خوگیری ، مؤالفت .
۶ــ **رباط** : جایی که در کنار جاده جهت استراحت کاروانیان سازند، کاروانسرا. در اینجا مقصود دنیاست .
۷ــ **موقع** : جای واقع شدن چیزی ، جای فرودآمدن .

خواجو : کمال‌الدین ابوالعطاء محمودبن علی‌بن محمود شاعر معروف ، پس ازکسب علم و فضایل در کرمان، به سفر پرداخت واز محضر شیخ امین‌الدین‌محمد کازرونی بهره برد ، خواجو معاصر ابوسعید بهادر بود و در غزل تتبع سعدی می‌کرد . علاوه بردیوان ، خمسه‌یی به‌سبك نظامی پرداخت شامل : همای و همایون ، گل و نوروز ، روضة‌الانوار ، کمال‌نامه ، گوهرنامه ، آرامگاه وی در تنگ‌الله اکبر شیراز است ، قسمتی از قصاید خواجو در مدح امرای عصر و قسمت دیگر عرفانی و حاکی از مشرب تصوف شاعر

است ، خواجو غزلیات شیوا دارد و دراین طرز مقلد سنایی ، **عطار**، **مولوی** و سعدی است .

یحیی‌بن معاذ رازی (۱)

نقل است که (یحیی بن‌معاذ) برادری داشت، به مکه‌رفت و به مجاوری بنشست(۲) و به یحیی نامه نوشت که مرا سه‌چیز آرزو بود، دو یافتم، یکی مانده است، دعاکن تا خداوند آن یکی نیزکرامت کند(۳). مرا آرزو بودکه آخر عمر خویش به بقعه‌یی(٤) فاضلتر بگذارم، به حرم آمدم که فاضلتر بقاع است. و دوم آرزو بود که مرا خادمی‌باشد تا مرا خدمت کند و آب وضوء من آماده دارد، کنیزکی شایسته خدای مرا عطا داد. سوم آرزوی من آن است که پیش‌ازمرگ ترا بینم. بود که خداوند این روزی کند.

یحیی جواب نوشت که : آنکه گفتی‌که آرزو ، بهترین بقعه بود ، تو بهترین خلق باش و بهر بقعه که خواهی باش که بقعه به مردان عزیز است نه مردان به بقعه ، و اما آنکه گفتی مرا خادمی آرزو بود ،یافتم، اگرترا مروت‌بودی‌وازجوانمردان‌بودی، خادم حق را خادم خویش نگردانیدی و از خدمت حق باز نداشتی و به خدمت خویش مشغول نکردی ، ترا خادم می‌باید بود ، مخدومی(٥) آرزو می‌کنی ؟ مخدومی از صفات حق است و خادمی ازصفات بنده را بنده باید بودن،چون بنده‌را مقام حق آرزوکرد ، فرعونی(٦) بود . و اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار تو است ، اگر

ترا از خدای خبر بودی از من ترا یادنیامدی ، با حق صحبت چنان کن که ترا هیچجا از برادر یاد نیاید که آنجا فرزند قربان باید کرد(۷) تا به برادر چه رسد ، اگر او را یافتی من ترا به چه کارآیم و اگر نیافتی از من ترا چه سود .

(تذکرةالاولیاء)

۱ـ **یحیی بن معاذرازی** : از رجال طریقت در قرن سوم و معاصر با جنید بغدادی بود . کلمات حکیمانه و مناجات عارفانهٔ بسیار دارد .

۲ـ **به مجاوری بنشست** : مجاور شد . **مجاور** : کسیکه در مکانی مقدس مانند مکه، مدینه ، نجف و کربلا اقامت گزینند .

۳ـ **کرامت کردن** : عطا کردن، بخشیدن .

٤ـ **بقعه** : جای ، مقام ، مدفن متبرك (ج . بقاع) .

۵ـ **مخدومی** : مخدوم بودن ، سروری .

٦ـ **فرعونی** : فرعون بودن. **فرعون** : عنوان هریك از پادشاهان قدیم مصر (ج: فراعنه) ، ستمکار ، تباهکار .

۷ـ اشاره به داستان ابراهیم و قربانکردن فرزند خود است .

مناجات (۱) وامق

سوی دادگـــر رو بـــرآورد وسر
همی گفت کـــای داور دادگـــر
گـوایی تـــو بر من به دل سوختن
به مغز اندرون آتش افـــروختن
غم کـــوه و موم ایـــن دل مهرجوی
چگونه کشم کـــوه را من به مـــوی
شکسته است و خسته دل انـــــدرتنم
به رنج دل اندر، همی بشکنم (۲)
تـــو مپسند از آن کس که بر من‌جهان
چنین تیره کـــرد آشکار و نهان
مـــرا بسته‌داردبـــه بنـد نیـــاز
خود آرام کـــرده به شادی ونـــاز

زاری عذرا

همی کرد در خانـــه عذرا خـــروش
تو گفتی روانش برآمـــد بـــه جوش

گشاد از دو مشکین کمندش (۳) گره
زلاله همی کند مشکین زره (٤)
همی گفت وامق دل از مهر من
برید و نخواهد همی چهر من
کسی را که چیزی بود آرزو
بجوید ز هر کس، بگوید که کو
بیامد، کنون مرگ، نزدیك من
به گوهر شود جان تاریك من (٥)
تن وامق اندرجهان زنده باد
بر او بر، شب از روز فرخنده باد
چو من گیرم اندر دل خاك جای
روان بگذرانم به دیگر سرای
دلش باد خرم به جای دگر
به از من به روی و به موی و هنر

(وامق و عذرای عنصری)

۱ـ **مناجات** : راز و نیاز کردن باکسی ، با خدا راز و نیازکردن .
۲ـ معنی مصرع : به سبب رنج دل شکسته می‌شوم .
۳ـ **دومشکین کمند** : دو زلف .
٤ـ **مشکین زره** : موی ، زلف .
٥ـ معنی مصرع : روان تیره و تارمن به اصل خود باز می‌گردد ، می‌میرم .

وامق و عذرا : از مثنویهای عنصری که سالها ناپدید بود و اخیراً مقداری از آن

به وسیله پرفسور محمد شفیع دانشمند فقید پاکستانی **بدست آمد و در** دانشگاه پنجاب به چاپ رسید .

از معالجات ابوعلی‌سینا

یکی را ازاعزه(۱) آل‌بویه‌مالیخولیا(۲)پدید آمد، واو را دراین علت چنان صورت بست‌که او گاوی شده‌است. همه روز بانگ همی کرد واین وآن را همی گفت که: «مرا بکشید که از گوشت من هریسه(۳) نیکو آید» تا کار به درجه‌یی بکشید که نیز هیچ ،نخورد وروزها برآمد ونهار(٤)کرد، واطبا در معالجت او عاجز آمدند. و خواجه ابوعلی اندرین حال وزیر بود، و شاهنشاه علاءالدوله‌محمد بن‌دشمنزیار بروی اقبالی داشت ، و جملهٔ ملك در دست او نهاده بود وکلی شغل به رأی وتدبیر او بازگذاشته، والحق بعداسکندر که ارسطا طالیس(٥) وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود . پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند، پیش شاهنشاه آن حال بگفتند، و او را شفیع برانگیختند که‌خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند ، علاءالدوله اشارت‌کرد ، وخواجه قبول کرد. پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» و با آن جوان گفتند ، او شادی همی‌کرد . پس خواجه بر نشست همچنان با کوکبه(٦) بر در سرای بیمار آمد. و با تنی دو در رفت ، و کاردی بدست گرفته گفت : «این گاوکجاست تا او را بکشم؟» آن جوان همچو گاو بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت : «به میان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و

فروافکنید» بیمار چون آن شنید بدوید، و به میان سرای آمد، و بر پهلوی راست خفت، و پای او سخت ببستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد برکارد مالید و فرو نشست، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است! این را نشاید کشتن، علف دهیدش تا فربه شود.» و برخاست و بیرون آمد، و مردم را گفت که: «دست و پای او بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید: بخور تا زود فربه شوی.» چنان کردند که خواجه گفت، خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هرچه از اشربه(۷) و ادویه(۸) خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که «نیك بخور. که این، گاو را نیك فربه کند.» او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطبا دست به معالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابوعلی می‌فرمود، یك ماه را به صلاح آمد و صحت یافت، و همهٔ اهل خرد دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الا به فضلی کامل و علمی تمام و حدسی(۹) راست.

(با تلخیص از چهار مقاله نظامی عروضی)

۱ـ **اعزه**: جمع عزیز به معنی شریف و مکرم.

۲ـ **مالیخولیا**: مرضی که در دماغ بهم رسد، نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد ولی صاحب آن به‌کسی ایذا نمی‌رساند.

۳ـ **هریسه**: نوعی از آش است که باگندم وگوشت و روغن درست‌کنند.

٤ـ **نهار**: به کسر نون به معنی کاهش و گدازش تن باشد و به فتح نون به معنی گرسنه و ناشتاست.

٥ـ **ارسطاطالیس**: ارسطو (۳۸٤ ـ ۳۲۲ ق م) فیلسوف بزرگ یونانی و شاگرد افلاطون.

٦ـ **کوکبه** : به فتح اول و سوم و چهارم گروه مردم ، جماعت .
۷ـ **اشربه** : جمع شراب به معنی مطلق هرچیز رقیق است .
۸ـ **ادویه** : داروها .
۹ـ **حدس** : دریافتن ، دانایی ، فراست .

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب* و لهراسب* دین او را

یکی پاك پیدا شد اندر زمان
به‌دست‌اندرش، مجمر(۱)عود(۲)و بان(۳)
خجسته پیی نام او زردهشت
که اهریمن(٤) بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت : پیغمبرم
تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز
بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این
نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاك وآبش ، برآورده‌ام
نگه کن بدو، تاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس ؟
مگر من که هستم جهاندار و بس
گرایدون که دانی که من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین

زگوینده بپذیر بهدیــــن اوی
بیاموز از او ، راه و آیین اوی
نگر تا چــه گویــد بر آن کــار کــن
خــرد برگــزین ، این جهان خوارکن

•••

چو بشنید از او شاه به دیــن بــه
پذیرفت از او دیــن و آیین بـــه
پــدید آمــد آن فــره(۵) ایــــزدی
بــرفت از دل بدسگالان (۶) بـــدی
پر از نورایـــزد ببد دخمه‌هـــا (۷)
وز آلــودگــی پاك شد تخمه‌هــــا
پس آزاده گشتــاسب بــرشد بـه‌گاه
فرستاد هــر سو بـــه کشور سپاه
پراگند گرد جهان مــوبــدان
نهاد از بــر آذران (۸) گنبدان
نخست آذر مهر برزین (۹) نهــاد
بــه کشور نگــر تاچه آیین نهاد
یــکـــی سرو آزاده رازردهشت
بــه پیش در آذر انــدر ، بکشت
نبشتــه بــرآن زادسرو (۱۰) سهــی(۱۱)
که بپذیـــر گشتاسب دیـــن بهی
گــواکــرد مــــر سرو آزاد را
چنین گستــرانــد خــرد داد را

چـــو چندی بر آمـــد بر این سالیان
ببد سرو بـــــالا سطبرش (۱۲) میان
چنان گشت آزاد سرو بـــلند
کـــه بر گرد او بـــر، نگشتی کمند
همه تـــاجداران بـــه فـــرمان اوی
سوی سرو کشمر نهادنـــد روی
بهشتیش خـــوان گر نـــدانـــی همی
چـــرا سرو کشمرش خـــوانی همی
چرا کش نخوانی نهـــال بهشت
که چون سرو کشمر به گیتی که کشت؟

(دقیقی)

***گشتاسب** : پدر اسفندیار بودکه دین زردشت پذیرفت و چون زردشت‌کشته شدآیین زردشت را برپای داشت ، معنی این‌کلمه دارندهٔ اسب ازکار افتاده است .

* **لهراسب** : از پادشاهان داستانی ایران‌که کیخسرو بعداز ترك سلطنت تاج وتخت رابه او داد و اودر هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ به عبادت مشغول‌گشت . این‌کلمه به معنی تیز اسب است و دارندهٔ اسب تندرو .

۱ـ **مجمر** : آتشدان ، منقل .
۲ـ **عود** : چوبی سیاه رنگ که جهت بخور سوزانند و بوی خوش از دود آن‌برآید .
۳ـ **بان** : بیدمشك .
٤ـ **اهریمن** : دیو ، شیطان ، راهنمای بدی‌ها ، روح بدکاری و ناپاکی . مقصود زشتیها و پلیدیها .
٥ـ **فره** : شکوه ، عظمت ، شأن و شوکت .
٦ـ **بدسگال** : بداندیش ، بدخواه ، دشمن .

۷ـ **دخمه** : سردابه ، بنای سنگی مدور به شکل استوانه که آتش‌پرستان جسدمردگان را به روی آن نهند.

۸ـ **آذران** : آتشها ، آتشکده‌ها .

۹ـ **مهربرزین** : آذر مهربرزین نام یکی ازسه آتشکدهٔ مهم ایران کـه در ایالت خراسان جای داشته و به کشاورزان اختصاص داشته است .

۱۰ـ **زادسرو** : آزادسرو ، سروآزاد ، سروی‌که شاخه‌هایش راست رسته باشد .

۱۱ـ **سهی** : راست ، درست ، راست رسته .

۱۲ـ **سطبر** : کلفت ، ضخیم .

دقیقی : استاد ابومنصور محمدبن احمد دقیقی طوسی یا بلخی از شاعران بزرگ‌عهد سامانی و دومین شاعری است که به نظم شاهنامه قیام کرده است وازداستان گشتاسب (که فردوسی آن را در شاهنامهٔ خود عیناً و به‌نام دقیقی آورده است) نزدیك هزار بیت منظوم ساخته است . وی مداح منصوربن نوح بن نصر و نوح‌بن منصور سامانی وامیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن‌محمد ابن محتاج چغانی است. در جوانی به دست غلام کشته شده و واقعهٔ قتل او باید در فاصلهٔ ۳٦٥ تا ۳۷۰ باشد .

دادگری

هشام(۱) بن‌عبدالملك روزی پیش عمرعبدالعزیز(۲) شد باقوم خویش. گبری(۳) بیامد و گفت: «یاعمر، مرا باوی حـکومتی(٤) است». عمر هشام را گفت: «او بر تودعوی دارد، بر خیز وباخصم برابر نشین به جای خصمان». هشام گفت: «وکیل(٥) من با وی

بنشیند». عمر گفت: «مرد از تو، نه‌ازوکیل‌تو، طلب‌می‌کند، برخیز و با وی بنشین.» هشام برخاست و باگبر بنشست. هروقت‌که‌گبر سخن گفتی، هشام از سر سلطنت(٦) غلبه‌کردی. عمرهشام‌راگفت: «در پیش من تهدید می‌کنی؟» گبر چون عدل عمر دید گفت: «یا امیرالمؤمنین، این زمین از آبا و اجداد میراث یافته‌ام، از من نمی ستاند(۷).» هر دو سجل(۸) عرضه کردند. حجت گبر قوی‌تر بود. حجت(۹) هشام پاره کرد و گبر را گفت: برسر ملك خود رو. گبر چون انصاف بدید گفت: دینی که در وی چنین انصاف باشد لاحق نبود، دست بر نهاد و زنار(۱۰) ببرید ودر حال مسلمان شد به برکت آن عمل.

(راحة‌الصدور)

۱ــ **هشام** : هشام‌بن عبدالملك بن مروان، دهمین خلیفهٔ اموی، جانشین یزیدبن عبدالملك‌که در عهد او مسلمین قسمتی از قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس را فتح‌کردند و فتوحات مسلمین، دیگر از این حد تجاوز نکرد (۱۰۵ــ ۱۲۵ هـ).

۲ــ **عمرعبدالعزیز** : عمربن‌عبدالعزیزبن مروان هشتمین خلیفهٔ اموی و هموست که سبب حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب را که‌ازعهد معاویه مرسوم شده بود ممنوع‌کرد (۹۹ــ۱۰۱هـ). (سب : بدگویی، دشنام.)

۳ــ **گبر** : کافر. ولی در ایران اسلامی به زردشتیان اطلاق شده.

٤ــ **حکومت** : داوری، قضا.

٥ــ **وکیل** : کارگزار.

٦ــ **سلطنت** : شهریاری.

۷ــ **ستاندن** : پذیرفتن، قبول‌کردن.

۸ــ **سجل** : نامه‌یی که به مهر و دستخط قاضی تنظیم شود، قبالهٔ شرعی.

۹ـ **حجت** : دلیل ، برهان ، سند .

۱۰ـ **زنار** : رشته‌یی است‌که زردشتیان برکمر می‌بندند و آن را «کستی» می‌گویند و نیز به‌معنی‌کمربندی بوده است‌که درمشرق‌زمین ذمیان نصرانی (یعنی‌مسیحیان که با دادن جزیه جان و مال وناموس آنهـا در پناه مسلمین بود) به امـر مسلمانان مجبور بودند همراه داشته باشند ، اینجا معنای اول مراد است .

راحة‌الصدور : کتابی است در ذکر وقایع تاریخ سلسله سلجوقیان از آغازکارایشان تا روزگارطغرل سوم وانقراض این سلسله به‌دست سلطان تکش خوارزمشاه به سال ۵۹۰ ، تألیف ابوبکر محمد بن علی‌بن سلیمان راوندی . این کتاب که در سالهای آخر قرن ششم تألیف شده است گذشته از اهمیت تاریخیش از لحاظ ادبی نیز معتبر است و محتوی شمه‌یی از احوال و اشعار بسیاری از شعرا و فضلاست و مشتمل برمقداری از امثال عرب نیز می‌باشد .

سیمرغ و کیمیا

منسوخ(۱) شدمروت‌ومعدوم‌شد وفـا

وزهر دونام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی‌سفه(۲)

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

گشته‌است بازگونه(۳) همه‌رسمهای‌خلق

زین عالم نبهره(٤) و گـردون بیوفـا

هرعاقلی به زاویه‌یی مانده ممتحن(۵)

هر فاضلی به داهیه‌یی(٦) گشته مبتلا

گر من نکوشمی به تواضع نبینمی
از هر خسی مذلت واز هرکسی عنا(۷)
با اینهمه که کبر نکوهیده(۸) عادتی است
آزاده را همی زتواضع رسد بلا
آمد نصیب من زهمه مردمان دو چیز:
از دشمنان خصومت واز دوستان ریا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند
بی عقل و بی‌کفایت و بی فضل و بی‌دها
من جز به‌شخص(۹) نیستم آن قوم را نظیر
شمشیر جز به‌رنگ نماند به گندنا(۱۰)
بامن همی خصومت ایشان عجیب‌تر
زآهنگ مورچه به سوی جنگ اژدها
گردد همی شکافته دلشان ز زخم من
همچون مه از اشارت انگشت مصطفا(۱۱)
شاهان همی کنند به فضل من افتخار
اقران همی کنند به رسم من اقتدا
با خاطر منیرم و با رای روشنم
کالبرق فی الدجیة و الشمس فی الضحی(۱۲)
عالی است همتم به همه وقت چون فلك
صافی است نسبتم به همه حال چون هوا
برهمت من است سخنهای من دلیل
برنسبت من است هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده است کس زمن
کردار ناستوده و گفتار ناروا

در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر
وزدست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده‌ست هیچکس
در نثرمن مذمت‌ودر نظم من هجا(۱۳)
وآنرا که‌او به‌صحبت من‌سردرآورد(۱٤)
جویم به دل محبت و گویم به جان ثنا
ورزلتی(۱۵) پدید شود زو معاینه(۱٦)
انگارمش صواب و نپندارمش‌خطا
اهل هری(۱۷)مرا نشناسند بریقین
تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان
تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حضر نباشد آزاده را خطر
کاندر حجر نباشد یاقوت رابها(۱۸)

(عبدالواسع جبلی)

۱ـ **منسوخ** : نابودگشته ، محو شده ، متروك‌گشته ، موقوف شده .
۲ـ **سفه** : حماقت ، دیوانگی .
۳ـ **باژگونه** : واژگون ، سرنگون ، ناراست .
٤ـ **نبهره** : ناسره ، بد و قلب ، هرچیز دون و فرومایه و پست .
۵ـ **ممتحن** : در رنج افتاده .
٦ـ **داهیه** : سختی و بلا ،کار سخت و دشوار ، امر بزرگ (ج . دواهی) .
۷ـ **عنا** : زحمت ، رنج ، مشقت .
۸ـ **نکوهیده** : سرزنش شده ، ناپسندیده .

۹ــ **شخص** : کالبد ، تن ، بدن .

۱۰ــ **گندنا** : تره .

۱۱ــاشاره است به شق‌القمر که یکی از معجزات پیغمبر اکرم بوده است .

۱۲ــ معنی مصرع : مانند برق در تاریکی و شب تاریک، وآفتاب در وسط روز.

۱۳ــ **هجا** : هجوکردن ، بدگویی‌کردن ، نکوهش‌کردن .

۱٤ــ معنی مصرع : کسی‌که بامن دوستی‌کند .

۱۵ــ **زلت** : لغزش ، خطا .

۱٦ــ **معاینه** : به‌چشم دیدن ، آشکارا دیدن .

۱۷ــ **هری** : هرات .

۱۸ــ معنی‌مصرع : یاقوت تاوقتی‌که در سنگ (درمعدن) است ارزش و بهایی‌ندارد .

عبدالواسع جبلی : امام ، بدیع‌الزمان عبدالواسع‌بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی الجبلی از خاندانی علوی در غرجستان ولادت یافت و چنانکه از آثارش برمی‌آید در علوم زمان‌خاصه علوم ادب کسب کمال‌کرد ودرطریقهٔ شاعری قدم گذاشت ودرین فن سرآمد اقران شد وسپس به مدح‌شاهان معاصر خود از غوریان و سلجوقیان و محمودیان پرداخت تا درسال ۵۵۵ درگذشت .

عبدالواسع جبلی از جملهٔ پیشروان بزرگ تغییر سبک سخن در اواسط قرن ششم واز کسانی‌است که درسخن او شعر به لهجهٔ عمومی‌زمان،که‌تا آن وقت آمیزش بیشتریٔ از سابق بازبان عربی حاصل‌کرده بود ، نزدیک شد . قدرت طبع و مهارت او در شاعری باعث بودکه او به کلام آراستهٔ مصنوع و افزودن پیرایه‌های لفظی بر زیورهای معنوی توجه بسیارکند .

راه جنید (۱)

شنیدم کــه در دشت صنعا(۲) جنید
سگی دیـــد برکنـده دنـدان صید(۳)
ز نیــروی سرپنجــه (٤) شیرگیر (۵)
فــرو مانده عــاجز(٦) چــو روبـــاه پیــر
پس‌از عزم (۷) و آهو گرفتن به پی (۸)
لگـــد خوردی از گــوسفندان حی (۹)
چو مسکین (۱۰) و بیطاقتش‌دیدوریش(۱۱)
بدو داد یـك نیمه از زاد (۱۲) خویش
شنیدم که می گفت و خوش می گریست·
که داند که بهتر زمـــاهردوکیست؟(۱۳)
بظاهر من امروز از ایـــن بهترم
دگر تــا چــه رانـــد قضا بـــر سرم
گرم پـــای ایمان نلغزد ز جـــای
بسر برنهم تـــاج عفــو خـــدای
وگر کسوت (١٤) معــرفت (۱۵) در برم
نماند، به بسیار از ایـــن کمترم
که سك با همه زشت نـامــی چو مـرد
مر او را بــه دوزخ(١٦) نخواهنـد بــرد
ره ایـن‌ست سعـدی کـه مــردان راه
به عزت (۱۷) نکردنـد در خـود نگـاه

از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به ازسگ نپنداشتند

(بوستان)

۱ـ **جنید** : جنیدبن محمدبن جنید از عرفا وصوفیان بنام وازعلماء دین بود . اصلش از نهاوند است اما در بغداد دیده به جهان‌گشود و هم‌در آن شهر درگذشت و به جنید بغدادی معروف است . تصوف او با قواعد وکتب و سنت منطبق و از آنچه موجب اعتراض شرع باشد سالم بوده است . وی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هـ.ق در ۹۱ سالگی در بغداد درگذشت .

۲ـ **صنعا** : پایتخت یمن .

۳ـ **صید** (مصدر متعدی) : شکار کردن . صید به معنی شکار و نخجیر یعنی آنچه بگیرند از وحش و جزآن نیز هست . معنی بیت : جنید در دشت صنعا سگی دیدکه به سبب پیری و ناتوانی دندان شکارکردنش‌کنده بود وتوانایی شکارکردن نداشت .

٤ـ **سرپنجه** : چنگال ، چنگ .

٥ـ **شیرگیر** (صفت فاعلی مرکب مرخم) : شیرگیرنده .

٦ـ **عاجز** (اسم فاعل از عجز) : ناتوان ، زبون ، ضعیف .

۷ـ **عزم** : قصد و آهنگ .

۸ـ **به‌پی** : باگام ، باپا . معنی مصرع : پس‌از آنکه آهنگ آهوگرفتن می‌کرد و دوان آنرا می‌گرفت .

۹ـ **حی** : قبیله (ج . احیاء) . تیره (گروهی از قبیله) .

۱۰ـ **مسکین** : خوار ، ضعیف ، فقیر .

۱۱ـ **ریش** : زخم و جراحت ، مجروح .

۱۲ـ **زاد** : توشه ، خوراك ، ذخیرهٔ سفر .

۱۳ـ معنی مصراع : چه‌کسی می‌داندکه در پیشگاه خداوند من بهترم یااین سگ .

۱٤ـ **کسوت** : لباس .

۱۵ـ **معرفت** : شناختگی ، شناسایی ، شناسایی حق ، **فضل و ادب** .

۱٦ـ **دوزخ** : جهنم ، سقر ، محل‌گناهکاران و مشرکان در آن عالم .

۱۷ـ **عزت** : بزرگواری ، ارجمندی ، حرمت وآبرو .

الپتگین (۱) و سبکتگین (۲)

روزی الپتگین دویست غلام را نامزد کرد تا به خلج(۳) و ترکمانان روند و مالی‌که از ایشان ستدنی بود بستانند وسبکتگین در جملهٔ ایشان بود . چون آنجا شدند خلج و ترکمانان مال بتمامی نمی‌دادند. غلامان در خشم شدند ودست به سلاح بردند و قصد کردند که با ایشان جنگ کنند و به زورمال بستانند . سبکتگین گفت: «من باری جنگ نکنم و با شما بدین کار نیستم». یارانش گفتند: چرا؟. گفت: «خداوند ما را نه به جنگ فرستاد، بلکه گفت: بروید ومال بیاورید. اکنون اگر جنگ کنیم وایشان ما را بشکنند شینی(٤) و ننگی عظیم باشد و حشمت خداوند مارازیان دارد ودیگر خداوند ما راگویدکه: من شما را نفرمودم که جنگ کنید، و تامرگ از این ملامت نرهیم و طاقت عتاب(٥) اونداریم.» چون سبکتگین این بگفت اغلب غلامان گفتند که این صوابتر که سبکتگین می‌گوید . خلافی در میان غلامان پدید آمد و به عاقبت جنگ رها کردند وبازگشتند. چون به خدمت الپتگین آمدند و گفتند که: «سرکشی کردند ومال ندادند.» الپتگین گفت: «چرا دست‌به‌سلاح نبردید وبه‌قهرمال ازایشان نستدید؟» غلامان‌گفتند: «مادر سلاح شدیم و جنگ خواستیم کرد سبکتگین ما را رها نکرد و

دو گروهی در میان غلامان افگند . چون حال چنین بود بازگشتیم.»
الپتگین سبکتگین را گفت : «چرا جنگ نکردی و نگذاشتی که غلامان جنگ کنند؟» گفت: «از بهرآنکه خداوند ما را نفرموده بود که جنگ کنید، اگر بی فرمان خداوند جنگ می‌کردیم پس‌ما هریك خداوندی می‌بودیم نه بنده که نشان بندگی آن باشد که‌همه آن کندکه خداوندش فرماید، واگر شکست برمابودی لابد خداوند گفتی که شما راکی فرمود که جنگ کنید و عتاب خداوند راطاقت کی داشتی؟. واگر ما ایشان را بشکستمانی(٦) لابد خلقی کشته شدندی و بس منت و سپاس نبودی و ملامت نیز حاصل آمدی.اگر فرمایی تا برویم و جنگ کنیم یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم .»
«الپتگین را خوش آمد گفت : «راست می‌گوید ، پس همچنین او را برمی‌کشید تابه جایی رسید که سیصد غلام درخیل(۷) داشت.

(سیاستنامه)

۱ـ **الپتگین** : نخست از مملوکان سامانیان بود وسپس در دربار عبدالملك بن‌نوح سامانی به امارت رسید . وی از سوی پادشاه مذکور به امارت طخارستان رسید و سبکتگین را همراه خود برد ، الپتگین پس‌از چندی اقامت در طخارستان به اتفاق سبکتگین به غزنین رفت وبر والی آن ناحیه غلبه‌کرد و خود به جای وی به حکومت غزنین رسید و هشت سال در آنجا حکومت راند و پس از مرگ او فرزندش اسحاق به حکومت رسید .

۲ـ **سبکتگین** : ملقب به ناصرالدوله مؤسس سلسله غزنویان ، غلامی ترك بودکه توسط نصر حاجی یکی‌از بازرگانان خراسان به الپتگین فروخته شد وی بعد به دامادی الپتگین نایل آمد و به امارت غزنین رسید ودر سال ۳٦۷ هـ . ق شهر بست را فتح کرد و سلسلهٔ غزنویان را تأسیس نمود و حوزهٔ حکومتی خود

را از دو طرف بسط داد . ازیك‌سو درسمت حدود هندوستان واز طرف دیگر خراسان و به سال ۳۸٤ از جانب نوح سامانی به حکومت آن مملکت نامزدگردید واین انتصاب او به سبب کمکی بود که سبکتگین به امیر سامانی در خواباندن انقلابات ماوراءالنهر کرده بود . سبکتگین نظر به حق‌شناسی یا از راه‌احتیاط نسبت به پادشاهان سامانی اظهار تبعیت کرد ، ولی این اظهار اطاعت اسمی بلامسمی بود و قدرت او مقارن فوتش به مراتب بیشتر از قدرت امیرسامانی بود ، وی امیری دادگستر و شجاع و مدبر بود او بلخ را پایتخت خود قرار داد و در ۳۸۷ حین عزیمت به غزنین درگذشت .

۳ـ **خلج** : قبیله‌یی‌ترك‌که در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بوده‌اند .

٤ـ **شین** : زشتی ، عیب .

٥ـ **عتاب** : خشم‌گرفتن ، ملامت‌کردن ، قهر و غضب ، ملامت .

٦ـ **بشکستمانی** : شکست می‌دادیم.

٧ـ **خیل** : گروه سواران، لشکر .

حکایت

مسرور خادم گفت: یك روز هارون(۱) خلیفه مرا بخواند و گفت: چند گاه است که صاحب خبران(۲) مرا اعلام(۳) کرده‌اندکه مردی هر روز به خانه‌های برامکه برمی‌آید و بر(٤) ایشان نوحه(٥) می‌کند ، و مرثیت‌های(٦) ایشان می‌خواند و بسیار می‌گرید ، تو و دینار بن‌عبدالله برنشینید(۷) و در آن خرابه‌ها پنهان شوید تا آن شخص بیاید و صبر کنید تاهرچه خواهدگفت، بگویدو هرچه‌خواهد کرد بکند وچون عزیمت مراجعت نماید(۸) بگیرید و نزدیك من

آرید. من ودینار عبدالله برحسب فرمان او وقت سحر برنشستیم و بدان اطلال(۹) رفتیم و هریك به گوشه‌یی پنهان شدیم و بفرمودیم تا چهارپایان را از آن موضع بردند و چون بامداد شد خادمی بیامد و کرسیی(۱۰) بیاورد و بنهاد و براثر(۱۱) وی یکی با ابهت(۱۲) و مهابت(۱۳) بیامد و بدان کرسی نشست و بهرجانب بازمی‌نگریست وچون کسی را ندید، نوحه وزاری وشیون و بی‌قراری آغاز نهادو بکا(۱٤) و تضرع بی‌اندازه بر فوات(۱۵) ایشان می‌کرد. چون خواست که باز گردد، ماهر دو برخاستیم و او را بگرفتیم، گفت: شما کیستید و از من چه می‌خواهید؟ گفتم او دینار بن عبدالله ومن مسرور خادم، امیرالمؤمنین(۱٦) ما را فرستاده که ترا بگیریم و پیش وی بریم. او از این سخن مشوش(۱۷) شد وگفت: برجان ایمن نیستم، مرا مهلت دهید تا وصیتی بکنم. گفتم بکارباش(۱۸). کاغذ و دوات وقلم خواست و وصیت‌نامه نوشت و بدان خادم دادکه با او بود وما او را بیاوردیم تا بر پیش خلیفه برپای ایستاد.

چون هارون وی را بدید روی به وی کرد و گفت: توکیستی‌و از کجایی؟ واین‌ها بر توچه حق دارند که تو برآل برامکه این همه نوحه وزاری و گریه و سوکواری می‌کنی؟ او بی‌هیبت(۱۹) گفت: یا امیرالمؤمنین، برامکه را برمن حقوق بسیار است و ایادی(۲۰) بی‌شمار، اگر اجازت فرمایند معروض دارم و یکی‌از آن جمله را حکایت کنم. گفت: بگوی. گفت: من منذربن‌المغیرهٔ‌دمشقیم از خداوندان حسب و نسب(۲۱)ومروت،در حجر(۲۲)دولت‌نشوونما(۲۳) یافته و برکنار نعمت پرورده شده. وقتی دولت(۲٤) برعادت خویش بی‌وفایی آغاز نهاد و نعمت به رسم خود بی‌ثباتی(۲۵) پیش گرفت و آن راحت زوال پذیرفت و آن عشرت به عسرت انتقال یافت(۲٦) و

به حدی رسیدکه از وطن اصلی جلاء(۲۷) اختیار می بایست نمود، مردمان مرا به برامکه‌اشارت‌کردندو به‌زیارت(۲۸) ایشان‌دلالت(۲۹) نمودندو گفتند: اصلاح خللی که در حال تو پیدا شده، جز به واسطهٔ تربیت(۳۰) ایشان ممکن نیست.

ازشام قصد بغداد کردم و بامن زیادت از بیست‌کودك وزن‌و عیال(۳۱) بودند. چون به بغداد رسیدم، آن عورات واطفال را در مسجدی فرود آوردم، جامه‌یی که برای دیدار مردم بود در پوشیدم‌و روی به راه نهادم و عیال را گرسنه در آن‌مسجد بگذاشتم و ندانستم که کجا می‌روم، تابه مسجدی‌رسیدم، آراسته به انواع‌مفروشات(۳۲) وجماعتی پیران‌در نیکوترین‌زیبی(۳۳)وزینتی(۳٤)وزیباترین اسبابی در آن مسجد نشسته. من در آن مسجد رفتم. در دلم آمد که حاجت خود را برآن جماعت عرضه دارم و در اصلاح حال خود ازایشان استمدادی(۳۵) طلب نمایم و از تشویر(۳٦) و خجالت آن که هرگز خود را در آن مقام ندیده بردم، سخن برمن بسته‌شد(۳۷) که ناگاه آن طایفه برخاستند و بیرون آمدند . من نیز با ایشان موافقت کردم(۳۸). ما را درسرایی بردندکه درگاه مرتفع و دهلیز(۳۹) دراز داشت. چون به‌صحن‌سرا رسیدم، درغایت‌وسعت‌و نهایت‌فسحت(٤۰) بود ودرمیان بستان سریری(٤۱) بزرگ نصب کرده و صندلی‌های عاج نهاده یحیی‌بن‌خالد بر آن موضع نشسته.

تادر خدمتش نشستیم، خادمان درما نگریستند وبشمردند وما صدویك تن بودیم. برفتند و باز آمدند. صدویك خادم، دردست هریك مجمری(٤۲) از زر وپاره‌یی عود(٤۳) برآتش‌نهاده‌و هرغلامی کمری مرصع(٤٤) برمیان، آن عود سوزها به نزدیك ما آوردند و جمله را بخور(٤۵) کردند و برنایی بیامد در غایب زیب وجمال و

نهایت کمال و بریك کنار آن بساط(٤٦) بنشست.

چون از بخور فارغ شدند، یحیی بن‌خالد روی به قاضی کرد و گفت: دختر من عایشه را به این پسر عم نکاح کن. او خطبه(٤٧) بخواند و عقد ببست. از هر جانب نثار آغاز کردند(٤٨) نافه‌های مشك(٤٩) وگویهای عنبر(٥٠) و صررتهای از چوب عود ساخته، مردمان بر می‌چیدند(٥١) ومن نیز مبالغی برگرفتم و بعداز آن صدو یك خادم دیگر بیامدند و هریك طبقی از نقره بردست گرفته وهزار دینار زر به مشك آمیخته(٥٢)، ودر پیش هریك از ما طبقی از آن بنهادند، یکان یکان برمی‌خاستند و زر در آستین می‌کردند وطبق در دست بیرون می‌رفتند و من تنها بماندم‌ونمی‌یارستم(٥٣) که طبق برگیرم و بیرون روم که مرا آن مال بسیار نمود و بزرگ بسیار می‌آمد و خود را حد آن نمی‌دانستم و ازغایت افلاس(٥٤) و احتیاج دل نمی‌داد که از سر آن برخیزم(٥٥) و دست تهی بیرون آیم. سردر پیش افکنده بودم و تفکر می‌کردم تا آن که ملول و دلتنگ شدم. چشمم بریکی‌ازآن خادمان افتادکه برپای ایستاده مرا به چشم اشارت کردکه طبق‌برگیرو برو. من‌طبق برگرفتم‌ومی‌رفتم وباور نداشتم که آن به من خواهند گذاشت و هر لحظه بازپس می‌نگریستم از ترس، و یحیی بن‌خالد مرا می‌دید و حرکات‌مرا مطالعه می‌کرد و من از آن غافل(٥٦) بودم تا به نزدیك پرده رسیدم و می‌خواستم که قدم در دهلیز نهم، مرا باز گردانیدند.

من از آن زر و طبق نومیدشدم. چون نزدیك او آمدم، فرمود که بنشین، بنشستم، حال و قصهٔ من‌پرسیدکه ازکجا آمده‌ای؟ من تمامت قصهٔ خود را به او شرح دادم تا آنجا رسیدم که فرزندان را با عورات(٥٧) در فلان مسجد گذاشته‌ام، فرمود که موسی راآواز

دهید. چون آمد گفت: ای پسر، این‌مردی‌است ازخداوندان‌نعمت، نوایب(۵۸) روزگار و حوادث لیل و نهار(۵۹) او را بدین دیار(۶۰) افکنده است واز خان ومان(۶۱) ووطن اصلی آواره گشته، او را با خویشتن اختلاط(۶۲) ده و با او نیکویی کن. موسی مرا به سرای خویش برده خلعتی فاخر(۶۳) و جامه های طاهر درمن پوشانید و آن روز تا به شب نزدیك او به عیش و شادمانی بودم و روز دوم برادرش عباس را آواز داده‌گفت: وزیراین‌مرد رابه‌من سپرده است و در اعزاز (۶۴) و اکرم(۶۵) او وصیت فرموده و من می‌خواهم که برنشینم و به سرای امیرالمؤمنین روم، او نزدیك تو خواهد آمد، باید که خدمات شایسته بجای آری ودر مراعات او مبالغه نمایی(۶۶). عباس مرا بسرای خود برد و با من همان طریق‌مسلوك داشت(۶۷) که برادرش موسی وهمچنین هر روز دست به دست می‌سپردند وضیافت ودلداری می‌نمودند تا روز دهم جعفربن‌یحیی مرا طلبید یك شبانروز در سرای او بودم. چون بامداد شد،خادمی بیامد وگفت: برخیز باسرعیال‌واطفال‌رو... پس برخاستم‌ومسرور دل می‌رفتم وخادم در پیش من می‌رفت تا مرا به سرایی برددرغایب کمال وزینت وخوشی ونهایت‌خرمی‌ودلکشی. به‌اصناف(۶۸)فرش‌ها وپرده‌ها وافکندنی‌های خوب آن سرا را آراسته. چون به میان‌سرا رسیدم، فرزندان‌وغلامان‌خود رادیدم درصحن‌آن می‌خرامیدند(۶۹)، همه جامه‌های اطلس ودیبا(۷۰) پوشیده وصد هزار درم وبقچه‌های جامه آنجا آورده بودند وخادمی قبالهٔ(۷۱) چند ده معمور(۷۲) به من تسلیم کرد وگفت: این‌ضیعت‌ها(۷۳) واین‌سراوهرآلت(۷۴)که‌دراین جاست حق‌وملك تست. ومن تا نایبات(۷۵) زمانه روی بدیشان آورد وحوادث دوران قصد ایشان کرد، درسایهٔدولت‌ایشان‌مرفه‌الحال(۷۶)

زندگانی می‌کردم واکنون هر آنچه دارم، بقایای هبات(۷۷) و عطیات(۷۸) ایشان است و پس‌از وفات ایشان عمروبن‌مسعده(۷۹) خراج‌گران (۸۰) برآن ضیعت‌ها نهاده که ایشان مرا تملیك کرده بودند(۸۱) چنان‌که دخل آن به خرج وفا نمی‌کند(۸۲) ومن هرگاه دلتنگ شوم و بلیت روی به من آورد وناکامی پیش آیدوازحادثه‌یی برنجم، بدان خرابه‌ها در روم(۸۳) و ساعتی بگریم ولحظه‌یی‌نوحه کنم واز آن ایام گذشته که در دولت ایشان به شادکامی و عشرت و کامرانی‌وفراغت گذرانیده بودم ، ایشان را شکر و دعا گویم وروزگار را دربی‌وفایی ودل‌آزاری نکوهش(۸٤) کنم و شکایت و درددل که از ناموافقی ایام داشته باشم بدان اطلال ودمن(۸۵) گویم ودل را اندك تسکین حاصل آید، آن‌گاه باز گردم.

هارون را از شنیدن این حکایت رقت‌آمد، بفرمود تا عمروبن مسعده را حاضر گردانیدند و هرچه در آن مدت برخراج‌زیادت‌شده بود، اشارت فرمود تا با وی باز دادند و خراج همان‌قدر که در روزگار برامکه بود مقرر گشت و بعداز آن او را عزیزومکرم داشت و انعام فرمود.

چون آن مرد این حکم از هارون شنید، به های‌های بگریست وبه درددل هر چه تمام‌تر نوحه آغاز کرد. هارون گفت: نه باتو احسان واجمال(۸٦)کردم ودایما مقرر فرمودم(۸۷)؟ موجب‌گریستن چیست؟ آن پیر گفت: همچنین است که امیرالمؤمنین فرمود و حضرت او از شفقت و عاطفت ومرحمت هیچ باقی نگذاردامـا هذاایضامن‌برکةالبرامکه(۸۸). این نیز از بقیهٔ احسان‌ایشان‌است.

هارون رو به او کرد وگفت: بازگرد ودرامان سلامت باش که وفا مبارك است(۸۹) وحسن‌العهدمن‌الایمان(۹۰).

(آثار الوزرا)

۱ـ **هارون** : مشهور ترین و بزرگترین خلیفهٔ عباسی (۱۷۰ـ۱۹۳) .
۲ـ **صاحب خبران** : جاسوسان ، خبرگزاران ، منهیان .
۳ـ **اعلام** : مصدر باب افعال ، به معنی آگاه کردن .
٤ـ **بر** : برای .
۵ـ **نوحه** : گریه و زاری به آواز بلند ، همچنین شعری‌که در مراسم سوگواری خوانده شود .
٦ـ **مرثیت** : گریستن برمرده و ذکر صفات پسندیدهٔ وی و تأسف از مرگ او ، بخصوص‌که این ذکر به صورت شعر باشد .
۷ـ **برنشینید** : سوار شوید ، برنشستن یعنی سوار شدن .
۸ـ **چون عزیمت مراجعت نماید** : هنگامی که خواست برگردد .
۹ـ **اطلال** : جمع طلل ، نشانه‌ها و باقی‌مانده‌های خانه ، جاهای برجسته و بلند از خانه‌های خراب .
۱۰ـ **کرسی** : یعنی صندلی مانند.
۱۱ـ **اثر** : دنبال ، جای پا .
۱۲ـ **ابهت** : بزرگی ، بزرگواری ، شکوه و عظمت ، تکبر .
۱۳ـ **مهابت** : عظمت و جلال ، ترس و بیمی‌که از دیدن‌کسی بوجود آید .
١٤ـ **بکاء** : گریه .
۱۵ـ **فوات** : مصدر است به معنی مردن ، گذشتن وقت‌کاری .
١٦ـ **امیرالمؤمنین** : سرور و پیشوای مؤمنان، ابتدا این لقب به عمربن‌خطاب خلیفهٔ دوم (از خلفای راشدین) داده شد و پس‌از او خلفا رابدین لقب‌خواندند واین رسم تا پایان دوره عباسی معمول بود. از سال ۹۲۳ هجری قمری که سلطان سلیم دوم پادشاه عثمانی خلیفهٔ مصررا مطیع خودکرد و حق خلافت

را به خود اختصاص داد ، سلاطین عثمانی هم لقب **امیرالمؤمنین یافتند** . شیعیان این لقب را خاص حضرت علی (ع) می‌دانند.

۱۷ــ **مشوش** : پریشان خاطر، نگران .

۱۸ــ **بکار باش** : مشغول شو ، **یاالله** !

۱۹ــ **بی‌هیبت** : بی‌ترس .

۲۰ــ **ایادی** : این‌کلمه جمع‌الجمع است بدین صورت‌که ایادی جمع **ایدی** است و **ایدی** خود جمع‌ید است و ید به معنی دست . و ایادی هم به **معنی دستهاست و هم** به معنی معاونان و دستیاران و هم به معنی نعمت‌ها و **نیکویی‌ها** و **دهش‌ها و** در جملهٔ فوق معنی آخر مقصود است .

۲۱ــ **از خداوندان حسب و نسب** : از جملهٔ دارندگان نژاد نیك و **گوهر** وذات پسندیده .

۲۲ــ **حجر** : کنار ، دامن ، پناه .

۲۳ــ **نشو و نما** : پرورش و رشد .

۲٤ــ **دولت** : اقبال ، نیك بختی، اتفاق خوب، مجازاً گاه به معنی مال و منال و جاه ومقام، مطلق مملکت و کشور، جمعی که برمملکتی حکومت کنند.

۲۵ــ **بی‌ثباتی** : ناپایداری .

۲٦ــوآن خوشی و شادکامی به سختی و تلخ‌کامی‌کشید . ضمناً **بین عشرت و عسرت** صنعت جناس خط نیز رعایت شده است .

۲۷ــ **جلاء** : آواره شدن ، آوارگی . به معنی **صیقل** دادن و زدودن **نیز آمده است** .

۲۸ــ **زیارت** : دیدارکردن (از شخص بزرگ و محترم) .

۲۹ــ **دلالت** : راهنمایی .

۳۰ــ **تربیت** : پرورش ، توجه و التفات .

۳۱ــ **عیال** : به کسر اول به معنی همسر و فرزندان ولی امروزه در زبان فارسی به فتح اول تلفظ می‌شود و مقصود از آن فقط همسر است .

۳۲ــ **مفروشات** : فرش‌ها ، گستردنی‌ها .

۳۳ــ **زیب** : آرایش .

۳٤ــ **زینت** : پیرایه ، زیور .

۳۵ــ **استمداد** : کمك خواستن ، طلب یاری کردن .

۳۶ــ **تشویر** : شرمساری ، شور و اضطراب ، آشوب .

۳۷ــ **سخن برمن بسته شد** : به اصطلاح امروز ، زبانم بند آمد .

۳۸ــ **من نیز با ایشان موافقت کردم** : من هم باآنان همراه شدم ، راه افتادم .

۳۹ــ **دهلیز** : دالان ، معبر باریك .

۴۰ــ **فسحت** : گشادگی ، وسعت ، فراخی .

۴۱ــ **سریر** : تخت .

۴۲ــ **مجمر** : آتشدان ، منقل آتش.

۴۳ــ **عود** : به‌طورکلی به معنی چوب است ولی در معنی خاص نام درختی است از تیرهٔ پروانه‌واران واصلش از هندوستان وهندوچین است، از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شودکه به مناسبت شیره‌های صمغی وروغنی موجود در داخل سلولهای چوب این گیاه است .

۴۴ــ **مرصع** : کمربندهای جواهر نشان .

۴۵ــ **بخور** : هر مادهٔ خوشبویی که درآتش ریزند و بوی خوش دهد، همچنین به‌معنی بخار آب گرم یا داروی جوشانیده که مریض آن را ستنشاق کند. در عربی به فتح اول ولی در فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود.

۴۶ــ **بساط** : فرش گستردنی، دستگاه، سفرهٔ چرمی.

۴۷ــ **خطبه** : سخنانی که هنگام عقد زناشویی لازم است بر زبان راند وصیغهٔ عقد ازدواج را جاری کرد.

۴۸ــ **نثار کردن** : پاشیدن، افشاندن ، ریختن زروسیم و نقل و نبات برسروقدم کسی ، پیشکش بردن، هدیه دادن، فدا کردن .

۴۹ــ **مشك** : یا مشك ماده‌ای است معطر در نافه‌یاکیسه‌یی‌به‌اندازهٔ تخم‌مرغ‌یانارنجی کوچك‌که در زیر پوست شکم و نزدیك‌عضوتناسلی‌جنس‌نرآهوی‌ختایی‌قراردارد. مشك تازه ماده‌ای‌ست روغنی و بسیار معطر ودر حالت خشك شده سخت و شکننده و رنگش قهوه‌یی تیره متمایل به سیاه و طعمش کمی تلخ است . در روزگاران پیش به‌عنوان مهمترین عطریات‌بکار می‌رفت‌وهم‌امروزدرعطرسازی ومعطر ساختن برخی از مشروبات الکلی گران قیمت بکار می‌رود.

۵۰ــ **عنبر** : ماده‌ای‌ست چرب و خوشبو و خاکستری رنگ ورگه‌دار که از روده یا معدهٔ ماهی عنبر (Cachalot) گرفته می‌شود ودرعطرسازی‌بکارمی‌رود. تولید عنبر در داخل دستگاه گوارش ماهی مذکور به واسطهٔ ترشحات سیاه‌رنگ جانور نرم تنی به نام ماهی مرکب است (Seiche) که مورد تغذیه این حیوان واقع می‌شود .

۵۱ــ مقصود، آن که مجسمه‌هایی از چوب عود ساخته شده بود، مردمان آنهارا برای خود جمع می‌کردند.

۵۲ــ مانند امروز که رسم است نقل وسکهٔ طلا یا نقره را باهم مخلوط‌می‌کنند و معمولا آن را به سر عروس می‌ریزند.

۵۳ــ **یارستن** : به معنی جرأت‌کردن‌است، **نمی‌یارستم** : جرأت‌نمی‌کردم، نمی‌توانستم.

۵۴ــ **افلاس** : بی چیزی، تنگدستی، ورشکستگی .

۵۵ــ **دل نمی داد که از سر آن برخیزم**: دلم به من اجازه نمی‌داد که از آن صرف‌نظر کنم.

۵۶ــ **غافل** : بی خبر .

۵۷ــ**عورات** : جمع عورت،به معنی پردگی (زن، دختر)، عورت به معنی شرمگاه‌یعنی عضوی که بسبب شرم آن را می‌پوشانند نیز آمده است.

۵۸ــ**نوایب** : جمع نائبه یا نایبه ، به معنی سختی‌ها، مصیبت‌ها .

۵۹ــ **لیل‌ونهار** : شب و روز .

۶۰ــ **دیار** : جمع‌دار، به معنی خانه‌ها، مسکن‌ها ، شهر ، سرزمین .

۶۱ــ**خان ومان** : خانه وسرای و اثاثه آن ، اهل خانه ، زن وفرزند .

۶۲ــ **اختلاط** : آمیزش .

۶۳ــ **فاخر** : گرانبها ، گرانمایه ، فخر کننده .

۶۴ــ **اعزاز** : عزیز داشتن .

۶۵ــ **اکرام** : گرامی داشتن .

۶۶ــ **در مراعات او مبالغه نمایی :** در رعایت احوال او نهایت کوشش بجای آوری .

۶۷ــ **همان طریق مسلوک داشت** : همان‌طور رفتار کرد .

۶۸ــ **اصناف** : جمع صنف به معنی اقسام و انواع ونیز به معنی پیشه‌وران.

۶۹ـ **خرامیدن** : یعنی راه رفتن با نازوتکبر و زیبایی و وقار .

۷۰ـ **دیبا** : نوعی پارچهٔ ابریشمی رنگین ، حریر .

۷۱ـ **قباله** : سند .

۷۲ـ**معمور** : آباد .

۷۳ـ **ضیعت‌ها** : زمین‌هایی که فایده و محصول دهند، کالا، متاع .

۷۴ـ **آلت** : وسیله ، ابزار، ادات، اسباب .

۷۵ـ **نایبات** : سختی‌ها ، مصیبت‌ها .

۷۶ـ **مرفه الحال** : آسوده خیال .

۷۷ـ **هبات** : جمع هبه ، یعنی بخشش‌ها .

۷۸ـ **عطیات** : جمع عطیه یعنی عطاها و بخشش‌ها .

۷۹ـ **عمروبن‌مسعد** : یکی از دیوانیان عصر هارون که مأمور وصول خراج و مالیات از مردم بود.

۸۰ـ **گران** : سنگین، غیر قابل تحمل .

۸۱ـ **که ایشان مرا تملیك کرده بودند** : که آنان مرا مالك آن کرده بودند، ویا به من داده بودند.

۸۲ـ **دخل آن به خرج وفا نمی‌کند** : درآمدش کفاف هزینه‌اش رانمی‌کند .

۸۳ـ **در روم** : داخل می شوم.

۸۴ـ **نکوهش** : سرزنش، ملامت .

۸۵ـ **دمن** : جمع‌دمنه یعنی آثار خانه‌وزندگی مردم در جایی ، و همچنین جایی که خاکروبه در آن ریزند، مزبله، خاکروبه‌دان.

۸۶ـ **اجمال** : نیکی کردن ، هم به معنی مختصر کردن کلام .

۸۷ـ **و دایماً مقرر فرمودم** : و برای همیشه هم دستور دادم رعایت احوالت بکنند.

۸۸ـ این احسان و کرم نیز از برکت برمکیان است که به‌من‌رسید.

۸۹ـ درست پیمانی و بسر بردن عهد، فرخنده و خجسته است.

۹۰ـ درست پیمانی و نیك عهدی نشانهٔ ایمان است.

آثارالوزرا : تألیف سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی ، بیشتر مطالب کتاب چنانکه از نامش پیداست مربوط به شرح احوال وزیران است تا نیمهٔ دوم قرن نهم هجری یعنی سال تألیف کتاب. کتاب مذکور به تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث» (جزء انتشارات دانشگاه تهران به‌شمارهٔ ۵۲۸) در سال ۱۳۳۷ در چاپخانهٔ دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

در مباهات به بلندطبعی و فضیلت

اگر بر تن خویش سالار(۱) و میرم(۲)
ملامت همی چون کنی خیر خیرم(۳)؟
اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی
چو این آرزو جوی تن(٤)، گشت اسیرم
به تاج و سریرند(۵) شاهان مشهر(٦)
مرا علم و دین است تاج و سریرم
چه کار است پیش امیرم؟ چو دانم
که گر میر پیشم نخواند نمیرم(۷)
به چشمم ندارد خطر(۸)، سفله(۹) گیتی
به چشم خردمند ازیرا خطیرم (۱۰)
ازین پس که این سفله را آزمودم
به چاهش درون نوفتم (۱۱) گر بصیرم
حقیرست اگر اردشیرست زی من
امیری که من در دل او حقیرم (۱۲)

به نزدیك من نیست جز ریگ و شوره
اگر نزد او من نــــه مشك و عبیرم (۱۳)
به‌گاه درشتی درشتم چــو سوهــان
به هنگام نرمی ، به نرمی حــریرم
چو من دست خویش از طمع باز شستم
فزونی (۱٤) ازین و از آن چون پذیرم
به‌جان خردمند خویش است فخــرم
شناسند مردم صغیر و کبیرم (۱۵)
مــن از پاك فــرزنــد آزادگانــم
نگفتم کــه شاپــور بــن اردشیرم

(ناصرخسرو)

۱ـ **سالار** : پیشوا .

۲ـ **میر** : امیر ، فرمانده .

۳ـ معنی مصراع : چرا بیهوده مرا سرزنش می‌کنی .

٤ـ **آرزو جوی** : هوسباز .

۵ـ **سریر** : تخت .

٦ـ **مشهر** : معروف ، نام‌آور .

۷ـ اگر امیر وسلطان مرا پیش خود نخواند و مورد لطف قرار ندهد، نخواهم‌مرد.

۸ـ **خطر** : بزرگی، عظمت .

۹ـ **سفله** : دنیای دون .

۱۰ـ **خطیر** : بزرگ و باعظمت .

۱۱ـ**نوفتم** : نیفتم .

۱۲ـ امیری که مرا در دل خوار دارد، اگر شاه اردشیر هم باشد، پیش‌من ناچیزاست.

۱۳ــ **مشك وعبیر** : نوعی خوشبوی ترکیبی ، مرکب از مشك،گلاب،صندل،زعفران وغیره. اگر من در نظر او مثل مشك و عبیر نباشم.

۱٤ــ **فزونی** : برتری ، بیشی .

۱۵ــ «م» ضمیر اول شخص و در حالت مفعولی است ، یعنی مردم از خردوکلان،مرا می‌شناسند.

زن جوان و شوهر پیر

پیرمردی حکایت کند که دختری خواسته بود (۱) و حجره به گل آراسته(۲) و به خلوت با او نشسته و دیده‌ودل دراو بسته(۳) و شب‌های دراز نخفتی(٤) و بذله‌ها(۵) ولطیفه‌ها(٦) گفتی، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد(۷)، از جمله می‌گفت: «بخت بلندت یار بود وچشم بختت بیدار که به‌صحبت(۸) پیری‌افتادی(۹) پخته(۱۰)، پرورده(۱۱)، جهان دیده(۱۲)، آرمیده(۱۳)، گرم وسردچشیده(۱٤)، نیك و بد آزموده‌که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای‌آورد(۱۵). مشفق(۱٦) ومهربان، خوش طبع(۱۷) و شیرین زبان .

تا توانم دلت بـه دست آرم
ور بیازاریم نیازارم (۱۸)
ورچو طوطی شکر بود خورشت
جان شیرین فدای پرورشت(۱۹)

نه گرفتار آمدی(۲۰) به‌دست‌جوانی‌معجب(۲۱)،خیره‌رای(۲۲)، سر تیز(۲۳)، سبك پای(۲٤) که هر دم هوسی پزد(۲۵) و هرلحظه رایی زند(۲٦) وهر شب جایی خسبد(۲) و هر روز یاری گیرد.

وفــاداری مدار از بلبلان چشم
که هر دم برگلی دیگــر سرایند (۲۸)

خلاف(۲۹) پیران که به عقل وادب زندگانی کنند نه بــه مقتضای جهل‌جوانی(۳۰).

زخود بهتری جوی وفــرصت شمار
که با چون خودی گم کنی روزگار(۳۱)

گفت: چندین برین نمط(۳۲) بگفتم که گمان بردم که دلش برقید(۳۳) من آمد و صید من شد(۳٤). ناگاه نفسی سرد(۳۵) از سر درد(۳٦) برآورد و گفت: «چندین سخن که بگفتی، در ترازوی‌عقل من، وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش(۳۷)که گفت: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به‌که پیری.»...

فی‌الجمله امکان موافقت نبود، به مفارقت انجامید(۳۸). چون مدت‌عدت(۳۹) برآمد، عقد نکاحش بستند باجوانی‌تندو ترش‌روی، تهی دست بدخوی، جور و جفا می‌دید و رنج و عنا(٤۰) می کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت، که: «الحمدلله(٤۱)که ازآن‌عذاب‌الیم(٤۲) برهیدم و بدین نعیم مقیم(٤۳) برسیدم.»

بــا ایــن همه‌جور و تند خویــــی
نــــازت بکشم کــــــه خوبرویی

* * *

بــا تو مــرا سوختن انــــدرعــذاب
به که شدن (٤٤) با دگری در بهشت

بـــوی پیاز از دهـــن خوبـــروی
نغزتر(٤٥) آید که گل از دست زشت

(گلستان سعدی)

۱ــ **خواسته بود** : گرفته بود.
۲ــ **حجره به گل آراسته** : اطاق عروس را با گل آرایش داده بود .
۳ــ **دیده و دل دراو بسته** : تعلق خاطر شدیدی بدو یافته و سخت‌دلبسته اوشده بود.
٤ــ **نخفتی** : نمی‌خفت .
٥ــ **بذله‌ها** : لطیفه‌ها، سخنان دلکش و مطلوب .
٦ــ **لطیفه‌ها** : سخنان شیرین، نکته‌های مرغوب .
۷ــ **باشد که مؤانست پذیرد و وحشت‌نگیرد** : شاید که بااوانس بگیرد واز وی نترسد و نرمد .
۸ــ **صحبت** : مصاحبت ، همنشینی .
۹ــ **افتادی** : رسیدی .
۱۰ــ **پخته** : رسیده، جا افتاده .
۱۱ــ **پرورده** : تربیت شده .
۱۲ــ **جهان دیده** : دنیا دیده و تجربه کرده .
۱۳ــ آرمیده : آرامش یافته ، آهسته .
۱٤ــ**گرم وسرد چشیده** : سخت وسست و فراز ونشیب دیده.
۱٥ــ**شرط مودت بجای آورد** : شرایط دوستی را رعایت می‌کند .
۱٦ــ **مشفق** : مهربان .
۱۷ــ **خوش طبع** : خوش قریحه ، نیك‌خو .
۱۸ــ معنی بیت : اگر مرا آزار دهی از تو نمی‌رنجم و اوقاتم تلخ نمی‌شود .
۱۹ــ معنی بیت : اگر مثل طوطی خوراکت شکر باشد شکر که سهل است ، من جان شیرین خود را هم فدای پرورشت می‌کنم.

۲۰ـ **نه گرفتار آمدی** : گرفتار نشدی .

۲۱ـ **معجب** : کسی که چیزی یا کسی را پسندیده واز آن خوشش آمده باشد ، در اینجا «از خود راضی» معنی مناسبی است .

۲۲ـ**خیره رای** : سست خرد .

۲۳ـ **سرتیز** : تندخو .

۲٤ـ **سبك پای** : گریز پای ، کسی که نتواند دریك جا قرار و آرام گیرد .

۲۵ـ **هوسی پزد** : آرزو و تمنایی نفسانی درسر پرورد .

۲٦ـ **وهر لحظه رایی زند** : و هر آن عقیده‌یی تازه پیدا کند.

۲۷ـ **هرشب جایی خسبد** : مقصود این‌که هیچ‌شب درخانهٔ خود نزد همسرش نباشد.

۲۸ـ معنی بیت : از بلبلان وفاداری انتظار نداشته باش زیرا که هرلحظه‌برای‌گلی نوشکفته نغمه سر می‌دهند و در گوشش سرود عشق می‌خوانند .

۲۹ـ **خلاف** : برخلاف ، بر عکس .

۳۰ـ **مقتضای جهل جوانی** : آنچه شایسته سرکشی و جنون جوانی است.

۳۱ـ معنی بیت : بهتر از خودی پیداکن و مصاحبتش را مغتنم شمار زیرا که معاشرت با افرادی مانند خود جز گم کردن زندگی ، حاصلی ندارد .

۳۲ـ **نمط** : روش ، طریقه .

۳۳ـ **قید** : بند .

۳٤ـ **صید من شد** : عاشق من شد .

۳۵ـ **نفسی سرد** : آهی نومیدانه .

۳٦ـ **از سر درد** : با تأسف واندوه، آهی نومیدانه توأم با اندوه ورنج‌خاطر برآورد.

۳۷ـ **وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش** : ارزش و مقدارآن سخنی را ندارد که روزی از مامای خود چنین شنیدم .

۳۸ـ **به مفارقت انجامید** : به جدایی کشید .

۳۹ـ **عدت** : مدتی که زن پس‌از طلاق یا فوت شوهر از ازدواج با مرد دیگری باید خودداری کند .

٤۰ـ **عنا** : سختی رنج .

٤۱ـ **الحمدلله** : سپاس خدای را .

۴۲ـ **عذاب‌الیم** : شکنجهٔ دردناک .

۴۳ـ **نعیم مقیم** : ناز و نعمت جاودانی .

۴۴ـ **شدن** : رفتن .

۴۵ـ **نغزتر** : بهتر ، نیکوتر .

غزل

حسن تو دایم بدین قرار نماند
مست(۱) تو جاوید در خمار نماند

ای گل خندان نوشکفته نگه‌دار
خاطر بلبل (۲) که نوبهار نماند

حسن دلاویز پنجه‌یی‌است نگارین(۳)
تا به قیامت بر او نگار (۴) نماند

عاقبت از ماغبار ماند زنهار
تا زتو بر خاطری غبار نماند (۵)

پار گذشت آنچه دیدی از غم وشادی
بگذرد امسال و همچو پار نماند

هم بدهد دور روزگار مرادت
ورندهد دور روزگار نماند

سعدی شوریده (۶) بی قرار چرایی
در پی چیزی که برقرارنماند؟

(سعدی)

۱ـ **مست** : مقصود چشمان است .
۲ـ پاس خاطر بلبل را رعایت کن .
۳ـ **پنجه‌یی است نگارین** : سردستی است رنگ شده ، حنابسته ، خضاب شده .
٤ـ **نگار** : رنگ، نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند.
٥ـ سرانجام همه خاك خواهیم شد ، مواظب باش که از تو غبار کدورتی برخاطری ننشیند (دلی را آزرده نکنی) .
٦ـ **شوریده** : آشفته ، پریشان ، عاشق ، شیدا .

زیرك و ساده‌لوح

دو شریك بودند یکی دانا و دیگری نادان و بـه بازارگانی می‌رفتند. درراه بدره‌یی زریافتند، گفتند: سودناکرده‌درجهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیك شهررسیدند، خواستند که قسمت کنند، آن‌که دعوی زیرکی کردی گفت: چـه قسمت کنیم؟ آن‌قدر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم، وباقی رابه احتیاط به جایی بنهیم، وهریکچندی می‌آییم‌وبه‌مقدار حاجت می‌بریم. براین قرار دادند و نقدی سره(۱) برداشتند و باقی در زیر درختی به اتفاق بنهادند ودر شهر رفتند.

دیگر روز آن‌که به خرد موسوم وبه کیاست منسوب بود، بیرون رفت و زر(۲) ببرد. و روزها بر آن گذشت ومغفل(۳) رابه سیم حاجت افتاد. به نزدیك شریك‌آمد وگفت: بیا تا از آن‌دفینه(٤) چیزی برگیریم که من محتاجم. هردو بهم آمدند وزر نیافتند، عجب بردند(٥). زیرك در فریاد ونفیر(٦) آمد ودست در گریبان غافل

درمانده زد که: زر، تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشته است، بیچاره سوگند می‌خورد که: نبرده‌ام. البته فایده نداشت. تا او را به درسرای حکم(۷) آورد و زر دعوی کرد و قصه بازگفت.

قاضی پرسید که : گواهی یا حجتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده‌است گواهی دهد که این خائن بی‌انصاف برده است ومرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن، شگفت آمد و پس‌از مجادله(۸) بسیار میعاد(۹) معین گشت که دیگرروزقاضی بیرون رود ودر زیر درخت، دعوی بشنود و به گواهی درخت‌حکم کند.

آن مغرور به خانه رفت و پدر را گفت‌که : کارزر به یك شفقت(۱۰) وایستادگی(۱۱) تو بازبسته است، ومن به‌اعتماد تو تعلق به گواهی درخت‌کرده‌ام(۱۲). اگر موافقت نمایی زر ببریم و همچندان دیگر بستانیم. گفت: چیست آنچه به‌من‌راست‌می‌شود؟(۱۳) گفت: میان درخت گشاده است چنان که اگر یك‌دوکس در آن‌پنهان شود نتوان دید، امشب بباید رفت ودر میان آن ببود وفردا چون قاضی بیاید گواهی چنان‌که باید بداد. پیر گفت: ای پسر بسا حیلتاکه برمحتال وبال گردد(۱٤) و مباداکه مکرتوچون‌مکرغوك(۱۵) باشد. گفت چه‌گونه؟ گفت:

غوکی درجوار(۱٦) ماری وطن داشت، هرگاه‌که بچه کردی مار بخوردی و او بر پنج پایکی(۱۷) دوستی داشت. به نزدیك او رفت و گفت : ای برادر ،کار مرا تدبیری اندیش‌که مرا خصم‌قوی ودشمن مستولی(۱۸) پیدا آمده است، نه با او مقاومت می‌توانم کردن ونه از این‌جا تحویل، که موضع خوش است(۱۹).

پنج پایك گفت: با دشمن غالب توانا جز به مکردست نتوان

یافت و فلان جای یکی راسو(۲۰) است، ماهیی‌چند بگیرو بکش‌و پیش سوراخ راسو تا جایگاه مارمی‌افکن، تا راسو یگان‌یگان‌می‌خورد(۲۱)، چون به مار رسید ترا از جوراو بازرهاند. غوك بدین حیلت ماررا هلاك کرد.

روزی چند برآن بگذشت. راسوبار دیگر هم به‌طلب ماهی بر آن سمت می‌رفت. ماهی نیافت، غوك را با بچگان جمله‌بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش برخلق وبال گشته است.

گفت: ای پدر، کوتاه کن ودرازکشی در توقف‌دار(۲۲)، که این‌کار اندك مؤونت(۲۳) بسیار منفعت است. پیر را شره(۲٤)مال‌و دوستی فرزند درکارآورد، تا جانب دین ومروت مهمل گذاشت وارتکاب این محظور(۲۵) به خلاف شریعت و طریقت جایز شمرد. وبرحسب اشارهٔ پسر رفت(۲٦). دیگر روز قاضی بیرون‌رفت‌وخلق انبوه به نظاره بایستادند. قاضی روی به درخت آورد واز حال زر بپرسید. آوازی شنود که مغفل برده‌است. قاضی متحیر گشت‌و گرد درخت برآمد. دانست‌که درمیان آن‌کسی باشد ــ که به‌دالت(۲۷) خیانت منزلت کرامت کم‌توان یافت(۲۸)ــ بفرمود تاهیزم بسیار فراهم آوردند ودر حوالی درخت بنهادند و آتش‌اندر آن زد. پیر ساعتی صبرکرد. چون کاربه جان رسید زینهار(۲۹)خواست.قاضی فرمود تا او رافرو آوردند واستمالت(۳۰)نمود. راستی حال‌قاضی‌را معلوم گرانید چنان‌که کوتاه دستی(۳۱) وامانت مغفل معلوم‌گشت وخیانت پسرش از ضمن آن مقرر گشت(۳۲). و پیر از این جهان فانی به‌دار نعیم(۳۳) گریخت و پسرش پس‌ازآن‌که‌ادب‌بلیغ(۳٤)دید،

پدر را مرده بر پشت به‌خانه برد ومغفل به برکت راستی وامانت‌و یمن(۳۵) صدق ودیانت زر بستد و بازگشت.

(از کلیله و دمنه به اختصار)

۱ـ **سره** : یعنی ناب ، بی‌عیب و تمام عیار. دراین‌جا مقصود از نقدی سره،مقداری کافی و قابل توجه است.

۲ـ **زر** : زروسیم ، به معنی مسکوك طلا ونقره استعمال شده است .

۳ـ **مغفل** : ساده لوح ، نادان ، غافل .

٤ـ **دفینه** : گنجینه .

٥ـ **عجب بردند** : تعجب کردند .

٦ـ **نفیر** : بانگ وفریاد .

۷ـ **سرای حکم** : یعنی خانهٔ قاضی .

۸ـ **مجادله** : ستیزه کردن ، خصومت کردن .

۹ـ **میعاد** : زمان وعده ، جای وعده ، وعده‌گاه .

۱۰ـ **شفقت** : لطف، مهربانی .

۱۱ـ **ایستادگی** : مقاومت .

۱۲ـ **من به اعتماد تو تعلق به گواهی درخت کرده‌ام** : من به پشت گرمی توبه‌شهادت درخت استناد کرده‌ام.

۱۳ـ **چیست آنچه به من راست می‌شود ؟** : چه چیز به نفع تو از من ساخته است ؟

١٤ـ **بسا حیلت که برمحتال و بال گردد** : چه بسیار نیرنگها که و بال جان خود نیرنگ باز شده است .

۱٥ـ **غوك** : قورباغه .

۱٦ـ **جوار** : همسایگی .

۱۷ـ **پنج پایك** : خرچنگ .

۱۸ـ **مستولی** : غالب، چیره، نیرومند .

۱۹ـ **ونه از این جا تحویل، که موضع خوش است** : ونه ازاین جامی‌توانم نقل‌مکان

کنم زیرا که جایی خوش آب و هواست.

۲۰ـ **راسو** : موش خرما (ابن‌عرس) پستانداری است از راستهٔ گوشتخواران، و آن جانور کوچکی است با پوزهٔ باریك وموهای زرد یاسفید، چشمهایش قرمزو زیر شکمش سفیدتر از قسمت های دیگر بدنش می‌باشد .

۲۱ـ **تا یگان یگان می خورد** : تا یکی یکی بخورد .

۲۲ـ معنی عبارت : ای پدر بس‌کن و پرگویی را کنار بگذار .

۲۳ـ **اندك مؤونت** : کم زحمت .

۲۴ـ **شره** : حرص بسیار شدید که شخص رازبون و خوار کند .

۲۵ـ **محظور** : امر ممنوع، نهی شده .

۲۶ـ معنی عبارت : پدر دین و جوانمردی را کنار گذاشت و انجام دادن این کار ممنوع راکه خلاف دین و طریقت بود روا دانست‌وبرطبق دستور پسررفتارکرد.

۲۷ـ **دالت** : حقی که کسی به گردن دیگری داشته باشد .

۲۸ـ معنی عبارت . به سبب خیانت و نادرستی،آدمی صاحب‌کرامت و معجزه‌نمی‌شود.

۲۹ـ **زینهار** : امان .

۳۰ـ **استمالت** : دلجویی، مهربانی .

۳۱ـ **کوتاه دستی** : امانت ، درستکاری .

۳۲ـ معنی عبارت: همان طورکه نادرستی پسرش درضمن‌گفتارش آشکار وثابت‌شد.

۳۳ـ **دارنعیم** : سرای آخرت .

۳۴ـ **ادب بلیغ** : گوشمالی کامل، مجازات کافی .

۳۵ـ **یمن** : مبارکی ، خجستگی ، فرخندگی .

سرانجام اسکندر

چون سکندر را مسخر شد جهـــان

وقت مــرگ او درآمــد نــاگهــان

گفت : «تابوتی کنید از بهر من
دخمه‌یی(۱) سازید پیش شهر من

کف گشاده دست من بیرون کنید
نوحه (۲) بر من هر زمان افزون کنید

تا ز مال ولشکر و ملك (۳) وشهی
خلق می‌بینند (٤) دست من تهی

گر جهان در دست من بود آن زمان
در تهی دستی برفتم از جهان»

مال و ملك این‌جهان‌جز پیچ(٥) نیست
گر همه یابی چومن(٦) ،جزهیچ‌نیست

(مصیبت نامهٔ عطار)

۱ــ **دخمه** : سردابه‌یی که جسد مردگان را در آن نهند، **گورستان زردشتیان.**

۲ــ **نوحه** : گریه و زاری با آواز بلند ، شعری که در مراسم **سوکواری خوانده‌شود.**

۳ــ **ملك** : بزرگی، عظمت، پادشاهی، **مملکت .**

٤ــ **می‌بینند** : ببینند .

٥ــ **پیچ** : تاب ، خمیدگی ، **کجی . جز هیچ نیست یعنی حقیقی نیست و جز دردسرو ناراحتی ثمری‌ندارد.**

٦ــ عطار مردی متمکن و ثروتمند بوده‌واز پدرارثی **کلان نصیبش‌شده برای اطلاع** بیشتر از شرح حالش می‌توان به کتاب **شرح احوال عطار (به‌قلم استاد فقید** بدیع‌الزمان فروزانفر) **مراجعه کرد.**

داوری الغ‌بیگ

روزی نزدالغ‌بیگ(۱) میرزا کسی آمد وگفت که: من از سمرقند به بخارا می‌رفتم و همیانی در وی هزار سکه زر همراه داشتم، چون دوفرسنگ از شهر برآمدم، برلب آبی درسایهٔدرختی نشسته طعام‌می‌خوردم، مرا یاری بود از راه رسید و با هم به خوردن مشغول شدیم. مصلحت چنان شد که آن همیان با من نباشد، آن را به مصاحب(۲) خود سپرده، گفتم که این را به خانهٔ من‌سپار.

چون از بخارا بازگشتم معلوم شد که آن امانت را به‌خانهٔ من نسپرده بود، وچون از وی طلب کردم گفت: من ترا هرگزندیده‌ام! پادشاه فرمود که او را حاضر ساختند. از وی پرسید، گفت که‌من هرگز اورا و آن‌درخت‌راکه‌می‌گویدندیده‌ام‌و نمی‌دانم‌که‌درکجاست. پادشاه، مدعی(۳) را گفت برو واز آن درخت چند برگی بیاور، و آن شخص که منکر(٤) بود پیش خود نگاه داشت و با وی به‌حکایت مشغول شد.(۵) در اثنای گرمی حکایت(٦)، پرسید که:«آیاآن‌شخص به پیش آن درخت رسیده‌است؟» آن منکر غافل بود، گفت: «ظاهراً هنوز نرسیده باشد!»

پادشاه به خنده درآمد و گفت: تو نگفته بودی که من آن درخت راندیده‌ام و نمی‌دانم؟ پس چگونه دانستی که آن شخص نرسیده باشد؟ برخیز ومهمل مگوی و طریق کذب مپوی، وامانت به وی تسلیم کن.

(بدایع‌الوقایع ـ با اندکی تصرف)

۱ـ **الغبیك** : از پادشاهان سلسلهٔ تیموری ، فرزند شاهرخ‌بن تیمورکه درسال ۸۵۰ به‌سلطنت رسیدو در ۸۵۳ به‌دست پسرش عبدالطیف گرفتار و کشته شد.
۲ـ **مصاحب** : دوست، هم صحبت، معاشر.
۳ـ **مدعی** : ادعاکننده، کسی که دعوی مال می‌کرد.
٤ـ **منکر** : انکارکننده .
۵ـ**باوی به حکایت مشغول شد** : با وی به صحبت کردن پرداخت.
٦ـ **در اثنای گرمی حکایت** : درگرماگرم صحبت کردن .

جوهر دانایی

کودکی از جملهٔ آزادگان (۱)
رفت برون با دوسه همزادگان (۲)
پای چو در راه نهاد آن پسر
پویه همی کرد (۳) ودرآمد بسر(٤)
پایش از آن پویه درآمد زدست (۵)
مهر دل و مهرهٔ پشتش شکست (٦)
شد نفس آن دوسه همسال او
تنگ‌تر از قافیهٔ (۷) حال او
آن‌که‌ورا دوست‌ترین بود(۸)، گفت:
«در بن (۹) چاهیش بباید نهفت
تا نشود راز چو روز آشکار
تا نشویم از پدرش شرمسار»
عاقبت‌اندیش ترین (۱۰) کودکی
دشمن او بود از ایشان یکی

گفت: همانا که درین همرهان
صورت این حال نماند نهان (۱۱)

چون که مرازین همه دشمن نهند (۱۲)
تهمت این واقعه بر من نهند

زی (۱۳) پدرش رفت و خبردار کرد
تا پدرش چارهٔ آن کار کرد

هرکه درو جوهر (۱٤) دانایی است
بر همه کاریش توانایی است

(مخزن‌الاسرار)

۱ـ **آزادگان** : از گروه بزرگ‌زادگان، نجیب‌زادگان .

۲ـ **همزادگان** : همسالان .

۳ـ **پویه همی کرد** : می‌دوید .

٤ـ **درآمدبسر** : لغزید ، سقوط کرد ، باسر به زمین خورد .

٥ـ **درآمد زدست** : از اختیارش خارج شد .

٦ـ مهر دلش شکست ، چیزی است نظیر آنچه امروزه گویند «بند دلش پاره شد» سخت خود را باخت واز حال رفت.

۷ـ گاهی شاعران در حین شعرگویی به تنگی قافیه دچار می‌شوند، یعنی قافیه‌یی‌که با سایر قوافی شعرشان سازگار باشد نمی‌یابند دراین حال گویند به تنگی قافیه گرفتار شدند. در بیت فوق مقصود آن‌است که نفس‌همسالان آن کودك، از شدت ترس واضطراب آن چنان درسینه گرفت‌که حال آنان به مراتب سخت‌تراز حال کودك مجروح شده بود.

۸ـ کودکی که برای آن کودك مجروح به منزلهٔ صمیمی‌ترین دوست بود .

۹ـ **بن** : ته .

۱۰ـ **عاقبت اندیش‌ترین** : دوراندیش‌ترین .

۱۱ـ **معنی بیت** : بی‌شك دربین این بچه‌ها موضوع مخفی نمی‌ماند.
۱۲ـ معنی مصرع : چون که مرا در بین این جمع دشمن آن کودك می‌دانند .
۱۳ـ **زی** : به سوی .
۱٤ـ **جوهر** . مایه .

مخزن‌الاسرار : یکی از مثنویهای خمسهٔ معروف نظامی داستانسرای بزرگ قرن‌ششم ایران، که آن را درسال ۵۷۰ به‌نام فخرالدین بهرامشاه بنی‌داوود پادشاه ارزنگان ساخته است. این مثنوی شامل دوهزار ودویست وشصت‌بیت‌است و موضوع آن حکمت و موعظه و پنداست در بیست مقاله که همه‌جا باداستان و تمثیل و حکایات آمیخته است . نظامی در ساختن مخزن‌الاسرار ازسنایی پیروی کرده‌است.

هارون‌الرشید و برمکیان (۱)

از الطافی که ایزد سبحانه(۲) و تعالی برهارون‌الرشیدکرده بود، یکی آن بود که او را وزیری داده بود چون یحیی‌بن‌خالد برمك که در کرم ولطف وحلم وذکا(۳) و کاردانی، او و فرزندان او آیتی(٤) بودند. یحیی‌راچهارفرزند بود: فضل وجعفرومحمدوموسی‌و چون مدت دولت ایشان امتداد پذیرفت ، هارون را از ایشان ملالت روی آورد تا آن همه جلالت به سبب آن یك ملالت باطل کرد.

ابتدای فساد کارایشان آن بود که روزی بختیشوع(۵) طبیب که‌ترسا(٦) بود در خدمت هارون نشسته بود، یحیی درآمد وازغایت حرمت، که وی رابود، هرگاه که به‌خانه درآمدی، اجازت نخواستی.

چون این روز درآمد و به جایگاه بنشست، هارون از بختیشوع پرسید که کسی به خانه های شما بی‌اجازت شما درآید؟ گفت : نی، هارون گفت: می بایستی که خانهٔ ما کم از خانهٔ شما نبودی. یحیی دانست که مراد از این سخن وی است. برپای خاست و گفت: بنده این معنی نیك داند که بی‌اجازت ، درخانه و سرای کس نشایدرفت و لیکن این مرتبتی بودکه بنده را امیرالمؤمنین نهاده بود واو را بدین اقبال اختصاص فرموده و بارها به لفظ مبارك رانده واین دلیری بدان سبب کرد و اگر بنده یك نوبت به تعریض(۷) یابه‌تصریح(۸)، مثل این سخن استماع کرده بودی ، هرگز برمثل این،جرأت اقدام ننمودی واکنون توبه کردم وبعداز این بی‌ادبی نکنم.

هارون سر درپیش افکند واز حیاهیچ نگفت و بعدازآن‌یحیی هرگز بی اجازت به خدمت هارون درنیامد وبه‌کرات(۹) از وزارت استعفا خواست، اما هارون او را معذور نداشت تا آن‌گاه که‌بخت ایشان درگشت وروز دولت ایشان ظلمانی شد و آن نعمت بـــه عنا(۱۰) بدل شد وآن مکنت رفت ومحنت(۱۱) آمد.

درآن وقت که فضل بن‌یحیی به طبرستان رفت به حرب‌یحیی ابن‌عبدالله(۱۲) که خروج کرده بود(۱۳) و او از فضل درخواست تا او را(۱٤) از هارون امان خواهد و هارون او را امان نامه‌یی بنوشت به خط خویش ویحیی بیامد و هارون او را به جعفرسپرد وگفت او را نگاه‌دار و در محافظت او مبالغت‌کن. هارون‌مرجعفررا گفت : برو وکار یحیی بن‌عبدالله را بساز. جعفر، یحیی را ازحـــال آگاه ساخت. یحیی گفت: تومی‌دانی که من ذریه(۱۵) پیغمبرم وبه عهد وامان آمده‌ام(۱٦) واگر مرابی‌گناه بکشی، فردای قیامت‌پیش جد من چه جواب‌خواهی داد؟

جعفر را بر او رقت آمد(۱۷) و می‌دانست که او بی‌گناه‌است، پس او را پوشیده به خراسان فرستاد و به نزدیك علی بن عیسی بن ماهان(۱۸) نبشت که او را به نزدیك تو فرستادم تا او را مخفی داری واسباب فراغت او مهیا گردانی ومیان علی بن عیسی وجعفر غبار نقاری(۱۹) بود و ضمایر ایشان بایکدیگر صافی نبود ولیکن چون جعفر از خواص حضرت خلافت بود، علی عیسی به ضرورت با او نفاقی می‌کرد و اظهار صداقت و اتفاقی به دروغ‌واجب‌می‌دید. چون آن نامه به‌وی رسید، او را به منزلی فرود آورد و عین‌نامه را به خدمت امیرالمؤمنین، هارون فرستاد. هارون به نزدیك علی کس فرستاد که او رانگاه‌دار تا هرحکمی که درباب او صادرشد به نفاذ رسانی(۲۰).

پس، ازجعفر کینه در دل‌گرفت وقصدبرانداختن‌آل‌برمك کرد. واز گناهانی که در حضرت ملوك وسلاطین درخور عفو نباشد، یکی فاش گردانیدن اسرار ایشان باشد، دیگر میل‌کردن‌به خصمان‌ملك. پس هارون از جعفر پرسید: یحیی بن‌عبدالله را چه کردی؟ گفت: به فرمان امیرالمؤمنین او راسیاست کردم . گفت: به جان وسر من که راست می‌گویی؟.

گفت یا امیرالمؤمنین ، من به جان و سر تو هرگز سوگند نخورم، می‌دانستم که او بی‌گناه است و نیز مرا معلوم بود که ازوی فتنه نزاید وامیرالمؤمنین او را ایمن کرده و به‌دست مبارك‌خویش امان‌نامه بنوشته، ترسیدم که نباید(۲۱) که وبال(۲۲) نقض(۲۳) عهد به ایام دولت امیرالمؤمنین رسد، او را نزدیك علی بن‌عیسی فرستادم.

هارون گفت: نیکوکردی و صواب چنان بود وما ازآن‌فرمان

پشیمان شده بودیم. وچون جعفر بازگشت هارون مثال داد تا علی، سید را بکشد وخود عزم برانداختن آل‌برمك کرد.

چون سال صدوهشتادوشش رسید، عزم حج کرد و یحیی و جعفر وفضل ودیگر آل برمك را باخود ببرد و آن کنیزك راکه خبر عباسه(۲٤) گفته بود، او را نیز با خود همراه گردانید. عباسه را گفتند که او را از بهر آن می‌برد تا پسران ترا بنماید(۲۵). گفت : چتوانم کرد(۲٦) ؟ نه به حرام آورده بودم وپسران من نه اولاد زنااند(۲۷)، گناه او را بود که مرا به جعفر داد.

وچون رشید حج بگزارد، پسران عباسه را پیش خواند وآن دو دانهٔ در خوشاب(۲۸) راکه در طراوت و لطافت، گوهرکانی(۲۹) بودند بدید واگر چه دلش برایشان بسوخت، فاما سیاست دولت غالب آمد. در تاریخ طبری(۳۰) آورده است که ایشان رابکشت‌و چون از بادیه(۳۱) برآمد، آل‌برمك را مراعات می‌کرد والطاف‌بسیار واجب می‌دید... روز آدینه بود، آخر ماه محرم که فضل را بخواند و او را خلعتی فاخر(۳۲) بداد وهمه فرزندان یحیی‌بن‌برمك را خلعت داد و بنواخت و جعفر راگفت: من‌امشب‌درحرم‌باجواری(۳۳) به مجلس عشرت خواهم نشست، باید که تونیز با من موافقت‌کنی وهم درسرا پردهٔ خود باکنیزکان مغنیه(۳٤) به تماشا(۳۵) مشغول گردی و جعفر بازگشت. بعداز ساعتی هارون کس فرستاد تاببیند که جعفر به شراب نشسته یانی. آن مرد چون دیدکه هنوز جعفر به مجلس طرب ننشسته، هارون راخبرکرد ورشید جهت‌جعفر نقل(۳٦) و می‌فرستاد و گفت می‌خواهم که به عیش و طرب مشغول‌گردی...

چون نیم شب گذشت، هارون از حرم به بارگاه آمد ومسرور خادم را بفرستاد که برو و سر جعفر به نزدیك من آور. مسرور

ناگاه به نزدیك جعفر درآمد بی اجازت. جعفر بغایت بترسید، چنان که اثر سکر (۳۷) به یکبار از وی زایل شد گفت : یا مسرور مرا اجازت ده تا در حرم روم و وصیتی کنم. گفت: وصیت بکن، اما در حرم رفتن اجازت نیست. پس، از وی در خواست کرد که باشد که امیرالمؤمنین از سرمستی حکمی فرموده باشد، یکبار دیگر مراجعتی فرمای، باشد که رحمتی‌کند. مسرور گفت:امروز، همه روز(۳۸)، امیرالمؤمنین برسر مصلی(۳۹) بوده است والبته گرد نبید ناگشته(٤٠).

پس جعفر زاری کرد که یکبار دیگر مراجعت نمای. مسرور برفت. رشید چون خبر آمدن او شنید بانگ‌بر وی‌زدکه‌ترا بافضولی چه کار است، چرا فرمان را مطاوعت(٤١) ننمایی؟ مسرور بازگشت وسر جعفر را از بدن جدا کرد وآن کان کرم و جهان مروت و عالم احسان را از پای درآورد.

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت
مشعبد(٤٢) را نباید بازی آموخت
کدامین سرورا داد او بلندی
که بازش خم نداد از دردمندی؟(٤٣)

پس همان ساعت یحیی و فرزندان او رابگرفت و جملهٔ فرزندانش را پیش وی شهید کردند و بعدازآن همهٔ اقارب(٤٤) و متعلقان او را بکشتند ودر حال، مثالها نوشتند به اطراف ممالك تاهر کسی بود از آل برمك، همه را بکشند واموال وضیاع وعقار ایشان در تصرف آورند وهارون جثهٔ(٤٥) جعفر رابه بغدادفرستاد تا او را چهارپاره کردند و برچهار جسر(٤٦) بغداد بیاویختندو سر او را به پل بغداد بیاویختند و از آل‌برمك در روی زمین‌کس

نماند جز محمدبن‌خالد برمکی که برادر یحیی بود و او مردی بود خویشتن‌دار ودر کارهای ملک خوض نکردی(۴۷) و با برادران در نیامیختی وهارون به‌سبب خویشتن‌داری به‌وی تعرضی(۴۸) نرسانید و چنان خاندانی که آیت کرم درشأن ایشان‌آمده‌بود(۴۹)، برانداخت وچندان مآثر(۵۰) از ایشان در عالم باقی ماند.

(جوامع‌الحکایات ، به اختصار)

۱ـ «برمکیان از آل‌برمك بودند . این خانواده از عهدی قدیم در بلخ به تولیت‌بتخانهٔ مشهور بوداییان‌که به«نووهار» معروف وبه‌زبان دری«نوبهار»گویند، مشغول بوده‌اند وگویند که «برمك» به وزارت قباد دوم، شیرویه ساسانی نیزرسیده است. در عهد بنی‌امیه، این خانواده اسلام آوردند وجدایشان، خالد برمکی از خراسان به خدمت عبدالملك مروان آمد وبه ندیمی او رسید ودر عهد هشام‌بن‌عبدالملك ، اسلام آورد ودر شورش خراسان، برخلاف بنی‌امیه با ابومسلم همراه شد و سپس به خدمت سفاح و منصور پیوست‌ودرنزدعباسیان سمت وزارت یافت وپسرش یحیی در خدمت مهدی خلیفه وزارت‌یافت... ودرعهد هارون به مقام بزرگ رسید و پسرانش هریك مقامی یافتند . این خانواده در نشر فرهنگ و تمدن ایران و تربیت عرب به‌آداب ایران و ترویج تاریخ وآداب ساسانیان، خدمتی‌بی‌نظیر به ایران‌کرده‌اندکه‌شاهنامه و دیگر آثار ملی و ادبیات فارسی همه از نتایج آن خدمت‌هاست ودرحقیقت با عشقی سوزان و اعتقادی قوی از محو آثار تاریخی و فرهنگ ایران‌که در شرف فنا بود ممانعت کردند و نویسندگان و شعرا رابه‌سبب کرامت وجود وسخابسته‌بخودوقوم‌نجیب‌ایرانی کردند وآنان رابه نشر محامدوبسط‌فضایل قوم و ملت خود وادار ساختند و شکی نیست که سراندرسر این کار کردند اما نامی جاودان برای خود و ملت و نژاد خویش باقی‌گذاشتند .» (ملك‌الشعرای بهار) .

۲ـ **سبحانه** : پاك و والاست (او) خدا .

۳ـ **ذکاء** : زیرکی، تیزهوشی.

٤ـ **آیت** : اعجوبه ، نشانه ، علامت ، دلیل ، معجزه .

۵ـ **بختیشوع** : (یعنی نجات یافتهٔ عیسی) وی پسر جرجیس از اطبای بزرگ مسیحی قرن دوم هجری واز مردم جندی‌شاپور بود وریاست بیمارستان جندی‌شاپور را برعهده داشت در سال ۱۷۱ هجری که هارون بیمار شد ، وی را به بغداد خواند و ریاست اطبا را بدو واگذاشت وفاتش در سال ۱۸۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

٦ـ **ترسا** : مسیحی، عیسوی.

۷ـ **به تعریض** : به کنایه، پوشیده .

۸ـ **به تصریح** : آشکارا، به روشنی ، بی‌پرده .

۹ـ **کرات** : دفعات، مکرر.

۱۰ـ **عنا** : به فتح عین، رنج‌ومشقت .

۱۱ـ **محنت** : سختی ، رنج و بدبختی .

۱۲ـ **یحیی‌بن‌عبدالله** : از فرزندان حسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب واز پیشوایان شیعه‌بود، فضل بن یحیی برمکی با وی دوستی‌ها کرد و یاریها نمود . هارون را با وی عنادی شدید بود وبا وجودی‌که خود برایش امان‌نامه نوشت مع‌هذا پیمان‌خویش شکست ودستور داد تا او را کشتند.

۱۳ـ **که خروج کرده بود** : که بر ضد خلیفه قیام کرده بود .

۱٤ـ **او را** : برای او .

۱۵ـ **ذریه** : به ضم اول و تشدید دوم، فرزندان .

۱٦ـ معنی جمله : به اطمینان و پشت‌گرمی امان‌نامه و عهدنامه خلیفه این‌جاآمده‌ام.

۱۷ـ **بر او رقت آمد** : دلش به حال وی بسوخت .

۱۸ـ **علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان** : از سرداران معروف هارون‌که‌از طرف وی درحدود۱۰ سال (۱۸۰ تا ۱۹۰) در خراسان حکم راند.

۱۹ـ **نقار** : به کسر اول، ستیزه، کینه، دشمنی.

۲۰ـ **در باب او به نفاذ رسانی** : دربارهٔ وی اجرا کنی.

۲۱ـ **نباید** : مبادا .

۲۲ـ **وبال** : آفت، شر، بدبختی، شومی .

۲۳ـ **نقض** : پیمان شکنی .

۲٤ـ هارون‌الرشید خواهر خود عباسه رابه عقد ازدواج جعفربن‌یحیی درآورد به شرطی که باوی همبستر نشود (چون نمی‌خواست از ایشان فرزندی به وجود آید و این امر را مخالف مصالح خلافت و مملکت‌داری خود می‌دانست و بیم‌داشت که ایرانیان به‌هواخواهی‌چنین فرزندی، خلافت را از خاندان وی بیرون‌کنند) اما چنان‌که مشهور است عباسه از جعفر همسر شرعی خودباردار شدودوفرزند به وجود آورد که هردو به دستور رشید به قتل رسیدند .

۲۵ـ **بنماید** : نشان دهد .

۲٦ـ **چتوانم کرد؟** : چه می‌توانم کرد؟

۲۷ـ معنی جمله : از طریق نامشروع پسرانم را به دنیا نیاورده‌ام و فرزندانم زادهٔ زنا نیستند .

۲۸ـ **خوشاب** : مروارید رخشان .

۲۹ـ **گوهرکانی** : جواهر معدنی ، گوهر اصیل .

۳۰ـ **طبری** : محمد جریر طبری، مورخ و مفسر شهیرقرن سوم و اوایل قرن چهارم متوفی به سال ۳۱۰ هجری قمری.

۳۱ـ **بادیه** : صحرا، دراین‌جا به صورت خاص به‌کار رفته و مقصودصحرای‌عربستان یا بادیةالعرب است.

۳۲ـ **فاخر** :گرانبها .

۳۳ـ **جواری** : جمع جاریه، کنیزکان .

۳٤ـ **مغنیه** : آواز خوان، مطرب، خنیاگر.

۳۵ـ **تماشا** : مصدر باب تفاعل و درعربی (ازماده مشی : راه رفتن) به معنی باهم راه رفتن است ولی در فارسی به معنی تفریح و تفرج و دیدن دیدنی‌ها به کار می‌رود . اصل کلمهٔ تماشی است ولی به تصرف فارسی زبانان گاهی یاء آخر مصادر باب تفاعل و تفعل به‌لف تبدیل می‌شود مانند تقاضا، تمنا .

۳٦ـ **نقل** : آنچه بعد از شراب از قسم ترش ونمکین و کباب و غیره خورند ، به اصطلاح شرابخواران امروزی ، (مزه) .

۳۷ـ **سکر** : مستی .

۳۸ـ **همه‌روز** : یعنی تمام روز (از بام تا شام) قید است .

۳۹ـ **مصلی** : جای نماز ، سجاده .

٤۰ـ **گردنبیدناگشته** : شراب نخورده .

٤۱ـ **مطاوعت** : فرمانبرداری .

٤۲ـ به صیغهٔ اسم فاعل **مشعبد** : یعنی نیرنگ‌باز ، حقه‌باز ، فریب‌کار ، حیله‌گر .

٤۳ـ معنی بیت : کدام سرو بلند قامت و موزون را پرورید که سرانجام از سردرد و ناکامی او راخمیده نکرد و از پای درنیاورد ؟

٤٤ـ **اقارب** : جمع اقرب ، نزدیکان .

٤٥ـ **جثه** : پیکر ، جسد .

٤٦ـ **جسر** : به فتح یا کسر جیم ، یعنی پل .

٤۷ـ **خوض نکردی** : مداخله نمی‌کرد ، تعمق نمی‌کرد .

٤۸ـ **تعرض** : گزند .

٤۹ **آیت کرم درشأن ایشان آمده بود** : آیهٔ جوانمردی و بخشش در حق **ایشان** نازل شده بود .

۵۰ـ **مآثر** : جمع ماثره ، آثار پسندیده آشکار ، بزرگواریها ، مفاخر .

در شکوه از پیری ، و وعظ

دریغ روز جوانی و عهد بـرنـایـی
نشاط(۱) کودکی‌وعیش خویشتن‌رایی(۲)

سرفروتنی انـداخت پیریم در پیش
پس‌از غرور جوانی ودست بـالایی (۳)

زهی (٤) زمانهٔ ناپایدار عهد شکن
چه دوستی است که بادوستان نمی‌پایی(٥)
که اعتماد کند بر مواهب (٦)نعمت؟
که همچو طفل ببخشی و باز بربایی
بزارتر گسلی هر چه خوبتر بندی
تباه‌تر شکنی هر چه خوشتر آرایی (٧)
به عمر خویش کسی کامی‌از تو برنگرفت
که در شکنجهٔ بی‌کامیش نفرسایی
اگر زیادت قدر است در تغیر نفس
نخواستم که به قدر من اندر افزایی(٨)
مرا ملامت دیوانگی و سر سبکی
تراسلامت پیری و پای برجایی (٩)
شکوه پیری بگذار و علم وفضل‌وادب
کجاست جهل‌جوانی و عشق وشیدایی
نه‌آن‌جلیس(١٠)انیس(١١)ازکنارمن‌رفته‌است
که بعداز او متصور شود شکیبایی
دریغ خلعت زیبای احسن التقویم (١٢)
برآستین تنعم (١٣) طراز (١٤) زیبایی
اگر زباد فنا ای پسر بیندیشی
چو گل به عمر دو روزه غرور ننمایی
زمان رفته نخواهد به گریه بازآمد
نه آب دیده که‌گرخون دل‌بپالایی(١٥)
همیشه باز نباشد دردولختی چشم
ضرورست که روزی به گل‌بیندایی(١٦)

چـــو تخم خرمـــا فردات پایمال کنند
وگر به سروری امروز نخل خرمایی (۱۷)

برادران تو بیچاره در ثری (۱۸) رفتند
تو همچنان زسر کبر بر ثـــریایـــی (۱۹)

دماغ پخته (۲۰)که من شیر مرد برنایم
برو چو باسگ نفس نبهره (۲۱) برنایی

هر آن زمان که زتــو مردمی بـــرآساید
درست شد به حقیقت که مـــردم آسایی

سخن دراز مکـــن سعدیا و کـــوته کن
چوروزگار به پیرانه سر(۲۲) به‌رعنایی(۲۳)

وگر عنایت و توفیق حق نگیرد دست
به دست‌سعی‌تو باداست(٢٤)تانپیمایی(۲۵)

(سعدی)

۱ـ **نشاط** : جست و خیز ، خوشی ، میل .

۲ـ **عیش خویشتن رایی** : زندگی توأم با خودسری و خودرایی .

۳ـ **دست بالایی** : قدرت ، توانایی .

٤ـ **زهی** : هم از ادات تحسین است و هم از ادات تأسف و اندوه (چه‌قدر بدی ، چه‌قدر زشتی) .

٥ـ **نمی‌پایی** : دوام نمی‌آوری .

٦ـ **مواهب** : جمع موهبت ، بخشش‌ها .

۷ـ معنی‌بیت : هر عهد و پیمان را هرچه خوبتر ببندی ظالمانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر می‌شکنی و هرچیز را که نیکوتر بیارایی و زینت دهی ، به خشن‌تر صورت و خراب‌تر هیأتی آن را ضایع می‌کنی .

۸ــ معنی بیت : اگر بلندیِ مقام بادگرگونی نفس (در اینجا مقصود پیر شدن و فرسودگی است) بستگی دارد ، من چنان قدر و منزلتی را نخواستم .

۹ــ معنیبیت : سرزنش سبکسری و جهل جوانی برمن و سلامت و وقار پیری برتو ارزانی باد .

۱۰ــ **جلیس** : همنشین .

۱۱ــ **انیس** : همدم ، همخو ، کسی که به او انس گرفته شود .

۱۲ــ **احسن‌التقویم** : اشاه است به آیه شریفهٔ : لقد خلقنا الانسان فی‌احسن‌التقویم (آیه چهارم از سورهٔ نودوپنجم‌والتین) یعنی همانا که آدمی را به زیباتر صورتی خلق کردیم. بی‌تردید در طول حیات آدمی، روزگار جوانی دوران کمال جسمانی و زیبایی و برازندگی است و چون سعدی ابیات فوق را در هنگام پیری سروده لذا از دوران شباب که به قول وی آدمی خلعت زیبای احسن‌التقویم را به تن دارد (در نهایت زیبایی و کمال است) با حسرت و افسوس یاد می‌کند .

۱۳ــ **تنعم** : روزگار خوش توأم با ناز و نعمت .

۱٤ــ **طراز** : حاشیه ، زینت پارچه ، کنارهٔ جامه که به‌رنگی جز رنگ پارچه‌اصلی می‌کردند ، آه و افسوس از دورانی که با ناز و نعمت گذشت و از جوانی و زیبایی بهره‌یی بود .

۱۵ــ **پالودن** : یعنی فرو ریختن ، جاری شدن ، پاك کردن و نیز معانی دیگر .

۱٦ــ **اندودن** : یعنی مالیدن .

۱۷ــ **نخل خرمایی** : درخت خرما هستی .

۱۸ــ **ثری** : خاك نمناك ، زیرزمین .

۱۹ــ **ثریا** : پروین ، نام شش ستارهٔ کوچك است در کوهان برج ثور .

۲۰ــ اندیشهٔ باطل کرده‌ای .

۲۱ــ **نبهره** : دون ، فرومایه ، ناسره ، ناخالص . معنی مصراع : برو و بیهوده ادعای قدرت مکن زیرا که تو هنوز حریف سگ‌نفس فرومایهٔ خودت نشده‌ای (یعنی اختیار نفست را در دست نداری) .

۲۲ــ **پیرانه‌سر** : سر پیری .

۲۳ـ **رعنایی** : خودبینی ، خودخواهی ، نادانی ، زیبایی . رعنا در زبان فارسی غالباً به معنی برازنده ، زیبا ، خوشگل بکار رفته است .

۲٤ـ زنهار ، موظب باش .

۲۵ـ **بادپیمودن** : کار بیهوده کردن ، عمل لغو انجام دادن .

حکایت

در کتاب فرج بعداز شدت آورده است که سلیمان‌وهب(۱)در دیوان نشسته بود واحمدبن‌ابی‌خالد صیرفی(۲) کاتب به نزدیك او درآمد، از برای او برپای خاست و او را درصدر(۳) دیوان نشاند واز جملهٔ کارها اعراض کرد(٤)، تا او نشسته بود خویش را بدو مشغول می‌داشت. چون برخاست، غلامان را فرمود برعقب او برفتند وهرکس که درآن مجلس بود تعجب کرد وآن تعظیم را از وی نپسندید، چه رسم نبودکه اصحاب دیوان(۵)، در دیوان هیچکس را(٦) قیام کردندی. و چون سلیمان اثر انکار در جبین(۷) همگنان مشاهده نمود، روی به پسر خویش کرده گفت : چون خلوت‌باشد، سبب تعظیم و تبجیل(۸) که من این مرد را کردم از من سؤال‌کن تا ترا اعلام کنم(۹). چون انبوهی کمتر شد وبه طعام خوردن مشغول شدیم، عبدالله می‌گویدکه پدرم روی به من کرد و گفت... تو و حاضران برمن منکر بودید بدان اکرام که احمدبن‌ابی‌خالد را کردم. گفتم: آری.گفت: مدتهای‌مدیداومباشراعمال‌مصربود(۱۰)، یکسال او را معزول کردند و عمل مصر به من تفویض‌فرمودند(۱۱)، چون به مصر رسیدم، تفحص احوال وتجسس عادات او کردم. او

را در آن دیار به آثارحمیده وسعی(۱۲) مشکور یافتم،زبان‌ها بر ثنای او متفق‌ودلها بر ولای(۱۳)او متحد، سپاهی‌ولشکری‌ازاوشاکر، رعیت‌و عوام الناس او را به خیر ذاکر، و صاحب برید(۱٤) با او دوستی تمام داشت. من هرچند خواستم که به وی نکته‌یی گیرم و او را به تقصیر منسوب گردانم، وبهانه‌یی انگیزم(۱۵) که بدان سبب مالی از او مطالبه کنم، نتوانستم الا آن‌که حساب سال گذشته به دیوان امیرالمؤمنین رفع نکرده بود، از آن‌که آن سال‌که در آخر آن او را به سبب نصب من معزول کردند، تمام نشده بود. او را برآن داشتم(۱٦) که چیزی از دخل دوساله که به من حوالت است بیندازد و در اخراجات و نفقات بیفزاید، چنان که‌این‌دو ساله که به من حوالت است هرسال صد هزار دینار باشد(۱۷). ازاین امتناع نمود واباء(۱۸) کرد. من با او خشونت کردم ودرشتی نمودم وبه پنجاه هزار دینار راضی شدم، اجابت نکرد(۱۹) وگفت: من به‌جهت خود خیانت نکنم، برای دیگری چرا کنم وسیرت خود را از عفاف بگردانم؟ من فرمودم تا او را محبوس ومقید کردند و چندماه در حبس بود وباز اجابت ننمود و صاحب برید به متوکل نامه نوشت به مضمون آن‌که: مال مصر به نفقات و مؤونات(۲۰) سلیمان وفا نخواهد کرد و احمدبن‌ابی خالد براستی وکوتاه دستی(۲۱) معروف است ورعیت از او راضی وخشنود و من از این معنی غافل(۲۲).

یك روز از روزها متفکر مانده بودم، رقعهٔ احمدبن‌ابی‌خالد به من آوردند، التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم‌ونوشته بود که مهمی است عرضه باید داشت. و هیچ شك نکردم‌که از آن حبس وقید ملول(۲۳) گشته و عاجز شده. چون از طعام فارغ شدم، او را پیش خود خواندم همچنان مقید . چون به من رسید ، خلوت

خواست . بفرمودم تا خالی کردند . گفت : ای مهترمن ، هیچ،وقت آن نیامد که دلت رابرمن رحم آید و شفقت در حق من‌مبذول‌داری؟ چون هرگز میان من وتو دشمنی نبوده است وکینه‌یی نیست، بی گناهی این همه مشقت بر من چرا رواداری و از آنچه از توالتماس می‌کنم قبول نمی‌کنی؟

چون سخن او ضد آن بودکه من در خیال داشتم، درخشم شدم و او را دشنام داده و ناسزا گفتم و گفتم: این کار مهم که نوشته‌ای همین است وبرمن سخریه می‌کنی(۲٤)؟ گفت: یاسیدی التماس مرا به نزدیك تو قبول نخواهد بود و از آنچه می فرمایی چاره نیست؟ گفتم به ضرورت آنچه ترا می فرمایم می‌باید کرد. گفت: اکنون که چنین است این رقعه بخوان!

نامه به من داد سربه‌مهر. چون مهر از وی برگرفتم، خط متوکل(۲۵) خلیفه بود که می‌شناختم، مرا عزل و تسلیم اعمال به احمدبن‌ابی‌خالد نموده و بیرون آمدن از عهدهٔ هرچه برمن‌لازم داند وفرموده: که حساب من بکند وآنچه برمن ثابت شود، به وی بسپارم(۲٦).

از درشتی این حال و سختی این واقعه بیم آن‌بودکه‌مدهوش شوم، که مردی هنوز این لحظه ازشتم(۲۷) او خاموش نگشته‌ام برمن مسلط شود ونافذالامر(۲۸) گردد، حال من چگونه باشد؟ من دراین حیرت بودم که امیر شهر واصحاب اودرآمدند و مرا وجملگی اصحاب و کتاب وحواشی(۲۹) وخدم مراموکل برسر کردند(۳۰) و خزاین‌وبیوتات(۳۱)راجمله مهربرنهادندومن ازآن‌حالت وخجالت، پاره پاره از صدرفرومی‌خزیدم(۳۲) تاآن‌که پیش‌احمدبه‌زانودرآمدم وامیر شهر آهنگران رادرآورد تابندازاحمدبرداشتندومی‌خواستند

که برپای من نهند. احمد نگذاشت و برپای خاست و گفت: تو قریب‌العهدی به عمل این شهر(۳۳) و ترا سرایی و منزلی نیست و دوستی که به‌خانهٔ او روی، وباتو حواشی وخدم بسیاراست و در موضع دیگر نگنجی، هم دراین سرای باش ومن جایگاه دیگر یابم‌و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سرمن و جملهٔ خدمتکاران باز گردند ومهر از خانه‌ها برگرفتند و کتاب وبواب(۳٤) و محاسبان مرا با خود برد.

چون ایشان رفتند و من خانه از موکلان خالی دیدم، بخفتم‌و گفتم: مگر به خواب می‌بینم واصحاب خود راگفتم: بنگرید تا برما کسی را موکل کرده‌است؟ گفتند: نیست. تعجب کردم وحیرت زیادت شد. چون بامداد شد، هنوز پگاه بودکه به‌سلام من‌آمد ومن نماز دیگر(۳٥) آن روز به نزدیك او رفتم وهم براین قاعده مدت یك ماه بگذشت، اگر او بامداد به نزدیك من آمدی، من شبانگاه پیش او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او از برف ومیوه‌ومرغ وماهی و بره‌متوالی می‌رسید.چون یك‌ماه‌براین‌منوال(۳٦) بگذشت، یك‌روز مرا گفت :یا اباایوب بر مصر عاشق شده‌ای‌که نه هوای خوب دارد ونه آبی خوشگوار ونه‌جای نیك واز بودن مصرغرض، رفعت وجلال وکسب جاه‌ومال باشد وآن خود نیست. اگر تو در حضرت خلافت باشی، بـزرگترین منصبی و جلیل‌ترین عملـی در مدت نزدیك به تو حوالت کنند. گفتم : مقام(۳۷) ورفتن من بر مقتضای حکم و فرمان تست و منتظرم تا هرکجا که اجازت باشد عزیمت کنم. گفت: بفرماتا کاتب توخطی نویسد که رفع حساب این شهر برمن‌است(۳۸) ودر حفظ خدا روی به آن جانب آرکه ترا مراد است.

کاتب راگفتم: تا چنان که فرموده بود خطی نوشت و بدو تسلیم‌کردم ودیگر روز ازشهر بیرون آمدم . او وامیر شهروقاضی و وجوه اعیان(۳۹) مصر به مشایعت بیرون آمدندواحمدبن‌ابی‌خالد مرا گفت: در نخستین منزلی که در پنج فرسنگی شهر است توقف کن تا جماعتی را همراه‌کنم که در خدمت تو باشند که راه ناایمن است. من از این، بغایت متوحش شدم و پریشان خاطر گشتم وبا خود گفتم مرابه تملق مغرورکرد(٤٠) تا بیرون روم و هرچه دارم با خود بیرون آرم و او جمله را بفرماید تا از من بستانند و مرا دیگرباره به دست موکلان بازدهد و محبوس گرداند و آنچه بماند مطالبه کند وبرمعامله‌یی که من با او می‌کردم قیاس نمودم(٤١) که راست گفته‌اند:«بد کردار بداندیش بود».

القصه بدان مرحله(٤٢) که فرموده بود نزول کردم وبه قضا تسلیم نمودم و منتظر بلانشستم تا آن‌که اوایل‌صبح‌لشکری‌دیدم‌که از مصر به‌سوی ما می‌آمد . گفتم: تواند بود بلکه آن جماعت باشند که به گرفتن مامی‌آیند. غلامان را گفتم تا از این حال متفحص گشتند و گفتند : احمدبن‌خالد است و من‌از خیمه بیرون آمدم واو را استقبال نمودم و بروی سلام کردم. چون فرود آمد وبنشست، گفت: بفرماتا خالی کنند ومن هیچ‌شك نکردم که به جهت انتقام خلوت می‌کند. عقل از من زایل شده حیران بماندم.

چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم، گفت: روزگار ولایت تـوبه مصر دیـر نکشید و زیادت حظی وبیشتر فایده‌یی نیافتی وآنچه درایام ولایت خود بر من تکلیف می‌کردی و مرابدان می‌فرمودی و من اجابت نمی‌کردم ، دراین مدت، بیرون رفتن ترا تأخیر به جهت آن می‌داشتم(٤٣) . از

روز اول تابه امروز بدان مشغول بودم چنان‌که فرمودی بعضی‌از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات‌فزودم(٤٤) در هرسال‌پانزده هزار دینار تفاوت پدید بیامد و آن را سی‌هزار دینار جمع کردم وآوردم و بر استران است بفرما قبض کنند. فرمودم تاقبض‌کردند ودست او رابوسه دادم و گفتم: آن کردی که برامکه نکردند دست‌از من درکشید ودست وپای من ببوسید و گفت: چیزی دیگر در پیشت طمع دارم‌که قبول کنی، گفتم: چیست آن؟ گفت پنج‌هزار دینار از زرق ومرسوم(٤٥) خود، اجازت کنی تا تسلیم کنم. من امتناع کردم و خواستم‌که قبول‌نکنم. سوگندخورد که‌قبول کنی. پس‌گفت: تو به حضرت خلافت می‌روی، کتاب‌ورؤسای‌حضرت ازتوره‌آورد(٤٦) خواهند وگویند : عمل ولایت مصر داشته‌ای، پس ورقی کاغذ حاضر کرد وتفاصیل هدایا و تحف وانواع لطایف و طرایف بر او ثبت کرد واز اجناس جامه‌ها وچهارپایان وبندگان و فرش وطیب (٤٧) چندان که قیمت جمله زیادت از ده‌هزار دینار بود. فرمودم تا فرو گرفتند و او را شکر بسیار کردم.

بعداز آن گفت: یاسیدی(٤٨)، مرا ولوعی(٤٩) باشد بر بدایع فرش وبساط‌ها(٥٠)و فرموده‌ام تایك‌خانه‌وار(٥١) فرش مذهب(٥٢) بافته‌اند... و پنج هزار دینار بر آن صرف شده، اما به ده‌هزار، مثل آن نتوان یافت که اگر به وزیری دهی، بندهٔ تو شود و اگر هدیه خلیفهٔ سازی، بر وی مالك شوی. واگر از بهر خود نگاه‌داری بدان متجمل(٥٣) شوی و بفرمود تا تسلیم من کردند. چون بدیدم، هرگز مثل آن ندیده‌بودم‌وهیچکس برخویشتن‌در آن ایثارنتوانستم کرد... وتا اکنون همچنان نونهاده است. پس مرا ملامت می‌کنی‌ای پسر، چنین مردی را(٥٤) چرا برخیزم و تواضع کنم؟!

عبدالله می‌گوید: گفتم: لاوالله(۵۵) که او به همهٔ تجلیل و تعظیم سزاوار است هرکه را از عمل معزول یافتی، طریق احسان سپردی و نیکویی‌ها درحق او به جای آوردی احمدبن ابی خالد الصیرفی در آموخت.

(آثارالوزرا)

۱ــ **سلیمان وهب** : از رجال و مرتبه‌داران عصر متوکل خلیفه عباسی .

۲ــ **احمدبن ابی‌خالد صیرفی** : معروف به الوزیر ، وزیر جعفربن معتصم ملقب به متوکل عباسی ، یعقوبی می‌نویسد در سال ۲۳٤ متوکل بر وزیرش احمدبن ابی خالد خشم گرفت و پس‌از اخذ اموال وی را ببخشود .

۳ــ **صدر** : بالای مجلس (در دیوانخانه ، وزارتخانه) .

٤ــ **اعراض کرد** : رها کرد ، روی برتافت .

۵ــ **اصحاب دیوان** : دیوانیان ، کارکنان دیوان .

٦ــ **را** : برای .

۷ــ **جبین** : پیشانی .

۸ــ **تبجیل** : بزرگداشت ، احترام .

۹ــ **اعلام کردن** : آگاه کردن .

۱۰ــ **مدتهای مدید مباشر اعمال مصر بود** : مدتی طولانی متصدی حکومت نواحی مصر بود .

۱۱ــ **عمل مصر به من تفویض فرمودند** : حکومت نواحی مصر به من واگذارکردند.

۱۲ــ **سعی** : کوششی که شایسته سپاسگزاری باشد .

۱۳ــ **ولا** : دوستی .

۱٤ــ **صاحب برید** : رئیس پیک‌ها که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود .

۱۵ــ **بهانه‌یی انگیزم** : به وجود آورم ، به اصطلاح مردم ، بهایه‌یی بتراشم .

۱٦ــ **او را برآن داشتم** : به او تکلیف کردم .

۱۷ـ معنی جمله : مقداری از درآمد دو ساله که به حوالهٔ من است کم‌کن و مقداری بر هزینه‌ها و خرج‌هایی که کرده‌ای اضافه کن ، بطوریکه تفاوت هر سالش بشود صد هزار دینار و آن را به من بده .

۱۸ـ **ابا** : خودداری ، امتناع .

۱۹ـ **اجابت نکرد** : نپذیرفت ، قبول نکرد .

۲۰ـ **مؤونات** : مخارج .

۲۱ـ کوتاه دستی : امانت ، درستکاری .

۲۲ـ معنی جمله : من بی‌خبر بودم که صاحب برید گزارشی به زیان من و به سود احمد به خلیفه داده است .

۲۳ـ **ملول** : خسته ، افسرده .

۲٤ـ **بر من سخریه می‌کنی** : مرا مسخره می‌کنی ، مرا دست‌انداخته‌ای ؟

۲۵ـ **متوکل** : جعفربن معتصم ملقب به متوکل ، دهمین خلیفه عباسی که در سال ۲۳۲ به خلافت رسید .

۲٦ـ معنی جمله : فرمود تا به حساب من برسند و هر چه ثابت شود نزد من است به او تحویل دهم .

۲۷ـ **شتم** : دشنام دادن ، ناسزا گفتن .

۲۸ـ**نافذالامر** : آن‌که حکمش اجرا می‌شود .

۲۹ـ **حواشی** : اطرافیان .

۳۰ـ معنی جمله : و بالای سر کسان و منشیان و اطرافیان و خدمتگزاران من مأمور و مراقب و نگهبان گذاردند و آنها را زیر نظر گرفتند .

۳۱ـ **بیوتات** : خانه و ساختمانها .

۳۲ـ **پاره پاره از صدر فرو می‌خزیدم** : از بالای مجلس آهسته آهسته به پایین مجلس خزیدم .

۳۳ـ **تو قریب العهدی به عمل این شهر** : دیری نیست که حاکم این شهر شده‌ای.

۳٤ـ **بواب** : دربان .

۳۵ـ **نماز دیگر** : هنگام نماز عصر (قید است) .

۳٦ـ **منوال** : روش ، ترتیب .

۳۷ـ **مقام** : ماندن ، اقامت کردن .

۳۸ــ رفع حساب این شهر با من است : جواب حساب و درآمد این شهر را من باید پس بدهم .

۳۹ــ **وجوه اعیان** : همهٔ بزرگان و سرشناسان .

۴۰ــ **مغرور کرد** : فریفت ، گول زد .

۴۱ــ **قیاس نمودم** : مقایسه کردم ، سنجیدم .

۴۲ــ **مرحله** : جایگاه ، جایی که مسافران در آن فرود آیند ، منزل .

۴۳ــ **بیرون رفتن ترا تأخیر به جهت آن می داشتم** : بدین جهت خارج شدن ترا از مصر به عقب می‌انداختم .

۴۴ــ **بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات فزودم** : برخی از درآمدها را نادیده گرفتم (به حساب نیاوردم) و مقداری بر هزینه‌ها اضافه کردم .

۴۵ــ **مرسوم** : مقرری ، مواجب ، مستمری ، حقوق .

۴۶ــ **ره‌آورد** : سوغات ، هدیه .

۴۷ــ **طیب** : بوی خوش ، عطر .

۴۸ــ **یا سیدی** : ای آقای من .

۴۹ــ **ولوع** : آزمند شدن ، حریص گشتن ، آزمندی بسیار .

۵۰ــ معنی جمله : حرص بسیاری دارم نسبت به فرشها و گستردنی‌های عالی‌وبدیع

۵۱ــ **خانه‌وار** : به اندازهٔ یك اطاق .

۵۲ــ **مذهب** : طلاکاری شده ، زراندود .

۵۳ــ **متجمل** : صاحب تجمل .

۵۴ــ **را** : برای .

۵۵ــ **لاوالله** : نه به خدا .

میهمان مرد خدا

رهبری بود دست الحق رهنمای (۱)
میهمانی خواست یک روز از خدای
گفت در سرش (۲) خداوند جهان
کایدت فردا پگه (۳) یک میهمان
روز دیگر مرد، کار آغاز کرد
هر چه باید میهمان را ساز کرد (٤)
بعد از آن می‌کرد هر سویی نگاه
پیش او آمد سگی عاجز ز راه
مرد آن سگ را براند از پیش خوار
همچنان می‌بود دل در انتظار
تا مگر (٥) آن میهمان ظاهر شود
هدیه (٦) حق زودتر حاضر شود
کس نگشت البته از راه آشکار
میزبان در خواب شد از اضطرار (۷)
حق خطابش کرد کای حیران خویش
چون فرستادم سگی را زان خویش
تا تو مهمان داریش کردیش دور ؟
تا گرسنه رفت از پیشت نفور (۸) ؟
مرد چون بیدار شد سرگشته (۹) شد
درمیان اشک وخون آغشته (۱۰) شد

می‌دوید از هر سویی و می‌شتافت
عاقبت در گوشه‌یی سگ را بیافت
پیش او رفت و بسی زاریش کرد
عذر خواست و عزم دلداریش کرد
سگ زبان بگشاد و گفت :«ای‌مردراه(۱۱)
میهمان‌می‌خواهی‌از حق،دیده‌خواه(۱۲)»
ای که از حق میهمان می‌بایدت
دیده در خورتر (۱۳) از آن می بایدت
گرنداری دیده ، از حق دیده خواه
زان که نتوانی شدن بی دیده راه(۱٤)

(مصیبت نامه عطار)

۱ـ **رهنما** : صوفی آزموده‌یی بود که به راستی می‌توانست راهنمای **نوکاران طریق** تصوف شود .
۲ـ **درسر** : در باطن ، در خفیه ، خدا به ضمیرش الهام کرد .
۳ـ **پگه** : مخفف پگاه ، صبح‌زود .
٤ـ معنی مصراع : هرچه برای پذیرایی مهمان لازم بود آماده کرد .
۵ـ **مگر** : شاید .
٦ـ **هدیه** : تحفه ، ارمغان ، پیشکش .
۷ـ **از اضطرار** : به ناچار .
۸ـ **نفور** : گریزان ، در حال رمیدن .
۹ـ **سرگشته** : حیران و سرگردان .
۱۰ـ **آغشته** : خیس خورده ، نم کرده ، آلوده ، آلودن جسمی به مایع .
۱۱ـ **ای مرد راه** : ای سالك ، ای مرد اهل طریقت ، ای صوفی .
۱۲ـ معنی مصراع : چشم‌حقیقت‌بین‌خواه **تا** بتوانی مهمان خدا را تشخیص دهی.

۱۳ـ **درخورتر** : شایسته‌تر .

۱٤ـ معنی مصراع : زیرا که بی‌دیده نمی‌توانی راه بسپری .

مصیبت‌نامه : منظومه‌یی عرفانی و اخلاقی و تربیتی است از شاعر و عارف بزرگ فریدالدین عطار نیشابوری (مقتول به سال ٦۱۸ هجری) ، که آن را در ۷٥۳۹ بیت بـه وزن رمل مسدس مقصور (= فـاعلاتن ، فـاعلاتن ، فاعلات) یعنی برهمان وزنی که مثنوی مولوی است ، سروده است . مصیبت‌نامه ، با تصحیح و مقدمهٔ نورانی وصال چاپ شده است .

داستان ابوسهل بزاز

در روزگار سلطان یمین‌الدوله محمود، در وزارت خواجه احمد حسن‌میمندی(۱)، مردی بود که او راابوسهل بزازخواندندی. مردی متمول و گشاده دست بود ولیکن بی عقل و گزاف‌گوی(۲) و بی تمیز(۳) بود و پسری‌داشت‌احمد نام،مسرف(٤) ومبذر(٥)و باددست. وقتی این احمد بیست هزار من نیل از آن(٦) سلطان ستده بودو بعضی از آن بفروخته و تلف کرده. روزی ابوسهل بزاز نزدیك وزیر آمد وخدمت کرد(۷). وزیر گفت شنیده‌ام که پسر تو به مال سلطان تعلق ساخته وآن را تلف کرده است و چون تو پسر خود را رشید(۸) نمی‌دیدی، چرا بگذاشتی که به مال سلطان تعلق(۹) کند؟وگمان بری که من فروخواهم‌گذاشت(۱۰)؟وامثال این‌می‌گفت.

ابوسهل گفت : زندگانی خداوند دراز باد، فرزندمرامعذور

دار که او را احمد نام است و هرکه را احمد نام بود، احمق بودو هرچه کند از ابلهی و بی خردی کند ، او را بباید گذاشت(۱۱). خواجه از این سخن بغایت برنجید واز آن حماقت وابلهی او تبسم کرد، پس ابوسهل را گفت: تو از پسر خام‌تری و احمق‌تر، لعنت برتو احمق بی اندیشه باد! ابوسهل چون‌آن‌دشنام‌های‌صریح بشنید، هنوز فهم نکرد که چه گفته است واندیشه نکرد که وزیر را احمد نام است و از ادب نباشد از آن نوع کلمات گفتن، برخاست‌وگفت: مگر خداوند را کسی از من رنجانیده است که‌درحق من بزه‌کار(۱۲) می‌شود؟ خواجه گفت آری، از زبان تو شنیده‌ام. پس او را بـه زشتی تمام از حضرت(۱۳) براند و بعداز آن او را به خدمت(۱٤) خود نگذاشت.

(جوامع‌الحکایات عوفی)

۱ــ **احمد حسن میمندی** : ابوالقاسم ، احمد بن‌حسن میمندی ملقب‌به شمس‌الکفات وزیر سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود غزنوی است . محمود وی را در سال ٤۰٤ پس‌از ابوالعباس ، فضل بن احمد اسفراینی وزارت داد و چون مردی سخت‌گیر بود ارکان و اعیان دولت از او رنجیدند ودر سال ٤۱٥ از کار برکنار شد و به زندان افتاد در عصر مسعود از زندان خــلاص یافت و در سال ٤۲۲ مجدداً به وزارت منصوب گردید ، وفاتش در سال ٤۲٤ اتفاق افتاد.

۲ــ **گزاف‌گوی** : بیهوده‌گوی .

۳ــ **بی‌تمیز** : نادان .

٤ــ **مسرف** : اسراف کننده ، آن که بیهوده خرج کند .

٥ــ **مبذر** : کسی که مال خود را بی‌جا و بیهوده خرج کند ، تبذیر کننده ، ولخرج

٦ــ **از آن** : متعلق به .

۷ـ **خدمت کرد** : احترام کرد ، تعظیم کرد .
۸ـ **رشید** : عاقل ، راه راست یافته ، راهنمای .
۹ـ **تعلق** : به معنی دلبستگی و درآویختن است و در این‌جا مراد تجاوز کردن ـ دست‌درازی است .
۱۰ـ **فروخواهم گذاشت** ؟ : دست برخواهم داشت ؟
۱۱ـ **او را بباید گذاشت** : او را به حال خود باید رها کرد ، کاری به کارش نباید داشت .
۱۲ـ **بزه‌کار** : گناه‌کار .
۱۳ـ **حضرت** : درگاه ، پیشگاه .
۱٤ـ **خدمت** : حضور .

ریش گاو

با پسر گفت پیری از همدان
کای در اطوار کار خود همه‌دان(۱)
خویش را عمری آزمودستی
هیچ گه ریش‌گاو(۲) بودستی
گفت با وی پسر که : ای بابا
که بود ریش گاو ؟ گو باما
گفت : آن‌کس که بامداد (۳) پگاه
می نهد پا زکنج خانه به راه
در دلش این هوس که بی رنجی
یابم امروز رایگان گنجی (٤)

چــون بــدین جا رساند پیر سخن
پسرش گفت در جواب کـــه : «مــن
بــوده‌ام ریش گـــاو تـــا هستم
ریش گاوی‌ست کـــار پیوستم (٥)
نیست جـــز ریش گـاویم کـــاری
نیست از ریش گـــاویم عاری (٦)»

(سلسلة‌الذهب جامی)

۱ــ معنی مصراع : ای که در همه گونه کارهای خود دانا و بصیری .
۲ــ **ریش گاو** : ابله ، احمق ، طمع‌کار .
۳ــ **بامداد** : صبح زود .
٤ــ معنی مصراع : مفت و بی‌رنج و زحمت گنجی به دست آورم .
٥ــ معنی مصراع : کارم دایماً حماقت و طمع ورزی است .
٦ــ **عار** : ننگ .

کرم فضل بن یحیی

روزی فضل بن یحیی از سرای خلیفه به خانه همی شد(۱). برنایی اندر راه پیش وی آمد خوبروی براسبی نشسته وجماعتی از کسان وی با وی نشسته وبه خانهٔ زن می‌شدند به دامادی.چون نزدیك فضل رسید، از اسب فرودآمد و رکاب او رابوسه داد.فضل یکی را از خادمان خویش پرسید که این کیست؟ گفت : پسر فلان

است، زن خواسته است، به دامادی می‌رود. فضل گفت : ای‌برنا مهر(۲) زن چند کرده‌ای؟ گفت چهار هزار درم. وکیل را گفت چهار هزار درم او را ده تابه مهر زن دهد و چهار هزار درم دیگر ده تا سرای خرد، تابه خانهٔ زن نباید رفتن (۳) و چهار هزار درم دیگر او را ده تا اندر وجه هزینه وولیمه (٤) کند و چهار هزار درم دیگر او را ده تا به سرمایه کند و ضیعتی (٥) او را ده که هرسال چندان غله کند که او وعیالش را کفایت کند.

چون فضل این بگفت، یك کس از آنان که با آن برنا بودند، برنا را گفت : از امیر فضل اندر خواه (٦) خاصگان و حاشیت (۷) خویش را به خانهٔ تو فرستد به مهمانی تا ترا بدان کرامتی (۸) باشد، جوان گفت اصلح‌الله‌الامیر(۹)، اگر بینی(۱۰)، این نعمت‌بر من تمام کن(۱۱) و خاصگان و حاشیت را فرمان ده تا خانهٔ‌من بیارایند به آمدن و مرا جاهی باشد بدان. گفت بفرمودم همه آنجا روند و ترا مبرت (۱۲) کنند. همه خاصگان وحاشیت وخادمان او به خانهٔ برنا شدند و مهمانی بخوردند وهریکی بر قدرخویش(۱۳) او را مبرتی کردند، از هزار درم تا دو هزار درم. چون این‌برنا عروسی و مهمانی تمام کرد، پنجاه هزار درم حاصل کرد بیرون از هزینه و ضیعتی نیکو (۱٤) .

(از تاریخ برامکه)

۱ــ **به خانه همی شد** : به خانه می‌رفت .

۲ــ **مهر** : کابین ، پول یا مالی که هنگام عقد ازدواج برذمهٔ شوهر گذاشته شودکه به زن دهد .

۳ــ **تا به خانهٔ زن نباید رفتن** : تا این که مجبور نشود برای زندگی کردن بــه

خانهٔ زن برود ، به اصطلاح داماد سرخانه شود .

٤ـ **ولیمه** : مهمانی عروس ، طعامی که در مهمانی ، جشن عروسی ، و نظایر آن دهند .

٥ـ **ضیعت** : زمین محصول‌خیز ، زمین و آب و درخت .

٦ـ **اندرخواه** : درخواست‌کن ، خواهش‌کن .

۷ـ **حاشیت** : اطرافیان اعم از مصاحبان ، ندیمان ، چاکران و خدمتگزاران وغیره که با امیر و یا بزرگی باشند .

۸ـ **کرامت** : بخشش ، دهش ، جوانمردی ، بزرگواری .

۹ـ **اصلح‌الله‌الامیر** : نیکوداراد پروردگارامیررا .

۱۰ـ **اگربینی** : اگر صلاح بدانی ، اگر اجازه فرمایی .

۱۱ـ **تمام‌کن** : کامل‌کن .

۱۲ـ **مبرت** : احسان ، نیکی ، عمل‌خیر .

۱۳ـ **برقدر خویش** : به اندازه مقام و توانایی خود .

۱٤ـ **بیرون از هزینه وضیعتی نیکو** : بجز خرج عروسی و دهی‌آباد و مرغوب .

مأمون و کنیزك

چــو دور خلافت به مأمــون (۱) رسید
یکی ماه پیکر کنیزك خــــرید

به چهر آفتابـــی ، به‌تن گلبنـــی
به عقل خردمند بـــازی کنی (۲)

به خون عــزیزان فرو بــرده چنگ
سرانگشت‌هــــا کرده عناب رنگ (۳)

برابروی عـــابد فـــریبش خضاب
چـــو قوس قزح بود بـــر آفتاب (٤)
شب خلـوت، آن لعبت (٥) حورزاد (٦)
مگر (۷)، تن در آغـوش مأمـــون نداد
گـــرفـــت آتش خشم در وی عـــظیم
سرش خـــواست کردن چوجوزا (۸) دو نیم
بگفتا : سر اینك به شمشیر تیـــز
بینداز و بـــا مـــن مکـــن خفت و خیز
بگفت : از چـــه بر دل گزند آمدت ؟
چـــه خصلت زمن ناپسند آمـــدت (۹)؟
بـــگفت : ارکشی ورشکافـــی سرم
زبوی دهـــانت بـــه رنج انـــدرم
کشد تیغ پیکـــار و تیر ستم
به یکبار و بـــوی دهـــان دم به دم (۱۰)
شنید ایـــن سخن سرور نیك بخـــت
بـــر آشفت نیك و برنجید سخت (۱۱)
همه شب دریـــن فکـــر بود و نخفت
دگـــر روز با هوشمندان بگفت .
طبیعت شناسان (۱۲) هـــر کشوری
سخن گفت با هر یـــك از هر دری
دلش گر چه در حال (۱۳) ازورنجه شد
دوا کـــرد و خوشبوی چـــون غنچه شد
پری چهر را همنشین کـــردو دوست
که این عیب من گفت، یار من اوست

به نزد من آن کس نکو خـــواه تست
که گوید فلان خار در راه تست
به گمـــراه گفتن نکـــو می‌روی
جفایـی تمام‌است وجـوری‌قـوی(١٤)
هر آنگه که عیبت نگویند پیش
هنردانی از جـاهلی عیب خـــویش
چه خوش گفت یك روز دارو فـــروش
شفا بایـدت ، داروی تلخ نوش (١٥)
وگـر شربتی بـایـدت سودمنـد
ز سعدی ستان تـلخ داروی پند (١٦)
به پرویزن معـرفـت بیخته (١٧)
به شهد ظـــرافت در آمیختــه

(بوستان سعدی)

۱ـ **مأمون** : هفتمین خلیفهٔ عباسی که در سال ۱۹۸ پس‌از محمد امین به‌خلافت نشست و تا سال ۲۱۸ حکومتش دوام یافت .

۲ـ معنی بیت : از لحاظ صورت مانند خورشید درخشان و از لحاظ تن مانند درخت گلی زیبا بود اعجوبه‌یی بود که عقل عاقلان را هم به بازی می‌گرفت و فرزانگان را هم شیفتهٔ خود می‌کرد . (مشهور است که عقل و عشق باهم‌مباینت دارند ولی این کنیزك به قدری زیبا بود که عاقلان راهم به دام عشق خود می‌کشید .)

۳ـ معنی بیت : چنگال و سرانگشتان خود را به خون عاشقان فروبرده بود و ناخنها را عنابی رنگ کرده بود . مقصود شیخ آن است که خضاب دست آن دلبر از خون عشاق وی بود و آن نازنین سخت عاشق‌کش بود .

٤ــ معنی بیت : رنگی که برابروان عابد فریب خود زده بود مانند رنگین‌کمان در برابر آفتاب بسیار زیبا جلوه می‌کرد .

٥ــ **لعبت** : عروسك ، **معشوقه** .

٦ــ **حورزاد** : حورزاده .

٧ــ **مگر** : اتفاقاً .

٨ــ **جوزا** : یکی از صورتهای فلکی که به شکل دو پیکر است ، چنان که گویی دو کودك برهنه به دنبال یکدیگر درآمده‌اند ، همچنین نام سومین برج از برجهای دوازده‌گانه مطابق با خردادماه کنونی . معنی مصراع : می‌خواست سرش را مانند دو پیکر از هم بشکافد ، یعنی اعدامش کند .

٩ــ معنی مصراع : کدام یك از منش‌ها و صفات من به نظر توزشت آمد ؟

١٠ــ معنی بیت : شمشیر برنده و تیر ستمکار یکباره مرا می‌کشد ولی بوی بد دهان تو دم به دم .

١١ــ **نیك ، سخت** : بسیار ، فراوان ، هردو کلمه قید وصفند .

١٢ــ **طبیعت شناسان** : پزشکان .

١٣ــ **درحال** : همان لحظه .

١٤ــ معنی بیت : به آدم گمراه اگر بگویند که به راه راست می‌روی ، درحق وی ستمی بزرگ و ظلمی فاحش روا داشته‌اند .

١٥ــ معنی مصراع : اگر طالب درمانی ، دوای تلخ باید بخوری .

١٦ــ معنی بیت اگر ترا شربت سودمندی ضرور است ، از سعدی داروی تلخ اندرز را بگیر .

١٧ــ معنی مصراع : دارویی که آن را با غربال معرفت بیخته است (مقصود آن که در انتخاب و تشخیص آن پند ، از دانش وعقل خودیاری جسته و خرد اومانند غربالی آنچه غیر ضروری و ناسودمند بوده جدا کرده و چیزی را که مفید بوده برگزیده ، پس‌از آن با شیرینی و لطیف طبعی وشوخی، اجزاء آن دارو را مخلوط کرده و از آن معجونی سودبخش فراهم آورده است .)

توضیح : سابقاً برای شفای بیماران داروهای تلخ را می‌کوبیدند و از غربال‌رد می‌کردند و گاهی آنچه فراهم می‌آمد با عسل مخلوط می‌کردند (تابیمار

طعم تلخ دارو را حس نکند نظیر آنچه که امروز به صورت لعاب شیرین روی قرص های تلخ مزه می‌کشند) و برای شفا به بیمار می‌دادند .
سعدی می‌گوید من اندرزهای خود را که ظاهراً تلخند با شیرینی و شوخی و لطیف طبعی آمیخته‌ام تا هرکس به شنیدن آن رغبت کند و احیاناً بکار بندد تا وی را سودمند افتد .

بخشنده‌تر از معن زایده

معن بن زایده (۱) که به کرم وجوانمردی معروف و به‌سخا(۲) و بخشش موصوف (۳) بود حکایت کرد که چون منصور (٤) خلیفه بر من خشمناك شد و من متواری (٥) گشتم، فرمود تامرا به جد تمام مطالبت کنند (٦) ودر تجسس و تفحص (۷) از حال من مبالغت (۸) نمایند و کسانی را که از من نشانی برند مالها وعده‌می‌دادند ومن همچنان در بغداد متواری بودم. چون مدت استتار (۹) امتداد یافت وطالبان بجد در کار من شدند (۱۰)، من مضطر (۱۱) شدم وخواستم که به موضعی دیگر نقل کنم(۱۲).

درآفتاب بسیار بنشستم تا رنگ روی من‌سیاه‌شدوموی‌روی را به ناخن پیرا(۱۳) فرا گرفتم و به شکل دیگر گردانیدم و برمثال حمالان جبهٔ(۱٤) پشمین شتری در پوشیدم و براشتری نشستم و بدین هیأت (۱٥) خواستم که به بادیه (۱٦) روم. هنوز راهی نرفته بودم که شخصی سیاه، تیغی حمایل (۱۷) کرده بیامد و زمام (۱۸) ناقهٔ (۱۹) مرا بگرفت و فرو خوابانید و گفت: «والله که مقصودو مطلوب امیرالمؤمنین منصور را یافتم.» و مرا سخت بگرفت. گفتم:

مرا چه می شناسی تو و که گمان می‌بری(۲۰)؟ گفت : تو معن بن زایده‌ای ، گفتم : بترس از خدا و از این افترا (۲۱) استغفار(۲۲) کن، من کجا، ومعن‌بن زایده کجا؟ گفت: «ترك این نوع حیلت‌ها گیر که من دراین معنی بشك نیستم و نخواهم افتاد و به تو عارف‌تر از آنم که تو بر نفس خویش (۲۳).»

چون بدیدم که انکار مفید نخواهد بود، گفتم: انگار (۲٤)که چنین است که تومی گویی، ترا از این چه که من هلاك شوم؟ اگر به طمع مالی افتاده‌ای که ایشان به تو دهند، و ترا براین حرکت همان باعث است، اینك عقد (۲۵) جواهری با من‌است‌که قیمت‌آن ده چندان بیش‌از آن مال باشدکه ترا در خیال آید که به تودهند، آن را از من قبول کن ودر ریختن خون من سعی مکن. گفت «بیار.» من آن عقد جواهر را بدو دادم. ساعتی در آن نگاه کرد و گفت : راست گفتی در آنچه این مال عظیم می‌ارزد و قیمتی تمام‌دارد شکی نیست، اما از تو قبول نکنم تا آن‌گاه که از تو سخنی نپرسم، اگر راست بگویی اطلاق (۲٦) کنم تا بروی . گفتم : بپرس. گفت: تو درمیان خلایق به سخاوت معروفی وبه کرم ومروت موصوف و در جوانمردی مبالغت‌های بسیار می‌نمایی، راست بگوکه در مدت‌عمر خویش هرگز تمامت مال خود رابه کسی داده‌ای؟ گفتم: نه، گفت: نیمی از مال خویش به کسی بخشیده‌ای؟ گفتم. نه ، گفت : ثلثی داده‌ای؟ گفتم: نه، همچنین می‌پرسید تابه عشری (۲۷) رسید، من شرم داشتم که بگویم نه ، گفتم : ممکن است که این قدرداده‌باشم. گفت : می‌دانم که نداده‌ای، پس بدان که من مـــردی پیاده‌ام و اجری (۲۸) وجامگی (۲۹) من‌از منصور هرماه بیست درم است واین عقد جواهری که توبه من داده‌ای، قیمت آن چندین هزار دیناراست

و بغیراز این من هیچ ندارم. این عقد جواهر رابه تو بخشیدم وترا برای کرم وجوانمردی مشهور تو بخشیدم واین گذشت را بدان جهت کردم تا بدانی که در دنیا از تو جوانمردتر وباهمت‌ترکس هست وبه خویشتن معجب (۳۰) و مغرور (۳۱) نباشی و هرمبالغتی که در بذل (۳۲) وعطا بعداز این فرمایی در چشم تو حقیر آیدو عقد را در کنار من انداخت و زمام ناقه بگذاشت و برفت.

من آواز دادم که ای‌جوانمرد، والله که‌مرافضیحت‌کردی(۳۳) وخجل گردانیدی، اگر خون مرا می‌ریختی بر من آسان‌تر بودی، برگرد و منت واحسان خواد را بر من تمام کن واین عقد را از من قبول کن و تضرع (۳٤) وزاری شروع نمودم. او بخندید وگفت: می‌خواهی که مرا هم براین جا دراین دعوی که‌کرده‌امدروغزن(۳۵) گردانی ؟ والله که این نخواهد شد. پس برفت و مرا بر جایگاه بگذاشت و من بعداز آن‌که ایمن شدم چندان که او را طلب کردم. نیافتم.

(فرج بعداز شدت با اندکی تصرف)

۱ـ **معن بن زایده** : ابوالولید ، معن بن زایده ، ابن عبدالله شیبانی یکی از مشاهیر بخشندگان و دلیران وفصیحان عرب است . وی عهد اموی و عباسی را درک کرد و در سال ۱۵۱هجری قمری درگذشت .

۲ـ **سخا** : بخشش ، جوانمردی .

۳ـ **موصوف** : وصف شده ، مشهور .

٤ـ **منصور** : ابوجعفر منصور دومین خلیفهٔ عباسی که در سال ۱۳٦ هجری قمری بعداز ابوالعباس سفاح به خلافت رسید .

۵ـ **متواری** : مخفی ، پنهان .

۶ـ **مرا به جد تمام مطالبت کنند** : به سختی هرچه تمامتر مرا باز جویند .
۷ـ **تفحص** : جستجو .
۸ـ **مبالغت** : زیاده‌روی .
۹ـ **استتار** : مخفی شدن ، پوشیده ماندن .
۱۰ـ **طالبان بجد در کار من شدند** : جویندگان به سختی برای پیدا کردن من دست به کار شدند .
۱۱ـ **مضطر** : بی‌چاره ، پریشان .
۱۲ـ **به موضعی دیگر نقل کنم** : جایی دیگر بروم .
۱۳ـ **ناخن‌پیرا** : مقراض ، قیچی .
۱۴ـ **جبه** : لباس گشاد که بررو پوشند .
۱۵ـ **هیأت** : شکل ، وضع .
۱۶ـ **بادیه** : صحرا ، بیابان .
۱۷ـ **حمایل** : جمع حماله و حمیله ، به معنی بندهای شمشیر ، آنچه به شانه و پهلو آویزند مانند شمشیر ، همچنین پارچه ابریشمین و پهن دوال مانند به رنگهای مختلف که پادشاهان به خدمتکاران به اعتبار درجات و به ازای خدمات آنان عطا کنند .
۱۸ـ **زمام** : افسار .
۱۹ـ **ناقه** : ماده شتر .
۲۰ـ معنی عبارت : تصور می‌کنی کیستم .
۲۱ـ **افترا** : تهمت‌زدن ، نسبت دروغ یا خیانت و یا عمل ناشایست به کسی‌دادن.
۲۲ـ **استغفا** : طلب مغفرت و آمرزش کردن ، توبه کردن ، پوزش خواستن .
۲۳ـ معنی جمله : دراین باره هیچ شك ندارم و ترا از خودت بهتر می‌شناسم .
۲۴ـ **انگار** : خیال‌کن ، چنین‌پندار .
۲۵ـ **عقد** : گردن‌بند .
۲۶ـ **اطلاق** : رها کردن ، آزاد کردن .
۲۷ـ **عشر** : ده یك ، یك دهم .

۲۸ـ **اجری** : مستمری ، مقرری ، جیره ، وظیفهٔ جنسی که به لشکریان و جز آنان می‌داده‌اند .

۲۹ـ **جامگی** : آنچه به خدمتگزاران و سربازان دهند ، وظیفه‌یی که اکنون مواجب و مستمری گویند .

۳۰ـ **معجب** : کسی که کسی یا چیزی را پسندیده و از آن کس یا آن چیز او را خوش آمده باشد . یعنی از خودت (به سبب بخشش و کرم) **خیلی خوشت** نیاید . کلمهٔ معجب به صیغه اسم مفعول ، **یعنی به فتح جیم صحیح است** .

۳۱ـ **مغرور** : فریفته ، گول خورده .

۳۲ـ **بذل** : بخشش .

۳۳ـ **مرا فضیحت کردی** : مرا رسوا کردی .

۳۴ـ **تضرع** : زاری و التماس .

۳۵ـ **دروغزن** : دروغگو .

روزهٔ نابالغ

شنیدم که نابالغی روزه داشت
به‌صدمحنت‌آورد روزی به چاشت(۱)
به کتابش (۲) آن روز سابق (۳) نبرد
بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد
پدر دیده بوسید و مادر سرش
فشاندند بادام و زر بر سرش (٤)
چو بروی گذر کرد یك نیمروز
فتاداندرو آتش معده سوز (۵)

به دل گفت : اگـــر لقمه چندی خورم
چه داند پـــدر غیب یا مـــادرم
چو روی پسر در پـــدر بود وقوم
نهان خورد و پیدا بسر بـــرد صوم(۶)
کـــه دانـد چـو در بند حـق نیستی
اگر بی وضو در نماز ایستی ؟
پس این پیر از آن طفل نادان تراست
که از بهر مردم بـــه طـاعت دراست
کلید در دوزخ است آن نمـــاز
کـــه در چشم‌مـــردم نمایی دراز (۷)
اگر جز بـــه حـق می رود جاده‌ات
در آتش فشانند سجـــاده‌ات (۸)

(بوستان سعدی)

۱ــ **چاشت** : یك قسمت از چهار قسمت روز ، ¼ روز .

۲ــ **کتاب** : به معنی مکتب خانه‌است که دربعضی متن‌ها از آن به : دبیرستان یاد شده است .

۳ــ **سابق** : سبق ، مقداری از کتاب که همه روزه آموخته شود و سابق کسی است که آن مقدار را به شاگرد می‌آموزد ، دستیار استاد . پس معنی بیت چنین می‌شود : دستیار آن روز به مکتب نبردش زیرا در نظر او روزه گرفتن‌کودکی خردسال بزرگ جلوه کرد .

۴ــ معنی مصراع : سکهٔ طلا و مغز بادام را مخلوط کردند و برسرش ریختند .

۵ــ معنی مصراع : گرسنگی بر او چیره شد .

۶ـ معنی بیت : چون منظور پسر این بود که پدرش و مردم بگویند که روزه‌گرفته و در نظر آنان کارش جلوه کند ، بنابراین پنهانی روزه خود را خورد ولی بظاهر خود را روزه‌دار نشان داد .

۷ـ معنی بیت آن نماز طولانی که در انظار مردم می‌کنی تا نظر آنان را بخود جلب نمایی ، به مثابهٔ کلید جهنم است که بی‌هیچ رنجی دردوزخ را به روی تو می‌گشاید .

۸ـ معنی بیت : اگر راهی بجز راه حق و حقیقت انتخاب کنی ، یقین‌دان کـه جانماز ریاکارانه‌ات را در آتش می‌سوزند و کوچك‌ترین مزدی نخواهی یافت .

صفت درویش

شیخ رضی‌الله عنه(۱) از صوفیی پرسید که : «شما درویش‌که را گویید ؟» گفت : «آن را که از دنیا خبرش نبود» .

شیخ گفت : «چنان نیست ، بلکه درویش آن بود که در دلش اندیشه (۲) نبود ، و مـی‌گوید و گفتارش نبود ، و مـی‌بیند و دیدارش نبود ، و می‌شنود . و شنوایش نبود ، و می‌خورد و مزهٔ طعامش نبود ، و حرکت و سکونش نبود ، و اندوه و شادیش نبود، درویش این بود . »

شیخ مرید را پرسید که : «هرگز زهر خورده‌ای؟ » گفت : «نی ، هرکه زهر خورد بمیرد » . گفت : «پس تو هرگز حلال نخورده باشی ، که هرکه نان خورد و چنان نداند که زهر می‌خورد، حلال نخورده باشد ...» .

پرسیدند که : «غریب کیست ؟» گفت : «غریب نه آن است

که تنش در این جهان غریب است بلکه غریب آن است که دلش در تن غریب بود و سرش در دل غریب بود» .

پرسیدند که : «به چه دانیم که (کس را) اندرون پاك است؟ گفت : «بدانکه زبان او هم پاك باشد ، هرکه را زبان پراکنده بود(۳) دلیل بود که دل او پراکنده بود(٤) . بزرگان گفته‌اند : «دل دیگ است و زبان کفگیر ، هرچه در دیگ باشد به کفگیر همان برآید ، و دل دریاست و زبان ساحل ، چون دریا موج کند(۵) به ساحل همان اندازد که در دریا بود» .

ابویزید(٦)رحمه‌الله گفت : «جواب سخن یاد داریت(۷) که هرکه جواب سخن خویش یاد ندارد هرکجا که سخن گوید باك ندارد ، حساب روز قیامت یادداریت ، که هرکه حساب قیامت یاد ندارد مال از هرکجا جمع کند باك ندارد ، قدر رفیق نیك‌شناسیت (۸) ،که هرکه قدر رفیق نیك نشناسد ، صحبت(۹) با هرکه دارد باك ندارد» .

(نورالعلوم)

۱ـ **رضی‌الله عنه** : جملهٔ دعائیه است به معنی خشنود باد خدای از او .

۲ـ **اندیشه** : بیم ، ترس .

۳ـ **زبان پراکند بود** : یعنی سخنان پراکنده و نامنظم و پریشان گوید.

٤ـ **دل پراکنده بود** : یعنی اندیشه‌های نامنظم و پریشان کند، معتقد و پایبندنباشد.

۵ـ **موج کند:** خیزابه و موج برانگیزد .

٦ـ ظاهراً مراد بایزید بسطامی عارف نامی قرن سوم هجری است .

۷ـ **داریت** : صورتی است قدیم از «دارید» .

۸ـ **شناسیت** : صورتی است قدیم از «شناسید» .

۹ـ **صحبت** : معاشرت ، همنشینی، نشست وخاست .

نورالعلوم : تألیف شیخ‌ابوالحسن علی بن جعفر (یا احمد) خرقانی از بزرگان **صوفیان** و مشایخ قرن چهارم و پنجم هجری که در **۳۵۲** هجری قمری به جهان آمده ودر **٤۲۵** هجری رخت از جهان بیرون برده‌است. **گویند** یکی‌از شاگردان ومریدانش این کتاب را، که سخنانی است به پارسی، گردآورده و نام «نورالعلوم» بر آن نهاده‌است. کتاب ده باب دارد و ازآن‌نسخه‌یی‌درموزهٔ بریتانیا ست .

زلف دلبر

ای زلف دلبـــر مـــن دلبند و دل گسلـــی
گه در پناه مهی گه در جوار گلـــی (۱)

گر در پناه مهی(۲) چون چرخ بد چه کنی
ور در جوارگلی چون خار دل چه‌خلی(۳)

بر گل همی گذری بر مه همی سپری(٤)
دل را همی گسلی وز دل نمی‌گسلـــی(۵)

از اصل لاله نیـــی برلاله معتکفـــی (٦)
از جنس زهره (۷) نیی با زهره متصلی

دودی بر آتش رخ لرزان(۸) از آن سببی
درعی (۹) ز مشك سیه بر حلقه زان قبلی

آسایش نظری آرایش قمری
پیرایهٔ (۱۰) شکری همسایهٔ عسلی
گرچه بریده‌سری(۱۱) بی‌نقص‌و بی‌گنهی
ورچه شکسته‌تنی (۱۲) بی‌عیب و بی‌خللی
بر نام تست غزل بر کام تست طرب
هم حجت(۱۳) طربی هم حاجت غزلی
همراه جان و دلی وز جان و دل عوضی
همرنگ‌مشك‌و شبی‌و زمشك‌و شب بدلی(۱٤)
کردی توقصد دلم وز بی‌دلی(۱۵) خجلم
گر قصد جان بکنی از من به‌دل بحلی (۱٦)

(ادیب صابر)

۱ـ از ماه و گل ، رخسار معشوق مراد است به سبب صفا و روشنی‌وطراوت‌ولطافت.

۲ـ **ماه** : ایهام به دو معنی دارد، چهرهٔ معشوق و قمر، واقع بودن قمر در آسمان،و کج‌رفتاری و ناسازواری فلك با مردم زمانه را شاعر با چهرهٔ معشوق و ناز و ناسازگاری او باعاشق بهم سنجیده است.

۳ـ **خلیدن** : فروشدن چیزی نوك‌تیز در چیزی است.

٤ـ **سپردن** : رفتن .

۵ـ معنی مصراع : یعنی مایهٔ بی مهری و دل‌شکنی هستی، اما از دل منقطع‌نیستی و بیرون نروی از آن .

٦ـ **معتکف** : مقیم ، و از لاله مراد چهرهٔ معشوق است به مناسبت سرخی و لطافت.

۷ـ از زهره ، رخسار معشوق به مناسبت روشنی مراد است .

۸ـ مناسبت حرکت غیر منظم و لرزان گونهٔ دودفراز آتش است. به تناسب‌حرکات نامنظم زلف تیره بر رخسار روشن .

۹ـ **درع** : زره ، و حلقه حلقه بودن زره وچین‌وشکن‌داشتن **زلف** ارکان‌این‌تشبیه‌اند.

۱۰ـ **پیرایه** : زیور و زینت و ازشکر مراد دهان **معشوق** و ازعسل نیز دهان یاآب‌آن است ودر زبان گویندگان دیگر به چشمهٔ نوش تعبیر شده‌است.

۱۱ـ بریده سری **زلف**، به مناسبت آرایش یافتن انتهای آن است.

۱۲ـ شکسته تنی زلف، به مناسبت چین‌های آن است و صاف نبودنش .

۱۳ـ **حجت** : دلیل. مورد نیاز بودن زلف در غزل، به سبب واقع بودن آن از عوامل وصف ظاهر معشوق است و اینکه زلف یکی‌از مظاهر زیبایی زن بشمار است.

۱۴ـ مناسبت، سیاهی و بویایی است.

۱۵ـ **بیدلی** : نداشتن دل، دلباخته بودن، دل از کف داده بودن .

۱۶ـ **بحلی** (به‌حلی) : به حل هستی، معفو هستی. **از کسی به دل بحل بودن** : از صمیم قلب مستوجب‌درگذشت و عفو او واقع بودن، بخشوده بودن از جانب او.

آغاز کتاب

شرط ما در این کتاب آن است که مجلسها(۱) سازیم در آیات قرآن بر ولا(۲) و در هرمجلس سه نوبت سخن گوییم : اول پارسی ظاهر بروجهی که هم اشارت به معنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز(۳) بود ، دیگر نوبت تفسیر(٤) گوییم و وجوه(۵) معانی و قرآآت(٦) مشهوره و سبب نزول(۷) و بیان احکام(۸) وذکراخبار(۹) وآثار(۱۰) ونوادر (۱۱)که تعلق به آیت‌دارد و وجوه ونظایر(۱۲)...؛ سه دیگر نوبت رموز(۱۳) عارفـان و اشارات صوفیان و لطایف مذکران(۱٤). اکنون به توفیق‌الهی و تیسیر (۱۵) ربانی درآن‌خوض می‌کنیم(۱٦) .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ... از روی اشارت برمذاق خداوندان

معرفت «باء» بسم‌الله اشارت دارد به بهاء (۱۷) احدیت(۱۸) و «سین» به سناءصمدیت(۲۰)، «میم» به ملك(۲۱) الهیت. بهاء اوقیمومی(۲۲) و سناء او دیمومی(۲۳) و ملك او سرمدی(۲٤) ، بهاء او قدیم و سناء او کریم و ملك او عظیم . بهاء او با جلال و سناء او باجمال و ملك او بی‌زوال. بهاء اودلربا و سناء او مهر افزا وملك او بی‌فنا .

ای پیشرو از هرچه به خوبی‌ست جلالت
ای دور شده آفت نقصان زکمالت
زهره به نشاط آید چون یافت سماعت(۲۵)
خورشید به رشك(۲٦) آید چون دید جمالت

....«باء» بر(۲۷)او بر بندگان او. «سین» ، سر او با دوستان او . «میم» ، منت او بر مشتاقان او . اگر نه بر او بودی رهی(۲۸) را چه جای تعبیهٔ سر او بودی . وار(۲۹) نه منت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی رهی را بر درگاه جلال چه محل(۳۰) بودی ، وارنه مهر ازل(۳۱) بودی رهی آشنای لم‌یزل(۳۲) چون بودی ؟

آب و گل را زهره (۳۳) مهر توکی بودی اگر
هم به لطف خود نکردی درا زل شان اختیار
مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد
یا دوصف تست یارب غمگنان را غمگسار

در دنیا اگر نه پیغام و نام او ، الله ، بودی رهی را چه جای منزل بودی . در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی .

در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بــه چه بودی . یکی از پیران طریقت(۳٤) گفت : الهی ! به نشان تو بینندگانیم ، به شناخت تو زندگانیم . به نام تو آبادانیم ، به یاد

تو شادانیم به یافت(۳۵) تو نازانیم ، مست مهر از جام تو ماییم ، صید عشق در دام تو ماییم .

زنجیر معنبر(۳۶) تو دام دل ماست
عنبر ز نسیم تو غلام(۳۷) دل ماست

در عشق تو چون خطبه به نام(۳۸) دل ماست
گویی که همه جهان به کام دل ماست

بسم‌الله ـ گفته‌اند که اسم از «سمت» (۳۹) گرفته‌اند و «سمت» داغ است ، یعنی گوینده بسم‌الله دارنده رقم و نشان کرده آن داغ است .

بنده خاص ملك باش كه با داغ ملك
روزها ایمنی از شحنه(۴۰) و شبها ز عسس(۴۱)

هر که او نام کسی(۴۲) یافت ازین درگه یافت
ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

... خداوندا ! داغ تو دارم و بدان شادم اما از بود(۴۳) خود به فریادم . کریما! بود من از پیش من برگیر که بود تو راست کرد همه کارم .

پیر طریقت(۴۴) گفت: الهی! نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است . گواهی تو ترجمانی(۴۵) من بکردند نداء(۴۶) من افزونی است ، قرب(۴۷) تو چراغ وجد(۴۸) بیفروخت ، همت من افزونی است .

ارادت تو کار من بساخت(۴۹) ، جهد (۵۰) من افزونی است . بود تو کار من راست کرد ، بود من افزونی است .

الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا و عنا(۵۱). واز بود تو همه

عطاست و وفا . ای به بر پیدا و به‌کرم‌هویدا، ناکرده‌گیر کرد(۵۲) رهی و آن کن که از تو سزد .

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند در نصوص(۵۳) کتاب‌و سنت(۵٤) همه بزرگواراند وازلی(۵۵) و پاك و نیکو ، چه حکمت را(۵٦) ابتداء قرآن عظیم به این سه نام کرد و از همه(۵۷) این اختیارکرد و براین(۵۸) نیفزود؟ جواب آن است‌که دو معنی را(۵۹) این سه نام اختیار کرد و برآن اقتصار افتاد(٦٠) : یکی که تا کار بندگان خود در نام خود آسان‌کند ودیگر تا از ثواب ایشان هیچ‌چیز نکاهد . دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند و اگر بعضی توانند بیشترین آنند که درمانند و در حسرت فوت آن بمانند(٦١) ، پس معانی آن نامها در این سه نام جمع‌کرد، و معانی آن سه قسم است : قسمی جلال(٦٢) و هیبت(٦۳) راست ، قسمی نعمت و تربیت راست ، قسمی رحمت و مغفرت راست . هرچه جلال و هیبت است در نام «الله» تعبیه کرد(٦٤) و هرچه‌نعمت و تربیت است در نام «رحمن» و هرچه رحمت و مغفرت(٦۵) است در نام «رحیم» تا گفتن آن بربنده آسان باشد و ثواب وی فراوان و رأفت(٦٦) و رحمت بروی بیکران .

اما حکمت در آن که ابتدا به «الله» کرد ، پس به «رحمن» پس به «رحیم» آن است که این بروفق(٦۷) احوال بندگان فرو فرستاد و ایشان را(٦۸) سه حال است : اول آفرینش پس پرورش ، پس آموزش . «الله» اشارت است به آفرینش در ابتداء به قدرت . «رحمن» اشارت است به پرورش در دوام نعمت . «رحیم» اشارت است به آمرزش در انتهاء به رحمت چنانستی که الله گفتی : اول

بیافریدم به‌قدرت، پس بپروردم‌به نعمت ، آخر بیامرزم به‌رحمت.

پیر طریقت گفت : الهی نام تو ما را جواز(۶۹) ، و مهر تو ما را جهاز(۷۰) . الهی شناخت تو ما را امان ولطف توماراعیان . الهی! فضل(۷۱) تو ما را لوا(۷۲) و کنف(۷۳) تو ما را مأوی(۷۴) . الهی ! ضعیفان را پناهی ، قاصدان(۷۵) را برسر راهی ، مؤمنان‌را گواهی ، چه بود که افزایی و نکاهی . الهی چه عزیز است او که تو او را خواهی ، ور(۷۶) بگریزد او را در راه آبی . طوبی(۷۷)آن کس را که تو او رایی آیا که تا از ما خود کرایی ؟

(کشف‌الاسرار)

۱ــ **مجلس** : محل جلوس . جلسهٔ وعظ و سخنوری. اینجا معنی مبحث و فصل دارد و آنچه موضوع بحث و شرح واقع می‌شود معنی می‌دهد .

۲ــ **ولا** (ولاء) : پیاپی، یکی به دنبال دیگری، مرتب .

۳ــ **غایت ایجاز** : نهایت اختصار .

۴ــ **تفسیر** : گزارش ، شرح .

۵ــ **وجوه** : جمع‌وجه ، رویها ، صورتها. **وجوه معانی :** صورتهای معانی، چندگونه بودن معنی .

۶ــ **قرائت** : جمع قرائت، خواندن، اینجا مراد کیفیت خواندن قرآن کریم است با توجه به موارد وصل ومد و قطع و جزم و جز آن .

۷ــ **سبب نزول** : علت فرو فرستادن آیات یا آیهٔ قرآن کریم.

۸ــ **احکام** : جمع حکم ، فرمانها، مراد دستورها و احکام شرعی قرآن کریم است.

۹ــ **اخبار** : جمع خبر ، آگاهی ، (خبرهای مربوط به آیات قرآنی) .

۱۰ــ **آثار** : جمع اثر، نشانه‌ها، (مربوط به آیات قرآنی) .

۱۱ــ **نوادر** : جمع نادره، چیزهای نایاب و حوادث مهم، (مربوط به آیات قرآنی).

۱۲ــ **نظایر** : جمع نظیر، مشابه، همانند .

۱۳ـ **رموز** : جمع رمز، نشانهٔ نهانی، مقابل کشف.

۱٤ـ **مذکران** : جمع فارسی مذکر. پنددهندگان .

۱۵ـ **تیسیر** : سهولت و آسانی .

۱٦ـ **خوض کردن** : فرورفتن، درآمدن .

۱۷ـ **بهاء** : روشنایی .

۱۸ـ **احدیت** : یکتایی .

۱۹ـ **سناء** : فروغ، روشنی .

۲۰ـ **صمدیت** : بی نیازی .

۲۱ـ **ملك** : پادشاهی، فرمانروایی .

۲۲ـ **قیمومی** : پایداری، با پایداری .

۲۳ـ **دیمومی** : همیشگی .

۲٤ـ **سرمدی** : جاودانی، پیوستگی .

۲۵ـ **سماع** : شنیدن آوای خوش که وجد و شادی آرد ، آواز خوش که مایهٔ انبساط خاطر شود.

۲٦ـ **رشك** : حسد. **به رشك آمدن** : حسادت کردن .

۲۷ـ **بر** : نیکویی ، احسان .

۲۸ـ **رهی** : بنده، چاکر.

۲۹ـ **ار** : اگر .

۳۰ـ **محل** : مقام، منزلت .

۳۱ـ **ازل** : آغاز ، زمان آغاز .

۳۲ـ **لم‌یزل:** جاودانه ، همیشگی ، از صفات خدای تعالی .

۳۳ـ **زهره** : جرأت، دلیری، جسارت .

۳٤ـ **طریقت** : راه ، راه خدا .

۳۵ـ **یافت** : مصدر مرخم است از یافتن .

۳٦ـ از زنجیر معنبر، گیسوی عطرآگین مراد است.

۳۷ـ **غلام کسی بودن** : بندهٔ او بودن.

۳۸ـ **خطبه به نام کسی بودن :** رسم بوده است که خطیب در خطبه برمنبر نام حاکم

یا سلطان یا خلیفه را به حکومت وفرمانروایی وخلافت ذکرمی‌کرده‌استوخطبه وسکه از لوازم و نشانه‌های فرمانروایی بوده است. دراین شعر مراد آن استکه در عشق تو خطبهٔ عاشقی به نام دل من‌شده‌است.

۳۹ــ **سمت** : سمة ، در عربی به معنی نشان وداغ است.

٤۰ــ **شحنه** : پاسبان ، محافظ ملك .

٤۱ **عسس** : شبگرد، پاسبان شب .

٤۲ــ **کسی** : (کسی + یاء حاصل مصدر) ، کس بودن ، شخصیت داشتن .

٤۳ــ **بود** : مصدر مرخم از بودن است.

٤٤ــ از پیر طریقت، اینجا مراد خواجه عبدالله انصاری است، معروف به پیرهری.

٤٥ــ **ترجمانی** : مترجمی ، گرداندن از زبانی به زبان دیگر .

٤٦ــ **نداء** : خواندن ، آواز دادن ، آواز .

٤۷ــ **قرب** : نزدیکی .

٤۸ــ **وجد** : خوشی بسیار ، ذوق،

٤۹ــ **کارمن بساخت** : یعنی روبراه و منظم و بسامان کرد .

٥۰ــ **جهد** : کوشش .

٥۱ــ **عنا** : رنج، درد.

٥۲ــ **کرد** : صفت مفعولی مرخم، کرده، عمل .

٥۳ــ **نصوص** (جمع . نص) :کلام صریح، لفظ آشکار . **نصوص کتاب :** درمصرحات قرآن کریم .

٥٤ــ **سنت** : آیین و روش ، اینجا مراد گفتار و رفتار و کردار پیامبر اسلام وبه‌طور کلی معصوم است.

٥٥ــ **ازلی** : جاودانه .

٥٦ــ **را** : برای. **چه حکمت را** : سبب و حکمت و علت چه بوده است.

٥۷ــ **از همه** : یعنی از تمام اسامی خداوند .

٥۸ــ **براین** : یعنی براین سه نام (الله . رحمن . رحیم) .

٥۹ــ **دو معنی را** : برای دو معنی .

٦۰ــ **اقتصار افتادن** : اکتفا گردیدن، کوتاه شدن .

٦١ـ یعنی اگر بعضی‌از مردم بتوانند، بیشترین مردم آنها **هستند** که از **حفظ‌همهٔ** نامهای خدا عاجز شوند و در حسرت و آرزوی از دست رفتن این مزیت‌بمانند.

٦٢ـ **جلال** : بزرگی، عظمت، شکوه .

٦٣ـ **هیبت** : شکوه و بزرگی و واهمه .

٦٤ـ **تعبیه کردن** : آراستن، ساز و سامان دادن، جای دادن.

٦٥ـ **مغفرت** : آمرزش .

٦٦ـ **رأفت** : مهربانی .

٦٧ـ **بروفق** : موافق .

٦٨ـ **ایشان را** : یعنی بندگان را .

٦٩ـ **جواز** : گذرنامه .

٧٠ـ **جهاز** : ساز و برگ ، اسباب ، لوازم .

٧١ـ **فضل** : احسان، بخشش.

٧٢ـ **لوا** : علم، درفش .

٧٣ـ **کنف** : حمایت، پناه، نگاهداری .

٧٤ـ **مأوی** : پناهگاه ، مأمن .

٧٥ـ **قاصدان** : قصدکنندگان، آهنگ کنندگان .

٧٦ـ **ور** : واگر .

٧٧ـ **طوبی** : خوشا .

کشف‌الاسرار : کتاب کشف‌الاسراروعدةالابرار معروف به تفسیرخواجه‌عبدالله‌انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی است. این کتاب به سال ۵۲۰ هجری تألیف شده است واز نفایس کتب فارسی واز تفاسیر معتبر قرآن‌کریم است و قطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین مباحث عرفانی‌و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است. تفسیر آیات درسه نوبت صورت گرفته است: یك نوبت ترجمه است به پارسی، نوبت دوم تفسیراست،

نوبت سوم لطایف عرفانی و اشارات صوفیانه و جاجای به مناسب احادیث وقصص وامثال ونیز شعرهای خوب به زبان فارسی و تازی از بیت ودوبیتی دارد. این تفسیر در ده مجلد در تهران طبع ونشر شده است.

دزد

طرار (۱) ز دینار یکی حبه بدزدد
او خود ز یکی حبه (۲) دو دینار بدزدد
عیار (۳) ز سر دزدد دستار و لیکن
او خود سر عیار ز دستار بدزدد
چون دست(٤) به‌دستان(٥) وحیل(٦) چست(۷) برآرد
خال از رخ زنگی به شب تار بدزدد
گر حبس کنندش به یکی خانۀ تاریك
چون کاهر با (۸) کاه ز دیوار بدزدد
پالان ز سر اشتر توسن (۹) برباید
نعل از قدم استر (۱۰) رهوار بدزدد
گر تیغ گهردار(۱۱) زنندش به میان بر
گوهر ز سر تیغ گهردار بدزدد
ور زآنکه ورا بر در باغی گذر افتد
بوی از گل و تیزی ز سر خار بدزدد
ور زانکه زیارت رود او سوی لب گور
از مرده کفن وز کفن آهار(۱۲) بدزدد

چیــزی کــه بدزدیــد و نهــان کــرد به جایی
آن چیــز هــم از خــویش دگــربار بــدزدد
آویختنش (۱۳) سخت صــواب اســت و لیکــن
می تــرسم از آن کــو رسن (۱٤) و دار بــدزدد

(نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدم)

۱ــ **طرار** : دزد، کیسه بر، جیب‌بر .
۲ــ **حبه** : واحد وزن معادل یك‌جو وربع قیراط .
۳ــ **عیار** : اینجا دزد چابك معنی می‌دهد.
٤ــ **دست برآوردن** : دراز کردن و بیرون آوردن دست برای کیسه بری.
٥ــ **دستان** : فریب ونیرنگ .
٦ــ **حیل** : جمع حیله، مکر، نیرنگ .
۷ــ **چست** : چابك ، سریع . (قید کیفیت است برای فعل مرکب برآوردن دست‌یادست برآوردن).
۸ــ **کاهربا** : عقیق، واز خواص آن‌این‌ست‌که براثر مالش خاصیت جذب اشیاءکم‌وزن پیدا کند.
۹ــ **توسن** : سرکش .
۱۰ــ **استر** : قاطر .
۱۱ــ **گهر** : مخفف گوهر ، جوهر . **گوهر شمشیر**: صفا و جلا و ذات وبرندگی‌آن .
۱۲ــ **آهار** : آشی که به جامه دهند یا برآن مالند تا رنگ و صقیل گیرد .
۱۳ــ **آویختن** : دارزدن ، مصلوب کردن .
۱٤ــ **رسن** : طناب .

این‌قطعه شیوا بدون‌ذکر نام‌گویندهٔ‌آن درجنگی‌متعلق به‌کتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه تهران که از نسخ قرن هفتم و هشتم هجری و محتوی مجموعه‌یی از آثار منظوم و منثور استادان زبان فارسی است ، آمده .

اصحاب کهف و رقیم

مفسران را قولهاست در معنی رقیم . ابن‌عباس(۱) گفت نام آن کوه است که کهف(۲) در وی بود . و هم از ابن عباس روایت کنند ، به قولی دیگر ، که نام آن ده است که اصحاب کهف ازآنجا بودند . سعید جبیر(۳) گفت نام سگ ایشان است . مجاهد(٤) گفت نام آن لوح است که نام وصف ایشان وحلیت(٥) و قصهٔ ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص(٦) بود ، و گفته‌اند ازسنگ بود . و در خبر آمده است که رقیم جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصهٔ ایشان گفته است در آن خبر که نعمان بشیر(۷) روایت کند از مصطفی (ص) گفت (۸) :

سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهرعیال و کسان خویش . در آن صحرا ووادی(۹) همی رفتند که باران در باریدن ایستاد(۱۰) ایشان از بیم باران در میان‌کوه شدند و باغاری(۱۱) نشستند . در آن حال سنگی از بالای کوه فرود آمد بردر آن غار و در غار محکم فرو گرفت و مصمت(۱۲) ببست چنانکه هیچ روشنایی پیدا نبود .

ایشان با یکدیگر گفتند که تا هریکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و به درگاه عزت شفیع برد(۱۳) مگر(۱٤) الله ، تعالی ، به فضل خود برما ببخشاید و این دربسته گشاده گرداند .

یکی گفت : «من روزی مزدوران را به کار داشتم . به نیمه

روز مردی رسید با وی شرط کردم که در باقی روز کارکند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یکروزه تمام بدهم . چون وی را مزد می‌دادم دیگری گفت : «... او را به عمل نیم روزه چندان می‌دهی که ما را به عمل یکروزه ؟!» گفتم : «ای عبدالله(۱۵) ! از مزد تو هیچ نکاستم ، ترا چه زیان که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم ، تا ترا ناخوش آید» مرد خشم گرفت و مزد خویش به جای بگذاشت و برفت . من آن حق وی‌گوش می‌داشتم(۱۶) تا روزی که بدان گوساله‌یی خریدم و می‌پروردم وزه می‌کرد (۱۷) و جمله از بهر وی می‌داشتم(۱۸) .

پس از روزگاری بازآمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم ، گفت : «.... مرا برتو حقی است » یاد من آورد ، تا او را بشناختم . گفتم : «و دیری است(۱۹) تا ترا می‌جویم و آنك آن‌گاوان وگوساله همه‌آن تواند به روزگار(۲۰) باهم آمده(۲۱) و از بهر تو گوش داشته . » مرد خیره بماند گفت : « افسوس مکن(۲۲) بر من مسکین و حق من بده». گفتم : «والله که افسوس نمی‌دارم(۲۳) و آن همه حق تست و ملك تو مرا در آن هیچ حق نه» آنکه گفت : « بار خدایا ! اگر می‌دانی که آن از بهر تو کردم تا رضاء تو باشد ... این سنگ شکافته گردان و فرجه‌یی (۲٤)ما را پیدا کن ، آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندان که روشنایی بدیدند .

دیگری گفت : «بار خدایا دانی که سال قحط(۲۵) بود و مرا از قوت خود فضله‌یی(۲۶) به سرآمده(۲۷) و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده ، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم . آن زن تن در نداد و برفت . از گرسنگی و بیکامی

دیگر باره باز آمد و من همچنان در وی طمع کردم و بر وی همی پیچیدم تا از ضرورت تن در داد . چون دست به وی بردم بر خود بلرزید و آهی کرد . گفتم : «چه رسید ترا ؟» . گفت : « .... از خدا می‌ترسم کـه اینچنین کار هرگز برمن نرفت» . مـن با خـود گفتم : «زنی ناقص عقل به وقت ضرورت و بیکامی از خدا بترسد و من به وقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم ؟» آن حال در من اثر کرد و برخاستم و او را رها کردم و حق وی بشناختم و با وی نیکوییها کردم . بار خدایا ! اگر می‌دانی که آن همه از بهر رضاء تو کزدم ما را فرج(۲۸) فرست و از این بند رهایی ده» . آن سنگ فراخ ازهم باز شد وروح تمام ازهوا و روشنایی به ایشان پیوست.

مرد سوم گفت : « بار خدایا ! دانی که مرا مادری و پدری پیر و ضعیف بودند و شکسته(۲۹) و زن داشتم و با کودکان خرد . و مرا عادت بود که گوسپند دوشیدمی و شیر نخست به مادر و پدر دادمی آنگه به کودکان تا روزی که در صحرا دیر بماندم ، چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند کراهیت داشتم(۳۰) ایشان را از خواب بیدار کنم . همچنان بر سر ایشان ایستادم و قدح شیر بر دست نهاده و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته تا به وقت بام که ایشان از خواب درآمدند و شیر به ایشان دادم .

بار خدایا ! گردانی که آن برای تو کردم و به آن وجه(۳۱) رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن . و از این بند ما را خلاص ده ....» .

(کشف‌الاسرار)

۱ــ **ابن‌عباس** : عبدالله بن‌عباس بن‌عبدالمطلب درگذشته به سال ۶۸ هجری قمری پسر عم پیغمبر اکرم‌است، واحادیث واخبار بسیار از طریق وی‌ازپیامبراسلام‌روایت شده است.

۲ــ **کهف** : غار .

۳ــ **سعیدبن‌جبیر اسدی** : (متولد ۴۵هـ) مکنی به ابوعبدالله تابعی است و داناترین تابعین است . اصل او از حبشه است . وی (۹۵ هجری) به دست حجاج‌بن‌یوسف ثقفی کشته شده است.

۴ــ **مجاهدبن‌جبر** : متولد به سال ۲۱ هجری مکنی به ابوالحجاج تابعی واز مفسران است واز ابن‌عباس‌تفسیر فراگرفته است ودرحال‌سجده به‌سال۱۰۴هجری‌درگذشته است .

۵ــ **حلیت** : پیرایه .

۶ــ **رصاص** : سرب .

۷ــ **نعمان بشیر** :ابوعبدالله از بزرگان صحابه ومردی خطیب وشاعر است و۱۲۴ حدیث از وی مروی است قاضی دمشق و والی یمن وعامل کوفه‌بوده است‌وبه‌سال ۶۵ هجری درگذشته است.

۸ــ یعنی نعمان از قول پیغمبر (ص) گفت .

۹ــ **وادی** : گشادگی میان دو کوه ، توسعاً به معنی مسیل .

۱۰ــ **در باریدن ایستاد** : یعنی شروع به باریدن کرد.

۱۱ــ **باغاری** : به غاری .

۱۲ــ **مصمت** : بی‌درز، بسته.

۱۳ــ یعنی آن عمل نیکو را یادکند ووسیلهٔ شفاعت قرار دهد.

۱۴ــ **مگر** : شاید .

۱۵ــ **ای عبدالله** : ای بندهٔ خدا، خطابی باحترام و ملاطفت آمیز است.

۱۶ــ **گوش داشتن** : مراقبت کردن، مواظبت کردن .

۱۷ــ **زه کردن** : آبستن شدن وبچه کردن، فرزند آوردن.

۱۸ــ **داشتن** : محافظت، نگهداری کردن .

۱۹ــ **دیری است** : مدتی است.

۲۰ـ **به روزگار** : در طی سالیان .

۲۱ـ **باهم آمده** : جمع شده ، فراهم آمده .

۲۲ـ **افسوس کردن** : ریشخند کردن، مسخره واستهزاء کردن .

۲۳ـ **افسوس داشتن** : تسخر کردن، به ریشخند گرفتن .

۲٤ـ **فرجه** : گشادگی ، رخنه ، شکاف .

۲۵ـ **قحط** : تنگسالی ، مقابل فراخسالی .

۲٦ـ **فضله** : باقیماندهٔ چیزی، بقیه .

۲۷ـ **به‌سرآمدن** : افزون آمدن .

۲۸ـ **فرج** : **گشایش** .

۲۹ـ **شکسته** : فرتوت ، ناتوان از پیری و سالخوردگی .

۳۰ـ **کراهیت داشتن** : خوش نداشتن، ناخوشایند داشتن .

۳۱ـ **وجه** : صورت، طریق، راه .

به عقل خدا را بشناس

مر (۱) خداوند را به(۲) عقل شناس
که به توحید ، وهم (۳) نابیناست

آفریننده را نیابد (٤) وهم
گر به وهم اندر آوریش خطاست

وهم ما یار جوهر (۵) و عرض(٦) است
وین دو بر کردگار نازیبا(۷)ست

کیف (۸) گفتن خطاست ایزد را
کیف چون باشدش که بی اکفا(۹)ست

نیست مـــانند او مپـــرس کـــه چیست
نامکان گیر(۱۰) را مگو کـــه کجـــاست

در مذمت روزگار

ای بســا خسته (۱۱) کــز فلك بینــم
بی سلاحــی همیشه افگـــار (۱۲) است
وی بسا بسته(۱۳) کز نوایب(۱٤) چرخ
بنـــد پنهـــان و او گـــــرفتـــار است
وی بسا کشتگان که گردون(۱۵) راست
ندود خـــون (۱٦) و کشته بسیار است

(خسروی سرخسی)

۱ـ **مر** : علامت مفعول بی‌واسطه و از مختصات سبك قدیم است که همراه «را» که بعداز مفعول قرار دارد می‌آمده است وبر مفعول همیشه مقدم بوده است.
۲ـ **به** : با، به‌وسیلهٔ .
۳ـ **وهم** : پندار. دراینجا منظور قوه واهمه است که معانی جزئی متعلق بـــه محسوسات را درمی‌یابد.
٤ـ **نیابد** : یعنی ادراك نکند و در نیابد .
۵ـ **جوهر** : معرب گوهر، آنچه وجودش به خود است و برای موجود بودن به‌چیزی دیگر نیازمند نیست، مقابل عرض .
٦ـ **عرض** : آنچه وجودش بازبسته به جوهر باشد ، مقابل جوهر .
۷ـ **نازیبا** : نابرازنده، نادرخور، ناروا .

۸ـ **کیف** : چگونگی ، چونی ، دراصطلاح منطق یکی‌از مقولات نه‌گانه عرض است و آن هیأتی است قار که تصور آن موجب تصور چیز دیگر خارج از ذات آن‌وحامل آن نباشد .

۹ـ **اکفاء** : جمع کفو، اقران، همگنان، همانندان .

۱۰ـ **نامکان گیر** : آنکه در مکان نگنجد .

۱۱ـ **خسته** : مجروح .

۱۲ـ **افگار** : دردمند، آزرده، مجروح، زمین‌گیر.

۱۳ـ **بسته** : بندی، اسیر، مقید.

۱٤ـ **نوایب** : جمع نایبه ، مصیبت .

۱۵ـ **گردون** : چرخ ، آسمان ، فلك .

۱٦ـ **دویدن خون** : جاری شدن آن .

خسروی سرخسی : ابوبکر محمدبن‌علی خسروی سرخسی شاعر قرن چهارم هجری از قدیمترین شاعران چیره‌دست واستاد زبان فارسی مداح قابوس وشمگیر زیاری و ابوالحسن سیمجوردواتی سپهسالار خراسان است واشعار وغنایی‌و مدحی او در طراز اول سخنان نغز پارسی است و او را بارودکی همپایه دانسته‌اند. قطعه‌یی که در مذمت روزگار گفته است در شعر فارسی‌ازجهات سهولت و تناسب مفردات و بلاغت کم‌نظیراست . وفات او پیش‌از سال ۲۸۳ هجری اتفاق افتاده است.

اصحاب کهف

اما قصهٔ اصحاب کهف .... علماء صحابه(۱) و تابعین(۲) و ائمه دین(۳) در آن مختلفند(٤) و در روایـات و اقوال(٥) ایشان

اختلاف و تفاوت است .

قول امیرالمؤمنین علی (ع) آن است که اصحاب کهف قومی بودند درروزگار ملوك طوایف، میان عیسی (ع) و محمد (ص) و مسکن ایشان زمین روم (٦) بود و در شهر «افسوس(٧)» ـ گفته اند آن شهر امروز «طرسوس» است(٨) ـ و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و کتاب ایشان انجیل بود ، و ایشان را ملکی بود صالح ، تا آن ملك برجای بود کار ایشان برنظام بود و بر دین عیسی راست بودند . چون آن ملك از نیا برفت کار برایشان مضطرب گشت و سربه باطل و تباهکاری درنهادند و بت پرست شدند ، و در میان ایشان قومی اندك بماندند متواری (٩) از بقایای اهل توحید که بر دین عیسی بودند ، و پادشاه اهل ضلالت(١٠) در آن وقت دقیانوس بود ، جباری(١١) متمرد(١٢) کافری بت پرست . قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را برطاعت خود دعوت کرد . و این دقیانوس با لشکر وحشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینهٔ افسوس دارالملك خود ساخته ، و هرکس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی(١٣) و از دین وی برگشتی او را هلاك کردی .

و می گویند درین شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبگینه برچهار ستون زرین بداشته(١٤) و قندیلهای(١٥) زرین از آن درآویخته به زنجیر های سیمین ، و از جوانب آن روزنه ها ساخته ، بلند ، چنانکه هر روز آفتاب از روزنی دیگر درتافتی(١٦) و به دیگری بیرون شدی(١٧) و در آن قصر تختی زرین ساخته ، هشتاد گز طول آن و چهل گز عرض آن به انواع جواهر و یواقیت(١٨) مرصع(١٩) کرده ، و به یك جانب تخت هشتاد کرسی زرین نهاده که امیران و سالاران لشکر و ارکان دولت بر آن

نشستندی و به دیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علما و قضاة واحبار(۲۰) برآن نشستندی، وبرسرخود تاجی نهاده‌که چهارگوشه داشت و در هرگوشه‌یی گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می‌تافت(۲۱) ، و پنجاه غلام از ملکزادگان باجمال بر سروی‌ایستاده هریکی را تاجی برسر و عمودها(۲۲) در دست . شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده راست و چپ وی . این شش جوان‌اند که اصحاب کهف‌اند ، نامهـای ایشان یملیخا و ....

آن متکبر متمرد ، دقیانوس ، براین صفت پادشاهی ومملکت می‌راند و هرگز او را دردسری نبود و تبی نگرفت ، تا از متکبری و جباری که بود دعوی خدایی کرد ، و هرکه به خدایی او اقرار ندادی او را هلاك کردی . روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت وجملهٔ خیل‌وحشم را خوانده ، بطریقی(۲۳) درآمد و گفت : «لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد » . لرزه بر وی افتاد وهراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد و برصفتی کـه تاج از سر وی بیفتاد و زرد روی گشت ، و آن روز نوبت یملیخا بـود کـه آب بردست ملك می‌ریخت ــ و این شش کس نوبت کرده بودند که چون از خدمت وی فارغ شدندی به دعوت به خانهٔ یکی از ایشان بودندی، وآن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود ــ چون خوان بنهادند و دست به طعام بردند ، یملیخا نخورد و همچنان متفکر و مضطرب نشسته ، گفتند : «چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای (۲٤) ؟» . گفت : «ای برادران مرا اندیشه‌یی در دل افتاده که خورد و خواب و قرار از من ربوده است » . گفتند : «آن چه انـدیشه است ؟» گفت : «این ملك دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را برحالی

دیدم از بیم و ترس ، که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند ، و نیز اندیشه می‌کنم که خدایی را کسی شاید و خداوندی را کسی سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود » .

چون یملیخا این سر برایشان آشکارا کرد ، ایشان چشم وی را بوسه همی‌دادند و می‌گفتند : «ما را همین اندیشه به خاطر درمی‌آمد لکن زهرهٔ(۲۵) آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم» . به یکبـــار آواز برآوردند که دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و جبار نیست ... یملیخا گفت : «اکنون یقین دانید که ما این دین درمیان این قوم نتوانیم داشت ، ما را بباید گریخت ، در وقت غفلت ایشان(۲٦) ، به بهانهٔ اسب تاختن و گوی‌زدن» . پس چون دانستند که قوم از ایشان غافل‌اند(۲۷) برنشستند(۲۸) واز شهر بیرون شدند وسه میل گرم براندند(۲۹). آنگه یملیخا گفت : «از اسب فروآیید که ناز این جهانی(۳۰) از ما شد(۳۱) و نیاز آن جهانی آمد .» از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند . جوانان به ناز و نعمت پــرورده همی کلفت(۳۲) و و مشقت اختیار کردند و محنت برنعمت برگزیدند ، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند پایهاشان افگار(۳۳) شده و رنجور گشته ، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدند، گفتند : «هیچ طعام‌داری، یا پاره‌یی شیر که به ما دهی ؟» . گفت : «دارم ، لیکن رویهای شما روی ملوك است و برشما اثر پادشاهی(۳٤) می‌بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید . قصهٔ خویش با من بگویید» . ایشان گفتند : «ما دینی گرفته‌ایم(۳۵) که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست ، اگر قصهٔ خود با توراست گوییم ما را از تو هیچ رنجی و گزندی رسد ؟ » . شبان گفت : «نه» . پس

ایشان قصهٔ خود بگفتند . شبان به پای ایشان درافتاد و گفت : «دیر است تا مرا در دل همین می‌آید که شما می‌گویید ، چندان صبر کنید تا من این گوسفندان را به خداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند به نزدیك من » . شبان رفت و گوسفندان باز سپرد و به نزدیك ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی رفت ....

جوانان گفتند مرشبان را که این سگ را بران ، که سگ غماز(۳٦) باشد ، نباید که به بانگ خویش ما را فضیحت کند(۳۷). هرچند که شبان وی را همی راند نمی‌رفت ... پس شبان ایشان را به کوهی برد نام آن کوه بنجلوس و در پیش آن غاری بود و نزدیك آن غار درخت مثمره‌یی(۳۸) بود و چشمهٔ‌آب روان . ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند ...

دقیانوس چون ایشان را طلب کرد و نیافت گفتند ایشان از تو بگریختند و دینی دیگر گزیدند . وی برنشست با لشکر خویش بر اثر ایشان برفت تا به در غار رسید .... گفتند نشان رفتن ایشان در غار پیداست اما نشان بیرون آمدن پیدا نیست . چون در غار شدند ایشان را ندیدند . رب‌العالمین ایشان را در حفظ و رعایت خویش بداشت (۳۹) و چشم دشمن از دیدن ایشان نابیناکرد. و گفته‌اند که ایشان درغار بدیدند خفته ، اما هیچ‌کس طاقت آن نداشت که‌در غار شود از رغب(٤٠)و فزع(٤١)که در دل ایشان افتاد. پس دقیانوس گفت : «مقصود ما هلاك ایشان است ، در غار برآرید برایشان استوار(٤٢) تا از تشنگی و گرسنگی بمیرند» . پس چنان کردند و باز گشتند .

دومرد مسلمان‌که ایمان خویش از دقیانوس پنهان‌می‌داشتند لوحی ساختند از رصاص(٤٣) و نامهای ایشان برآن لوح نبشتندکه

فلان و فلان و فلان از اولادملوك در روزگار مملکت(٤٤) دقیانوس طاغی (٤٥) از وی بگریختند و در غار شدند و کس ایشان را باز ندید . هرکه به ایشان در رسد و ایشان را بیند بداند که ایشان مسلمانانند و دینداران و تاریخ رفتن ایشان و فقد(٤٦) ایشان فلان ماه بود و فلان سال . آن لوح بر در غار پنهان کردند ....

روایت‌وهب بن‌منبه(٤٧) در قصه اصحاب کهف آن است که مردی از حواریان (٤٨) عیسی (ع) قصد آن مدینه کرد که اصحاب کهف از آنجا بودند او را گفتند : بر دروازهٔ این شهر بتی نهاده‌اند و هیچ‌کس را دستوری(٤٩) نیست که در شهر شود تا اول آن بت را سجود کند . این مرد از خود روا نداشت که بت را سجود کند و در شهر شود . گرمابه‌یی بود نزدیك شهر ، در آن گرمابه رفت و خود را به مزدوری به صاحب گرمابه داد . صاحب گرمابه ، بعد از آن به اندك روزگار در کسب و کار خود برکت دید و روزی فراخ و معاش تمام (٥٠) . گفت مبارك مردی است و خجسته پی که چندین خیر و برکت از آمدن وی برما پیدا گشت. پس آن جوانمردان اصحاب کهف یك به یك به وی همی پیوست، تا همه بر وی مجتمع شدند و سخن وی بشنیدند که از آسمان و زمین و احوال و اهوال(٥١) قیامت خبر می‌داد . ایشان او راتصدیق کردند و به وی ایمان آوردند و بر دین و سیرت و طریقت وی برفتند و ایمان خود از اهل شهر پنهان داشتند .

پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هردو در آن گرمابه هلاك شدند . با ملك گفتند : صاحب گرمابه پسر ترا هلاك کرد . ملك او را طلب کرد و نیافت . گفت : «در آن گرمابه یاروی که بود و با که صحبت می‌داشت » . گفتند :

«جوانی چند پیوسته به این گرمابه می‌آمدند ، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته(۵۲)» . گفت : «ایشان را طلب کنید و بر من آرید» . ایشان از ملك ترسیدند که از بطش(۵۳) وی ایمن نبودند. بگریختند و روی به صحرا نهادند . به مزرعه‌یی رسیدند . صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید . ایشان قصهٔ خـود بگفتند . آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد و با ایشان برفت ، و با وی سگی بود در آن مزرعه ، آن سگ همچنان بر پی وی می‌رفت تا شب درآمد و ایشان بدان غار رسیده بودند . در غار شدند ، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیر کار خویش کنند . همی با یکدیگر سخن می‌گفتند که ناگاه در خواب شدند و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند .

دیگر روز بامداد ملك با لشکر وحشم(۵٤) خـویش در پی ایشان همی آمدند تا به در غار . هرآن کس که خواست تا درغار شود رعبی عظیم در دلش می‌افتاد که هم برجای می‌ماند و طاقت نداشت که در غار شود . پس ملك بفرمود تا در غار برایشان بگرفتند و به شهر باز گشت .

چون روزگار برآمد و قرناً بعد قرن(۵۵) درگذشت روزی شبانی آنجا گوسفندان را به چرا داشت(۵٦) ، باران گرفت ، پناه با درغار برد. با خودگفت‌اینجا غاری بوده‌استودر برآورده‌اند(۵۷) اکنون در آن فرا گشایم و در آن نشینم ، به جهدی(۵۸) و رنجی بسیار آن در غار بگشاد وربالعالمین ایشان را در آن غار ازخواب بیدار کرد .

یك قول این است که گفتیم و به قولی دیگر چون مـدت درنگ ایشان به سر آمد و سیصد و نه سال تمام شد ، از خواب

درآمدند . گفتند : « آه که وقت نماز به ما درگذشت ، که دیر در خواب بماندیم» . و ایشان چون در غار می‌شدند چشمهٔ آب و درختان دیده بودند بر در غار ، گفتند تا رویم و آبدست(۵۹)کنیم. چون بیرون آمدند آن چشمه را خشك دیدند و از آن درختان هیچ نمانده ، با خود تعجب همی کردند که دیروز ما اینجا چشمهٔ آب و درختان دیدیم و امروز چنین است !...

پس آن درم‌که داشتند ازضرب(۶۰) دقیانوس به یملیخا دادند تا به‌شهر رود و طعام آورد...طعامی‌حلال طلب‌کردند از ذبایح(۶۱) مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب(۶۲) نرفته که ایشان درعهد دقیانوس دیده بودند که گوشت خوك می‌خوردند و پیه خوك درمیان طعامها می‌کردند . یملیخا درم برداشت و روی به شهر نهاد ،همه آن دید که ندیده بود ، بعضی خرابها به عمارت دید و بعضی عمارت خراب دید . همچنان متفکر می‌رفت و تعجب همی کرد تا به دروازهٔ شهر رسید ، علمی دید نصب کرده و برآن علم نبشته «لااله‌الاالله» . زمانی بایستاد و تفکر همی کرد . پس در شهر شد و هیچ‌کس را نمی‌شناخت ، و برقومی برگذشت که کتاب انجیل می‌خواندند و عبادت همی کردند نه چنان که وی دیده بود . همی رفت در بازار تا به دکان خباز(۶۳) رسید آنجا بنشست و خباز را گفت : « این شهر را چه گویند ؟» . گفت : «افسوس ...» .

پس یملیخا درم به وی داد تا بدان طعام خرد . خباز در آن نگریست ضرب دقیانوس دید . گفت : «تو گنجی یافته‌ای، اگر(۶۴) مرا از آن بهره کنی و گرنه ترا به پادشاه سپارم » .

یملیخا گفت : « من گنج نیافته‌ام ، اما کاری عجب است کار من و حالی طرفه(۶۵)» . و بعضی قصهٔ خویش بگفت . خباز دست

وی بگرفت و او را به قهر(٦٦) پیش ملك برد . ملك از حال وی باز پرسید و گفت : «در این شهر هیچ‌کس را دانی(٦٧)؟» . یملیخا گفت : «هزار کس دانم» و نامهای ایشان برشمرد(٦٨) . ملك گفت: «این نامها خود نه نام اهل این زمان است . در این شهر هیچ سرای داری ؟ » . گفت : «دارم» یملیخا می‌رفت و ملك با ارکان دولت با وی همی رفتند تا به در سرایی رسیدند که از آن عالیتر سرایی نبود . گفت : «این سرای من است » . پیری از آن سرای بیرون آمد . عصابه‌یی(٦٩) برپیشانی بسته ، گفت : «چه بوده است که امیر با لشکر اینجا آمده است ؟» گفتند : «این مرد همی گوید که این سرای من است » . آن پیر گفت : «من این سرای به میراث دارم از آبا(٧٠) و اجداد خویش» . یملیخا گفت : «از آن آبا و اجداد خویش هیچ‌کس را نام بدانی گفتن؟» . گفت : آری ، از فرزندان یملیخاام» ، یملیخا گفت : « پس بدان که من یملیخا ام» . آن‌پیر به وی درافتاد و بوسه برسر و چشم وی نهاد و می‌گفت: «به آن خدای که یکتاست که او راست می‌گوید و این جد من است» . و قومی از مسلمانان گفتند : «آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده‌اند که جمعی مسلمانان در روزگار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند ، مگر وی از ایشان است » . و آن لوح نیز با دست‌آوردند(٧١) که نامهای ایشان و سیرت ایشان برآن نبشته بود و تاریخ آن گفته . پس ایشان را یقین شد که وی راست می‌گوید . امیر از اسب فرود آمد و به وی تقربهاکرد(٧٢) و او را برگردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را به ایشان نماید . و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند :گروهی ترسایان صلیب‌پرست ، و گروهی مسلمانان بر دین عیسی . پس

همه با وی برفتند ، مسلمانان و ترسایان ، چون نزدیك غـار رسیدند یملیخا گفت : «تا(۷۳) من از پیش بروم و از این احوال ایشان را خبر دهم تا ایشان آگاه شوند که این جمع دقیانوس نیست، والا از ترس و بیم دقیانوس هلاك شوند» .

یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که : «روزگار نه آن است و پادشاه نه آن که شما دیدید ، و مردمان شهر جمله آمده‌اند که شما را ببینند» . ایشان گفتند : « پس ما را در فتنه افکنند» ، دستها برداشتند و دعا کردند که : «بار خدایا ! ما را برآن حال بر که بودیم » . رب‌العزة دعاء ایشان اجابت کرد(۷٤) و با آن حال‌برد که بودند . و ایشان(۷۵) یملیخا را دیدند که در آن غار شد و نیز (۷٦) ایشان(۷۷) را باز نیافتند و هیچ‌کس زهره نداشت در آن‌غار شود . پس مسلمانان گفتند که : بر دین ما بودند ، و ترسایان گفتند: ملکزادگان‌ما بودند ما به‌ایشان اولیتریم . حرب ساختند(۷۸) و مسلمانان غالب گشتند آنجا مسجد بنا کردند ....

اینت(۷۹) شرف بزرگوار و کرامت(۸۰) تمام و نواخت(۸۱) بی‌نهایت کـه رب العالمین براصحاب کهف نهـاد کـه ایشان را جوانمردان خواند ...

پیری را پرسیدند که : ایمان بی‌عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند . پیر جواب داد که : «کدام عمل از این بزرگوارتر که رب‌العزة ایشان را گفت : «اذقاموا(۸۲)» به لسان(۸۳) اهل اشارت معنی آن است که «از خود برخاستند» و حاصل اعمال بندگان بدان بازآید که‌از خود برخیزند ، چون از حق برخاستند به حق رسیدند آنگه واسطه از میان برخیزد، تصرف در ایشان‌خودکند کار ایشان خود سازد...

پیر طریقت(۸٤) چند کلمه گفته است اشارت به مراتب این احوال و رموز این حقایق : الهی ! چند نهان باشی و چند پیدا . که دلم حیران گشت و جان شیدا . تاکی از استتار و تجلی(۸٥) ، کی بود آن تجلی جاودانی . الهی ! چند خوانی و رانی ، بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تومانی ، تاکی افکنی و برگیری . این چه وعد(۸٦) است بدین درازی و بدین دیری . سبحان‌الله!(۸۷) ما را بر این درگاه همه نیاز . روزی چه بود که قطره‌یی از شادی بر دل ما ریزی . تاکی ما را بی‌آب و آتش برهم آمیزی . ای‌بخت‌ما! از دوست رستخیزی ...

و گفته‌اند رب‌العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزند کند : اول او را گهواره سازد ، پس بخواباند ، پس بجنباند ، آنگه مگس براند ، آنگه شیر دهد تا بیارامد . الله تعالی با ایشان همی کرد : اول کار ایشان بساخت ، غار برایشان چون مهد(۸۸) کرد پس بخوابانید ، آنگه بجنبانید ، آنگه رنج آفتاب از ایشان بازداشت ، آنگه ایشان را شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند ...

(کشف‌الاسرار)

۱ـ **صحابه** (جمع .صاحب) : یاران پیغمبر،کسانی‌که‌درك محضرپیغمبر(ص)کرده‌اند.

۲ـ **تابعین** (جمع . تابع) : آنانکه اصحاب رسول خدا را دیده‌اند.

۳ـ **ائمه دین** : (ائمه : جمع . امام) : پیشوایان دین، امامان دین .

٤ـ **مختلفند** : اختلاف دارند.

٥ـ **اقوال** (جمع . قول) : گفتارها، گفته‌ها .

٦ـ **روم** : مراد آسیای صغیر است در اصطلاح مسلمانان .

۷ـ **افسوس** : افسس،(Ephesos یونانی) نام شهری قدیم در ایونیه واقع در ساحل دریای اژه . معبد آرتمیس که از عجایب هفتگانهٔ عالم است آنجا برپاوطبق روایات اسلامی غار اصحاب کهف در همین شهر بوده است.

۸ـ جملهٔ میان دو خط (ـ ـ) معترضه است.

۹ـ **متواری** : پنهان .

۱۰ـ **ضلالت** : گمراهی .

۱۱ـ **جبار** : فرمانروای قاهر .

۱۲ـ **متمرد** : سرکش .

۱۳ـ **سردر چنبر طاعت کسی نیاوردن** : از او اطاعت نکردن .

۱٤ـ **بداشته** : نصب کرده ، قرارداده .

۱۵ـ **قندیل** : چراغدان .

۱٦ـ **تافتن** : تابیدن .

۱۷ـ **بیرون شدن** : رفتن،اینجا غروب‌کردن وپنهان‌شدن‌قرص‌و نورخورشیدمراد است.

۱۸ـ **یواقیت** : جمع یاقوت ، نوعی جواهر قیمتی سرخ رنگ .

۱۹ـ **مرصع** : اسم‌مفعول از ترصیع، جواهر نشان .

۲۰ـ **احبار** (جمع . حبر) : دانشمندان یهود .

۲۱ـ **تافتن** : درخشیدن.

۲۲ـ **عمود** : گرز .

۲۳ـ **بطریق** : قاید لشکریان روم، فرمانده سپاهیان رومی .

۲٤ـ **بر طبع خود نبودن** : به حال طبیعی نبودن .

۲۵ـ **زهره** : جرأت .

۲٦ـ **در وقت غفلت ایشان** : به هنگامی‌که مراقب ومواظب نیستند، به‌وقت‌سرگرم بودن ایشان به کارهای دیگر.

۲۷ـ **غافل بودن** : مراقب و مواظب چیزی یا کسی نبودن .

۲۸ـ **برنشستن** : سوار اسب شدن .

۲۹ـ **گرم راندن** : به شتاب تاختن ، تند و تیز به حرکت‌درآوردن‌اسب،دوانیدن‌اسب.

۳۰ـ **نازاین جهانی** : نعمت و آسایش این دنیا.

۳۱ـ **شدن** : رفتن .

۳۲ـ **کلفت** : سختی ، رنج .

۳۳ـ **افگار** : آزرده، مجروح .

۳٤ـ **پادشاهی** : اینجا توانگری وحشمت معنی می‌دهد .

۳۵ـ **دین گرفتن** : اختیار کردن دین .

۳٦ـ **غماز** : بسیار سخن چین .

۳۷ـ **فضیحت کردن** : رسوا کردن .

۳۸ـ **مثمره** : بارآور، میوه‌دار .

۳۹ـ **داشتن** : حفظ کردن، نگاهداری کردن .

٤۰ـ **رعب** : ترس، خوف .

٤۱ـ **فزع** : بیم، ترس .

٤۲ـ **درغار برایشان استوار برآوردند** : مدخل ودر غار را بر روی ایشان محکم بستند و مسدود کردند.

٤۳ـ **رصاص** : سرب ارزیز . (رصاص سیاه ، سرب و رصاص سفید قلعی است) .

٤٤ـ **مملکت** : پادشاهی ، سلطنت .

٤۵ـ **طاغی** : سرکش، نافرمان .

٤٦ـ **فقد** : گم‌وناپیدا شدن ، ناپدید گشتن .

٤۷ـ **وهب بن‌منبه** : ابوعبدالله متولد به سال ۳٤ هجری از مورخان و دانایان به اساطیر پیشینیان خاصه اسرائیلیات است ودر شمار تابعین محسوب می‌شودوی به سال ۱۱٤ هجری درگذشته است.

٤۸ـ **حواریان** (جمع فارسی حواری) : یار، دوست، هریك از یاران عیسی که مبلغ دین او بودند.

٤۹ـ **دستوری** : اجازه .

۵۰ـ **روزی فراخ و معیشت تمام** : یعنی باوسیلهٔ زندگی وسیع وگذران کامل .

۵۱ـ **اهوال** : (جمع . هول) : ترسها ، بیمها .

۵۲ـ **کاری نوساخته و دینی توگرفته** : وصف است برای جوانی چند .

۵۳ـ **بطش** : سختگیری ، خشم .

۵۴ـ **حشم** : کسان مرد و بستگان او .

۵۵ـ **قرناً بعد قرن** : سده‌یی پس‌از سدهٔ دیگر ، صد سالی پس‌از صد سال دیگر .

۵۶ـ **به چرا داشت** : می چرانید .

۵۷ـ **دربرآورده‌اند** : در را مسدود کرده‌اند ، باساختن دیواری برابر آن مدخل‌را سدکرده‌اند.

۵۸ـ **جهد** : کوشش .

۵۹ـ **آبدست** : وضو ، دستنماز .

۶۰ـ **ضرب** : زدن (سکه زدن) ، اینجا سکه با نقش نام دقیانوس معنی می‌دهد .

۶۱ـ **ذبایح** : جمع ذبیحه ، گلوبریده . چارپای حلال گوشت سربریده با آداب شرعی.

۶۲ـ **غصب** : گرفتن چیزی به ستم ، آنچه به ستم ستانده شود .

۶۳ـ **خباز** : نانوا .

۶۴ـ **اگر** : یا .

۶۵ـ **طرفه** : شگفتی‌آور ، عجیب .

۶۶ـ **قهر** : غلبه ، زور، چیرگی .

۶۷ـ **دانستن** : شناختن .

۶۸ـ **برشمردن** : ذکر کردن ، شرح دادن .

۶۹ـ **عصابه** : سربند .

۷۰ـ **آباء (جمع . اب)** : پدران ، اجداد (جمع . جد) نیاکان .

۷۱ـ **بادست آوردند** : به دست آوردند .

۷۲ـ**تقرب کردن** : نزدیکی جستن .

۷۳ـ **تا** : که (اینجا بگذارید و بهلید معنی می‌دهد) .

۷۴ـ **اجابت کردن** : پذیرفتن .

۷۵ـ **ایشان** : یعنی ملك و همراهانش .

۷۶ـ **نیز** : دیگر .

۷۷ـ **ایشان** : یعنی اصحاب کهف .

۷۸ـ **حرب ساختن** : جنگ کردن .

۷۹ـ اینت ، در مورد تعجب و تحسین به کار رود ، **اینجا زهی وخوشا معنی می‌دهد.**

۸۰ـ **کرامت** : بزرگواری .

۸۱ـ **نواخت** : نوازش : انعام و اکرام .

۸۲ـ **اذقاموا** : یعنی آنگه برخاستند .

۸۳ـ**لسان** : زبان .

۸٤ـ **پیر طریقت** : یعنی خواجه عبدالله انصاری .

۸۵ـ **استتار** : پوشیده ودر پرده شدن . **تجلی** : روشن وهویدا شدن .

۸٦ـ **وعد** : نوید ، مژده ، وعدهٔ خوش .

۸۷ـ **سبحان‌الله** : پاك است خدای (در مقام تعجب از چیزی‌گفته شود).

۸۸ـ **مهد** : گهواره .

تدبیر زن پارسا

نیك مردی بود و زنی پارسا داشت ، زنی با رای(۱) و تدبیر بود . به پیغمبر زمانه وحی(۲) آمد که آن نیك مرد را بگوی که ما تقدیر(۳) کرده‌ایم که یك نیمهٔ زندگانی به درویشی گذرد و یك نیمه به توانگری ، اکنون اختیار کن که درویشی به جوانی خواهی یا در پیری ؟ جوانمرد چون این بشنید ، به نزدیك زن شد (٤) و گفت : ای زن ، از خدای تعالی چنین فرمان آمده است ، اکنون‌تو چه می‌گویی؟ چه اختیار کنیم تا چون سختی رسد صبر توانیم کرد و چون پیر شویم ، چیزی باید که بخوریم تا به فراغت ، طاعت نیکو بتوانیم کرد ، پس زن گفت : ای مرد در جوانی چون درویش باشیم ، طاعت نیکو نتوانیم کرد و آنگاه که عمر به باد داده باشیم و ضعیف گشته ، چگونه طاعت بجای آرم ؟ پس اکنون توانگری

خواهیم تا هم در جوانی طاعت توانیم کرد و هم خیرات . مردگفت: رأی تو صواب(۵) است ، همچنین بکنیم . پس بر پیغمبر زمانه وحی آمد که اکنون که شما به طاعت ما می‌کوشید و نیت(٦) شما نیکو است ، من که پروردگارم، همهٔ زندگانی شما بر توانگری بگذرانم. اکنون به طاعت کوشید و هرچه را دهم از آن صدقه(۷) دهید تا هم دنیا بود شما را و هم آخرت .

(نصیحة‌الملوك)

اسکندر و دزد

اسکندر روزی بر تخت نشسته بود ، دزدی پیش وی آوردند، فرمود که بردار کنندش . دزد گفت : ایهاالملك(۸) ، دزدی کردم ولیکن مرا هیچ آرزوی این نبود(۹) و دل من نمی‌خواست . اسکندر گفت : ترا نیز بردار کنند و ترا هیچ آرزو نکند و دل تو نخواهد .

(نصیحة‌الملوك)

۱ـ **رای** : به معنی اندیشه ، فکر ، تدبیر .

۲ـ **وحی** : پیامی که از جانب پروردگار به پیغامبر رسد.

۳ـ **تقدیر** : فرمان خدا ، سرنوشت ، جریان یافتن فرمان حق .

٤ـ **شد** : رفت .

۵ـ **صواب** : درست، صحیح .

٦ـ **نیت** : قصد ، آهنگ ، عزم .

۷ـ **صدقه** : آنچه در راه خدا به درویش و مسکین دهند .
۸ـ **ایهاالملك** : ای پادشاه .
۹ـ **مرا هیچ آرزوی این نبود** : دلم نمی‌خواست چنین کنم .

یوسف و زلیخا

زلیخا (۱) چو گشت از مـی عشق مست
به دامـان یـوسف درآویخت دست(۲)
چنـان دیـو شهـوت رضا داده بـود
که چون گرگ در یوسف افتاده بود(۳)
بتی(٤) داشت بانوی مصر از رخام (٥)
برآن معتکف(٦) بامـدادان(۷) و شـام
در آن لحظـه رویش بپـوشید و سـر
مبادا کـه زشت آیـدش در نظـر
غم‌آلـوده یوسف بـه کنجـی نشست
بـه سر بر ز نفس ستمکـاره دست (۸)
زلیخـا دو دستش ببـوسید و پـای
کـه ای سست پیمـان سرکش ، درآی
به سندان دلـی (۹) روی درهـم مکش
به تندی پریشان مکن وقت خوش(۱۰)
روان گشتش از دیده بر چهره جـوی
کـه بـرگردو ناپـاکی از من مجوی

تو در روی سنگی شدی شرمناک
مرا شرم ناید ز یزدان پاک ؟
چه سود ار پشیمانی آید به کف
چو سرمایهٔ عمر کردی تلف ؟
به عذر آوری خواهش امروز کن
که فردا نماند مجال سخن (۱۱)
پلیدی کند گربه در جای پاک
چو زشتش نماید بپوشد به خاک
تو آزادی از ناپسندیده‌ها
نترسی که بر وی فتد دیده‌ها ؟

(بوستان سعدی)

۱ــ **زلیخا** : طبق روایات نام زن عزیز مصر ، که فریفتهٔ جمال یوسف شد .
۲ــ معنی مصراع : سخت چنگ در دامن یوسف زد تا کامش برآورد .
۳ــ معنی بیت : دیو شهوت چنان بر وی غلبه کرده بود که مانند گرگ به یوسف حمله‌ور شده بود.
٤ــ **بت** : پیکری که از سنگ یا چوب یا فلز به شکل انسان یا حیوان بسازند و آن را پرستش کنند . نیز به معشوق و محبوب هم گفته می‌شود معادل با صنم .
٥ــ **رخام** : سنگ مرمر.
٦ــ **معتکف** : کسی که برای عبادت در مسجد یا خانقاه و یا جایی خلوت توقف کند.
۷ــ **بامدادان** : الف و نون بامدادان ، پسوند زمان است یعنی هنگام صبح .
۸ــ معنی مصراع : از دست هوای نفس ستمکار دست برسر می‌زد .
۹ــ **به سندان دلی** : با سنگدلی و بیرحمی .
۱۰ــ معنی مصراع : باخشونت اوقات خوش زندگی را ضایع مکن.
۱۱ــ معنی بیت : امروز که در حیات دنیا هستی از گناهان خود پوزش بخواه یعنی توبه بکن زیرا که پس‌از مرگ فرصت گفتاری برای تو نیست .

بوستان : منظومهٔ معروفی از آثار شاعر بزرگ ایران سعدی، که آن را درسال ٦٥٥ به نام ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی ساخته است .

بوستان شامل چندین باب است در عدل وانصاف، احساس وبخشش، عشق ومستی، تواضع و فروتنی، تسلیم ورضا، آداب تربیت، شکربرعافیت، توبه و انابه ، مناجات و ختم‌کتاب . سعدی مطالب این‌منظومه را با حکایتها وتمثیل های شیرین‌می‌آمیزد و از وقایع سفر دراز خودشواهدی ذکر می‌کند. از چاپهای خوب بوستان، می‌توان چاپ مرحوم فروغی وعبدالعظیم‌قریب ورستم علی‌یف (مستشرق معروف روسی) را نام برد.

سعدی و پیر پارسی زبان

با طایفهٔ دانشمندان در جامع(۱) دمشق ، بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت : «درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند ؟» غالب اشارت به من کردند(۲) . گفتمش : خیر است(۳) . گفت : پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع(٤) است و به زبان عجم(٥) چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی‌گردد . اگر به کرم رنجه شوی، مزدیابی(٦) ، باشدکه وصیتی همی کند(۷) . چون به بالینش فراز شدم ، این می‌گفت :

دمی چند گفتم برآرم به کام
دریغا که بگرفت راه نفس(۸)
دریغا که برخوان الوان عمر
دمی خورده بودیم و گفتند : بس !(۹)

معانی این سخن را به عربی با شامیان همی گفتم و تعجب

همی کردند از عمر دراز و تأسف او همچنان برحیات دنیا . گفتم: «چه گونه‌ای درین حالت؟ گفت : «چه گویم ؟

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی

که از دهانش بدر می‌کنند دندانی

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود جانی(۱۰) » .

گفتم : تصور مرگ از خیال خود بدرکن و وهم(۱۱) را برطبیعت مستولی(۱۲) مگردان که فیلسوفان (۱۳) یونان گفته‌اند : مزاج ارچه مستقیم بود، اعتماد بقارانشاید(۱٤) و مرض گرچه هایل ، دلالت کلی بر هلاك نکند(۱۵) ، اگر فرمایی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند(۱٦) . دیده برکرد(۱۷) و بخندید و گفت :

دست برهم زند طبیب ظریف(۱۸)

چون خرف(۱۹) بیند اوفتاده حریف(۲۰)

خواجه در بند نقش ایوان ست

خانه از پای بند ویران ست(۲۱)

پیرمردی ز نزع می‌نالید

پیرزن صندلش(۲۲) همی مالید(۲۳)

چون مخبط(۲٤) شد اعتدال مزاج(۲۵)

نه عزیمت(۲٦) اثر کند نه علاج(۲۷)

(گلستان سعدی)

۱ــ **جامع** : مسجدی که در آن نماز جمعه گزارند ، مسجد آدینه .

۲ــ **غالب اشارت به من کردند** : بیشتر حاضران مرا معرفی کردند .

۳ــ به اصطلاح : **ان‌شاءالله** کارخیری است، برای کار خیری مرامی‌خواهی.

٤ـ **نزع** : جان کندن، جدا شدن روان از تن .

٥ـ **زبان عجم** : مقصود زبان فارسی است.

٦ـ **اگر به کرم رنجه شوی، مزدیابی** : اگر از سرجوانمردی زحمت‌بکشی وبیابی ثواب می‌بری .

٧ـ **باشد که وصیتی همی‌کند** : ممکن است که دارد وصیت می‌کند .

٨ـ معنی‌بیت : این عمر صدوپنجاه ساله در نظر وی بیش‌از چندم نیامده ومی‌گوید: با خود گفتم چند صباحی در این پهنهٔ گیتی به خوشی بگذرانم ، اما افسوس که روزگار مجالی نداد . وخیلی زود این فرصت را از من گرفت ونگذاشت که مدتی دلخواه زندگی کنم .

٩ـ معنی بیت : افسوس می‌خورم برسر سفرهٔ رنگارنگ حیات لقمه‌یی بیش نخورده بودیم که بساط را از پیش ما برچیدندوگفتند: کافی‌است،ازسر سفره‌برخیزید!

١٠ـ معنی دو بیت : نمی‌بینی چقدر رنج می‌کشد کسی‌که از دهانش‌دندانی‌برمی‌کند، اکنون تو خود مقایسه کن هنگامی که از وجود نازنینش جانی رابرمی‌کنند براو چه خواهد گذشت و چه رنج و مصیبتی را باید تحمل کنه .

١١ـ **وهم** : گمان باطل، اندیشهٔ پوچ .

١٢ـ **مستولی** : چیره ، غالب .

١٣ـ **فیلسوف** : یعنی حکیم، دانشمند این کلمه یونانی‌است ومعنی اصلی‌آن دوستدار حکمت است (philosophos) فیلسوفان یونان یعنی حکیمان یونانی.

١٤ـ معنی جمله : طبیعت آدمی اگر چه از اعتدال برخوردار باشد شایسته نیست‌که انسان خاطر جمع باشد که نخواهد مرد . مقصود آن است که اگر چه به ظاهر ممکن است آدمی سالم به نظر برسد ولی هیچ نمی‌توان مطمئن شد که مرگ گریبانش را نمی‌گیرد.

١٥ـ معنی جمله : بیماری اگر چه خطرناك و دشوار باشددلالت‌کلی‌برمرگ‌نمی‌کند. چه بسیار مردم به ظاهر تندرست که اسیر پنجهٔ قهار مرگ شدند وچه بسا بیمارانی که‌مرضشان‌خطرناك می نمود بهبود یافتند.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد، او بمردو بیمار بزیست

١٦ـ معنی جمله : اگر دستور می‌دهی طبیبی برای درمانت حاضر کنم .

۱۷ـ **دیده برکرد** : چشم بگشاد .

۱۸ـ **ظریف** : زیرك دانا ، خوش طبع ، بذله‌گو .

۱۹ـ **خرف** : کسی که به علت پیری عقلش تباه شده باشد ، مرد کم‌عقل و پیر .

۲۰ـ **حریف** : طرف مقابل ، هماورد، هم‌زور، هم‌پیاله، در این محل کنایه از بیمار است .

۲۱ـ معنی‌بیت : خانه از بنیاد و شالوده خراب است و صاحبخانه و آقا درفکرآن‌است که ایوان خانه را چگونه نقاشی ورنگ‌آمیزی کند!

۲۲ـ **صندل یا چندل یا چندن** : نام درختی است که منشاء اصلی آن هندوستان‌است ولی امروزه در بیشتر مناطق حاره نیز پرورش می‌یابد، از قطعات چوب‌آن‌مبل ولوازمی نظیر آن می‌سازند . صندل دارای بویی معطر است و عطر حاصل از چوب آن به مصارف درمانی وعطرسازی می‌رسد، در قدیم چوب صندل را به صورت گرد برای برخی از دردها بکار می‌بردند.

۲۳ـ معنی بیت : پیرمردی از دردجان کندن ناله می‌کرد و واپسین نفس‌هایش را می‌کشید، پیرزن به تصور این که از سردردناله سر می‌دهد، صندل‌برسرش می مالید.

۲٤ـ **مخبط** : درهم ریخته، فاسد، تباه، آشفته.

۲۵ـ **اعتدال مزاج** : سلامت مزاج، تندرستی.

۲٦ـ **عزیمت** : دعا ، ورد ، افسون ، آیات قرآنی‌که برای آفت‌رسیدگان خوانند ، به معنی قصد و اراده و آهنگ نیز آمده است .

۲۷ـ **علاج** : درمان .

اشتر و درازگوش

اشتری ودرازگوشی همراه می‌رفتند . به‌کنار جویی بزرگ رسیدند ، اول شتر درآمد ، چون در میان جوی رسید ، آب تا شکم

وی برآمد ، درازگوش را آواز داد کـه درآی ، آب تا شکـم بیش نیست . درازگوش گفت : راست می‌گویی ، اما از شکم تو تا شکم من تفاوت است ، آبی که به شکم تو نزدیك گشت ، از پشت من بخواهد گذشت .

(قطعه)

ای بـرادر از تـو بهتر هیـچ کس نشناسـدت
زآنچه هستی ، یك سرمو خویش را افزون منه(۱)
گـر فزون از قـدر خود بستـایدت نابخردی(۲)
قدر خود بشناس و پـا از حد خـود بیرون منه

(بهارستان جامی)

۱ـ معنی مصراع : حتی به‌اندازه یك سرموهم از آنچه هستی خودت‌را بالاترقرارمده.
۲ـ **بستایدت نابخردی** : نادانی تراستایش کند .

گنجشك و مار

گنجشکی خانهٔ موروثی خود را بازپرداخت(۱) ودر فرجهٔ(۲) آشیان لك‌لکی‌خانه ساخت . با وی‌گفتند: ترا چه‌مناسبت‌که‌باجثه‌یی بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را باوی

در محل اقامت همپایه‌داری؟ گفت : من نیز این قدر دانم، اما به دانستهٔ خود عمل نتوانم، در همسایگی من یکی ماری است که چون هر سال بچگان برآورم و به خون جگر پرورم، ناگاه بر خانهٔ من تازد (۳) و بچگان مرا قوت خود سازد. امسال از وی گریخته‌ام و در دامن دولت این بزرگ آویخته‌ام(٤) . امید می‌دارم که داد من ازوی بستاند و چنان که هرسال بچگان مرا قوت خود گردانیده است، امسال وی را قوت بچگان خود گرداند .

(قطعه)

چــو روبــاه در بیشهٔ شیر بــاشد
زید(٥) ایمن از زخم چنگال گــرگان
زبیداد خردان امــان یــابـد آن‌کس
که گیرد وطن در جوار(٦) بــزرگــان

(بهارستان جامی)

۱ـ **بازپرداخت** : رها کرد ، ترك کرد .
۲ـ **فرجه** : به‌ضم اول، رخنه، شکاف.
۳ـ **تازد** : حمله‌ور شود.
٤ـ **در دامن دولت این بزرگ آویخته‌ام** : در پناه حمایت این موجود قوی آمده‌ام ، دست به دامان وی شده‌ام .
٥ـ **زید** : فعل مضارع سوم شخص از مصدر زیستن، یعنی زندگی می‌کند.
٦ـ **جوار** : به‌کسر اول، همسایگی.

شتر با گربه !

اعرابی(۱) شتری گم کرد، سوگند خورد که چون بیابد به‌یك درم بفروشد. چون شتر را یافت از سوگندخود پشیمان شد، گربه‌یی درگردن‌شترآویخت و بانك می‌زد: «که می‌خردشتری به‌یك‌دانگ(۲) و گربه‌یی به صد درم؟ اما بی‌یکدیگر نمی‌فروشم.» شخصی بدانجا رسید، گفت : چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده(۳) در گردن نداشتی .

قطعه

لئیم(٤) اگر به شتر بخشدت عطامستان
که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده‌یی که زمنت به گردنش بندد(٥)
هزار بار زبار شتر فزون باشد

(بهارستان جامی)

۱ــ **اعرابی** : عرب بیابانی، عرب بادیه‌نشین .

۲ــ **دانگ** : یك‌ششم هر چیز نظیر ملك و خانه و غیره ، در این‌جا مقصود مبلغی بسیار ناچیز واندك است.

۳ـ **قلاده** : بندوتسمه‌یی که برگردن حیوانات بندند، گردن‌بند.
٤ـ **لئیم** : فرومایه، ناکس.
۵ـ یعنی منتی که در اثر بخشش بر سر تومی‌گذارد.

جاحظ

جاحظ(۱) گوید که هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و به دکان استاد ریخته‌گر(۲) برد که همچنین! من متحیر شدم که آن چه بود؟ از آن استاد پرسیدم . گفت : مرا فرموده بود که تمثالی(۳) بر صورت شیطان برای من بساز. من گفتم : نمی‌دانم که بر چه شکل می‌باید ساخت، ترا آورد که بدین‌شکل!

(قطعه)

بوالعجب(٤) روی و گونه‌یی‌داری
کس بدین روی وگونه نتوان ساخت
بهر تصویر صورت شیطان
جز رخت را نمونه‌نتوان ساخت

(بهارستان جامی)

۱ـ **جاحظ** : عمروبن بحر، جاحظ بصری از دانشمندان و ادبای مشهور عرب متوفی

به سال ۲۵۵ هجری قمری است ، از جملهٔ آثار معروف وی : **المحاسن‌والاضداد**، کتاب الحیوان، البخلا رامی‌توان ذکر کرد. (وی چهره‌یی بسیار زشت و چشمانی از حدقه برون جسته داشت).

۲ـ **ریخته‌گر** :کسی‌که به وسیله ذوب فلزات، آلات وابزار وظروف‌وامثال آنهاسازد.

۳ـ **تمثال** : تصویر ، مجسمه ، پیکر .

٤ـ **بوالعجب** = بلعجب : عجیب، شگفت، پرشگفتی.

طبیب در گورستان

طبیبی را دیدند که هرگاه که به گورستان رسیدی، ردا(۱) در سرکشیدی . از سبب آنش سؤال کردند . گفت : ازمردگان این گورستان شرم می‌دارم، برهر که بگذرم ضربت من خورده‌است ودر هرکه می نگرم از شربت من مرده .

رباعی

ای رای تــودر علاج بیمار، علیل(۲)
برآمدن‌مــرگ قــدوم (۳) تــو دلیــل
در کشور مـــامــؤونــت جـان ستدن
برداشته‌ای زگــردن عــزرائیل (٤)

(بهارستان جامی)

۱ـ **ردا** : بالاپوش ، جبه ، عبا .

۲ـ معنی مصراع : ای طبیب نادانی که عقل تو برای درمان بیماران ، علیل و ناتوان است ، یعنی از عهدهٔ علاج مریضان برنمی‌آیی و فقط مدعی طبابتی .

۳ـ **قدوم** : رسیدن ، فرارسیدن ، بازآمدن .

۴ـ معنی بیت : درسرزمین ما زحمت گرفتن جانها را از عزرائیل کم کرده‌ای، یعنی خودت هرکس راکه بیمار شود وبه تو مراجعه کند می‌کشی و مجال‌کشتن او رابه ملك‌الموت نمی‌دهی .

شعری که در نماز سروده شود

واعظی بر بالای منبر شعری از هرچه بی‌مزه‌تر خواند و ترویج آن را (۱) گفت : «والله این را در اثنای نماز(۲) گفته‌ام .» شنیدم که یکی‌از مجلسیان می گفت : «شعری که در نماز گفته است چنین بی‌مزه است ، نمازی را که در وی این شعر گفته شده باشد چه مزه بوده باشد؟!».

(مطایبه)

شاعری خواند پر خلل غزلی

کاین به حذف الف بود موصوف (۳)

گفتمش : نیست صنعتی به از آن
که کنی حذف از آن تمام حروف (٤)

(بهارستان جامی)

١ـ **ترویج آن را** : برای ترویج آن، یعنی برای این‌که اهمیت آن را بیشتر سازد ودر ذهن شنوندگان با رونق‌تر جلوه کند.
٢ـ **در اثنای نماز** : در هنگام نماز خواندن .
٣ـ معنی بیت : شاعری غزل‌سست و سرپا بی‌مزه‌یی را خواند و دعوی‌کرد که درهیچ یك از کلمات آن حرف الف بکار نرفته (این‌کار ازصنایع بدیعی‌است وکاری‌است مشکل، در حقیقت می‌خواست با این عمل قدرت طبع و تسلط خویش را برالفاظ ومضامین به ثبوت برساند.)
٤ـ معنی بیت : بدو گفتم هیچ صنعت از صنایع بدیعی بهتراز آن نیست که‌تمام حروف را از اشعارت حذف‌کنی (مقصود آن‌است که شعرت سراسر سست و خراب است و همان بهتر که قلم بطلان بر روی همهٔ آن بکشی) .

غلام سخاوت‌مند

از عبدالله‌بن‌جعفر (١)ـ رضی‌الله‌عنه(٢) ـ منقول‌است(٣)که روزی عزیمت سفر کرده بود(٤)ودرنخلستان‌قومی‌فرودآمده‌بود(٥). غلامی سیاه نگهبان آن بود ، دید که سه قرص نان به جهت قوت وی آوردند، سگی آن‌جاحاضرشد. غلام یك قرص راپیش سگ انداخت، بخورد. دیگری را بینداخت، آن‌رانیز بخورد، پس‌دیگری را هم به‌وی انداخت، آن را هم بخورد .

عبدالله ـ رضی‌الله عنه ـ از وی پرسید که هر روز قوت توچیست ؟گفت : این‌که‌دیدی .فرمودکه چرا برنفس خود ایثار(۶) نکردی(۷) ؟ گفت : این درین زمین غریب است ، چنین‌گمان می‌برم که از مسافتی دور(۸) آمده است و گرسنه است، نخواستم که آن را گرسنه بگذارم. پس گفت: امروز چه خواهی خورد؟ گفت : روزه خواهم داشت . عبدالله ــ رضی‌الله عنه‌ــ با خود گفت : همهٔ خلق مرا در سخاوت ملامت کنند(۹) و (۱۰)این غلام از من سخی‌تراست. آن غلام و نخلستان را و هرچه در آن‌جابود همه‌رابخرید، پس‌غلام را آزادکردوآنها را به وی بخشید.

(قطعه)

کیست کریم آن کـه نه بهر جزاست
هر کرمی کـاید ازو در وجـود(۱۱)
آن که بود بهر ثنا و ثـــواب
بیع و شری گیر نه احسان وجود (۱۲)

(بهارستان جامی)

۱ـ **عبدالله‌بن جعفربن ابی‌طالب** : از کریمان و بخشندگان عـرب بود ، برخـی از شاعران زبان به مدحش گشودند واز وی نعمت‌ها دیدند وی در جنگ صفین از سرداران لشکر علی بن ابی طالب (ع) بود و دلاوریها کرد وفاتش به سال ۸۰ هجری قمری اتفاق افتاد.

۲ـ **رضی‌اللّه‌عنه** : خدای ازو خشنود باد.
۳ـ **منقول است** : نقل شده، روایت شده است.
٤ـ **عزیمت سفر کرده بود** : قصد سفر کرده بود .
٥ـ **فرود آمده بود** : وارد شده بود.
٦ـ **ایثار** : بذل کردن، بخشیدن، دیگری را برخود ترجیح دادن .
۷ـ معنی جمله : چرا خودت را بروی مقدم نداشتی ، و اول شکم خودت را چرا سیر نکردی ؟
۸ـ **مسافتی دور** : فاصله‌یی دور ، راهی دور .
۹ـ معنی جمله : مردم مرا به علت بخشش و کرم فراوان سرزنش می‌کنند .
۱۰ـ **و** : و حال آن‌که.
۱۱ـ معنی بیت : کریم کسی نیست که هرچه‌انجام دهد به امید جزاو‌پاداش باشد.
۱۲ـ معنی بیت : زیرا کاری که برای کسب ثواب آخرت و‌یاستایش و تحسین و تمجید مردم انجام پذیرد ، نوعی معامله و دادوستد است نه احسان و نیکوکاری.

مطایبه (۱)

بهلول(۲) را گفتند : دیوانگان بصره را بشمار. گفت : از حیز(۳) شمار بیرون است (٤) ، اگر گویید ، عاقلان را بشمارم که معدودی چند (٥) بیش نیستند .

(قطعه)

هرکـه عاقل بینی او را بهره‌ای‌ست
نقد وقــت از مایـهٔ دیوانگــــی (٦)

مـــی‌زیـــد از آفتـــاب حـــادثـــات
شادمـــــان در سایـــهٔ دیـــوانگـــی (۷)

(بهارستان جامی)

۱ــ **مطایبه** : مزاح ، شوخی ، خوش طبعی .
۲ــ رجوع کنید به صفحهٔ ۹۱ جلد اول.
۳ــ **حیز** : به فتح اول و تشدید دوم ، مکان ، محل .
۴ــ **از حیز شمار بیرون است** : از حد شمارش خارج است.
۵ــ **معدودی چند** : تنی چند، اندکی .
۶ــ معنی بیت : هر عاقلی از مایهٔ دیوانگی بهره‌یی دارد (کسی رانمی‌یابی که‌عقل کامل داشته باشد) .
۷ــ معنی بیت : از گرمای توان فرسای حوادث و پیش‌آمدهای ناگوار روزگارــ‌که عقل طاقت تحمل آنها را ندارد ــ در زیر سایهٔ جنون خوش زندگی می‌کند .

تغزل

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانـــــی
هزار نکته درین کار هست تادانـــی
بجز شکر دهنی، مایه‌هاست خوبـــی را
به‌خاتمی(۱)نتوان زد دم‌سلیمانـــی (۲)
هزار سلطنت(۳) دلبری بدان نـــرسد
که در دلـــی به هنر خویش رابگنجانی

چه گردها که برانگیختی(٤) ز هستی من
مباد خسته سمندت(٥) که تیز می‌رانی(٦)

به همنشینی رندان سری فرود آور
که گنج هاست در این بی سری و سامانی(٧)

بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت راست
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی

به خاك پای صبوحی کنان(٨) که تا من مست
ستاده بردر میخانه‌ام به دربانی :

به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زنار(٩) داشت پنهانی(١٠)

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وگرنه حال بگویم به آصف‌ثانی (١١)

(حافظ)

١ـ **خاتمی** : انگشتری .
٢ـ معنی مصراع : فقط با انگشتری تنها دعوی سلیمانی و حشمت ومرتبت وی را نمی‌توان کرد (اشاره وتلمیحی است به داستان سلیمان وانگشترش).
٣ـ **سلطنت** : قدرت ، توانایی ، پادشاهی .
٤ـ گرد برانگیختن دراین جا کنایه از نیست ونابود کردن است.
٥ـ **سمند** : اسبی که رنگش مایل به زردی باشد .
٦ـ معنی بیت : خطاب به معشوق گوید: چه خوب دمار از هستی وحیات من برآوردی و مرا نابود کردی، اسب مرادت در این جولان خسته مباد که بسیار تند میرانی.
٧ـ معنی بیت : گوشهٔ چشمی هم به رندان بیفکن و بذل توجهی بکن زیرا که در بی سروسامانی آنان گنج‌های گرانبهایی نهفته است.
٨ـ **صبوحی کردن** : یعنی شراب نوشیدن به وقت صبح .

۹ــ **زنار** : رشته‌یی متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند ، کمربندی که زردشتیان به کمر بندند به نام (کستی یا کشتی)، کمربندی که ذمیان مسیحی در مشرق زمین مجبور بودند به کمربندند تا از مسلمانان بدین‌وسیله ممتاز باشند چنان که یهودیان مجبور بودند عسلی (وصله‌یی عسلی رنگ) بر روی جامهٔ خود بدوزند، و زنار بستن، کنایه از کافر بودن وخارج از اسلام بودن است، زناربند کنایه از کافر ونامسلمان .

۱۰ــ بر روی هم‌معنی دوبیت چنین است : به خاکپای عزیز صبوحی کشان‌سوگند می‌خورم، از زمانی که من مست‌خراب بر در میخانه به دربانی ایستاده‌ام و (همه مستان را زیر چشم دارم) هیچ زاهد ظاهرپرستی را ندیدم که زیرلباسش زنار نبسته باشد.

۱۱ــ **آصف ثانی** : مقصود قوام‌الدین محمد وزیر شاه‌شجاع است .

حافظ : شمس‌الدین محمدبن‌بهاءالدین معروف به لسان‌الغیب بزرگترین غزلسرای ایران که در اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد و همان‌جا به تحصیل علوم و کمالات پرداخت ودر مجالس درس عالمانی مانند قوام‌الدین عبدالله حضور می‌یافت وبه مطالعهٔ قوانین ادب و دیوانهای‌شاعران عرب‌می‌پرداخت وچون‌قرآن را از برداشت، حافظ تخلص‌کرد. پدر حافظ بهاءالدین درعصر اتابکان فارس از اصفهان به شیراز مهاجرت کرد و حافظ در زمان جوانی به‌خدمت دیوانی در دربار شاهان اینجو وآل مظفر درآمد . مخصوصا حافظ در نزد ابواسحق اینجو که حکومت فارس را داشت، تقرب بسیار یافت و او را مدح کرد تا دولت ابواسحاق بدست محمد مبارزالدین مؤسس مظفریان منقرض شد . حافظ از شاهان آل مظفر ، امیر مبارزالدین و شاه شجاع و شاه یحیی و شاه منصور را در غزلهای خود یاد کرده است...

دیوان اشعار حافظ شامل غزلیات و مثنوی ساقی‌نامه و چند قصیده است . این سخنور بزرگ با آنکه در زمانی پرفتنه و آشوب زندگی می‌کرد در اشعارش متانت وبردباری آشکار است و هرگز در مدح غلونکرده‌است.

حافظ از روح عرفان بهرهٔ کامل داشته ومضامین عاشقانه‌را بامعانی‌عرفانی آمیخته و این شیوه را به درجهٔ کمال رسانده است . **وفات حافظ در سال** ۷۹۱ در شیراز اتفاق افتاد .

بدکار را ، بد وی کفایت کند

مردی بود به نزد پادشاهی، و هر روز برخاستی وگفتی(۱): با نیکوکار نیکوکاری کن که بدکردار را بدوی کفایت کند (۲) . پادشاه وی را عزیز(۳) داشتی بر آن. یکی‌وی‌راحسد برد(٤)وگفت: «وی همی‌گوید :که ملك راگند دهان همی‌آید .»گفت:دلیل‌چیست؟ گفت : آن که وی را نزدیك خویش خوانی ، دست به بینی‌خویش باز نهد تا بوی نشنود .

آن‌گاه بیامد وآن مرد را به خانه برد و طعامی داد که‌اندروی سیر بود. پس ملك وی را به نزدیك خود خواند(٥)، وی دست به دهان باز نهاد. ملك پنداشت که آن مرد راست گفته است. ملك‌را عادت بود که برات خلعت وسیاست(٦) هردو به خط خویش نوشتی‌و مهر کرده بدادی. برات سیاست بنوشت و مهرکرد و به وی داد.

او پنداشت که برات خلعت است. چون بیرون‌آمد، همان مرد رفته‌بود تا باز داند (۷)که حال وی به چه انجامد . چون بیرون‌آمدو برات داشت، گفت : چیست؟ گفت : برات خلعت است. گفت:چون حق نان ونمك داریم ایثار(۸) به من کن. گفت : کردم. از وی‌بستد وپیش عامل(۹) برد. گفت : فرموده‌است که ترا بکشند و پوست به کاه بیاکنند(۱۰). گفت : الله ، الله! این در حق دیگری‌نبشته‌اند،

رجوع کن با ملك . گفت : در فرمان ملك رجوع نبود،وی‌را بکشت.

دیگر روز آن‌مرد پیش ملك بایستاد و همان بگفت . ملك را عجب آمد ، گفت : آن خط چه کردی ؟گفت : فلان، از من بخواست به وی بخشیدم. گفت : او می‌گوید که تو مراچنین گفتی . گفت: نگفتم. گفت: دست به دهن چرا بازنهادی؟ گفت : آن مرد مراسیر داده بود. ملك گفت:سخن‌هرروزه بازگوی. باز گفت که:بدکردار را بدخویش کفایت کند. گفت : مردی که حسد برد و مرا به‌گمان اندازد تا بی‌گناهی را هلاك کند ، خود هلاك او اولی(۱۱) ، بدوی هم به وی باز رسید .

(کیمیای سعادت)

۱ـ **برخاستی و گفتی** :برمی‌خاست ومی گفت .

۲ـ **بدکردار را بد وی کفایت کند** : برای بدکردار، بدوی بسنده‌است (کافی است).

۳ـ **عزیز** : ارجمند ، گرامی .

۴ـ **وی را حسد برد** : بر وی رشك برد.

۵ـ **خواند** : احضار کرد .

۶ـ **برات خلعت و سیاست** : حواله جایزه (پوشیدنی) و مجازات .

۷ـ **بازداند** : بداند، تحقیق کند.

۸ـ **ایثار** : دیگری را در چیزی برخود مقدم داشتن، بخشیدن.

۹ـ **عامل** : کارگزار .

۱۰ـ **پوست به کاه بیا کنند** : پوستت را از کاه پرکنند .

۱۱ـ **اولی** : شایسته تر.

کیمیای سعادت : تألیف حجةالاسلام امام محمد غزالی که آن را پس‌از سفر دهسالهٔ

خود میان سالهای ٤٩٠ و ٥٠٠ به زبان فارسی نگاشته است . **کیمیای** سعادت خلاصه‌یی است از احیاءالعلوم که به زبان عربی **نوشته شده بودو** در چهار **موضوع** یا چهار عنوان است. شناختن نفس، شناختن حق تعالی، شناختن دنیا،شناختن آخرت. این کتاب هم جنبهٔ اخلاقی و دینی دارد وهم حکمتی و علمی . نثر کیمیای سعادت روان و در عین حال **بسیار پخته** و پر مغز و نثری عارفانه وادبی است.

هنگام نشاط و روز صحراست

بوی گل‌وبانگ مرغ برخاست
هنگام نشاط و روز صحراست
فراش(١) خزان ورق بیفشاند (٢)
نقاش صبا(٣) چمن بیاراست
ما را سر (٤) باغ و بوستان نیست
هرجا که تویی تفرج(٥) آنجاست
گویند نظر به روی خوبان
نهی است، نه این نظر که ما راست
در روی توسر صنع بی چون
چون آب در آبگینه پیداست (٦)
چشم چپ خویش را برآرم
تا دیده نبیندت بجز راست (٧)
هر آدمی که مهر مهرت
در دل نگرفت سنگ خاراست

روزی تروخشك(۸) مـــن بسوزد
آتش که بـه زیـر دیگ سوداست (۹)

نـــالیدن بـــی حساب سعـــدی
گـوینـد خـلاف رای دانـــاست

از ورطـهٔ (۱۰) مـا خبر نـــدارد
آسوده کـه بـرکنـار دریـــاست

(سعدی)

۱ــ **فراش** : فرش گسترنده ، جاروب‌کش ، خدمتگزار . در اینجا مقصود باد خزان و زمستان است.

۲ــ **ورق بیفشاند** : برگهای زرد و خشك را فرو ریخت .

۳ــ **نقاش صبا** : مقصود باد صباست که آن را بادبرین و یا باد مشرق نیز گویند ، بادی‌است که در بهار از جانب شمال شرقی وزد و بسیار خنك و لطیف است.

٤ــ **سر** : اراده، قصد، آهنگ

٥ــ **تفرج** : تفریح، دلخوشی .

٦ــ معنی بیت : در روی زیبای تو اسرار آفرینش وقدرت‌نمایی خدای یکتا بخوبی آشکار است همان‌طور که آب از درون شیشه .

۷ــ نگاه چپ به کسی کردن ، یعنی با نظر بدبه کسی نگریستن است، در بیت‌فوق شیخ می‌فرماید که حتی چشم چپ خود را بیرون می‌کشم تا فقط با چشم راست ترا ببینم و گمان بدبینی از جانب من نرود.

۸ــ مقصود از تر وخشك چیزی ازقبیل هست ونیست می‌باشد، یعنی تمام‌وجودمرا.

۹ــ معنی مصراع : آتشی که به زیر دیگ عشق من مشتعل است.

۱۰ــ **ورطه** : چاه ، مهلکه ، امری دشوار که از آن نتوان رهایی یافت ، گرداب .

مکافات عمل

نقل است که سقایی(۱) بود اندر بخارا(۲) و سی‌سال بودتا(۳) اندر خانهٔ زرگری آب‌می‌آورد و آن زرگر زنی داشت بغایت نیکو روی و پارسا. روزی آن‌سقا آب آورده بود. زن‌درمیان‌سرای‌ایستاده، سقا ناگاه درآمد ودست‌زن بگرفت و بر پیچید و برفت. چون‌زرگر به خانه آمد، زن گفت: راست بگوی که امروز چه کرده‌ای که خدای تعالی را در آن رضا نبوده‌است؟ مرد گفت هیچ نکرده‌ام مگر آن‌که چاشتگاه(۴) زنی را دست اورنجی(۵) کرده بودم، در دست کرد و دست آن زن سخت نیکو(۶) بود، من دست او بگرفتم و بپیچیدم.

زن گفت: الله‌اکبر(۷). تو این کردی، لاجرم این سقا که سی سال بود تا دراین سرای می‌آمد و هرگز خیانتی نکرده بود، امروز چاشتگاه دست من بر پیچید، مرد گفت: توبت(۸) کردم. روز دیگر سقا بیامد ودر پیش زن در زمین‌می‌غلتید ومی گفت: مرا بحل‌کن(۹) که دی(۱۰) مرا ابلیس(۱۱) از راه ببرد(۱۲) زن گفت: ترا جرم‌نبود که (۱۳) آن جرم کدخدای(۱۴) من کرده بود.

(نصیحة‌الملوک)

۱ــ **سقا**: آبکش، آب‌دهنده، آب فروش.

۲ــ **بخارا**: یکی‌از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر قدیم پایتخت دولت سامانی و مرکز نشر و علوم و معارف ایرانی و اسلامی، امروزه جزو جمهوری ازبکستان شوروی است.

۳ــ **تا** : که .

۴ــ **چاشت** : هنگامی‌که یك چهارم از روز گذشته باشد، نیز به معنی غذایی‌است که به هنگام چاشت خورند.

۵ــ **دست اورنج** : دستبند ، النگو .

۶ــ **سخت نیکو** : بسیار زیبا .

۷ــ **الله‌اکبر** : بزرگ است پروردگار! این جمله در فارسی نوعی صوت تعجب است‌و معمولا هنگام تعجب و حیرت گفته می‌شود .

۸ــ **توبت** : پشیمانی از گناه، بازگشتن از ارتکاب گناه .

۹ــ **بحل‌کن** : حلال کن، پوزشم را بپذیر، ببخش .

۱۰ــ **دی** : دیروز .

۱۱ــ **ابلیس** : کذاب ،نمام، اهریمن پدر دیوها، هریك از پیروان **شیطان،شیطان.**

۱۲ــ **از راه ببرد** : فریب داد، از راه راست منحرف کرد.

۱۳ــ **که** : بلکه .

۱۴ــ **کدخدا** : شوهر، آقای خانه .

گوشت و گربه

یك منك گوشت داد خواجه بــه زن
کش پــزد زود بهــرطعمهٔ مـــن (۱)
گــوشت را زن کباب کــرد و بخورد
خواجه چون گوشت خواست عذر آورد:
«که هنوز آن زدیگ بیرون بـــود
که کمین کرد گربــه و بــر بــود.»

خواجه سنجید گربه را فی‌الحال (۲)
نامد افزون ز گوشت یک مثقال
زدبه صدغصه دست بر زانو
کرد با زن عتاب کای بانو
گربه بی‌شك چو گوشت يك من بود
گوشت يك من دگر بر آن افزود
نیست این نکته پیش من روشن
كه تواند شدن دو من يك من(۳)
اگر این گربه است، گوشت کجاست ؟
وگر این گوشت، شکل گربه چراست؟(٤)

(سلسلة الذهب)

۱ـ معنی مصراع : که آن را برای طعمهٔ او زود بپزد .
۲ـ معنی مصراع : خواجه گربه را در حال وزن کرد .
۳ـ معنی مصراع : که چگونه ممکن است دومن‌يك‌من شود
٤ـ معنی مصراع : اگر که این گوشت است پس چرا شکل گربه است؟

موش و گربه

آورده‌اند که به فلان شهر درختی بود، و در زیر درخت سوراخ موشی، ونزديك آن گربه‌یی خانه داشت، و صیادان آن‌جا بسیار آمدندی. روزی صیاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد وموش

به طلب‌طعمه ازسوراخ بیرون‌رفت . به هرجانب‌برای احتیاط‌چشم می‌انداخت ... ناگاه نظر برگربه افکند ، چون گربه را بسته دید شاد گشت . دراین میان از پس نگریست، راسویی از جهت او کمین کرده بود ،سوی درخت التفاتی(۱۱) نمود بومی(۲) قصد او داشت. بترسید واندیشید که : اگر باز گردم راسو در من‌آویزد و اگر برجای قرار گیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گربه بر راه‌است. باخودگفت: دربلاها بازاست و انواع آفت به من محیط و راه مخوف(۳) و بااین‌همه، دل ازخودنشاید برد(٤)...و هیچ‌پناهی مرا به از سایۀ عقل نیست و قوی رای به هیچ حال دهشت را به‌خود راه ندهد... و مرا هیچ تدبیر موافق‌تر از صلح گربه نیست که درعین بلا مانده است و بی‌معونت(٥) من از آن خلاص نتوانـد یافت ، و شاید بود (٦) که سخن من به گوش خرد استماع نماید...و هر دو را به برکات راستی و یمن و فاق(۷) نجاتی حاصل آید .

پس نزدیك گربه رفت و پرسید که حال چیست؟ گفت : مقرون به ابواب بلا و مشقت. موش گفت : من همیشه به غم توشاد بودمی وناکامی ترا عین شادکامی خود شمردمی ولکن امروزشریك توام دربلا . و خلاص خویش در آن می‌پندارم که بر خلاص تـو مشتمل است، بدان سبب مهربان گشته‌ام...و دراین، خیانت و بدسگالی(۸) نمی‌دارم، و نیز راسو را براثر من و بوم رابر بالای درخت می‌توان دید، و هردو قصد من دارند و دشمنان تواند و هرگاه که به‌تونزدیك شدم، طمع ایشان‌ازمن منقطع‌گشت...اکنون مرا ایمن گردان تابندهای تو ببرم و فرج(۹)یابی. این‌سخن‌یاددارو این ملاطفت بپذیر و تأخیر منمای چه رستگاری هر یك ازمابه‌بقای دیگری متعلق است، چنان‌که کشتی به سعی کشتی‌بان به کرانه‌رسد

وکشتی‌بان به‌واسطهٔ کشتی خلاص یابد .

چون گربه سخن موش بشنود شاد شد و گفت :سخن تو بحق می‌ماند ومن این‌مصالحت می‌پذیرم و امید می‌دارم که هردو جانب را به یمن آن خلاص پیدا آید .

موش گفت : چون به تو پیوستم باید ترحیبی(۱۰) تمام و اجلالی(۱۱) بسزا رود، تا قاصدان(۱۲) من به مشاهدهٔ آن خایب(۱۳) و خاسر(۱٤) باز گردند و من با فراغت بندهای تو ببرم. گفت : چنین کنم .

آن‌گه موش پیشتر آمد... گربه او را گرم‌بپرسید(۱۵)وراسو وبوم هردو نومید برفتند و موش به آهستگی بندها بریدن گرفت. گربه گفت : زود ملول شدی و اعتقاد من در کرم عهد تو بخلاف این بود، چون‌برحاجت‌خویش‌پیروزآمدی، مگرنیت‌بدل‌کردی؟(۱٦)و این مماطلت(۱۷) به اخلاق کریمان لایق نیست و حالی به مروت‌آن لایق‌تر که مکافات آن لازم شمری و زودتر بندهای من ببری‌که این موافقت که میان ما تازه گشت، سوابق مناقشت(۱۸) را بحمدالله برداشت . موش گفت :

هرکس که دروفـــای توسوگند بشکند
پشت‌ودلش‌به زخم‌حوادث شکسته باد

ومن بدانچه قبول کـرده‌ام قیام می‌نمایـم ودر صیانت ذات مبالغت جایزمی‌شمرم(۱۹) چه‌مخافت من از تو زیادت‌ازآن است‌که‌از آن طایفه که به اهتمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم(۲۰) و قبول صلح تو برای رد حملهٔ ایشان فرض گشت و من تمامی بندهای تومی برم ویك عقده(۲۱) را برای گروجان خودنگاه می‌دارم که‌ترا

از قصد من فریضه‌تر کاری باشد و بدان نپردازی که به من رنجی رسانی(٢٢).

موش بندها ببرید و یکی که عمده بود بگذاشت و آن شب ببودند. چندان که سیمرغ(٢٣) سحرگاه درافق مشرق پرواز کرد و بال نور گستر خود را بر اطراف عالم پوشانید، صیاد از دور پدید آمد، موش گفت : وقت آن است که باقی ضمان(٢٤) خود را به ادا رسانم، وآن عقده ببرید. وگربه به هلاك چنان متیقن ودهشت چنان مستولی بود که از موشش یاد نیامد، پای کشان برسر درخت رفت وموش درسوراخ خزید و صیاد نومید بازگشت.

دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمدوگربه رااز دوربدید، کراهیت(٢٥) داشت که نزدیك او رود. گربه آواز داد که تحرز(٢٦) چرامی نمایی؟ پیشترآی تاپاداش شفقت ومروت خویش هرچه بسزاتر مشاهده کنی. موش احتراز نمود. گربه گفت : دیدار از من دریغ مدار ودوستی و برادری ضایع مگردان. چه هرکه دوستی را به جهد بسیار در دایرهٔ محبت کشد و بی موجبی بیرون گذارد ، از ثمرات موالات(٢٧) محروم ماند ودیگر دوستان از وی نومید شوندو مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و هرچه در امکان آید مبذول دارم.سوگندان یادکردو بسیار کوشید تاحجاب مجانبت(٢٨) ازمیان بردارد وراه مواصلت گشاده گرداند، البته مفیدنبود.موش گفت : هیچ خیر نیست در مجاورت دشمن قوی خصم ضعیف را، و ترا هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم به خود جزآن‌که به خون من ناهار بشکنی(٢٩)، وبه هیچ تأویل(٣٠) نشاید که به تو فریفته شوم چه بسلامت، آن نزدیك‌تر که بی‌توان از صحبت توانا احتراز نماید و عاجز از مقاومت قادر پرهیز واجب بیند که اگر به‌خلاف این اتفاق

افتد غافل وار زخم‌گران پذیرد و هیچ چیز به حزم(۳۱) و سلامت‌از آن لایق‌تر نیست که تو از صیاد پرهیز واجب بینی ومن از تو برحذر باشم. گربه اضطرابی کرد و جزع(۳۲) وقلق(۳۳) ظاهـر گردانید، براین کلمه یکدیگر را وداع کردند و بپراکندند.

(کلیله‌ودمنه)

۱ــ **التفات** : توجه .
۲ــ **بوم** : جغد .
۳ــ **مخوف** : ترسناك .
۴ــ **با این همه، دل از خود نشاید برد** : با این همه خود را نباید باخت، **قوی‌حال** واستوار باید بود.
۵ــ **معونت** : یاری، کمك .
۶ــ **شاید بود** : ممکن است .
۷ــ **وفاق** : موافقت ، یاری، سازش .
۸ــ **بدسگالی** : بداندیشی .
۹ــ **فرج** : گشایش ، آزادی .
۱۰ــ **ترحیب** : خوش آمد گفتن ، مرحبا گفتن .
۱۱ــ **اجلال** : بزرگداشت، احترام .
۱۲ــ **قاصدان** : کسانی که قصد جان مرا کرده‌اند .
۱۳ــ **خایب** : ناامید، بی بهره، مأیوس.
۱۴ــ **خاسر** : زیانکار، زیان رسیده .
۱۵ــ **او را گرم بپرسید** : صمیمانه از او احوال‌پرسی کرد .
۱۶ــ **مگر نیت بدل کردی ؟** : مگر تغییر عقیده داده‌ای ؟ .
۱۷ــ **مماطلت** : تأخیر کردن در کاری یادر حق‌کسی،معطل کردن،درانتظار نگه‌داشتن.
۱۸ــ **مناقشت** : ستیزه جویی ، خصومت ، سخت‌گیری .
۱۹ــ **در صیانت ذات مبالغت جایز می‌شمرم** : در نگاهداری جان خود کوشش هرچه

بیشتر را روا می‌دارم.

۲۰ــ **از قصد ایشان ایمن گشتم** : از سوء قصد ایشان درامان ماندم.

۲۱ــ **عقده** : گره .

۲۲ــ معنی جمله : که برای‌تو واجب‌تر از سوء قصد به من‌کاری وجود داشته باشد و فرصت پیدا نکنی که به من آسیبی برسانی .

۲۳ــ مقصود خورشید است و مفهوم جمله (فرارسیدن روز) .

۲۴ــ **ضمان** : ضمانت، قبول کردن، ملتزم شدن به این که هرگاه کسی به‌عهدخود وفا نکرد از عهدهٔ خسارت برآید.

۲۵ــ **کراهیت** : نفرت، بیزاری، بی‌میلی .

۲۶ــ **تحرز** : پرهیز کردن .

۲۷ــ **موالات** : دوستی .

۲۸ــ **مجانبت** : دوری گزیدن .

۲۹ــ **ناهار بشکنی** : رفع گرسنگی بکنی .

۳۰ــ **تأویل** : در عبارات کلیله و دمنه به معنی : وجه، قسم، طریق آمده است ولی اصل کلمه (چیزی را به چیزی دیگر بازگردانیدن ، عبارتی رابه عبارت دیگر بیان کردن ، بیان معنی کلمه یا کلام به طوری که غیر از ظاهر آنها باشد) معنی می‌دهد.

۳۱ــ **حزم** : دوراندیشی .

۳۲ــ **جزع** : ناشکیبایی ، بی‌صبری ، زاری .

۳۳ــ **قلق** : اضطراب، نگرانی، بی‌قراری، آشفتگی .

ای صبا ....

ای صبا گر بگذری بــر زلف مشك افشان او
همچو من شوگرد یك‌یك حلقه، سرگــردان او

خوش خوش(۱)اندر پیچ زلفش پیچ‌تامشکین‌کنی
شرق تا غـرب جهان از زلـف مشك افشان او

گرمرا دل زنده خواهی کرد، جامی جانفرای(۲)
نوش کن بـریاد مـن‌از چشمـهٔ حیوان او (۳)

چون رسی آنجا ، اجازت خـواه اول ، بعـدازآن
عرضه کن این قصهٔ پر درد در دیـــوان او (٤)

چشم آن‌جا برمگیر از پشت پای و گوش‌دار (۵)
ورنه حالی بر زمین دوزد ترا مژگـــان او (٦)

هرچه گوید یادگیر و یك به یك بردل نویس(۷)
تـــا چنان کو گفت، برسانی به من فرمان او

چند گریی ای فرید از عشق رویش همـچو شمع
صبح را مژده‌رسان از پستهٔ خندان(۸) او

(عطار)

۱ــ **خوش‌خوش** : آهسته آهسته ، به نرمی .

۲ــ **جانفزای** : آنچه موجب نشاط روان گردد .

۳ــ معنی بیت : اگر زنده دلی مرا طالبی و خشنودی مرا می‌خواهی ، به یاد من از چشمهٔ آب حیات او (مقصود لبان و دهان معشوق است) جامی فرح‌بخش بنوش (لب و دهان او را ببوس) .

٤ــ معنی مصراع : این نامهٔ پردرد و ملال و سراسر اشتیاق مرا به دیوان‌سرای آن معشوق تقدیم کن. دیوان دراین جابه به معنی دفترخانه آمده است.

۵ــ **گوش‌دار** : مواظب باش .

٦ــ معنی مصراع : اگر چشم ادب از پشت پای بازگیری و خیره بدو بنگری در حال تیر مژگان ونگاه او ترا برزمین می‌دوزد ونابودت می‌کند.

۷ـ **بردل نویس** : برصفحهٔ ضمیر بنگار ، به خاطر بسپار .
۸ـ مقصود از پستهٔ خندان ، لبان متبسم و امیدبخش **معشوق است** .

مرد ، به عمل بزرگ نگردد

اسکندر یکی از کاردانان را از عملی(۱) شریف عزل‌کرد(۲)و عملی خسیس(۳) به وی داد. روزی آن مرد نزد اسکندر آمد. گفت: چگونه می‌بینی عمل خویش را؟ گفت : زندگانی پادشاه درازباد، نه مرد به عمل، بزرگ و شریف گردد، بلکه عمل به مرد، بزرگ و شریف شود. پس در هر عمل که هست، نکو سیرتی(٤) باید ودادو انصاف . اسکندر را خوش آمد ، باز همان عمل را به وی داد .

بایدت منصب بلند بکوش
تا به فضل و هنر کنی پیوند (۵)
نه به منصب بود بلندی مرد
بلکه منصب شود به مرد بلند

(بهارستان جامی)

۱ـ **عمل** : کار ، و در این‌جا مقصود شغل دیوانی و کار دولتی است . **عمل شریف** : کار مهم .
۲ـ **عزل کردن** : برکنار کردن .
۳ـ **خسیس** : پست . **عملی خسیس** : کاری کوچک .
٤ـ **نکوسیرتی** : خوش خلقی .
۵ـ معنی بیت : اگر طالب مقام بلند هستی کوشش کن تابا دانش‌وهنر بپیوندی.

جامی : نورالدین عبدالرحمن جامی از شاعران و نویسندگان معروف قرن نهم هجری و صاحب آثار متعدد نظم و نثر و از آن جمله بهارستان است‌کتاب مذکور را به پیروی از سبك گلستان سعدی نگاشته و حاوی حکایات ومطالب دلپذیر است .

دادگری محمود

گویند که بازرگانی به مظالم‌گاه (۱) سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد(۲) که: مردی بازرگانم ومدتی‌دراز است تا(۳) اینجا مانده‌ام و می‌خواهم به شهر خویش روم‌نمی‌توانم رفت‌که‌پسرت‌شصت‌هزار دینارکالاازمن‌بخریده وبها(۴)نمی‌رساند، خواهم که ملك مسعود را با من به قاضی فرستی .

محمود از سخن بازرگان دلتنگ شد، پیغامی زشت به مسعود فرستاد و گفت: خواهم که در حال(۵) او را به حق خویش رسانی، یاباوی‌به‌مجلس حاکم‌روی تاآنچه‌قاضی شرع‌واجب‌داند بفرماید . بازرگان به سرای قاضی رفت ورسول نزدیك مسعود آمد و پیغام بگزارد(۶) ومسعود اندر ماند(۷). خازن(۸)راگفت : بنگر تادرخزانه نقد چیست؟ خزینه‌دار قیاس کرد(۹)وگفت: بیست‌هزار دینار. گفت: برگیر وپیش بازرگان ببر و تمامت مال را سه‌روز زمان خواه(۱۰) و رسول راگفت: سلطان را بگوبیست هزار دینار دراین حال‌بدادم وتاسه روز تمامت حق او برسانم ومن قبا پوشیده ومیان بسته‌ام و

موزه(۱۱) پوشیده و بر پا ایستاده‌ام تا چه فرماید که به‌مجلس شرع روم یا نه(۱۲)؟

محمود گفت : به حقیقت بدان که روی من نبینی تا مال‌مردم بتمام وکمال نرسانی. مسعود نیز سخن نیارست گفت(۱۳)واز هر جانب کس فـرستاد و قرض خواست. چون نماز دیگر(۱۴) بود ، شصت هزار دینار نقد به بازرگان رسیده بود .

این خبر به اقصای عالم(۱۵) به بازرگانان حکایت کردند ، از در(۱۶) چین وختا(۱۷) و مصر ومغرب(۱۸)، بازرگانان روی به غزنین نهادند ، هرچه در عالم بود از طرایف(۱۹) و غرایف(۲۰) به غزنین آوردند.

(سیاست‌نامه)

۱ــ **مظالم‌گاه** : مجلسی که در آن به شکایت مردم درباب ستمهایی که بدانان شده بود رسیدگی می‌شد.

۲ــ **تظلم کرد** : شکایت کرد، دادخواهی کرد.

۳ــ **تا** : که .

٤ــ **بها** : قیمت .

۵ــ **در حال** : فوراً .

٦ــ **پیغام بگزارد** : پیغام بداد .

۷ــ **اندر ماند** : متحیر ماند، بیچاره شد .

۸ــ**خازن** : خزینه‌دار .

۹ــ **قیاس کرد** : سنجید ، حساب کرد .

۱۰ــ **زمان خواه** : مهلت بخواه .

۱۱ــ **موزه** : کفش .

۱۲ــ معنی جمله : من از هرجهت خود را آماده کرده‌ام و منتظر فرمانم که بامدعی

به مجلس قاضی بروم یا نه .

١٣ــ **سخن نیارست گفت** : جرأت نکرد حرفی بزند.

١٤ــ **نماز دیگر** : هنگام عصر .

١٥ــ **اقصای عالم** : دورترین نقطه .

١٦ــ **در** : دروازه .

١٧ــ **ختا** : از نواحی چین .

١٨ــ **مغرب** : به نواحی‌غرب‌کشور مصر (الجزیره ، تونس و مراکش) **اطلاق می‌شد.**

١٩ــ **طرایف** : جمع طرفه، چیزهای بدیع ودلپسند.

٢٠ــ **غرایب** : شگفت‌آور و زیبا ونادر .

یار موافق

دلا یـــاری طلب گرمی تــوانـــی
چنان یاری کــــه بروی جان فشانـــی
کدامین دوست کــو از دوست نازد
چوکار افتد به جان، جان‌را بیازد؟(١)
خنك آن کش بود یارخـــــردمند(٢)
کــه بتوانــد گشاد از پــای دل‌بند
ندیدم من چنین یــك دوست بـــاری
که از دل بــر تــوانــد داشت بــاری
ترا گریـافت شد مـــا را خبرکـــن
وگرنه این حکایت مختصر کـــن (٣)
چو یابی دوستی سختش نگـه‌دار (٤)
به سستی دامنش از دست مگـذار

چو کس را یار یکدل یار گردد
به هر آزار کی بیزار گردد ؟
بباید قرن دیگر زندگانی
که تا هم سرد و گرمش بازدانی
نه بر هزل(۵) است و بازی کار یاری
نه یار است آن که باشد رهگذاری
به یاری در ، فراوان کار باشد(۶)
نه هر کش یار خوانی یار باشد

(سعادت‌نامه ـ منصوب به ناصرخسرو)

۱ـ معنی بیت : کدام دوستی که لاف دوستی می‌زند، در هنگام ضرورت فداکاری می‌کند و جان خود را در راه دوست به خطر می‌افکند؟ .

۲ـ معنی مصراع : خوشا به حال کسی که دوستی فرزانه و عاقل دارد.

۳ـ معنی مصراع : وگرنه‌دربارهٔ آن سخنی به میان میاور وحرفی ازآن مزن.

۴ـ **سختش نگه‌دار** : «شین» ضمیر متعلق به فعل امر «نگه‌دار» می‌باشد، یعنی‌سخت نگهدارش ، به رایگان او را از دست مده .

۵ـ **هزل** : شوخی ، سرسری .

۶ـ معنی مصراع : در دوستی وظایفی بسیارسنگین‌وتکالیفی بسیاردشواروجوددارد.

سعادت‌نامه : منظومهٔ کوتاهی منسوب به ناصر خسرو قبادیانی حکیم و شاعر قرن پنجم، شامل سیصد بیت درسی باب در حکمت‌وموعظت‌ودرنسبت این‌منظومه به ناصرخسرو تردید است. وگویا مردی به نام «شریف» آن راسروده‌است.

سلطان محمود و پیرزن

در اخبار سلطان محمود غزنوی مذکور(۱) است که عورتی(۲) به درگاه او آمد و از دزدان کوچ و بلوچ ـ که کالای(۳) او را برده بودند ـ شکایت کرد و گفت: «یا کالای من از ایشان بستان یا عوض آن بده». سلطان گفت: «به کجا بردند؟» عورت جواب داد: «به دیر گچین» سلطان گفت: «دیر گچین کجا باشد؟» زن گفت: «ای ملك، مملکت چندان بگیر که بدانی چه داری و نگاه توانی داشت، دعوی کدخدایی(٤) جهان کنی و در ملك خویش تصرف نتوانی کرد(٥)؟ و شبانی کنی و میش از گرگ نگاه نتوانی داشت؟(٦)» سلطان را آب در چشم آمد و تاوان(۷) کالای او از خزانه بداد و به تدبیر حرامیان(۸) مشغول شد(۹).

(دستورالکاتب با اندکی تصرف)

۱ـ **مذکور**: ذکر شده، یاد شده.

۲ـ **عورتی**: زنی.

۳ـ **کالا**: متاع، رخت.

٤ـ **کدخدایی**: پادشاهی، سلطنت، ریاست قبیله، ریاست محله.

٥ـ **تصرف کردن**: یعنی چیزی را به میل خود تغییر دادن، مالك شدن، به دست آوردن، دست به کاری زدن.

٦ـ معنی جمله: سلطنت می‌کنی و قادر نیستی شر ظالم را از سر **مظلوم** دور کنی و مظلوم را از ستم ظالم نگاه‌داری؟

۷ـ **تاوان**: جریمه، غرامت، وجه خسارت.

۸ـ **حرامیان** : راهزنان .
۹ـ **به تدبیر حرامیان مشغول شد** : برای از بین بردن راهزنان دست بکار شد.

امر به معروف

اگر گوش دارد (۱) خداوند هوش
سخن‌های پیرش(۲) خوش‌آید به گوش
سفر کرده بودم زبیت الحرام (۳)
درایام ناصر(٤) به دارالسلام (٥)
شبی رفته بودم به کنجی فراز
به چشمم درآمد سیاهی دراز (٦)
در آغوش او دختری چون قمر
فرو برده دندان به لب‌هاش در
چنان تنگش آورده اندر کنار
که پنداری اللیل یغشی النهار(۷)
مرا امر معروف (۸) دامن گرفت
فضول آتشی گشت ودر من گرفت (۹)
طلب کردم از پیش و پس چوب‌وسنگ
بر آن ناخدا ترس بی نام و ننگ (۱۰)
به تشنیع(۱۱)ودشنام‌وآشوب(۱۲)وزجر(۱۳)
سفید از سیه فرق کردم چوفجر(١٤)
شد آن ابر ناخوش زبالای باغ
پدید آمد آن بیضه از زیرزاغ (۱٥)

زلاحولم (۱۶) آن دیو هیکل بجست
پری پیکراندر من آویخت دست (۱۷)
که ای زرق سجادهٔ دلق پوش
سیه‌کار دنیاخر دین فروش (۱۸)
مرا سال‌ها دل زکف رفته بود
برین شخص‌وجان بروی‌آشفته بود(۱۹)
کنون پخته شد لقمهٔ خام من
که گرمش برون کردی از کام من(۲۰)
تظلم برآورد و فریاد خواند
که شفقت(۲۱) برافتاد و رحمت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر
که بستاندم داد ازین مرد پیر(۲۲)
که شرمش نیامد زپیری همی
زند دست در ستر (۲۳) نامحرمی
همی کرد فریاد ودامن به چنگ
مرا مانده سردر گریبان ننگ
فرو گفت عقلم به گوش ضمیر
که از جامه بیرون روم همچو سیر(۲۴)
برون رفتم از جامه در دم چو سیر
که ترسیدم از زجر برنا و پیر
برهنه دوان رفتم از پیش زن
که در دست او جامه بهتر که من
پس‌از مدتی کرد بر من گذار
که می‌دانیم؟ گفتمش زینهار ! (۲۵)

که مـــن توبه کــــردم به دست تو بر
که گرد فضولـــــی نگردم دگـــــــر

(بوستان سعدی)

۱ـ **گوش دارد** : توجه کند .
۲ـ ضمیر «شین» حالت اضافه دارد و متعلق به **گوش** است، یعنی سخنان پیر به گوشش خوش آید .
۳ـ **بیت‌الحرام** : مکه، خانهٔ خدا.
٤ـ **ناصر** : سی‌و چهارمین خلیفهٔ عباسی که درسال ٥٧٥ به خلافت نشست.
٥ـ **دارالسلام** : مقصود شهر بغداد است.
٦ـ **سیاهی دراز** : صفت به جای موصوف است ، یعنی آدم سیاه درازی .
۷ـ **اللیل یغشی النهار** : شب روز را می‌پوشاند . مأخوذ است از آیهٔ ٥٣ سورهٔ اعراف (یغشی‌اللیل‌النهار). دختر خوبروی به روز وغلام سیاه به شب تشبیه شده است.
۸ـ **امر معروف** : امر کردن به کارنیك است ودر مقابل آن نهی‌از منکر، بازداشتن از کارهای ناپسند می‌باشد. وهر مسلمانی باید این موضوع را رعایت کند مقصود سعدی آن است که تکلیف شرعی به من حکم کرد واز من خواست که به وظیفهٔ دینی خود عمل کنم.
۹ـ معنی مصراع : فضولی مانند آتشی سوزنده گشت ودر من اثر کرد.
۱۰ـ نام وننگ وقتی باهم آیند غالباً به معنی آبرو وحیثیت است، **حافظ** گوید:
بگذر از نام وننگ خود **حافظ** نکردی به شهر مداین درنگ
با نام وننگ یعنی غیرتمند، فردوسی می‌گوید :
دلاور سری بود با نام و ننگ نکردی به شهر مداین درنگ
روز نام وننگ : روززورآزمایی‌ودفاع‌ازآبرودرمیدان‌جنگ. **بی‌نام وننگ** : بی‌آبرو.
۱۱ـ **تشنیع** : سرزنش ، ملامت.
۱۲ـ **آشوب** : جاروجنجال ، سروصدا .
۱۳ـ **زجر** : بازداشتن، بانگ زدن، آزار .

۱۴ــ **فجر** : یعنی روشنی صبح. ومعنی مصراع : مانند فجر که شب را از روزجدا می‌کند، من هم آن غلام سیاه را از آن پری روی جدا کردم.

۱۵ــ معنی بیت : آن ابر تیره (آن سیاه) از بالای باغ (آن زیبا روی) برطرف شد و آن تخم‌مرغ سفید (خوبروی) از زیر آن زاغ سیاه (غلام سیاه) آشکار گشت.

۱۶ــ **لاحول** : مختصر «لاحول‌ولاقوةالاباللهالعلی‌العظیم» است که آن را برای راندن دیو (شیطان) می‌خوانند.

۱۷ــ **اندر من آویخت دست** : مرا گرفت .

۱۸ــ معنی بیت : ای ریاکار ظاهرساز که به ظاهر لباس صوفیانه پوشیده‌ای وای بدکرداری که دین خود را به‌خاطر دنیا فروخته‌ای.

۱۹ــ معنی بیت : سالها بود که به این شخص عاشق بی‌قرار بودم .

۲۰ــ معنی مصراع : که به تندی و سرعت از دهان من بیرونش کردی ونگذاشتی به وصال وی برسم : (لعنت بر تو باد !)

۲۲ــ معنی مصراع : که داد مرا از این پیرمرد بگیرد .

۲۳ــ **ستر** : پرده حجاب ، پوشش .

۲۴ــ معنی بیت : عقل به گوش دلم چنین الهام کرد، عقل به من چنین گفت : که جامه‌ام را بدو (که سخت گرفته بود) واگذارم و خود (مانند سیری که ازپوست جدا می‌شود) فرار کنم.

۲۵ــ معنی مصراع : گفت : می‌شناسم ؟ گفتم دورباش ...

مولانا وحیدالدین فیروزکوهی

که ازهد(۲) و اعدل(۳) وزرای روی زمین بود آورده‌اند که وقتی
که از هد(۲) و اعدل(۳) وزرای روی زمین بود آورده‌اند که وقتی

که وزارت سلطان ملکشاه(۴) داشت، جمعی از اصحاب اغراض(۵) سلطان را برمولانا وحیدالدین فیروزکوهی که افضل عصر و محل اعتقاد خواجه نظام‌الملك بود متغیر گردانیدند بروجهی که سلطان او را بند کرده به قلعه فرستاد، و آن بزرگ مدتی مدید محبوس ماند، و هر چند خواجه نظام‌الملك می‌خواست که در ازالت(۶) این معنی کوشد و سلطان را با او برسر عنایت آورد میسر نمی‌شد و سلطان راه باز نمی‌داد.

چون خواجه نظام‌الملك دانست که تدابیر اومفید و منتج(۷) نمی‌آید خربندگان(۸) سلطان را طلب داشت و از کمیت(۹) ایشان سؤال کرد گفتند: خربندگان سلطان و از آن خواجه صدو پنجاه نفرند. خواجه فرمود تا ایشان را به حمام بردند و سرها بتراشیدند وبروتها(۱۰) بگرفتند و جهت هر یك از ایشان جبهٔ کرباس کبود(۱۱) تعیین کرد و پیری را که درمیان ایشان بود ولایق شیخ‌نمایی، به شیخی ایشان موسوم گردانید(۱۲) و فرمود که شمارا به‌خدمت سلطان می‌برم، می‌باید که چون به حضرت(۱۳) رسید، به‌غیرازآن که سلام کنید، هیچ سخن مگویید و یکی از شما سجاده‌یی که جهت این شیخ ساخته‌ام بیندازید و زمانی سردر پیش انداخته خاموش بنشینید، بعداز آن شیخ دست بردارد(۱۴) و جهت ثبات دولت سلطان، سورهٔ فاتحه(۱۵) بخواند و شما نیز بخوانید و بیرون روید.

چون خواجه ایشان را براین تدبیر و ترتیب مشغول گردانید، به حضرت سلطان رفت و گفت: «جمعی درویشان صاحبدل وصوفیان صافی درون از خراسان آمده‌اند و می‌خواهند که به حضرت سلطان رسند و دعایی گویند و یقین است که مستجاب گردد.» سلطان بدین خبر بشاشت(۱۶) نمود و گفت: مابه خدمت آن درویشان رویم.

خواجه اجابت کرد و خربندگان را در خانقاهی (۱۷) بنشاند و همان سخن که به ایشان گفته بود مکرر گردانید و سلطان را پیش ایشان برد و ایشان آنچه خواجه نظام‌الملك فرموده بود از سکوت و خواندن فاتحه بجای آوردند . چون شیخ فاتحه برخواند ، خواجه با سلطان گفت که چون درویشان را دیدیم بیرون رویم . سلطان برخاست و بیرون آمد .

خواجه بازگشت وپیش خربندگان رفت و گفت : دیگرباره به سرطویله‌های استران(۱۸) روید وبه خربندگی مشغول شوید.آن گاه به خدمت باز گشت و پرسید که این درویشان در نظر سلطان چگونه آمدند؟ فرمود که از حضور ایشان روحی(۱۹) به خاطر من رسید که مثل آن مشاهده نکرده‌ام! خواجه بخندید و گفت : این جماعت خربندگان سلطان واز آن بنده‌اند که دیروز این وقت، اکثرایشان درخراباتها(۲۰) وشرابخانه‌ها (۲۱)مست وجنب(۲۲)افتاده بودند، چون خواستم که ایشان را شیخ وصوفی سازم، دریك شب صدوپنجاه خربنده را شیخ وصوفی ساختم . اما اگر خواهم که مثل مولانا وحیدالدین فیروزکوهی دانشمندی سازم، وقتی که استعداد موجود باشد وطلب باعث گردد، و زمان وامکان ووقت و حال تربیت اکابر وارشاد استادان مشفق مساعدت نماید، به چهل‌سال‌توانم(۲۳). ای سلطان عالم، این چه بی عنایتی در غیر موقع است(۲٤)؟ و چون مجال سخن بازیافته بود، سلطان را ملامت کرد و او خجالت بسیار کشید واز خواجه عذرها خواست و تشریف(۲۵) خاص واستر تنگ بسته وهزار مثقال طلا جهت استظهار(۲٦) مولاناوحیدالدین به‌قلعه فرستاد و او به اعزازو اکرام تمام به حضرت آمد وبه عنایت و عاطفت(۲۷) مخصوص شد وسلطان را انکار به اعتقاد مبدل گشت و

به برکت نصیحت خواجه نظام‌الملك و تعبیه‌یی(۲۸) کـه در بـاب خربندگان کرد، سلطان نیك‌نامی دو جهان یافت .

(دستورالکاتب)

۱ـ **رحمة‌الله‌علیه** : رحمت خدا بر او باد .
۲ـ **ازهد** : پرهیزکارترین.
۳ـ **اعدل** : دادگرترین.
٤ـ **ملکشاه** : جلال‌الدین ملکشاه پسر الب‌ارسلان از سلاجقهٔ بزرگ که از سال ٤٦٥ تا ٤٨٥ سلطنت کرد وزارتش را خواجه نظام‌الملك برعهده داشت .
٥ـ **اصحاب اغراض** : غرض ورزان ، بدخواهان .
٦ـ **ازالت** : از بین بردن ، محو کردن .
۷ـ **منتج** : نتیجه دهنده ، مفید ، سودمند .
۸ـ **خربندگان** : خرکچی‌ها .
۹ـ **کمیت** : تعداد ، چندی ، شماره .
۱۰ـ **بروتها** : سبیل‌ها .
۱۱ـ **کبود** : ازرق : و کبود معمولا رنگ لباس صوفیان بود .
۱۲ـ **معنی جمله** : که ظاهرش و قیافه‌اش به پیشوایی و شیخی صوفیان شباهت داشت و مناسب این کار بود ، به سمت بزرگ آنان تعیین کرد .
۱۳ـ **حضرت** : دربار ، پیشگاه .
۱٤ـ **دست بردارد** : دستها را بلند کند .
۱٥ـ **سورهٔ فاتحه** : سورة‌الحمد ، اولین سورهٔ قرآن کریم .
۱٦ـ **بشاشت** : شادی ، شادمانی .
۱۷ـ **خانقاه** : معرب خانگاه ، محلی که صوفیان و درویشان و مرشدان سکونت دارند و آداب و رسوم تصوف را درآنجا انجام دهند .
۱۸ـ **استران** : قاطران .
۱۹ـ **روح** : شادمانی ، فرح ، خوشی .

۲۰ـ **خرابات** : مرکز فسق و فساد ، روسبی خانه ، میکده .
۲۱ـ **شرابخانه** : شراب فروشی ، میخانه .
۲۲ـ **جنب** : کسی که پس‌از مجامعت و یا هر نوع انزال منی غسل بر او واجب‌باشد.
۲۳ـ **معنی جمله** : اگر استعدادی باشد و صاحب استعداد هم خواستار باشد ، و وقت و امکان تربیت بزرگان و راهنمایی استادان دلسوز هم کمك کند ، در عرض چهل سال می‌توانم .
۲٤ـ این چه بی‌لطفی بی‌جاست ؟
۲۵ـ **تشریف** : خلعت .
۲٦ـ **استظهار** : پشت‌گرمی ، مال و خواسته .
۲۷ـ **عاطفت** : مهربانی ، لطف ، محبت .
۲۸ـ **تعبیه** : ساختن ، آماده کردن .

آب حیات

صبح برانداخت نقاب(۱) ای غلام(۲)
می ده و برخیز ز خــواب ای غــلام
بی نمکی(۳) چند کنی؟ باده نــوش
وزجگــرم خواه کباب ای غــلام
دور بگــردان و شتابــی بکن (٤)
چند کند عمر شتاب ای غــلام ؟
جــان من سوخته دل را دمــی
زنده کن از جام شراب ای غــلام
آب حیات است می‌و مــن چــو شمع
مرده دلــم بی مـی‌نــاب ای غــلام

از قدح (٥) باده دلـم زنـــده کن
تـــا برهد جـان زعذاب ای غـلام
چـــون دل عطار زتو تافته(٦) است
تـافتـه را نیز متـاب (٧) ای غـلام

(عطار)

١ــ **صبح برانداخت نقاب** : صبح طالع شد .
٢ــ **غلام** : پسر ، بنده ، عبد ، پسر بالغ .
٣ــ **بی‌نمکی** : بی‌مزگی .
٤ــ **دور بگردان و شتاب بکن** : جام شراب را به گردش درآور و عجله کن .
٥ــ **قدح** : کاسه .
٦ــ **تافته** : گرم شده ، مشتعل ، آزرده شده .
٧ــ **نیز متاب** : یعنی بازمتاب ، بیش‌از از این رنج مده و آزار مرسان .

ابوالحسن ربیعه و قابوس وشمگیر

ابوالحسن ربیعه، جوانی بود فاضل وهنرمند و اشعار بسیار یادداشتی(١) واز اصناف(٢) هنر، بغایت بهره‌مند بودی. وقتی به خدمت قابوس وشمگیر(٣) پیوست واگر چه قابوس مردی نازك و ملول طبع(٤) بود، اما اهل فضل را دوست داشتی و مجالست(٥) او با ایشان بودی . چون براهلیت(٦) ابوالحسن وقوف یافت . او را تربیت کرد(٧) و در خدمت خود ساکن گردانید واز محتشمان گرگان

گشت، ولیکن مردی دروغگوی بود ولافی(۸) وچند کرت(۹) پیش قابوس دروغها گفته بودوقابوس‌رامعلوم گشته ولیکن‌اغماض(۱۰) کرده بود وآن را بروی ظاهر نگردانیده(۱۱)، تا روزی اتفاق افتاد که قابوس شعرهای خلفا می‌خواند. ابوالحسن را(۱۲) پرسید که از شعرهای خلفا که گفته‌اند، شعر که خوشتراست؟ ابولحسن گفت: شعر مأمون. قابوس گفت غلط کرده‌ای(۱۳) که(۱۴) شعر مأمون چندان ذوق و متانت(۱۵) ندارد. ابوالحسن‌گفت: امیرراغلط‌افتاده است که هیچ شعر متانت از آن بیشتر ندارد و دقت معانی(۱۶). قابوس برنجید وگفت: دروغ‌می‌گویی که چندان سخنان‌رکیك(۱۷) والفاظ نا منتظم‌ومعانی‌نادرست‌که‌اوگفته است هیچکس‌نگفته‌است.

ابوالحسن بار دیگر او را دروغگوی خواند و گفت: شاید بود(۱۸) که امیر اشعار او نخوانده باشد و من از اشعاراو پنج‌هزار بیت یاد دارم. قابوس گفت: به خدا که دروغ می‌گویی و ترا دروغ گفتن عادت‌است و او را دشنام داد و گفت: اگر پنج‌هزار تاده‌هزار بیت مأمون نخوانی، پانصد چوبت‌بزنم(۱۹) وازگرگانت(۲۰) بیرون کنم. ابوالحسن متغیر گشت(۲۱) و شعر خواندن گرفت(۲۲) و بسیار جهد کرد، از شعر مأمون چهارده بیت بیش یاد نداشت.

در حال(۲۳) حاجب(۲۴) بیامد و او را، از پیش قابوس برانگیخت(۲۵). قابوس گفت: او را چوب مزنید ولیکن بعدازاین پیش منش(۲۶) راه مدهید. ابوالحسن به این یك دروغ که گفت، از آن رتبت بیفتاد.

(جوامع‌الحکایات)

١ـ **یادداشتی** : حفظ داشت .

٢ـ **اصناف** : انواع .

٣ـ **قابوس وشمگیر** : از سلاطین معروف آل‌زیار که به ادب دوستی و شاعرنوازی وتربیت دانشمندان واهل فضل شهرت فراوان دارد وی درسال ٣٦٦هجری‌قمری به حکومت رسید.

٤ـ **نازك و ملول طبع** : حساس وزودرنج، عصبانی.

٥ـ **مجالست** : نشست و برخاست .

٦ـ **اهلیت** : شایستگی .

٧ـ **تربیت کرد** : پرورش داد .

٨ـ **لافی** : لاف‌زن،گزافه‌گوی ، بیهوده‌گوی .

٩ـ **کرت** : دفعه .

١٠ـ **اغماض** : چشم‌پوشی .

١١ـ **بروی ظاهر نگردانیده** : به روی او نیاورده بود .

١٢ـ **ابوالحسن را** : از ابوالحسن...

١٣ـ **غلط کرده‌ای** : اشتباه می‌کنی .

١٤ـ **که** : زیرا .

١٥ـ **متانت** :استحکام .

١٦ـ **دقت معانی** : معانی لطیف و زیبا .

١٧ـ **رکیك** : سست ، زشت .

١٨ـ **شاید بود** : ممکن است .

١٩ـ **پانصد چوبت بزنم** : پانصد چوب بزنم ترا یعنی به تو بزنم . حرف «ت» ضمیر متصل دوم شخص، در حالت مفعولی است.

٢٠ـ همچنین «ت» که به گرگان پیوسته ، یعنی از گرگان ترا...

٢١ـ **متغیر گشتن** : دگرگون شدن، عصبانی شدن .

٢٢ـ **شعر خواندن گرفت** : شروع کرد به شعر خواندن .

٢٣ـ **در حال** : فوراً .

٢٤ـ **حاجب** : پرده‌دار ، دربان .

۲۵ـ **برانگیخت** : بلند کرد ، برخیزانید .

۲٦ـ حرف «شین» در «منش» نیز ضمیر شخصی سوم شخص و در حالت مفعولی‌است:
یعنی در پیش من او را...

نشاط جوانی زپیران مجوی

کهن پیری آمد به نزد طبیب
زنالیدنش تا به مردن قریب(۱)

که دستم به رگ بر نه(۲)ای نیک رای
که پایم همی برنیاید ز جای

بدان ماند این قامت چفته‌ام(۳)
که گویی به گل درفروخفته‌ام

بدو گفت : دست از جهان درگسل
که پایت قیامت برآید ز گل

نشاط (٤) جوانان زپیران مجوی
که آب شده (۵) باز ناید به جوی

اگر در جوانی زدی دست و پای(٦)
در ایام پیری بهش(۷) باش و رای

چو دوران عمر از چهل درگذشت
مزن دست و پا کآبت ازسرگذشت(۸)

نشاط آن گه از من رمیدن گرفت
که شامم سپیده دمیدن گرفت(۹)

بیاید هوس، کردن از سر بدر
که دور هوسبازی آمد بسر(۱۰)
به سبزه کجا تازه گردد دلم
که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج‌کنان (۱۱) در هوی و هوس
گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی که از ما به غیب اندرند(۱۲)
بیایند و بر خاك ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی گذشت
به لهو(۱۳) و لعب(۱٤) زندگانی گذشت

(بوستان سعدی)

۱ــ **قریب** : نزدیك .

۲ــ **دستم به رگ برنه** : نبضم را بگیر ضمیر «میم» متعلق به رگ است ومضاف‌الیه، یعنی دست بر رگم بگذار.

۳ــ **چفته** : خمیده .

٤ــ **نشاط** : جنب و جوش ، جست‌وخیز و چابکی .

٥ــ **آب شده** : آب رفته .

٦ــ دست‌وپازدن ، مراد جوانی کردن وهوس راندن است.

۷ــ **بهش** : هوشیار .

۸ــ **کابت از سرگذشت** : که آب از سرت گذشت .

۹ــ معنی مصراع : یعنی موی سیاه من که همرنگ شام بود به رنگ سپیدهٔ صبح درآمد ، کنایه از آن که پیر شدم و مویم سپید شد .

۱۰ــ **برآمدن** : یعنی به پایان رسیدن .

۱۱ــ **تفرج‌کنان** : گردش‌کنان ، تفریح‌کنان .

۱۲ـ مقصود نسل‌های بعداز ماست، آیندگان .
۱۳ـ **لهو** : بازی .
۱۴ـ **لعب** : بازی کردن، آنچه آدمی را سرگرم کند.

نباش شهر رمله

یکی از ثقات(۱) حکایت کند که در غرهٔ صباح عمرو بدایت جوانی(۲) مرا عزیمت آن درسر افتاد که شهر رمله(۳) را ملاحظه کنم و آنچه از اوصاف پسندیدهٔ آن شهر شنیده بودم ، معاینه بینم(۴) . پشت براهل وطن کردم و تنها روی بدان شهر آوردم و چون به آنجا رسیدم ، از شب پاسی گذشته بود و هنگام خواب رسیده و مردمان به استراحت مشغول شده و از اختلاط و تردد(۵) ملول گشته . چون کسی را از اهل آن شهر نمی‌شناختم و منزل معینی نداشتم ، بر در شهر در گنبدی از گنبد های گورستان‌رفتم، بدان عزیمت که ساعتی از حوادث ایام پهلو تهی کنم(۶) . سپری که با من بود برزمین گذاردم و سر برآن سپر نهادم و پای دراز کردم تا لحظه‌یی بیاسایم ، اما از وحشت آن جایگاه و خستگی راه هنوز به خواب نرفته بودم که احساس حرکت جانوری از جانوران کردم . چون نگریستم ، حیوانی بود در جثه و هیأت از سگ بزرگتر ، گمان بردم که گرگی است ، چون نیك نگاه کردم ، دیدم که آن حیوان می‌رفت و همچو محترزی(۷) از چپ و راست التفات می‌کرد و به یکی از آن گنبدها در می‌رفت و بیرون می‌آمد و گردگنبد می‌گردید و به هرسو می‌نگریست و احتیاطی و تجسسی

که از دواب و سباع معهود نباشد(۸) از او مشاهده می‌شد .

من از آن حرکت در **شك افتادم ، خواستم** که حقیقت آن‌حال را معلوم کنم . نظر بر وی گماشتم تا خود چه حادث شود . آخر کار به یکی از گنبدها در رفت و گوری از آن گورها را شکافتن‌گرفت. آن وقت مرا معلوم شد که نباش(۹) است . تیغ و سپر بـرگرفتم و آهسته به سر انگشتان می‌رفتم تا آن‌گاه که در آن گنبد رفتم . چون او مرا بدید ، برخاست و خواست که لطمه‌یی(۱۰) بر روی من زند ، من تیغ براندم(۱۱) و اتفاقا پنجه از سر دست او جـدا کردم ، چون آن ضربت از من بخورد ، گفت : «لعنت بر تو بـاد کـه مـرا بکشتی . » و از پیش من بگریخت و به سرعت هرچه تمامتر دویدن آغاز کرد و من نیز براثر او بدویدم ، اما به وی نرسیدم تا آن که در شهر رفت ، من هم برعقب او می‌رفتم تا به سرایی در رفت و در بربست .

من علامتی بر در آن سرای کردم تا به روز بشناسم و باز گشتم بدان قصد که به آن گورخانه باز روم که نباش در آنجا بود و آن پنجهٔ بریده را باز طلبم. چون بدانجا رسیدم، دستوانه‌یی(۱۲) آهنین یافتم که نباش ساخته بود و به وقت شکافتن گورها ، دست در آن دستوانه می‌کرد تا نبش آسان باشد . چون آن را برداشتم، دست را از آن دستوانه بیرون کردم ، دست زنی را دیدم که آثارحنا بر وی پیدا بود و انگشتری از زر در انگشت داشت . و دستی در غایت لطیفی و نازکی و نرمی بود .

چون بدانستم کـه دست زنی است و لطف خلقت آن دست مشاهده کردم ، از آن حرکت پشیمان شدم و بغایت اندوهگین و متأسف گشتم و آن شب همان‌جا بخفتم و بامداد به شهر در رفتم تا

بدان خانه رسیدم . جمعی انبوه را دیدم که بر در آن سرای جمعند. پرسیدم که این سرای کیست ؟ گفتند : «سرای قاضی این شهر است . » چون لحظه‌یی بگذشت ، پیری با مهابت(۱۳) و زیب(۱۴) و فر بیرون آمد و در مسجد رفت و امامت کرد(۵) چون فارغ شد در محراب بنشست . من از حاضران احوال او پرسیدم که چند فرزند دارد و در خانه او عورات(۱۶) کیست ؟ گفتند : زنی دارد و دختری نو رسیده که هنوز شوهر نکرده ، من فراپیش رفتم(۱۷) و گفتم : خدای بر عمر تو که قاضی این شهری برکت کناد ، سخنی دارم با تو در خلوت ، اگر اجازت فرمایی عرضه دارم .

او برخاست و به خانه رفت و مرا آنجا بخواند . چون در رفتم ، آن دست را پیش او بنهادم و گفتم : این کف رامی‌شناسی؟ گفت : نه ، اما انگشتری آن به انگشتریهای دختر من می‌ماند . پس پرسید که حال این چیست ؟ من قصه را با او شرح دادم . برخاست و درسرای رفت و مرا بخواند و درسرای ببست و طعام خواست چون خوان بیاوردند ، فرمود که کدبانوی سرا نیز بیرون آید . خادم گفت : چگونه بیرون آید که نامحرمی(۱۸) حاضر است؟ گفت : البته(۱۹) می‌باید که بیرون آید ، زن بیرون نمی‌آمد تا قاضی به طلاق سوگند خورد که زن بیرون آمد . آن عورت از پرده بیرون آمد و گریان بنشست .

باز گفت : بفرمای تا دخترت هم بیرون آید . زن گفت : ای مرد آخر چرا پرده بر کودك پردگی(۲۰) می‌دری؟ و این چه رسم است که ما هرگز از تو ندیده‌ایم ؟ قاضی دگر باره لفظ طلاق اعادت کرد(۲۱) و گفت : چاره نیست از بیرون آمدن دختر . پس دختر نیز بیرون آمد .

آن مرد گوید : دختری دیدم چون ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال که جنس او در نیکویی کم دیده بودم . چون بنشست پدرش فرمود که با مانان بخور(۲۲) . دختر دست راست بیرون کرد و نان خوردن شروع نمود و دست چپ را پوشیده داشت . پدرش گفت : دست چپ را نیز بیرون کن . گفت : ریشی(۲۳) برآمده است که آن را بسته و مرهم نهاده‌ام . گفت : بهرحال که هست دست از آستین بیرون‌آر و الحاح کرد .

زن گفت : ای فلان ، از خدای بترس و پرده برخود مدر و فرزند خود را رسوا مکن ، و سوگندهای غلاظ و شداد(٢٤) بر زبان راند که من هرگز در حق این دختر بدگمان نبوده‌ام و بر هیچ ناپسندیده از افعال او اطلاع نیافته‌ام ، الا دوش که بعدازگذشتن نیمی از شب بیامد و مرا بیدار کرد و گفت : «مرا دریاب والا بیم آن است که هلاك شوم.» گفتم: چه حادثه افتاده است؟ گفت: دستم را بریده‌اند و از آن خون همی رود و اگر یك لحظه براین نسق(۲۵) بماند ، هلاك شوم . من چون این حال بدیدم متحیر و مدهوش(٢٦) بماندم و از فضیحت و رسوایی دم نیارستم زد(۲۷) و به صبر و شکیبایی خویشتن را نگاه داشتم و روغن زیت(۲۸) بجوشانیدم و دستش را بدان داغ کردم و ببستم . پس پرسیدم که بگو سبب این حادثه چیست ؟ و این بلیه به تو از چه سبب رسید؟ اول امتناع کرد از تقریر کیفیت واقعه ، اما بعداز اصرار گفت : چند سال است که مرا هوس نباشی در دل افتاده بود و بدان جهت کنیزکی را بفرمودم پوست بزی با موی به دست آورد ، پس بفرمودم تا دستوانهٔ آهنین بساختند و من به روز معلوم کردمی که کرا وفات رسیده است و کجا دفن کرده‌اند و به شب چون مردمان

بخفتندی ، بر خاستمی و آن پوست در پـوشیدمی و آن دستوانهٔ آهنین در دست‌کردمی و به چهار دست و پای چون سباع و بهایم(۲۹) رفتمی و اگر کسی در بازار یا شارع مرا دیدی ، شك نکردی که ددی(۳۰) یا بهیمه‌یی است تا آن که بدان گور نو رسیدمی ، پس آن را بشکافتمی و کفن برگرفتمی و در اندرون پوست نهادمی و با خود به خانه آوردمی و اکنون قریب سیصد کفن نزد من جمع شده است و نه آن است که مرا از این امر کفاف(۳۱) می‌بایست ، اما از کردن آن کار لذتی می‌یافتم ، تا دوش هم برآن عادت به گورستان رفتم و به نبش گوری مشغول شدم ، شخصی را دیدم که قصد من دارد ، گمان بردم که پاسبان گور است ، خواستم که لطمه‌یی بر وی زنم و من خود بگریزم ، چون دست برآوردم تا به سرپنجه ، او را از خویشتن دفع کنم ، او پیش دستی کرد و به ضربتی سر دستم بینداخت چنان که می‌بینی .

من گفتم مصلحت آن است که افشای این راز نکنی ، بلکه چنین ظاهر کنی که بردستت جـراحتی برآمده است و خویشتن را رنجور سازی(۳۲) و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعداز آن به پدرت چنین گویم که اگر به قطع کف دست او اجازت ندهی ، آن ریش به جملهٔ تن او سرایت کند(۳۳) و او بدین امر دستوری دهد و این سخن فاش شود که دستش به سبب جراحتی ببریدند و بدین تدبیر بخفت بعد از آن‌که سوگندها خورد کـه دیگر هرگز بدین گناه معاودت نکند و توبه کرد و من برآن عزیمت بودم که کنیزك را بفروشم و بعداز این ، شب‌ها دختر را یك لحظه از خود جدا نکنم . تو، خود و ما را رسوا کردی، وآن دختر بسیار بگریست و از آن جرم توبه کرد .

پس قاضی گفت : «این ، آن مرد است که دست ترا بریده است . » آن دختر چون این سخن بشنید ، بیم آن بود که از خشم وغضب هلاك شود. پس قاضی روی به من آورد وگفت : منشاء(٣٤) و مولدت(٣٥) از كدام زمین است و مذهب و دینت چیست ؟ گفتم : مردی مسلمانم واز زمین بغدادم و از بیداد روزگار ، از وطن‌دور افتاده‌ام و در طلب روزی و بهروزی(٣٦) سفر اختیارکرده‌ام. چون این سخن بشنید ، گفت : این حادثهٔ دیشب سبب روزی و وسیلت بهروزی تو گشت . بدان که ما مردمانی هستیم در سایهٔ دولت بـا نیکنامی پرورده ، لهذا امیدوارم که چنان مکنی که این واقعه در افواه(٣٧) مردمان افتد ، پس پای از سراین سخن فرانه(٣٨) و آن بریدن را سبب پیونددان و دست وصلت برسر او نه و پای‌رفاهیت برسر نعمت من . این سخن اجابت کردم و سوگندها خوردم که این سر را مکشوف نکنم و آن راز را فاش نسازم .

پس قاضی بیرون رفت و به حضور جمعی از ثقات ، دختر خود را با من عقد بست و بفرمود تا درسرا حجره‌یی برای من‌خالی کردندو دختر را به‌من تسلیم نمودند. عشق‌آن‌دختردر دل من‌جایگیر آمد و مدتی مدید با عیشی بغابت خـوشی و در نهایت دلکشی روزگار می‌گذرانیدم جزکه آن دلبر از من کراهت داشتی و بـه سبب آن زخمی که بر دست او زده بودم ، جرحی(٣٩) در دلش مانده بود و من دایماً در اعتذار (٤٠) مـی‌کوشیدم و به زبـان لطف آن جراحت را مرهم می‌نهادم ، اما مفید نمی‌افتاد .

آخر ، کار آن گرانی(٤١) که از من در دل او بود بدان جـا رسید که یك شب برسینهٔ خویش احساس گرانی کردم . چون بیدار شدم ، او را دیدم که برسینهٔ من نشسته و هر دو زانوی خویش را

را بر دستهای من نهاده چنان که دست برنتوانستم آورد و آتش غضب بروی مستولی شده و استره‌یی(٤٢) چون آب در دست گرفته و آن آهو چشم شیر دل ، چون گرگ درنده قصد آن کرده بود که چون گوسفند سرم ببرد . من در آن ساعت چون قوت مقــاومت و مدافعت در خود ندیدم و اضطراب را فــایده ندانستم به عجز و اضطرار و لطف و نرمی گفتم : ازمن سخنی بشنو و بعداز آن هرچه مراد تو است بامن بکن . گفت : بگوی ! گفتم : اول آن که بنگراز من چه حادث شده است که ترا بدین حرکت باعث آمده و بــه چه خیانت خون مرا حلال می‌دانی و با حلال(٤٣) خویش بر ارتکاب چنین حرامی اقدام می‌نمایی ؟ گفت : گمان بردی که سر دستم را به تیغ بران ببری و مرا به چون توبی‌سرو پایی دهند؟ حاش‌لله(٤٤) که هرگز چنین نتواند بود . گفتم : اکنون که چنین است ، توهم به قطع‌عضوی ازاعضای‌من‌راضی شو واز آنچه برمن ازقصاص(٤٥) لازم شود بجای آر . گفت : پنداری که من چون تو احمقم که پای بر دنبال مار نهم و آنگه در کنارش خسبم؟ گفتم : اکنون که ازمن متوحش گشتی جز آن‌که خود را از شرتو ایمن گردانم چاره‌نیست، اگر غرض تو آن است که از صحبت(٤٦) من خلاص شوی ، من ترا طلاق دادم و سوگندانی که برآن اعتماد باشد بر زبان راندم وگفتم که این سر را با هیچ‌کس در میان ننهم وهمین لحظه از شهر بروم.

او بدین معنی راضی شد و از سینهٔ من برخاست ، اماپس‌از آن گرد من برآمدن گرفت و ملاعبت(٤٧) آغاز نهاد و گفت : این حرکتی که کردم ملاعبتی بود که با تو نمودم . گفتم : دورشو ! که تو برمن حرامی و میان ما دیگر وصلت ممکن نیست . چون این سخن بشنید ، گفت : اکنون بر قول تو اعتماد پدید آمد والله که‌اگر

از این ولایت رحلت نکنی(٤٨) ، از دست من جان نبری . پس برفت و صره‌یی(٤٩) بیاورد که در آن صد دینار زر بود و گفت : این زر نفقهٔ راه ساز و بی‌وقفه(٥٠) روی به راه آور و طلاق‌نامهٔ من بنویس و به من ده و من در حال خط به وی دادم و دل از مهر وی بری کردم و پای‌در راه نهادم و سرخویش گرفتم .

(فرج بعد از شدت)

١ـ **ثقات** : جمع ثقه ،اشخاص مورداعتماد، کسانی‌که‌می‌شود گفتارشان‌راباورداشت.
٢ـ **غره صباح عمر و بدایت جوانی** : آغاز صبح زندگی و ابتدای جوانی .
٣ـ **رمله** : یکی از نواحی شام .
٤ـ **معاینه بینم** : با چشم خود ببینم .
٥ـ **تردد** : رفت‌و آمد .
٦ـ **پهلو تهی کنم** : فارغ شوم ، استراحت کنم .
٧ـ **محترز** : پرهیزنده ، احتیاط کننده .
٨ـ **که از دواب و سباع معهود نباشد** : که معمولا عادت چارپایان و درندگان نیست.
٩ـ **نباش** : گورشکاف ، نبش قبر کننده ، کفن‌دزد .
١٠ـ **لطمه** : سیلی ، تپانچه .
١١ـ **تیغ براندم** : شمشیر بزدم .
١٢ـ **دستوانه** : دستکش .
١٣ـ **مهابت** : هیبت و بزرگی .
١٤ـ **زیب** : زیبایی و شکوه وعظمت .
١٥ـ **امامت کردن** : پیشنمازی کردن، پیشوایی کردن .
١٦ـ **عورات** : جمع عورت ، دراین‌جا مقصود زنان است .
١٧ـ **فراپیش رفتم** : نزدیك رفتم .
١٨ـ **نامحرم** : مردی که محرم زن نیست، آن که بدون اذن حق ورود به اطاق‌زن را ندارد، زنی که محرم مرد نیست، بیگانه، غریب ، کسی که بر وی اعتماد

نشاید کرد، کسی که راز نگهدار نباشد.

۱۹ـ **البته** : همانا ، حتماً ، به راستی (قید است) .

۲۰ـ **پردگی** : یعنی کسی که مستور و پوشیده ودر پرده باشد، مقصود زن یادختر است ، اهل حرم. معنی جمله : چرا می‌خواهی آبروی دختر مستور و محجوبت، را ببری؟

۲۱ـ **اعادت کردن** : تکرار کردن .

۲۲ـ **نان بخور** : غذا بخور .

۲۳ـ **ریشی** : زخمی .

۲۴ـ **سوگندهای غلاظ وشداد** : قسم‌های بسیار سخت و محکم .

۲۵ـ **نسق** : ترتیب ، روش ، نظم .

۲۶ـ **مدهوش** : سرگردان ، حیران، بیخود، بیهوش .

۲۷ـ **دم نیارستم زد** : جرأت نفس کشیدن نداشتم.

۲۸ـ **زیت** : زیتون .

۲۹ـ **بهایم** : جمع بهیمه ، چارپایان .

۳۰ـ **دد** : جانور درنده .

۳۱ـ **کفاف** : آن اندازه از روزی وقوت که انسان را بس باشد .

۳۲ـ **خویشتن را رنجور سازی** : خود را به ناخوشی بزنی، تمارض کنی .

۳۳ـ **سرایت کردن** : اثر کردن ، انتقال مرضی از شخص یا جانوری به شخص یا جانوری دیگر ، و یا از عضوی به عضو دیگر ، واگیری .

۳۴ـ **منشأ** : محل پرورش .

۳۵ـ **مولد** : زادگاه ، محل تولد .

۳۶ـ **بهروزی** : سعادت ، خوشبختی .

۳۷ـ **افواه** : دهانها .

۳۸ـ **پای از سر این سخن فرانه** : این موضوع رانادیده بگیر و حرفش راهم مزن.

۳۹ـ **جرح** : زخم .

۴۰ـ **اعتذار** : پوزش ، عذرخواهی .

۴۱ـ **گرانی** : سختی، دشواری، کینه ، نفرت .

۴۲ـ **استره** : موتراش ، تیغ دلاکی .
۴۳ـ **حلال** : مقصودشوهراست.
۴۴ـ **حاش‌لله** : نه چنین است خدا را، دورباد، پناه برخدا .
۴۵ـ **قصاص** : تلافی کردن جرم مجرم به همان نحو که نسبت به دیگری رواداشته بدین ترتیب که کشنده را به کشتن، وضارب وزخم زننده را به ضرب وزخم زدن مکافات دهند.
۴۶ـ **صحبت** : مصاحبت ، همنشینی ، همسری .
۴۷ـ **ملاعبت** : شوخی ، بازی .
۴۸ـ **رحلت نکنی** : کوچ نکنی ، نروی .
۴۹ـ **صره** : کیسه طویل که معمولا پول در آن می‌ریختند.
۵۰ـ **بی‌وقفه** : بی‌درنگ .

غزل

عقل، مست لعل(۱) جان افزای توست
دل غلام نرگس(۲) رعنمای توست
نیکویی را در همه روی زمین
گرقبایی هست بر بالای توست(۳)
در جهان هر جا که هست آرایشی
پرتو روی جهان آرای توست
خون اگر در آهوی چین مشك شد
هم‌زچین زلف عنبرسای توست
آفتاب بی سروبن ، ذره‌وار
این چنین سرگشته درسودای توست(۴)

این جهان و آن جهان و هر چه هست
شبنمی لب تشنه از دریـــای توست
چون بجز تو در دو عالم نیست کس
در دو عالم کیست کوهمتای(٥) توست

(عطار)

١ـ **لعل** : مقصود لب است .
٢ـ **نرگس** : غرض چشم زیباست.
٣ـ معنی‌بیت : اگر در پهنهٔ زمین برای زیبایی قبایی وجود داشته باشد ، برقامت‌تو دوخته شده است، مقصود آن که تو مظهر کمال زیبایی هستی .
٤ـ معنی‌بیت : آفتاب بی‌انتها با آن همه عظمت ، مانند ذره‌یی ناچیز سرگشته و حیران عشق تو است.
٥ـ **همتا** : همانند ، نظیر .

قصه بازرگان بغداد

حکایت کرد یکی‌از بازرگانان بغداد کـه مـن درشهر بغداد سمساری(١) ودلالی کردمی ویکی‌از تجار خراسان بامن معامله‌داشت با مال بسیار و منال بی‌شمار، چنان‌که هرسال از او به وجه‌سمساری چندین هزار درم به من رسیدی و وجه معاش من از او بودی .

یك سال به‌وقت موسوم(٢) او نیامد و به‌سبب تأخیر او، آن منفعت از من بازافتاد واختلالی تمام واثری فاحش(٣) در حال من

پدید آمد و به همان جهت محنت بر من متوالی و متواتر گشت و وام بسیار برمن جمع شد، و بدان طریق تا مدت سه سال نیامد و من در دکان فروبستم و از بیم قرض‌خواهان متواری(٤) بنشستم.

چون سال چهارم وقت موسم شد، گفتم از حال خراسانی استخباری(٥) کنم، شاید که آمده باشدو حال‌من به سبب او نیکو شود. به سوق(٦) یحیی آمدم وتفحص به‌جای آوردم، هیچکس از وی مرا خبرنداد. به هنگام بازگشتن به کنار دجله(٧) رسیدم، چون ایام تابستان بود و هوا به شدت گرم، من لحظه‌یی در آب دجله نشستم تا سوزش آتش اندوه و تابش آفتاب‌کمتر گردد، چون‌ازدجله برآمدم وپای برخاك نهادم ، قدری گل‌به پایم چسبید واز زیر آن‌دوالی(٨) به نظرم رسید. جامه درپوشیدم و آن دوال را بکشیدم، همیانی از زیر آن بیرون آمد، بنگریستم پربود، برگرفتم ودر زیرجامه پنهان کردم وبه‌خانه آوردم. چون بگشادم در وی هزار دینار زریافتم. به سبب آن زر قوتی در من ظاهر شد وباخدای تعالی عهدکردم‌که چون حال من نیکو شود ، خداوند همیان را طلب کنم و چون بیابم تمامت آن زربدو رسانم وکارخویش را با غریمان(٩) قراری دادم در دکان بگشادم و خدای تعالی در رزق وربح(١٠) برمن بگشاد ودر مدت دوسال سرمایهٔ من چندین هزار دینار شد و چون موسم حاج درآمد، من تعریف(١١) همیان و تعرف(١٢) خداوند آن بجای آوردم، هیچکس نشان نیافتم.

یك روز بردکان نشسته بودم، مردی بیامدباموی بالیده(١٣)و حالی ژولیده و جامه‌های خلق(١٤) پوشیده و شوخگین(١٥) واثر فقر واضطرار بر وی ظاهر. گمان‌بردم که‌مگراین‌یکی‌از سایلان‌خراسان است، قصد کردم که درمی‌چند بدو دهم،او بدانست، پشت‌بگردانید

و به سرعت هرچه تمام‌تر برفت. من درشك افتادم ودر عقب او بدویدم، چون نیك نگاه کردم، آن بازرگان خراسانی بودکه مرا هر سال از او چندان منفعت رسیدی . من از آن حال متعجب بماندم و گفتم : «ای فلان ، این چه زی(١٦) وهیأت است و ترا چه واقعه پیش آمد و آن مال‌ومنال و خوبی و جمال تو کجا رفت؟» او بگریست و گفت : «حدیث(١٧) من دراز است و حادثهٔ من پرنشیب و فراز» .

من او را به منزل خود بردم و به حمام فرستادم ودستاری لطیف و دراعه‌یی(١٨) ظریف در پوشانیدم و چون از طعام وشراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن‌باشدپرداختم، التماس(١٩) کردم‌که سبب تغیر مال خود وموجب زوال آن تقریر فرمای.

گفت : «حال من در ثروت و نعمت برتو پوشیده‌نبود. یك‌سال برعادت مستمر(٢٠)قصداین‌جانب می‌کردم که‌روزی‌امیرشهرما، مرا طلبید و گفت: جوهری(٢١) قیمتی دارم که جز خلیفه را نشاید وآن یاقوتی است مقدار کف‌دستی وبه من سپرد و گفت: وقت رفتن با خود ببر و درآنجا به‌خلیفهٔ بفروش و نسخه‌یی(٢٢) از اقسام‌قماش به من داد و گفت که به بعضی از بهای آن، این اقمشه(٢٣) رابخر وباقی‌رانقداًنزدمن‌آر ومن‌چون‌آن‌جوهر را از روی بستدم، بفرمودم تا از پوست، همیانی دوختند و صفت آن همیان که من بازیافته بودم گفتن گرفت‌و گفت که آن جوهر را در آن همیان دوختم و هزار دینار زر نقد نیز در آن‌همیان کردم وبرمیان بستم چون به بغداد رسیدم، به جزیره سوق یحیی به‌دجله فرورفتم‌ودرآب‌نشستم، چون ازآب‌برآمدم همیان‌رادرآن موضع فراموش کردم وتادیگرروز مرا بیاد نیامد، چون به یاد آمد، به طلب همیان بدان موضع رفتم، باز نیافتم ومن این مصیبت رابرنفس خود وقعی ننهادم(٢٤) وباخود

اندیشیدم که قیمت آن جوهر سه هزار دینار بیش نباشد، سه‌هزار دینار از مال خود به امیر شهر دهم و برفتم و حج بگزاردم.

چون به شهر خود رسیدم سه هزار دینار زر بـه امیر شهر فرستادم و کیفیت واقعه را با او شرح دادم. امیرطمع در تمامت مال من کردو گفت: قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار است‌وبفرمود تا مرا بگرفتند و هر قدرمال‌ومنال که داشتم ودر تصرف من بود از ناطق(۲۵) و صامت(۲۶) از من بستند و به انواع ضرب و قید و شکنجه تعذیب‌ها کردند تا جملهٔ عقار(۲۷) و ضیاع(۲۸) واسباب خود بدو تسلیم نمودم و باوجود آن هفت‌سال‌دیگر مرا محبوس کرد و در این هفت سال به انواع شداید(۲۹) و اصناف محن(۳۰) گرفتار بودم تا امسال مردمان شفاعت کردندومرانجات دادندوچون خلاص یافتم از شماتت(۳۱) اعداد درشهر خود مقام(۳۲) نتوانستم کرد و روی بدین شهر آوردم و نزد تو آمدم تا باتو مشورت کنم که در کدام کار وارد شوم تا چیزی به دست کنم ومحتاج سؤال نشوم».

گفتم : «ای فلان، خدای جل‌وعلا بعضی‌ازمال توبه‌تورسانید وتو را از خلقان بی‌نیاز گردانید،آن همیان که تو وصفش کردی نزد من است و آن هزار دینار، من برگرفته‌ام و باخدای تعالی عهد کرده بودم که هر که وصف همیان بگوید بـه اورسانـم.» برخاستم و کیسه‌یی که در او هزار دینار بود بیاوردم و پیش‌او بنهادم. گفت: «آن همیان بعینه(۳۳) بر جای هست؟» گفتم : هست، او نعره‌یی بزد وساعتی بی‌هوش بیفتاد بعدازآن برخاست وخدای‌را سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت : اکنون بفرمای تا آن همیان را بیاورند. من برفتم و همیان را نزد او آوردم. کاردی بخواست، چون کارد آوردند، سر همیان رابشکافت، قطعه یاقوتی سرخ مقدار

کف‌دستی از وی بیرون آورد چنان‌که خانه‌از شعاع آن روشن گشت وآن خواجه چون آن‌یاقوت یافت شکر بسیار گفت ودعاکرد و به‌زر هیچ التفات ننمود . گفتم زر برگیر. سوگند خورد که الا به مقدار بهای استری ووجه نفقهٔ راه را برنگیرد. بسیار جهد کردم‌تاسیصد دینار برگرفت و باقی به من بخشید و قصد بازگشت به خانهٔ خود ننمود که شاید کارش استقامتی یابد .

چون همسفر یافت، به سرعت هرچه تمام‌تر به خراسان‌رفت، چون سال دیگر شد باز آمد حال او نیکو شده وبه ثروت و نعمت رسیده. سبب آن را از او پرسیدم. حکایت کرد چون بازگشتم، در صورت حادثه را با بزرگان واعیان شهر بگفتم و آن‌یاقوت‌پاره را به ایشان نمودم‌واز ایشان التماس کردم تا بامن به نزد امیرشهر آمدند و قطعه یاقوت را بدو نمودند و صورت ماجری بروی عرضه داشتند واز وی درخواست کردند تا در حق من شفقت فرماید. وی لطف فرمود و آن یاقوت پاره از من گرفت و فرمود تاهر چه از من گرفته بودند باز به من دادند و علاوه از خاصه خود نیز انعام‌ها فرمود واز من بحلی(٣٤) خواست و من با او دل خوش کردم و حال به مرتبهٔ اول رسید وبرسر تجارت و حرفت خود رفتم واین همه به برکت امانت ودیانت تو برد.

(فرج بعد از شدت)

١ــ **سمسار** : یعنی میانجی و واسطهٔ فروشنده و خریدار ، دلال ، **همچنین سمسار** کسی است که اجناس مختلف مردم را به فروش می‌رساند .

٢ــ **موسم** : هنگام، وقت اجتماع حاجیان برای حج .

٣ــ **فاحش** : آنچه از حد تجاوز کند ، کثیر ، زشت .

٤ـ **متواری** : پنهان.

٥ـ **استخبار** : کسب خبر کردن .

٦ـ **سوق** : بازار.

٧ـ **دجله** : اروند رود.

٨ـ **دوالی** : تسمهٔ چرمی .

٩ـ **غریمان** : طلبکاران.

١٠ـ **ربح** : سود .

١١ـ **تعریف** : شناساندن ، معرفی کردن ، حقیقت امری را بیان کردن .

١٢ـ **تعرف** : پژوهیدن ، شناختن، آشنا شدن، جستجو کردن.

١٣ـ **بالیده** : بلند شده.

١٤ـ **خلق** : کهنه ، ژنده ، فرسوده .

١٥ـ **شوخگین** : چرکین ، چرك .

١٦ـ **زی** : سرولباس، سرووضع .

١٧ـ **حدیث** : داستان ، شرح حال ، سرگذشت ، **قصه** .

١٨ـ **دراعه** : جامهٔ بلند جلوباز، بالا پوش، جبه .

١٩ـ **التماس** : درخواست، خواهش.

٢٠ـ عادت همیشگی، دایمی .

٢١ـ **جوهر** : سنگ گرانبها، گوهر .

٢٢ـ **نسخه** : سیاهه .

٢٣ـ **اقمشه** : جمع قماش، پارچه‌ها .

٢٤ـ **این مصیبت رابر نفس خود وقعی ننهادم** : من این بلای بزرگ را برای خود اهمیتی ندادم .

٢٥ـ **ناطق** : مقصود بردگان وزرخریدان مثل غلام وکنیزوامثال آنهاست (گویا).

٢٦ـ **صامت** : زروزیور و ملك وخانه و جزآن، (خاموش) .

٢٧ـ **عقار** : به معنی اسباب خانه، متاع خانه ونیز به معنی باده‌وشراب است .

٢٨ـ **ضیاع** : جمع ضیعت ، یعنی خواسته ، مال به خصوص زمین زراعتی وآب‌وملك وامثال آنهاست.

۲۹ــ **شداید** : اقسام سختی‌ها.

۳۰ــ**محن** : انواع رنج‌ها وسختی‌ها .

۳۱ــ **شماتت** : سرزنش ، زخم زبان .

۳۲ــ **مقام** : اقامت کردن، ماندن .

۳۳ــ **بعینه** : مانند خود او، درست، بی‌کم‌وکاست، به حقیقت خود .

۳٤ــ **بحلی** : پوزش ، عذرخواهی، معذرت، حلال کردن .

غزل

برخیز که می رود زمستان
بگشای در سرای بستان
نارنج وبنفشه برطبق نه
منقل(۱) بگذار در شبستان (۲)
وین پرده بگوی تا به یکبار
زحمت ببرد ز پیش ایوان (۳)
برخیز که باد صبح نوروز
درباغچه می کند گل افشان
خاموشی بلبلان مشتاق (٤)
در موسم (٥) گل ندارد امکان
آواز دهل نهان نماند
در زیر گلیم و عشق پنهان (٦)
بوی گل بامداد نوروز
و آواز خوش هزار دستان (۷)

بس جــامــه فــروخته‌ست و دستار
بس خانـــه که سوخته‌ست ودکان(۸)
مـــا را سر دوست‌در کنار است
آنـك سر دشمنـــان و سنـــدان
سعــدی چـــو به‌میوه مـــی‌رسد دست
سهل است جفای بوستان‌بـــان (۹)

(سعدی)

۱ـ **منقل** : آتشدان ، مجمر .
۲ـ **شبستان** : خوابگاه ، حرمسرا، قسمتی از مسجدهای بزرگ که دارای سقف‌است.
۳ـ معنی بیت : دستور بده تا پرده جلو ایوان زحمتش را کم کند یعنی بگوتاآن را ازپیش ایوان برگیرند، زیرا که زمستان گذشته واحتیاجی بدونیست.
٤ـ **مشتاق** : آرزومند ، عاشق .
٥ـ **موسم** : هنگام، زمان .
٦ـ معنی بیت : همانطورکه صدای طبل از زیر گلیم پنهان نمی‌ماند همان‌گونه‌عشق راهم نمی‌توان نهان داشت واین امر در زبان فارسی ضرب‌المثل است،ابوالعلای گنجوی گوید :

چه کنی حال خویش را پنهان؟ چه زنی طبل خیره زیرگلیم؟

همچنین حافظ فرماید:

دلم گرفت‌زسالوس و طبل‌زیرگلیم خوشا دمی که به میخانه برکنم علمی

۷ـ **هزار دستان** : بلبل .
۸ـ معنی بیت : چه بسیار رخت‌ها وجامه‌ها رابرای عیش وخوشگذرانی به‌فروش رسانده و چه بسا خانه‌ها ودکانها راکه به آتش کشیده‌است.
۹ـ **بوستان‌بان** : باغبان .

ماجرای عنصری با مقبل

عنصری(۱) گوید که پدر مرا بنده‌یی بود نام او مقبل(۲)، آن مقبل از محل خدمت مدبر(۳) گشت و چون دولت از موافقت هنرمندان و شادی از صحبت مستمندان بگریخت و مدتی مدید(۴) وعهدی بعید(۵)، چون وفا از او اثری ندیدم و چون حسن عهد(۶)از او خبری نشنیدم و پدرم از سرای عاریتی دنیا به دار اقامت عقبی رحلت کردو من‌از وطن اصلی به غربت رونهادم ودر طلب حظ(۷) ونصیب خویش از رزق مقسوم(۸)، به شهر نصیبین(۹) افتادم وهنوز در عنفوان جوانی(۱۰) و مبادی شباب(۱۱) بودم. روزی چنان‌که عادت جوانان شاطر(۱۲) باشد، خود را به جامه‌های فاخر آراسته گردانیده، کیسهٔ درم و دینار در آستین نهادم و پای کشان(۱۳) دربازارمی‌رفتم. آن مقبل مانند بلای ناگهان وحادثهٔ دوران روی‌به من‌آوردوچون‌مرا بدید، گاه چون آستین بوسه بردستم می‌داد وگاه چون دامن درپایم می‌افتاد وبامن همراه شد وبه دیدار من شادمانی می‌نمود واز حال پدر واهل وعیال وسبب رسیدن من بدان موضع می‌پرسید و فرار خویش را عذری می‌گفت.

روزی گفت: من دراینجا مقیمم وتومسافر، اگر انعام واکرام ارزانی داری و کلبهٔ بنده رابه حضور خویش مشرف گردانی، بدان شکرانه سربرزمین نهم و کلاه افتخار بر آسمان اندازم واز این نوع بسیار تضرع وزاری نمود. من از خبث(۱۴) جبلت(۱۵) و فساد نیت او اندیشه نکردم وبا او روی به منزل او نهادم.

او مرا به کنارهٔ شهر که رو به صحرا داشت به سرایی برد که در آن سرای بسته بود، وزحمت آمد وشد مردم از آن کوچه گسسته. او در آن سرای بزد، باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب(۱۶) به دخول سرای بر خود مقدم داشت و چون پای دردهلیز نهادم در عقب من درآمد ودر محکم ببست و چون به صحن سرای رسیدم، سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریایی(۱۷) نشسته بودند، و من‌چون ایشان را بدیدم، شك نکردم که دزدانند و یقینم شد که درورطه(۱۸) بلایی گرفتار شدم.

در حال یکی‌از آن جمع پیش من آمد و لطمه‌یی سخت برروی من زد و گفت: «جامه بیرون کن.» من برفور آنچه پوشیده‌بودم بدیشان دادم و به یك تا ازار(۱۹) بماندم. ایشان آن دراهمی(۲۰) که از من‌گرفته بودند به مقبل دادند تا برود و طعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم. آن مدبر صفت مقبل نام(۲۱) گفت: «من پای از سرا بیرون ننهم تا سر او را از گردن جدا نبینم.» گفتم الله، الله، بی‌گناه خون من مریزید و بی‌جرمی بر قتل من اقدام منمایید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم. مقبل هر لحظه ایشان را برقتل من اغوامی‌کرد(۲۲) و بر هلاك من تحریض می نمود(۲۳) تا آن که ازمیان ایشان یکی چون شیر گرسنه باتیغی برهنه قصد من کرد و مرا کشان‌کشان به سربالوعه(۲۴) آورد تاچون گوسفند سر مرا از تن جداکند. نگاه کردم نزدیك‌من غلامی‌ایستاده بود، و از غایت بیچارگی به امید عاطفتی(۲۵) چون دامن در پای او افتادم ودست در دامنش زدم وگفتم: ای جوان خوبروی، زشتی حال مرا ملاحظه می‌فرمای، و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست ودر صفت جوانی مطابقت، مرا دریاب. آن جوان از کودکی من رقت

آورد و بر بی‌گناهی من ببخشود و تیغ از نیام(۲۶) برکشید و خود را سپر بلای من ساخت و گفت: «تا من زنده باشم، به کشتن او رضا ندهم.»

استاذ او نیز برپای خاست و گفت زنهار رای غلام، ترا به دست بلا بازندهم و از آن زمره(۲۷) جمعی با او یار شدند و به‌سبب من میان ایشان اختلاف افتاد و کار به منازعت و جدال انجامید. زمره‌یی تیغ بر من می‌کشیدند و طایفه‌یی خود را سپر می‌ساختند. القصه شخصی که مهتر(۲۸) ایشان بودگفت: مصلحت آن است که ترك مخالفت و منازعت کنیم و حالی(۲۹) وقت خویش را پریشان نسازیم و به اکل و شرب(۳۰) مشغول شویم و چون از این موضع بخواهیم که بیرون رویم، دست و پای و دهان او ببندیم تا برعقب ما نتواند که بیاید و معلوم او نشود که ما به کدام جانب رفتیم و فریاد نیز نتواند بکند تا جمعی بر اثر ما بیایند. و تاآن‌گاه که کسی بر سر او آید و یا او به جهد از آن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم.

همگنان(۳۱) بر این رأی متفق شدند و به خوردن و آشامیدن مشغول گردیدند اما آن جوان که من در زنهار او بودم(۳۲) و استاد او، از راه جوانمردی، ترك اکل و شرب کردند و همگی همت خویش را بر محافظت من گماشتند و چون شب تاریك شد و عزیمت رفتن کردند، ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت از سرا بیرون رفتند، پس آن هردو به من گفتند که چون تو پناه به جوار ما(۳۳) آورده‌ای، از راه مروت و کرم روا نمی‌داریم که دست و دهان ترا ببندیم، اما این نیکویی را که باتو کرده‌ایم، به بدی مکافات مکن و هم در این موضع باش تا صبح، و بر اثر ما میا و هیچکس را به فریاد مخواه و به

گرفتن ماتحریك(٣٤) مکن و درسرا بربند و به‌سلامت‌و رفاهیت بخواب تا بامداد.

من حیات خود را غنیمتی هرچه تمام‌تر دانستم و به فراغت تمام به استراحت مشغول گشتم و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم و به سعی آن جوان وآن‌جوانمرد که‌مخدوم(٣٥) او بود از چنان ورطه‌یی خلاص یافتم .

(فرج بعد از شدت)

١ـ **عنصری** : ابوالقاسم حسن عنصری ملك‌الشعرای دربار محمود غزنوی (متوفی به سال ٤٣١) .

٢ـ **مقبل** : خوشبخت .

٣ـ **مدبر** : بدبخت، روی‌گردان .

٤ـ **مدتی مدید** : مدتی دراز .

٥ـ **عهدی بعید** : زمانی دور.

٦ـ **حسن عهد** : درست پیمانی، نیك عهدی .

٧ـ **حظ** : نصیب ، قسمت ، روزی .

٨ـ **رزق مقسوم** : روزی قسمت شده، رزق معین شده .

٩ـ **نصیبین** : از شهرهای شمال عراق .

١٠ـ **عنفوان جوانی** : آغاز جوانی .

١١ـ **مبادی شباب** : اوایل شباب .

١٢ـ **شاطر** : چابك ، بانشاط ، پرنیرو.

١٣ـ **پای‌کشان** : قدم‌زنان ، تفرج‌کنان .

١٤ـ **خبث** : پلیدی ، پستی .

١٥ـ **جبلت** : نهاد ، طبیعت ، فطرت ، ذات .

١٦ـ **ترحیب** : خوشامد گفتن، تعارف کردن .

۱۷ـ**بوریا** : حصیری که از نیی شکافتهٔ مخصوص بافند .
۱۸ـ **ورطه** : مهلکه وجای مرگبار، امری دشوار که به آسانی از آن‌نتوان‌رهایی‌یافت.
۱۹ـ **به‌یك تاازار** : فقط به یك شلوار .
۲۰ـ **دراهم** : جمع درهم، مسکوك نقره .
۲۱ـ **آن مدبر صفت، مقبل‌نام** : آن بدبخت صفت، خوشبخت‌نام .
۲۲ـ **اغوا کردن** : از راه بردن ، گمراه کردن، تحریك کردن .
۲۳ـ **تحریض کردن** : ترغیب کردن ، تشویق کردن ، وادار کردن .
۲۴ـ **بالوعه** : چاه فاضل آب ، آبریز .
۲۵ـ **عاطفت** : مهربانی، محبت .
۲۶ـ **نیام** : غلاف .
۲۷ـ **زمره** : گروه، طایفه .
۲۸ـ **مهتر** : سرور، رئیس ، سالار، پیشوا، بزرگتر .
۲۹ـ **حالی** : اکنون، در حال.
۳۰ـ **اکل و شرب** : خوردن و آشامیدن .
۳۱ـ **همگنان** : همگی ، جملگی ، همه .
۳۲ـ **در زنهار او بودم** : به او پناه برده بودم، پناهنده شده بودم .
۳۳ـ **به جوار ما** : به جانب ما ، سوی ما ، طرف ما ، همسایگی‌ما .
۳۴ـ **تحریك** : برانگیختن، وادار کردن .
۳۵ـ **مخدوم** : سرور ، مولا .

شکم بنده

من از بصره(۱) آورده‌ام بس عجب
حدیثی(۲) که شیرین‌تر است از رطب

تنی چند در خرقهٔ (۳) راستان (٤)
گذشتیم بــر طـرف خـرمـاستان
یکی در میان معده انبار (٥) بــود
بسی خـوار بـد زان که پرخوار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت(٦)
وز آنجـا بـه گردن در افتاد سخت
رئیس ده آمد که این را که کشت؟
بگفتم مـزن بانگ بر مـا درشت
شکـم دامـن انـدر کشیدش زشاخ
بـود تنگـدل رودگـان فــراخ(۷)
شکم بند دست است و زنجیر پــای
شکم بنده(۸) کمتـر پـرستت خـدای
سراسر شکم شد، ملخ ، لاجــرم
به پایش کشد مور کوچك شکم (۹)
برو انـدرونی بـه دست آر پـاك(۹)
شکم پر نخواهـد شد الا بـه خـاك

(بوستان سعدی)

۱ــ **بصره** : بندروشهری است در کشور عراق ، واقع درساحل شط‌العرب ، مقابل خرمشهر، بندری است فعال و بیش‌از بیست هزار سکنه دارد. این شهر درعصر خلفای اموی وعباسی از جملهٔ مراکز قدرت اسلامی بوده‌است.

۲ــ **حدیثی** : داستانی .

۳ــ **خرقه** : جبهٔ درویشان که معمولا آسترش از پوست گوسفند یادیگر حیوانات باشد ، جامه‌یی که از قطعات مختلف دوخته شود .

۴ـ معنی مصراع : چند نفر که در لباس صوفیانه بودیم.
۵ـ **معده انبار** : پرخور، شکم پرست.
۶ـ معنی مصراع : بیچاره کمرش را محکم بست و به بالای درخت رفت.
۷ـ معنی مصراع : صاحبان روده‌های فراخ (شکم‌پرستان) همواره دلتنگ و ناراضی هستند چون از هیچ چیز سیرنمی‌شوند.
۸ـ **شکم بنده** : شکم‌پرست.
۹ـ معنی بیت : چون سراسر جسم ملخ شکم است و در راه شکم جانش را از دست می‌دهد و هلاك می‌شود ، بنابراین مور کوچك شکم ، با آن جثهٔ نحیف لاشهٔ او را می‌کشد و برای خوردن به لانه می‌برد.
۱۰ـ معنی مصراع : برو و باطنی و نهادی پاك به‌دست‌آور.

حکایت

مردی بود در شهر مرورود(۱)، او را رشیدحاجی گفتندی و محتشم(۲) بود و املاك بسیار داشت‌واز‌او‌توانگر‌تر کس نبود و سلطان محمود ومسعود را خدمت‌ها کرده بود و عوانی(۳) سخت بود و ظلم بسیار کرده بود و به آخر عمر توبه(۴) کرد و به‌کار خویش مشغول گشت و مسجد جامع بکرد به‌هر ناحیتی(۵) و حج رفت‌و از حج‌بازآمد و به بغداد روزی چند مقام(۶) کرد.

روزی در بازار در راه سگی را دید گرگین(۷) واز رنج‌گر(۸) سخت بیچاره گشته. چاکری(۹) را گفت : این سگ رابردارو‌به‌خانه آور. چون‌به‌خانه‌آورد، سیرش بکرد و به دست خویش او را روغن بمالید و آن سگ رامی‌داشت(۱۰) وداروش همی کرد تا نیك شد. پس‌از آن حج دیگر بکرد و بسیار خیر کرد در حج و با خانه شد و به

مرورود فرمان یافت(۱۱) ومدتی بگذشت. او را به خواب دیدندنیکو حال. گفتند : مافعل‌الله بك؟(۱۲) گفت : مرا رحمت و عفو کرد وآن چندان طاعت و خیر و حج مراسود نداشت، مگر از سگك(۱۳) که به دست خویش او را بیندودم(١٤) که مرا نداکردند که ترا درکارآن سگ معاف کردیم(۱۵) ومرااز همهٔ طاعت‌هاآن یکی بود که‌دست‌گرفت.

(سیاست‌نامه)

۱ــ **مرو رود** : یکی‌از شهرهای قدیم و مهم خراسان .

۲ــ **محتشم** : صاحب حشمت و جاه‌وجلال ،بزرگ.

۳ــ **عوانی** : مأمور اجرای دیوان، پاسبان .

٤ــ **توبه** : دست‌کشیدن از گناه ، بازگشتن به طریق حق ، پشیمان شدن از گناه وکار ناروا .

٥ــ **مسجد جامع بکرد به هر ناحیتی** : درهر ناحیه مسجدی ساخت که در آن‌نماز جمعه گزارند.

٦ــ **مقام** : اقامت کردن ، جای گزیدن .

۷ــ **گرگین** : آن که به مرض جرب مبتلا باشد.

۸ــ **گر** : به معنی کچل و سربی موهم به معنی مرض جرب .

۹ــ **چاکر** : خدمتگزار ، بنده ، نوکر .

۱۰ــ **می‌داشت** : مواظبت می‌کرد، نگهداری می‌کرد.

۱۱ــ **با خانه شد و به مرو رود فرمان یافت** : به خانهٔ خود مراجعت کرد و در مرو رود وفات یافت .

۱۲ــ **مافعل‌الله بك؟** : پروردگار با تو چه کرد؟.

۱۳ــ **سگك** : سگ بی‌نوا، سگ مریض، سگ بیچاره .

١٤ــ **بیندودم** : روغن مالی کردم.

۱۵ــ **ترا در کار آن سگ معاف کردیم** : ترابه خاطر آن سگ بخشودیم.

ابیاتی از جام جم

در توحید

ای منزه(۱) کمالت از کم و کاست
هرچه دوراز هدایت تو، نه راست
راز پنهان آفرینش(۲) تو
نتوان دید جز به بینش(۳) تو
خالق هر چه بود و هست تویی
آنکه بگشود و آنکه بست تویی
نتوانیم گفت و نیست شکی
شکر نعمت زصد هزار، یکی
کس خبردار کنه(٤) ذات تو نیست
فکر کس واقف صفات تو نیست
ای خرد را تو کار سازنده (٥)
جان و تن را تو دل نوازنده
بی چراغ تو من به چاه افتم
دست من گیر، تا براه افتم
از تو عذر گناه می خواهم
چون تو گفتی بخواه، می خواهم
کردگارا به حرمت نیکان
که در آرم به سلك نزدیکان

ریشهٔ آز بـــرکش از جانـــم
به نیاز وطمع مـــرنجـانـــم

در نعت(٦) پیغمبر اکرم

عــاشقی ، خیز و حلقه بر درزن
دســت در دامـــن پیمبـــر زن
حب ایـــن خواجه پایمرد تــو بس
نظـــر او دوای درد تـــو بس
اوست معنی وایـن دگرهـا نــام
پخته او بـــود و این دگرها خام
آنکـه در اصطفا (٧)بر افلاکند
در ره مصطفی کـــم از خـــاکند

در صفت علم

علـم بـال است مـرغ جـــانت را
بر سپهــر او بـــرد روانت را
عـلم دل را به جـای جـــان باشد
سر بـی علـم ، بـدگمـان بـــاشد

دل بی علم ، چشم بی‌نور است
مرد نادان ، زمردمی دور است
نیست آب حیات جز دانش
نیست باب نجات جز دانش
مدد روح کن به دانش و دین
تاشوی همنشین روح امین (۸)
در پی کشف این و آن رفتن
جز به‌دانش کجا توان رفتن
تن به دانش سرشته باید کرد
دل به دانش فرشته باید کرد
دل شود گر به علم بیننده
راه جوید به آفریننده
همره عقل و یار جان علم است
درد و گیتی حصار جان علم است

در عدل

رفت کسری زخط شهر به دشت
باسواران زهر طرف می‌گشت
گلشنی دید تازه و خندان
ترو نازك چو خط دلبندان (۹)

پر ز نارنج و نار ، باغی خوش
زیر هر برگ آن چراغی (۱۰) خوش
گفت : کاب از کدام جویستش
که بدین‌گونه رنگ و بویستش
باغبانش زدور ناظر(۱۱) بود
داد پاسخ که نیك حاضر بود
گفت : عدل تو داد آب او را
زان نبیند کسی خراب او را

در حال پیشه‌کاران راست کردار

خنك (۱۲) آن پیشه‌کار حاجتمند
به کم و بیش از این جهان خرسند(۱۳)
گشته قانع به رزق و روزی خویش
دست در کار کرده سر در پیش
چند سال از برای کار و هنر
خورده سیلی زاوستاد و پدر
دل او دارد از امانت نور
دست او باشد از خیانت دور
بگزارد (١٤) به وقت پنج نماز
سر نگرداند از خضوع(١٥)و نیاز

شب شود سر به سوی خانه نهد
هر چه حق دارد در میانه نهد
چون زخورد و خورش (۱۶) بپردازد
شکر رزاق (۱۷) ورد خود سازد
خردهٔ نان به عاجز و درویش
برساند هم از نصیبه(۱۸) خویش
گرچه اهل هنر بسی باشد
رستگار اینچنین کسی باشد
مظهر صنع ، رای اینان است
جنت عدن(۱۹) جای اینان است
زآنکه نظم جهان ز پیشه‌ور است
هر نظامی که هست ، در هنر است
مرد را کار به زبیکاری است
کار بد خبث(۲۰) و مردم آزاری است
خلق را از هم است حاجت و خواست
آنکه محتاج خلق نیست ، خداست
دانش‌آموز و تخم نیکی کار
تا دهد میوه‌های خوبت بار

در راستی

راستی کن که راستان رستند
در جهان راستان قوی دستند

قـول و فعـل تـو تا نگـردد راست
هر چه خـواهی نمود جمله هبا(۲۱)ست

تـانگردد درون و بیرون راسـت
بوی صدق از تو برنخواهد خـاست

تاتو بـاشی ، زراستی مگـذر
مکش از خط راستکـاران سـر

راستی ورز و رستگـاری بیـن
یـار شو خلـق را و ، یـاری بین

(جام جم اوحدی)

۱ــ **منزه** (اسم مفعول از تنزیه) : پاك و پاکیزه .
۲ــ **آفرینش** : آفریدن، خلق، ایجاد، همت کردن .
۳ــ **بینش** : بصیرت ، نگاه و نظر.
٤ــ **کنه** : حقیقت، گوهر هر چیز .
۵ــ معنی مصرع : تو کارسازنده خردی ، یعنی تو خرد را مهمات رهبری‌می‌نمایی.
٦ــ **نعت** : ستایش ، ثنا ، مدح . این کلمه اصلا به معنی وصف‌کردن چیزی یاکسی است به خوبی که در وی باشد.
۷ــ **اصطفنا** (مصدر باب افتعال) : برگزیدن ، **مصطفی** : اسم مفعوول آن و به معنی برگزیده است.
۸ــ **روح‌امین** = روح‌الامین : جبرئیل .
۹ــ **دلبند** : زیباروی، دوست داشتنی.
۱۰ــ **چراغ** : در اینجا استعاره است برای میوهٔ شاداب .
۱۱ــ **ناظر** : نگرنده، نگاه کننده .
۱۲ــ **خنك** (از اصوات) : خوش، خوشا.
۱۳ــ **خرسند** : شادمان ، راضی و شاکر .

۱۴ـ **گزاردن** : اداکردن ، بجا آوردن .

۱۵ـ **خضوع** : فروتنی ، تواضع .

۱۶ـ **خورش** : خوردن . این کلمه به‌معنی غذا وآنچه که‌نان با آن خورندنیزمی‌باشد.

۱۷ـ **رزاق** : از صفات خداوند یعنی پیداکنندهٔ روزی ودهندهٔ آن .

۱۸ـ **نصیبه** : بخت وطالع، نیك بختی، حصه و قسمت .

۱۹ـ **عدن** : اقامت و همیشه بودن به جایی .

۲۰ـ **خبث** : پلیدی ، کینه وبدخواهی ودشمنی، ستم .

۲۱ـ **هبا** : اصلا به معنی‌گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید آید، وخوارو ناچیزو حقیر . **هباشدن** : تباه ونابود شدن .

اوحدی : رکن‌الدین اوحدی مراغه‌یی اصفهانی در حدود سال ۶۷۰ هجری متولدشد وتخلص وی از ابوحامد اوحدالدین احمد کرمانی که به یك واسطه مریدش بوده گرفته شده است . اوحدی از شاعران متصوف قرن هشتم هجری‌است‌که قسمت آخر عمرش را در آذربایجان گذرانیده ودر آنجا مثنوی جام جم را در مسایل عرفانی و اجتماعی و اخلاقی سرود. اوحدی درسال ۷۳۸ هجری در مراغه درگذشت ودر همانجا مدفون شد.

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

سپاس وآفرین(۱) خدای‌را که این جهان(۲) وآن جهان(۳) را آفرید، و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد ، و نیك‌اندیشان و بدکرداران را پاداش و پـادافراه(۴) برابـر داشت ، و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق‌خدا

محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم(٥) و بر اهل بیت(٦) و فرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه (٧) از گردآوریده(٨) ابومنصورالمعمری دستور(٩) ابومنصور عبدالرزاق(١٠) فرخ. اول ایدون(١١) گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند، وسخن‌را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه(١٢) اندر این جهان مردم به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر، وچون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود: چون آبادانی کردن و جایها استوار کردن ودلیری وشوخی(١٣) وجان سپردن ودانایی، بیرون آوردن مردمان را به ساختن کارهای نوآیین(١٤)، چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق(١٥)ورام‌ورامین(١٦) بیرون آورد، ومأمون پسر هارون‌الرشید، منش(١٧) پادشاهان و همت مهتران داشت، یك روز بافرزانگان نشسته بود، گفت: «مردم بایدکه تا اندرین جهان باشد وتوانایی دارد بکوشد تا ازاو یادگاری بود. تاپس‌از مرگ اونامش‌زنده‌بود.»

عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود(١٨) گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: «چه ماند؟» گفت: «نامه‌یی‌از هندوستان بیاورد، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی(١٩) به پهلوی‌گردانیده بود(٢٠)، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه‌کرد(٢١)». مأمون آن‌نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تاازِ زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. پس‌امیر سعید نصربن‌احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این‌نامه

بدست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندرزدند، ورودکی را فرمود تا به نظم‌آورد، و کلیله‌دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد. ونام او بدین زنده گشت، واین نامه از او یادگاری‌بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش‌آید دیدن و خواندن آن.

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فر(۲۲) وخویش کام(۲۳)، و با هنر و بزرگ‌منش(۲۴) بود اندرکام‌روایی، و با دستگاهی تمام از پادشاهی، وساز(۲۵) مهتران واندیشهٔ بلندداشت، ونژادی بزرگ داشت به گوهر، واز تخم(۲۶) اسپهبدان ایران‌بود، وکار کلیله‌ودمنه ونشان شاه خراسان(۲۷) بشنید، خوش‌آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بوداندر جهان.

پس دستور خویش‌ابومنصورالمعمری‌را بفرمودتاخداوندان کتب را از دهقانان(۲۸) و فرزانگان(۲۹) و جهان‌دیدگان از شهرها بیاورد و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد وکس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هرجای، چون ماخ پیر خراسان(۳۰) ازهری، و چون یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، وچون ماهوی خورشید(۳۱) پسر بهرام از شاپور، و چون شاذان پسر برزین(۳۲) از طوس، و از هرشارستان(۳۳) گرد کرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان وکارنامه‌هاشان، وزندگانی هر یکی از دادو بیداد و آشوب و جنگ و آیین، ازکی نخستین(۳۴) که‌اندر جهان او بود که آیین مردی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد، تایزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بود، اندر ماه محرم وسال برسیصدوچهل‌وشش از هجرت بهترین‌عالم، محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم، واین نامه را نام ــ شاه‌نامه ــ

نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران وفرزانگان وکاروساز(٣٥) پادشاهی، ونهاد و رفتارایشان و آیینهای نیکو و دادوداوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن(٣٦) و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم‌داشتن و خواستاری کردن(٣٧)، این همه را بدین نامه اندر بیابند .

پس این نامهٔ شاهان گردآوردند و گزارش(٣٨) کردند و اندرین چیزهاست که به گفتار، خواننده را بزرگ‌می‌آیدوهرکسی دارند تا از او فایده گیرند(٣٩). و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین(٤٠) نماید، واین نیکوست چون مغز او بدانی وترا درست گردد(٤١) ودلپذیرآید، چون کشته‌شدن‌جمشید بردست برادرش(٤٢)، و چون همان سنگ کجا(٤٣) افریدون به‌پای بازداشت(٤٤)، وچون ماران که از دوش ضحاك برآمدند، این همه درست آید به‌نزدیك دانایان و بخردان به معنی ، و آنکه دشمن دانش بود این‌را زشت گرداند...

پس دانایانی که نامه خواهند ساختن ، ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مرنامه را: یکی بنیادنامه، یکی فرنامه، سدیگر(٤٥) هنرنامه، چهارم نام‌خداوندنامه(٤٦) پنجم مایه‌واندازه‌سخن‌پیوستن، ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه‌از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن. و خواندن این نامه، دانستن کارهای شاهان است و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان، وسود این نامه هر کسی‌راهست، ورامش(٤٧) جهان است‌واندهگسار(٤٨) اندهگنان(٤٩) است وچارهٔ درماندگان است، واین نامه وکار شاهان از بهر دو چیز خوانند : یکی‌از بهر کار کرد(٥٠) و رفتار وآیین

شاهان تا بدانند ودر کدخدایی(٥١) با هرکس بتوانند ساختن، و دیگر که اندر او داستانهاست که هم به گوش و هم به کوشش خوش آید، که اندر او چیزهای نیکو و با دانش است، همچون پاداش‌نیکی و پادافراه(٥٢) بدی ، و تندی و نرمی ودرشتی وآهستگی(٥٣) و شوخی(٥٤)و پرهیز و اندرشدن و بیرون‌شدن(٥٥)و پند و اندرز و خشنودی و شگفتی‌کار جهان، و مردم اندر این نامه این همه که یادکردیم بدانند و بیابند .

١ـ **آفرین** : ستایش، ثنا، دعاونیایش .

٢ـ **این جهان** : دنیا.

٣ـ **آن جهان** : آخرت، عقبی .

٤ـ **پادافراه** : جزای کارهای بد، مکافات .

٥ـ **صلی‌الله علیه وسلم** : درود و سلام خدای بر او باد.

٦ـ **اهل بیت** : کسان خانه و ساکنان آن . **اهل بیت پیغمبر (ص)** : زنان و دختران وخاندان وی .

٧ـ **شاهنامه** : این ترکیب ، گردانیدهٔ ترکیب «خوتای نامك» پهلوی است و معنی‌آن نامه وکتاب پادشاه می‌باشد، این کلمه در عربی به «سیرالملوك» ترجمه‌شده‌است.

٨ـ **گردآوریده** : اسم مفعول از «گردآوریدن» به معنی فراهم آوردن .

٩ـ **دستور** : وزیر . این کلمه به معنی قاعده وقانون نیز بکار رفته است.

١٠ـ **ابومنصور عبدالرزاق** (اضافه بنوت) : ابومنصور پسر عبدالرزاق .

١١ـ **ایدون** : چنین .

١٢ـ **چه** (چهٔ ربط برای تعلیل) : زیرا، به این سبب که ، به علت اینکه .

١٣ـ **شوخی** : بی‌باکی، این کلمه به معنی : گستاخی، شادی وخمشی، بی‌شرمی، مزاح و غیره نیز هست .

١٤ـ **نوآیین** : تازه، بدیع .

۱۵ـ **شاتاق** : از حکما و اطبای معروف هند، و مراد از کتاب او که در متن بدان اشاره شده ظاهراً یکی‌از تألیفات غیر طبی او باید باشد. از سیاق عبارت‌متن که شاتاق در ردیف کلیله ودمنه و رام و رامین ذکر شده چنان می‌نمایدکه‌جامع این مقدمه «شاناق» را نام خود کتاب می‌پنداشته نه نام مؤلف آن (قزوینی) .

۱٦ـ **رام ورامین** : حماسهٔ ملی معروف هندوان موسوم به «راماین» است که عبارت است از منظومهٔ مطولی به زبـان سنسکریت مشتمل بـر ٤٨٠٠٠ بیت در سرگذشت وقایع و جنگهای یکی از پادشاهان موسوم به «رام» و زن او به نام «سیته» تألیف یکی‌از شعرای قدیم هند موسوم به «والمیکی» که از قرار مذکور در حدود قرن چهارم ق.م. می‌زیسته است (قزوینی).

۱۷ـ **منش** : اندیشه و تفکر، اندیشهٔ بلند، شخصیت .

۱۸ـ ابن مقفع دبیر مأمون نبوده است ، وی به امر منصور دومین خلیفهٔ عباسی‌کشته شد و زمان مأمون هفتمین خلیفهٔ آن خاندان را درك نکرد. ابن مقفع کاتب عیسی بن علی ، عم‌بن منصور بود .

۱۹ـ **هندوی** : مقصود سنسکریت است .

۲۰ـ **گردانیده بود** : ترجمه کرده بود.

۲۱ـ **هزینه کردن** : خرج کردن ، صرف کردن .

۲۲ـ **فر** : شان و شوکت، رفعت، شکوه .

۲۳ـ **خویش کام** : خودپسند، خودسر، خود رای، خودکامه.

۲٤ـ **بزرگ‌منش** : دارای اندیشهٔ بلند ، بلند همت .

۲۵ـ **ساز** : آیین ودستگاه .

۲٦ـ **تخم** : تخمه، نژاد ، نسب .

۲۷ـ **شاه خراسان** = میرخراسان : از عناوین پادشاهان سامانی بود.

۲۸ـ **دهقان** (معرب دهگان) : این‌کلمه به مالکان ایرانی اطلاق می‌شده . آنـان‌حافظ روایات و سنن ملی ایران بوده‌اند .

۲۹ـ **فرزانگان** : دانایان ، دانشمندان .

۳۰ـ **ماخ پیر خراسان** : «به احتمال بسیار قوی این شخص هموست که فردوسی در شاهنامه در اوایل سلطنت هرمز پسر انوشروان نام او را برده ، آنجاکه گوید:

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بودماخ — سخندان و با برگ و با برز و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد — ز هرمز که بنشست بر تخت داد...

واینکه فردوسی می‌گوید: «بپرسیدمش» محتمل است که فی‌الواقع خودفردوسی سایل بوده چه عصر او با عصر مؤلفان چهار گانهٔ شاهنامهٔ نثر وفق می‌دهد، زیرا تولد فردوسی در حدود ۳۲۳ و تألیف شاهنامهٔ نثر درسنهٔ ۳٤٦ بوده و هم محتمل است که «بپرسیدمش تاچه دارد به یاد» عین عبارت شاهنامهٔ نثر بوده که فردوسی بدون تصرف بنظم آورده (قزوینی).

۳۱ـ **ماهوی خورشید** : «ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیداشدن شطرنج یکی باشد و یکی از این‌دو، تحریف دیگری بود وابیات فردوسی از قرار ذیل است :

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — زشاهوی پیر این سخن یادگیر
که در هند مردی سرافراز بود — که باگنج و بالشکر وساز بود.»

(قزوینی)

۳۲ـ **شاذان برزین** : «ظاهراً همان شادان برزین است که فردوسی در شاهنامه در حکایت راجع به کلیله ودمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را به روایت از او نقل‌کرده است وابتدای آن ابیات از قرار ذیل است :

نگه‌کن که شادان برزین چه گفت — بدانگه که بگشاد راز نهفت
به گاه شهنشاه نوشیروان — که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی — که درگاه از ایشان بیاراستی»

(قزوینی)

۳۳ـ **شارستان** : شهرستان، ولایت، یك شهر و توابع آن .

۳٤ـ **کی‌نخستین** : اولین کی ، اولین پادشاه ، گیومرث ،

۳۵ـ **ساز** : سامان ، ساختگی کار ، آیین و دستگاه .

۳٦ـ **شهر گشادن** : کشورگیری .

۳۷ـ **خواستاری کردن** : طلب کردن ،خواستن.

۳۸ـ **گزارش** : شرح و تفسیر . **گزارش کردند** : شرح و تفسیر کردند.

٣٩ـ معنی عبارت : «دراین شاهنامه مطالب سودمندی یافت می‌شود که هرکسی‌آن‌را دارد یعنی نگاه می‌دارد و حفظ می‌کند (یاهر کسی آنراعزیزدارد یابه‌یاددارد) تا ازو فایده گیرد» (معین) .

٤٠ـ **سهمگین** (سهم + گین پسوند اتصاف) : ترس‌آور، مهیب .

٤١ـ **درست گردد** : محقق و ثابت شود.

٤٢ـ جمشید بر دست برادرش «سپی‌تیور» با اره به دونیم شد .

٤٣ـ **کجا** : که .

٤٤ـ اشاره به داستان سوءقصد دو برادر فریدون دربارهٔ او که سنگی از کوه‌به‌سوی او غلطانیدند : فردوسی گوید :

به فرمان یزدان ، سرخفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد

به افسون همان سنگ بر جای خویش ببست ونغلطید یك ذره پیش

٤٥ـ **سه دیگر** (عدد ترتیبی) : سوم

٤٦ـ **خداوند نامه** : مؤلف .

٤٧ـ **رامش** : آرامش ، آسودگی و به معنی عیش وطرب هم هست.

٤٨ـ **اندهگسار** : (صفت فاعلی مرکب) : غمخوار .

٤٩ـ **اندوهگن** = اندوهگین : غمگین ، اندوهمند .

٥٠ـ **کارکرد** : عمل ، کردار .

٥١ـ **کدخدایی** (کد : = خانه + خدایی) : اصلابه معنی‌فرمانروایی خانه وتدبیر منزل وتوسعاً به معنی ادارهٔ امورشهر و مملکت . **کدخدا** : به‌معنی صاحب‌خانه است ودر اصطلاح مباشر و کارگزار...است.

٥٢ـ **پادافراه** = بادافراه : عقوبت و جزای گناهکار ، مکافات .

٥٣ـ **آهستگی** : مدارا و ملایمت ، وقار ، تأنی .

٥٤ـ**شوخی** : گستاخی ، بی‌باکی بی‌شرمی ، مزاح .

٥٥ـ **اندر شدن و بیرون شدن** : ورود و خروج .

شاهنامهٔ ابومنصوری : ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود که نسب خود را به شاهان قدیم ایران می‌رساند ، وبراثر تعصب نژادی وعلاقهٔ بسیار

به ایران ، به تألیف شاهنامه قیام کرد و وزیر خود ابومنصور المعمری را مأمور کرد تا دانشمندان و صاحبان کتب را از اطراف خواند و در طوس گردآورد و به تدوین شاهنامه برگماشت . این شاهنامه از پادشاهی گیومرث تا یزدگرد شهریار، آخرین شاه ساسانی است و تاریخ تألیف‌آن، ۳۴۶هجری می‌باشد . مآخذ و مدارك این شاهنامه، کتابها و دفترهای قدیم وبعضی روایتهای شفاهی بوده است. این کتاب، مآخذ اصلی واساسی فردوسی‌در نظم شاهنامه قرار گرفته است.

بپرس

درزلف‌خویش پیچ(۱)و ازاو حال‌ما بپرس
حال شکستگان کمند بلا بپرس

وقتی‌که پرسشی‌کنی اصحاب درد(۲)را
چون من شکسته دل‌ترم، اول‌مرا بپرس

خونم‌بریخت، چشم‌توگو از خدا بترس
آخر چه کرده‌ام ز برای خدا بپرس

خواهی که روشنت شوداحوال دردمن
درگیر شمع را وزسرتابه‌پا بپرس(۳)

کردم سؤال دل زخرد، گفت ازآن‌میان
بیگانه‌ام من، این سخن از آشنا بپرس

جانها به یاد زلف تو بر باد داده‌ایم
ورنیست باورت زنسیم صبا بپرس

تو پادشاه وقتی و سلمان گدای‌توست
ای پادشاه وقت زحـال گدا بپرس

(سلمان ساوجی)

۱ـ **پیچیدن** : اصلا به معنی تاب دادن و خم‌کردن و در اینجا به معنی ملاقات‌کردن، فراهم آمدن و اصرار کردن است .

۲ـ **اصحاب درد** : دردمندان، صاحبان درد .

۳ـ مفهوم بیت : من نیز مانند شمع درسوز وگدازم .

سلمان ساوجی : خواجه‌جمال‌الدین سلمان‌بن‌خواجه علاءالدین محمد مشهور بـــه سلمان ساوجی اوایل قرن هشتم هجری در ساوه تولد یافت ، وی مداح‌خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر سلطان ابوسعید بهادر بود وبعداز مرگ آن وزیر، به‌دربار جلایریان روآورد. سلمان شاعری قصیده سرابود و می‌توان او را از آخرین قصیده سرایان معروف ایران پیش‌از عصر صفویان دانست .وفات او به سال ۷۷۸ درساوه اتفاق افتاده است. شهرت سلمان مرهون غزلیات خوب و آبدار اوست که مضمونهای تازه و تشبیهات نوفراوان‌دربردارد.

آموزش و پرورش

چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه(۱) او باید کرد به نامی نیکو، چه اگر نامی‌ناموافق براو نهند مدت عمرازآن‌ناخوشدل باشد، پس دایه‌یی(۲) بایداختیار کردکه احمق(۳) ومعلول(٤) نباشد،

چه عادت بدو بیشتر علتها(۵) به شیر تعدی کند(۶)از دایه به‌فرزند، و چون رضاع(۷) او تمام شود، به تأدیب(۸) وریاضت(۹) اخلاق او مشغول بایدشد پیشتر ازآنکه اخلاق تباه فراگیرد ، چه‌کودك‌مستعد هرگونه اخلاق بود. و در تهذیب(۱۰) اخلاق او، اقتدا(۱۱) به‌طبیعت باید کرد، یعنی هر قوه که حدوث (۱۲) او در بنیت(۱۳) کودك بیشتر بود، تکمیل آن‌قوه‌مقدم باید داشت.واول چیزی‌ازآثارقوهٔ‌تمیز(۱۴) که در کودك ظاهر شود، حیا بود، واین علامت استعداد تأدب(۱۵)او بود. پس عنایت(۱۶) به تأدیب واهتمام به حسن تربیتش زیاده باید داشت و **اهمال و ترك را رخصت نداد** .

واول‌چیزی ازتأدیب اوآن بودکه‌او را ازمخالطت(۱۷) اضداد که مجالست ایشان مقتضی افساد(۱۸) طبع او بود، نگاه باید داشت، چه نفس کودك ساده باشد و قبول صورت از اقران(۱۹) خودزودتر کند... پس سنن(۲۰) ووظایف دین و آداب در او آموزند، و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند، و اخیار(۲۱)رابه‌نزدیك اومدح‌گویند واشرار(۲۲) **را مذمت. واگر از او جمیلی(۲۳)** صادر شود او را محمدت(۲۴) گویند، واگر اندك قبیحی صادر شود به مذمت تخویف کنند(۲۵)، و او را از آداب بد زجر نمایند(۲۶). و حرص براکل و شرب و لباس فاخر درنظر اوتزیین ندهند. پس تعلیم او آغازکنندو محاسن اخبار واشعار که به آداب شریف ناطق بود او را یاددهندواز اشعار سخیف(۲۷) که بر ذکر غزل وعشق و شرب خمرمشتمل بود احتراز نمایند، و اورا بر هر خلقی نیك که از او صادر شودمدح گویند و اکرام کنند، و برخلاف آن توبیخ(۲۸) و سرزنش،وصریح فرا ننمایند(۲۹) که برقبیح اقدام نموده‌است. بلکه او رابه‌تغافل(۳۰) منسوب کنند تا برتجاسر(۳۱) اقدام ننماید. واگر برخود بپوشد

پوشیده دارند، و اگرمعاودت کند، درسر او راتوبیخ کنند و درقبح آن فعل مبالغت نمایند ، و از عادت گرفتن توبیخ و سرزنش احتراز باید کرد که موجب وقاحت(٣٢) شود.

و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود، نه لذت ، و غذا مادهٔ حیات و صحت است، پس بدان اندازه باید خورد که در اوحفظ صحت باشد،وصاحب شره وشکم پرست وبسیار خور را نزدیك او تقبیح(٣٣) کنند، واگر گوشتش کمتر دهند در حدت(٣٤) حرکت وقلت بلادت(٣٥) وانگیختن نشاط نافع باشد، و شرابهای مسکر به هیچ وجه ندهند، و او را به مجالس شراب خوارگان حاضر نکنند. وازسخنهای زشت شنیدن ومسخرگی و بازیهای ناخوش احتراز فرمایند. واز خواب بسیار که موجب کندی ذهن و سستی اعصاب باشد منع کنند ، و به تن آسایی خو ندهند، وبدو اجازت بازی کردن دهند، ولیکن باید که بازی او جمیل بود وبر تعبی(٣٦) والمی(٣٧) زیادت مشتمل نباشد، و رفتن وحرکت ورکوب(٣٨) وریاضت عادت او کنند، و آداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن و سخن گفتن و تواضع، باهمه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند. وازدروغ گفتن بازدارند، ونگذارند که سوگند یادکند چه به راست وچه به دروغ، چه سوگند از همه کس قبیح بود،واگر مردان بزرگ را وقتی بدان حاجت افتد،کودکان را باری حاجتی نبود.

ودر پیش بزرگان به استماع مشغول بودن واز سخن زشت ولغو(٣٩) اجتناب نمودن و سخن نیکوو جمیل عادت گرفتن درچشم او شیرین گردانند و او را بر حرمت نفس خود و معلم خود وهر کس که به سن از او بزرگتر بود، وبر طاعت پدرومادر وآموزگار

ونظر کردن به ایشان به عین جلالت تحریض(٤٠) کنند، وایـن آداب از همهٔ مردم نیکو بود واز جوانان نیکوتر .

(اخلاق‌ناصری با تلخیص)

۱ـ **تسمیه** (مصدر باب تفعیل) : نام نهادن .
۲ـ **دایه** : شیردهنده ، زنی که از طفل پرستاری می‌کند و او را پرورش می‌دهد .
۳ـ **احمق** : کم عقل و نادان .
٤ـ **معلول** : علیل و بیمار وناتندرست .
۵ـ **علت** : بیماری، درد .
٦ـ **تعدی کردن** : سرایت کردن و گذشتن چیزی از یکی به دیگری.
۷ـ **رضاع** : شیرخواری .
۸ـ **تأدیب** : ادب آموختن ، آموختن طریقهٔ نیك .
۹ـ **ریاضت** : ورزش اخلاقی .
۱۰ـ **تهذیب** : آراستن ، پاکیزه کردن .
۱۱ـ **اقتدار** : پیروی کردن .
۱۲ـ **حدوث** : پیداشدن، چیزی از نو پدید آمدن .
۱۳ـ **بنیت** : نهادو آفرینش .
١٤ـ **قوه تمیز** : نیروی تشخیص .
۱۵ـ **تأدب** : ادب آموختن وادب گرفتن .
١٦ـ **عنایت** : توجه .
۱۷ـ **مخالطت** : آمیزش .
۱۸ـ **افساد** : تباه کردن .
۱۹ـ **اقران** : همگنان .
۲۰ـ **سنن** (جمع سنت) : آداب، طرق و راهها، روشها و رسوم .
۲۱ـ **اخیار** : نیکان .
۲۲ـ **اشرار** : بدان .

۲۳ـ **جمیل** : کار نیك و زیبنده .

۲۴ـ **محمدت** : ستایش و ستودن .

۲۵ـ **تخویف کردن** : ترساندن .

۲۶ـ **زجر نمودن** : بازداشتن، منع کردن .

۲۷ـ **سخیف** : سست و بی مغز .

۲۸ـ **توبیخ** : سرزنش کردن .

۲۹ـ **صریح فرانمایند** : آشکارا اظهار نکنند .

۳۰ـ **تغافل** : غفلت و بی خبری.

۳۱ـ **تجاسر** : گردن کشی نمودن، جسارت و بی‌باکی ودلیری کردن برکار.

۳۲ـ **وقاحت** : گستاخی و بی‌شرمی .

۳۳ـ **تقبیح** : زشت وانمودن .

۳۴ـ **حدت** : خشم و غضب .

۳۵ـ **بلادت** : کندی خاطر .

۳۶ـ **تعب** : رنج .

۳۷ـ **الم** : درد ورنج .

۳۸ـ **رکوب** : سواری .

۳۹ـ **لغو** : یاوه ، بیهوده .

۴۰ـ **تحریض** : تشویق و ترغیب کردن کسی را بر چیزی .

اخلاق ناصری : کتابی است در حکمت عملی و اصول اخلاق، **مؤلف** آن، دانشمند بزرگ، خواجه نصیرالدین طوسی است که آن را در حدود سال ۶۳۳ به زبان‌فارسی و بنابه خواهش ناصرالدین عبدالرحیم بن‌ابی‌منصور حاکم اسمعیلیه در قهستان تألیف کرده‌است. **مؤلف** قسمت اول **کتاب** رااز**کتاب اخلاق** ابن‌مسکویه به‌نام : الطهارة اقتباس کرده ودر قسمت دوم به تدابیر المنازل ابن‌سیناو ودر قسمت سوم به کتاب فارابی نظر داشته است. در مقالهٔ اول از حکمت‌و شجاعت وعفت وعدالت بحث می‌کند و حکمت رابه هفت نوع تقسیم‌می‌کند:

ذکاء ، سرعت فهم، صفای ذهن، سهولت تعلم، حسن تعقل، تحفظ، تذکر.
مقالهٔ دوم در تدبیر منزل و مقالهٔ سوم درسیاست مدن است.

خیال خوش

ای ازجمال(۱)رویت، نقش‌جهان، خیالی
وی‌زآفتاب رویت، هرذره‌یی ، هلالی(۲)
از چشم پرخمارت، هرگوشه‌نیم‌مستی
وزلعل(۳)شکرینت‌درهر طرف‌زلالی(٤)
دارم هوا(٥)که گردم، خاك در سرایت
این دولت اربیابم، ما را بود کمالی
صوفی و کنج خلوت ، رند و شرابخانه
هریك به‌جستجویی‌باشندوما، به‌حالی
در خلوت سرایت، جان خواست‌تادرآید
گفتم مـرو مبادا ، یابد زتو ملالـی
سید(٦) خیال رویت، پیوسته بسته‌بادل
ای جان من، که دارد خوشترازین خیالی

(شاه‌نعمة‌الله ولی)

۱ـ **جمال** : زیبایی و حسن ، خوبی .
۲ـ **هلال** : ماه نو .
۳ـ **لعل** : استعاره است برای لب . **لعل شکرینت** : لب شیرینت .
٤ـ **زلال** : روشن و صاف از هر مایعی، شیرین و خوشگوار .

۵ـ **هوا** = هوی : آرزو وخواهش نفس، میل، عشق .
٦ـ **سید** : تخلص شاه نعمت‌الله ولی است.

شاه نعمةالله : سید نورالدین نعمت‌الله‌بن‌عبدالله کرمانی معروف به شاه‌نعمت‌الله‌ولی از عارفان و شاعران معروف قرن هشتم و نهم است. وی در حدود سال ۷۳۰ هجری متولد شد و بیشتر عمرش درسمرقند و هرات ویزدوماهان کرمان بسر آمد ودر شهر اخیر به سال ۸۳٤ هجری درگذشت و مقبرهٔ او همان‌جاست . شاه نعمت‌الله سرسلسلهٔ صوفیان نعمةاللهی است. دیوان‌او حاوی قصاید و ترجیعات و غزلها و ترانه‌ها و مثنویهای متوسط و متضمن مضامین و معانیی در مسایل عرفانی است .

دانش آموزی

اگر طالب علمی باشی، پرهیزکار وقانع باش و علم دوست وبردبار(۱) و خفیف(۲) روح، ودیر خواب وزودخیز، و حریص‌به کتابت ، و متواضع ، و ناملول از کار ، و حافظ و مکرر (۳) کلام ، و متفحص سیر، و متجسس اسرار، وعالم دوست، وبا حرمت،و اندر آموختن حریص ، و حق‌شناس استاد خود، باید که کتابها و اجزاءو قلم و محبره(٤) و مانند این چیزها با تو بود، و جزازاین دیگر دل تو به چیزی نباشد ، و هر چه بشنوی یادگرفتن و بازگفتن، و کم سخن و دوراندیش باش ، به تقلید راضی مشو، هرطالب علمی‌که بدین صفت بود ، زود یگانهٔ روزگار گردد .

(قابوسنامه با تلخیص)

۱ــ **بردبار** : تاب آورنده ، تحمل کننده .
۲ــ **خفیف** : سبك . **خفیف روح** : سبك روح، شادومسرور ، خرم و خوشحال.
۳ــ **مکرر** : تکرار کننده .
۴ــ **محبره** : دوات .

قابوسنامه : کتابی است در آداب معاشرت و رسوم دوستی و الفت و تربیت زندگانی وکسب فضایل وتهذیب اخلاق‌که‌آن را امیر عنصرالمعالی‌کیکاوس‌بن‌اسکندر ابن‌قابوس وشمگیر حکمران زیاری در اواخر عمر برای پندوتهذیب‌پسرش گیلانشاه در چهل و چهار فصل تألیف کرده است. این کتاب در حدود سال ۴۷۵ هجری تألیف شده است.

چیستان (۱) شمشیر

چیست آن آبی چو آتش‌وآهنی چون‌پرنیان(۲)
بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن‌روان
ار بجنبانیش آب است، ار بلرزانی درخش
ار بیندازیش تیر است ار بخمانی(۳) کمان
از خردآگه نه ودر مغز باشد چون خرد
از گمان آگه نه ودر دل رود همچون گمان
آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار و، آتش کارو، **نشناسدخرد**
کاتشی افروخته است آن، یا شکفته بوستان

آبداده بوستان سبز چون مینا(۴) به رنگ
زخم(۵) او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان
در پرند(۶) او چشمهٔ سیماب(۷) دارد بی‌کنار
واندر آهن گنج مروارید دارد بی کران
هیچکس دیده است مرسیماب راچشمهٔ پرند
هیچکس دیده است مروارید را پولادکان(۸)
از گل تیره است‌وشاخ‌رزم را روشن‌گل‌است
گلستان رزمگه گردد از او چون گلستان
تا به دست شاه باشد مار باشد بی‌فسون
کشتن بدخواه او را تیز باشد بی‌فسان(۹)

(عنصری)

۱ـ **چیستان** : لغز، معما (با این تفاوت که‌لغزرابه‌شیوهٔ سؤال بیان ومطرح‌می‌کنند.)
۲ـ **پرنیان** : حریر منقش .
۳ـ **بخمانی** : خم‌کنی .
۴ـ **مینا** : سنگی شبیه به لاجورد که بدان به روی نقره و طلا نقاشی می‌کنند ، این واژه به معنی آبگینه و ساغر و آسمان نیز می‌باشد .
۵ـ **زخم** : ضرب ، ضربت .
۶ـ **پرند** : بافته ابریشمی ، حریر ساده .
۷ـ **سیماب** : جیوه ، زیبق .
۸ـ **کان** : معدن .
۹ـ **فسان** : سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند .

کردار دولتهای قدیم درخشکسالیها

چنین گویند که در روزگار کسری سالی از آسمان باران باز ایستاد ودر زمین استخر(۱) قحطی عظیم افتاد، ومردمان ولایت درمانده شدند، واز رنج گرسنگی قصه(۲) نوشتند، وصورت حال به کسری باز نمودند، کسری بر پشت قصه توقیع(۳) کرد که : چون دست دولت پادشاه به بخشیدن مال سخی بود، بخیلی کردن آسمان به باران زیانکار نباشد، فرمان دادیم تا در شکستگیهای شماجبر(۴) کنند. پس بفرمود تا انبار خانه خالی کردند، واز نرخ روز به نیمه بفروختند، وچون رعیت آن کرم و بذل(۵) بدیدند، دست به عمارت وزراعت کردند، وولایت آبادان شد، و رعیت دلشاد گشت، وکار بدانجا رسید که صاحب خبر(۶) قصه نوشت که عامل(۷) اهواز پنج هزار درم از زواید عمل(۸) و توفیر(۹) ازمال رعیت در بیت المال نهاده است، واضعاف(۱۰) آن به خویشان و پیوستگان خود داده، کسری بر پشت قصه توقیع کرد که : «آب که درجوی رود نخست جوی خورد آنگاه به کشت مردمان رسد، فرمان بر آن جمله است که مال را به خداوندان بازدهند و بیت المال از مال رعیت پر نکنند که توانگری رعیت توانگری ملوك باشد».

(جوامع الحکایات)

۱ـ **استخر** : از شهرهای قدیم فارس و معرب آن اصطخر می‌باشد.
۲ـ **قصه** : عرض حال، نامه .

۳ـ **توقیع** : نشان کردن پادشاه برنامه و منشور، دستخط ونشانی پادشاه.
٤ـ **جبر** : نیکوکردن حال کسی را، شکسته را بستن .
٥ـ **بذل** : بخشش .
٦ـ **صاحب خبر** : خبرگزار، جاسوس .
٧ـ **عامل** : والی، کارگزار .
٨ـ **زواید عمل** : زاید بر مالیات که عامل جمع می‌کرده است .
٩ـ **توفیر** : افزودن و بسیار شدن، افزونی .
١٠ـ **اضعاف** : دو چندها .

منت

آلودهٔ منت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق(١) تو نان است
ای نفس به رستهٔ(٢) قناعت شو
کانجا همه چیز نیك ارزان است
تابتوانی حذر کن از منت
کاین منت خلق کاهش جان است
در عالم تن چه می‌کنی هستی
چون مرجع(٣) تو به عالم جان است
شك نیست که هر که چیزکی دارد
و آن را بدهد طریق احسان است
لیکن چو کسی بود که نستاند
احسان آن‌است و پس نه آسان است

چندان که مروت است در دادن
در نـــاستدن هـــزار چندان است

(انوری)

۱ـ **وثاق** : خانه و خرگاه، کاشانه، منزل، اتاق .

۲ـ **رسته** : صف.

۳ـ **مرجع** : بازگشت ، جای برگشت ، هنگام برگشت ، آخرین مقصود .

حکایت

خواجه حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود، حکایت کرد که چون شیخ ما قدس‌الله روحه‌العزیز(۱) به ابتدا به نشابور آمد و مجلس می‌گفت(۲). و مردمان به‌یك‌بار روی به‌وی نهادند، مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می‌کردند. ودر آن وقت در نشابور مقدم(۳) از کرامیان(٤)، استاد ابوبکر اسحق کرامی(٥) بود، و رئیس اصحاب رأی(٦) و روافض(۷) قاضی صاعد(۸) ، و هریك را ازیشان تبع(۹) بسیار، وشیخ ماراعظیم منکر(۱۰) بودند، وجملگی صوفیان را دشمن داشتندی. و شیخ ماپیوسته بر سر منبر بیت‌می‌گفت(۱۱) ودعوتهای با تکلف(۱۲) می‌کرد و پیوسته رسم سماع(۱۳) می‌آورد، وایشان بر آن، انکارهای بلیغ(١٤) می‌کردند. و شیخ از آن فارغ(١٥) بود وبرسر کار خویش، ایشان بنشستند و محضری(١٦) بنوشتند، وائمـهٔ(۱۷) اصحاب رأی و کرامیان خط نبشتند و محضری بنوشتند که :

«اینجا مردی آمده است ازمیهنه(۱۸) ودعوی‌صوفیی می‌کند و مجلس‌می‌دارد ودراثناء (۱۹) مجلس برسرمنبر بیت‌می‌گوید ، تفسیرو اخبار نمی‌گوید ، و پیوسته دعوتهای بـا تکلف می‌کنـد و سماع می‌فرماید(۲۰) و جوانان رقص می‌کنند و لوزینه(۲۱) و گوزینه(۲۲) و مرغ‌بریان وفواکه‌الوان(۲۳) می‌خورند، ومی‌گوید من زاهدم. این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیان است، وخلق به یکبار روی به وی نهاده‌اند و گمراه می‌گردند ، بیشتر عوام در فتنه افتاده‌اند. اگر تدارك(۲٤) این نفرمایند،زودخواهد بودکه‌فتنهٔ عام‌ظاهرشود.»

واین محضر را به غزنین فرستادند پیش سلطان، واز غزنین جواب نوشتند بر پشت محضر که :

«ائمهٔ فریقین(۲۵)–شافعی(۲٦) و ابوحنیفه(۲۷) – بنشستندو تفحص حال او بجای آرند و آنچه از مقتضای شرع(۲۸) بروی متوجه گردد از حکم سیاست(۲۹) بروجه مصلحت بروی برانند.»

این مثال(۳۰) روز پنجشنبه در رسید . آنها که منکران بودند شادمان‌شدندو گفتندفردا روزآدینه(۳۱) است،روزشنبه‌مجمعی‌سازیم و شیخ را باجملهٔ صوفیان بردار کنیم برسرچهار سوی، و برین‌جمله متفق شدند و قرار نهادند. واین آوازه در شهر منتشر گشت. وآن طایفه‌که‌معتقدان‌بودند رنجور شدند، و صوفیان اندوهگین گشتند . وکس را زهره نبود(۳۲) که این سخن باشیخ گفتی، ودر هیچ‌واقعه با شیخ هیچ نبایستی گفت، که‌اوخود هرچه رفتی(۳۳) به‌فراست(۳٤) و کرامت(۳۵) می‌دیدی و می‌دانستی .

خواجه حسن مؤدب گفت چون آن‌روز نماز دیگر(۳٦) بگزاردیم، شیخ مرا بخواند و گفت ای حسن! صوفیان چندتن‌اند؟ گفتم صدو بیست کس‌اند، هشتادمسافرو چهل‌مقیم(۳۷). گفت فرداچاشتشان(۳۸)

چه خواهی داد؟ گفتم آنچه اشارت شیخ ما باشد. گفت فردا بایدکه هر کسی را سربره‌یی پیش نهی و شکر کوفتهٔ بسیار بیاری تابرآن مغز سربره می‌پاشند، و هرکسی را رطلی(۳۹) حلوای خلیفتی(۴۰)و گلاب پیش نهی و عود و گلاب بسیار بیاری تاعود(۴۱) می‌سوزیم‌و وگلاب برایشان می‌ریزیم، و کرباسها بر گازر شست(۴۲) بیاری، واین سفره در مسجد جامع بنهی تاآن کسانی که ما را در غیبت، غیبت‌می‌کنند(۴۳) به رأی‌العین ببینندکه‌حق سبحانه وتعالی‌عزیزان درگاه عزت(۴۴)را از پردهٔ غیب(۴۵) چه می‌خورانند.

حسن گفت که چون‌شیخ‌این‌اشارت بکرد(۴۶)درجملهٔ خزینه(۴۷) و خانقای یك‌تای نان معلوم(۴۸) نبود، ودر جملهٔ نشابوریك‌کس را نمی‌دانستم(۴۹)که به یك‌درم‌سیم باوی‌گستاخی کنم(۵۰)، که همگنان(۵۱) از این آوازه بشولیده(۵۲)، از اعتقاد بگشته بودند، وزهرهٔ آن‌نبود که شیخ را گویم که وجه این از کجا سازم. از پیش شیخ بیرون‌آمدم. آفتاب فرو می‌شد(۵۳). بر سر کوی عدنی کوبان(۵۴)بایستادم‌متحیر، و نمی‌دانستم که چه‌کار کنم، تاروز بیگاه(۵۵) شد، وآفتاب نیك‌زرد گشت و فرومی‌شد، و مردمان درهای دکان می‌بستند وروی به‌خانه می‌نهادند ، تا نماز شام درآمد و تاریك شد. مردی از پایان بازار می‌دوید، تابه‌خانه شود که بیگاه گشته بود، مرا دید متحیر ایستاده، گفت ای حسن! چه بوده‌است(۵۶) که چنین متحیر ایستاده‌ای؟ من قصه با وی بگفتم که شیخ چنین اشارتی فرموده‌است، وحال چنین است، و هیچ معلوم نیست، واگر تا بامداد ببابد ایستاد بایستم‌که روی بازگشتن نیست(۵۷). آن جوان آستین باز داشت و گفت دست در آستین من کن وبردار چندانکه ترا می‌باید ودر وجه گفت شیخ صرف کن(۵۸)، من دست در آستین وی کردم واز آنچه در آستین‌وی

بود یك کف برداشتم، نیك بنگریستم، زر بود. بازگشتم خوش دل و روی به کار آوردم و آنچه شیخ فرموده بود جمله راست کردم(۵۹)، وگفتی کف من میزان گفت شیخ بود که این جمله ساخته شد(۶۰) که یك درم نه دربایست(۶۱) و نه زیادت آمد. آن شب آن‌کار ساخته شد. بامداد بگاه(۶۲) برفتم و کرباسها بستدم و به مسجد جامع سفره بکشیدم برآن‌جمله که‌شیخ‌اشارت‌کرده‌بود. شیخ با جملهٔ‌اصحاب‌حاضر آمد وخلایقی بسیاربه نظاره(۶۳) بر زیر سرایشان بایستاده‌بودند، و این خبر به قاضی صاعد و استاد ابوبکر کرامی بردند که شیخ ، صوفیان رادرمسجد جامع‌چنین‌دعوتی‌ساخته‌است. قاضی صاعدگفت: بگذارید تاامروز شادی بکنند و سربریان بخورند که‌فردا سرایشان را کلاغان خواهند خورد. وابوبکر اسحق گفت بگذارید تا امروز شکمی چرب کنند که فردا چوب‌دار چرب خواهند کردن. این خبربه گوش صوفیان رسید. همه غمناك شدند ورنجور(۶۴) گشتند.

چون از سفره فارغ شدند ودست بشستند شیخ گفت ای حسن! باید که سجاده‌های(۶۵) صوفیان رابه‌مقصوره(۶۶) بری‌ازپس‌قاضی صاعد که ما امروز از پس او نماز خواهیم کرد، که ماراآرزوی‌وی است و قاضی صاعد خطیب(۶۷) بود.

حسن گفت سجاده‌ها به مقصوره بردم در پس پشت قاضی صاعد،وصدوبیست سجاده‌دورسته(۶۸) فروگستردم،چنانکه‌هیچکس دیگر را جای نبود. قاضی صاعد درآمد وبر منبر شد وخطبه‌یی به انکار بگفت(۶۹) و فرود آمد ونماز بگزارد. چون سلام داد شیخ برخاست و سنت را توقف نکرد(۷۰) وبرفت . چون شیخ برفت‌قاضی صاعد روی باز پس‌کرد، خواست که سخنی گوید. شیخ ما بدنبال چشم بدو نظر کرد. او حالی سردر پیش‌افکند، وشیخ برفت، و

جمع در خدمت شیخ برفتند.

چون به خانقاه بازآمدند شیخ مرا گفت: ای حسن! برو به سر چهارسوی کرمانیان، کاك(۷۱) پزی است آنجا، کاك‌نیکو نهاده. ده من کاك بستان، کنجد سپید و پسته مغز(۷۲) در روی او نشانده. و فراتر شوی منقا(۷۳) فروشی است، ده من منقا بستان و پاك‌کن ودر دوازارفوطهٔ‌کافوری(۷۴) بندو برسرنه و به نزدیك استادابوبکر اسحق برو بگو امشب باید که روزه بدین بگشایی.

حسن گفت برخاستم و به سرچهارسوی کرمانیان شدم وآنچه شیخ فرموده بود همچنان یافتم. بر موجب اشارت شیخ از آن دو موضع، کاك و منقا بستدم وبه درسرای ابوبکر اسحق شدم وبار خواستم (۷۵)، و در رفتم (۷۶)، و سلام شیخ برسانیدم، و گفتم: شیخ می‌گوید: امشب باید که روزه بدین گشایی(۷۷). چون او، آن بدید، رنگ از رویش برفت، و ساعتی انگشت در دندان‌گرفت وتعجب کرد ومرا بنشاند و گفت حاجب‌بوالقاسمك(۷۸) را آواز دهید. حاجب بیامد. گفت به نزدیك قاضی صاعد شو و بگوی از میعادی(۷۹) که میان ما بود که فردا با این شیخ و صوفیان مناظره کنیم و او را برنجانیم، من از آن قرار برگشتم، تودانی با او، اگر گوید چرا؟ تقریر کن(۸۰) که:

من‌دوش (۸۱) نیت روزه‌کردم، امروز برخر نشسته بودم وبه مسجد جامع می‌شدم، به سر چهارسوی کرمانیان رسیدم، بر دکان کاك‌پزی‌کاك نیکو دیدم نهاده، آرزو کردم وبه دلم برگذشت‌که‌چون از نماز بازآیم، بگویم تا از دکان آن‌کاك‌پزکاك بخرند، وامشب روزه بدین گشایم. وچون فراتر شدم منقادیدم، گفتم این منقا با کاك سخت نیکو بود، از این نیز پاره‌یی بباید ستدن، چون به‌خانه

آمدم فراموش شد. واین حال به دل من بگذشته بود، و باکس نگفته بودم، و هیچکس ازین حال خبر نداشت. این ساعت این هردو می‌بینم از آن هردو جای که مرا آرزو کرده بود. شیخ فرستاده است که امشب روزه بدین گشای. کسی را که اشراف خاطر(۸۲) او برضمایر(۸۳) بندگان خدای تعالی بدین درجه بود مرا باوی جز ترك مناظره نبود .

حاجب بوالقاسمك برفت و پیغام بداد وبازآمد و گفت‌قاضی صاعد می‌گوید : من این ساعت هم بدین مهم(۸۴) به نزدیك شما کس می‌فرستادم که امروز از پس من نماز کرد، چون سلام بداد برخاست وسنت نگزارد. من روی باز پس کردم و خواستم که او را برنجانم وگویم این چه سیرت زاهدان و شعار صوفیان است که‌روز آدینه سنت نگزاری، و برایذایی بنیاد کنم(۸۵) وسفاهتی‌نمایم(۸۶). شیخ به دنبال چشم به من باز نگریست، خواست که زهرهٔ من آب شود ، پنداشتم که وی بازی است و من گنجشکی که همین ساعت مرا هلاك خواهد کرد ، هرچند کوشیدم سخن نتوانستم گفت . او امروز مهابت(۸۷) و سلطنت(۸۸) خویش به من نموده (۸۹) است مرا با وی هیچکار نیست . صاحب خطاب سلطان تو بوده‌ای(۹۰) ،تودانی با وی ، ماتبع تو بوده‌ایم(۹۱) ، اصل تو بوده‌ای .

چون حاجب بوالقاسمك این سخن بگفت، ابوبکر اسحق روی به من کرد وگفت برو واین شیخ شما را(۹۲) بگوی که ابوبکراسحق کرامی بابیست هزار مرد تبع و قاضی صاعد با سی هزار مرد و سلطان با صد هزار مردوهفتصد وپنجاه پیل جنگی مصاف(۹۳) برکشیدند و میمنه(۹۴) ومیسره(۹۵) و قلب(۹۶) و جناح(۹۷) راست کردند(۹۸) و خواستند تا ترا قهر کنند(۹۹)، توبه ده من کاك‌ومویز

این جمله مصاف ایشان بشکستی و میمنه ومیسره و قلب وجناح برهم زدی، اکنون تودانی با دین خویش، و ما دانیم با دین خویش، لکم دینکم ولی دین(۱۰۰).

حسن مؤدب گفت من باز گشتم و باز پیش شیخ آمدم و ماجرا(۱۰۱) بگفتم وشیخ روی به اصحاب کرد و گفت ازدی باز(۱۰۲) لرزه بر شما افتاده است و پنداشتید که چوبی به شما چرب خواهند کرد(۱۰۳)، چون حسین منصور حلاج(۱۰۴) باید ــ که در علو(۱۰۵) حالت در مشرق و مغرب کس چون او نبود در عهدوی ــ تا چوبی به وی چرب کنند.

(اسرارالتوحید)

۱ــ **قدس‌الله‌روحه‌العزیز** : خداروان گرامی او را پاکیزه و منزه دارد (**جملهٔ دعایی**)

۲ــ **مجلس گفتن** : وعظ کردن، سخنرانی کردن .

۳ــ **مقدم** : پیشوا و رئیس .

۴ــ **کرامیان** : پیروان‌ابوعبدالله محمدبن‌کرام سجزی متوفی به سال **۲۵۵** .

۵ــ **ابوبکر اسحق کرامی** : ابوبکر پسر اسحق و او محمدبن‌اسحق از علما ورؤسای مقتدر و بانفوذ نیشابور و معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و شرح حالش در تاریخ یمینی آمده است.

۶ــ **اصحاب رأی** : پیروان ابوحنیفه که بکار بردن رأی و قیاس را دراستنباط احکام شرعی جایز می‌دانند.

۷ــ **روافض** : از رفض به معنی ترك گفتن و رها کردن، نامی است که اهل سنت بر شیعه نهاده‌اند وواحد آن رافضی است.

۸ــ **قاضی صاعد** : ابوالعلاءصاعدبن محمدبن‌احمدبن‌عبیدالله متوفی به‌سال **۴۳۲ هجری.**

۹ــ **تبع** (ج . تابع) : پیروان .

۱۰ــ **منکر** (اسم فاعل از انکار) : آنکه انکارمی‌کندوردمی‌نمایدوقبول‌وپسندنمی‌کند.

۱۱ــ **بیت گفتن** : شعر خواندن .

۱۲ـ **تکلف** : رنج برخود نهادن ، کاری را به مشقت انجام دادن ، خودنمایی، تجمل. **دعوتهای با تکلف می‌کرد** : پذیراییهای با تجمل و بزرگ می‌کرد.

۱۳ـ **سماع** : وجد وسرور وپای کوبی و دست افشانی **صوفیان** منفرداً یا جمعاً، با آداب و تشریفاتی خاص .

۱۴ـ **بلیغ** : کامل .

۱۵ـ **فارغ** : آسوده خاطر . این کلمه به معنی بی‌خبروبی نیاز وتهی و خالی نیز هست. **از آن فارغ بود** : آن را بی اهمیت تلقی می‌کرد .

۱۶ـ **محضر** : گواهی‌نامه، فتوی‌نامه (ج . محاضر) .

۱۷ـ **ائمه** (ج . امام) : پیشوایان ، سران، مقتدایان .

۱۸ـ **میهنه** : دیهی از خاوران واقع درمیان سرخس و ابیورد که مولد وموطن‌اصلی ابوسعید ابوالخیر بوده و مدفن وی همان‌جاست .

۱۹ـ **در اثناء** : در خلال ، درمیان .

۲۰ـ **سماع می‌فرماید** : امر به سماع می‌کند،سماع‌را جایز می‌شماردودستورمی‌دهد.

۲۱ـ **لوزینه** : حلوایی که در آن مغز بادام باشد . **لوز** : بادام .

۲۲ـ **گوزینه** : حلوایی که با مغز گردکان باشد . **گوز** = جوز : گردکان .

۲۳ـ **فواکه الوان** : میوه های گوناگون ، میوه های رنگارنگ . **فواکه** (ج . فاکهه) : میوه‌ها . **الوان** (ج . لون) : انواع رنگها .

۲۴ـ **تدارك** : چاره کردن ، دریافتن .

۲۵ـ **فریقین** : دو فرقه ، دو طایفه ، دو گروه .

۲۶ـ **شافعی** : ابوعبدالله محمدبن‌ادریس یکی‌از چهار امام اهل سنت، وی درسال ۱۵۰ ه.ق تولد یافت ودرسال ۲۰۴ درگذشت. پیروان او را هم شافعی گویند.

۲۷ـ **ابوحنیفه** : نعمان‌بن‌ثابت یکی دیگر از چهار امام اهل سنت . وی درسال۸۰ ه.ق در کوفه متولد شد ودرسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت. پیروان او راحنفی می‌گویند .

۲۸ـ **مقتضای شرع** : مطابق و موافق شرع .

۲۹ **سیاست** : تنبیه ، سزا، جزا .

۳۰ـ **مثال** : فرمان .

۳۱ـ **آدینه** : جمعه .

۳۲ـ **کس را زهره نبود** : کسی جرأت نداشت.

۳۳ـ **هرچه رفتی** : هرچه واقع می‌شد .

۳٤ـ **فراست** : زیرکی ، هوشیاری .

۳۵ـ **کرامت** : بزرگواری . دراینجا ،کارهای خارق عادتی که از اولیا و بزرگان عرفا صادر می‌شود، مراد است .

۳٦ـ **نماز دیگر** : نماز عصر .

۳۷ـ **مقیم** : باشنده ، ساکن، متوطن .

۳۸ـ **چاشت** : یك حصه از چهار حصهٔ روز، غذایی که به هنگام چاشت خورند و اینجا مراد معنی اخیر است.

۳۹ـ **رطل** : واحدی است برای وزن که در نقاط مختلف وزن آن متفاوت ومثلا هشتادوچهار مثقال یا بیشتر بوده است.

٤۰ـ **حلوای خلیفتی** : نوعی حلوای منسوب به خلیفه .

٤۱ـ **عود** : درختی است که اصل آن از هندوستان است و چوب آنرانیز **عودگویند** و از سوختن آن بوی خوشی متصاعد می‌شود .

٤۲ـ **کرباسها بر گازر شست** : کرباسهایی که به همان حال که از دست گازر بیرون آمده نو ونامستعمل است . **گازر** : قصار، کسی که کرباس وامثال‌آن‌را پس‌از بافته شدن می‌شوید تا پاك و رنگش سفید شود.

٤۳ـ **درغیبت ، غیبت می‌کنند** : در پشت سرعیب‌جویی و بدگویی می‌کنند .

٤٤ـ **درگاه عزت** : پیشگاه خداوند .

٤۵ـ **غیب** : نهان ، پنهان ، ناپیدا .

٤٦ـ **اشارت کردن** : فرمان دادن، فرمودن.

٤۷ـ **درجملهٔ خزینه** : درهمهٔ خزینه ، درهمهٔ بیت‌المال .

٤۸ـ **معلوم** : درم و دینار ، ذخیره ، به معنی دانسته شده و شناخته شده نیز هست .

٤۹ـ **نمی‌دانستم** : نمی شناختم .

۵۰ـ **گستاخی کردن** : جسارت کردن، تقاضای ملاطفت کردن. معنی جمله : کسی را نمی شناختم که یك درم از وی تقاضا کنم .

۵۱ـ **همگنان** : همه ، همگان، همگی .

۵۲ـ **شولیدن** : پریشان وسرگردان شدن ، آشفتن، دگرگون شدن. معنی جمله : همه

به سبب رسیدن فرمان سلطان دگرگون شده و از اعتقاد به شیخ برگشته‌بودند.

۵۳ـ **آفتاب فرو می‌شد** : آفتاب غروب می‌کرد.

۵۴ـ **کوی عدنی کوبان** : نام‌کوچه یا برزنی از نیشابور وعدنی ظاهراً نوعی‌ازجامه بوده که در آن محل دقاقی و گازری می‌کرده‌اند .

۵۵ـ **بیگاه** : دیروقت .

۵۶ـ **چه بوده است** : چه واقع شده است، چه اتفاق افتاده است .

۵۷ـ **روی بازگشت نیست** : نمی‌توان بازگشت.

۵۸ـ معنی جمله : برای انجام دادن دستور شیخ بکار ببر .

۵۹ـ **راست کردن** : حاضر کردن ، مهیا ساختن .

۶۰ـ **ساخته شدن** : آماده و مهیا شدن .

۶۱ـ **دربایست** : از دربایستن به‌معنی مورد احتیاج بودن ولزوم داشتن. **نه‌دربایست ونه زیادت آمد** : نه یك درم کم آمد ونه یك درم زایدماند .

۶۲ـ **بگاه** : به‌وقت ، به‌موقع ، صبح زود .

۶۳ـ **نظاره** : در عربی به تشدید ظاء به معنی جماعت تماشاگر است ودر فارسی آنرا مخفف ساخته‌اند واز آن معنی تماشا اراده کنند .

۶۴ـ **رنجور** : آزرده ، ملول ، غمگین ، اندوهناك .

۶۵ـ **سجاده** : پارچه و فرشی که روی آن نماز گزارند، جانماز.

۶۶ـ **مقصوره** : محلی از مسجد که خاص برای خلیفه یا امام می ساختند تادر حال پیشنمازی از مأمومین جدا واز دسترس بدخواهان دور باشد، وچنانکه‌گفته‌اند نخستین بنای مقصوره در سال ٤٤ هجری به امر معاویة‌بن‌ابی‌سفیان بوده‌است.

۶۷ـ **خطیب** : واعظ ، خطبه خوان ، سخنران (ج . خطبا) .

۶۸ـ **رسته** : صف‌ورده .

۶۹ـ معنی جمله خطبه‌یی که انکار شیخ و ذم طریقت و عقیدت وی از آن مفهوم می‌شد ایراد کرد .

۷۰ـ **سنت را توقف نکرد** : برای گزاردن نماز نافله نماند. اهل سنت دور کعت‌نماز نافله پیش‌از نماز ظهر ودورکعت بعداز آن گزارند و پیروان شافعی و ابوحنیفه چهار رکعت هم پیش‌از نماز عصر می‌گزارند.

۷۱ـ **کاك** : نان خشك و روغنی .

۷۲ـ **پستهٔ مغز** (اضافهٔ مقلوب) : مغز پسته .

۷۳ـ **منقا** : پاکیزه شده و مراد مویز پاك بی‌هسته ودانه است .

۷۴ـ **ازارفوطهٔ کافوری** : ازارفوطه به معنی لنگ حمام و پیش‌بند و مانند آن‌است ودراینجا به معنی لنگ یا سفره مانندی است‌که چیزی در آن بتوان بست.
کافوری : سفید رنگ، شسته و پاکیزه .

۷۵ـ **بار خواستن** : اجازهٔ ورود خواستن .

۷۶ـ **در رفتن** : داخل شدن ، وارد شدن .

۷۷ـ **روزه گشایی** : افطار کنی. **روزه گشودن** : افطار کردن .

۷۸ـ**بوالقاسمك** : مصغرابوالقاسم ، پیش‌از مغول ملحق کردن کاف تصغر به آخر نامها معمول بوده و در اسامی آن زمان حسنك و حسینك و علیك و امیرك و مانند آن بسیار دیده می‌شود و مقصود از آن تحقیر مسمی نبوده است.

۷۹ـ **میعاد** : وعده‌گاه ، وعدهٔ مقرر و معین .

۸۰ـ **تقریر کردن** : بیان کردن ، گفتن .

۸۱ـ **دوش** : شب گذشته ، دیشب .

۸۲ـ **اشراف خاطر** : مطلع بودن ضمیر برضمایر دیگران ، قدرت خواندن افکار ، آگاهی از اندیشهٔ دیگران .

۸۳ـ **ضمایر** (ج . ضمیر) : باطن ، مجازاً به معنی اندیشه و خیال ورازنهفته دردل.

۸۴ـ **مهم** : کار ، مقصود .

۸۵ـ **ایذایی بنیاد کنم** : شروع به آزار رساندن و رنجانیدن کنم .

۸۶ـ **سفاهت نمودن** : بی‌خردی و تند خویی کردن .

۸۷ـ **مهابت** : شکوه و بزرگی .

۸۸ـ **سلطنت** : فرمانروایی ، قهروغلبه ، قدرت .

۸۹ـ **نمودن** : نشان دادن .

۹۰ـ **صاحب خطاب سلطان تو بوده‌ای** : نامهٔ سلطان خطاب به تو بوده است.

۹۱ـ **ماتبع تو بوده‌ایم** : ما پیرو تو بوده‌ایم، ما از تو متابعت و پیروی کرده‌ایم.

۹۲ـ **شیخ‌شما** را : به شیختان ، به پیرو مرشدتان .

۹۳ـ **مصاف** (ج . مصف) : در عربی به‌معنی جای رده بستن و نبردگاه، جای موقف، در فارسی به معنی رده وصف ، جنگ و کارزار .

۹۴ـ **میمنه** : طرف راست میدان جنگ، جناح راست .

۹۵ـ **میسره** : طرف چپ میدان جنگ، جناح چپ .

۹۶ـ **قلب** : وسط و مرکز نبردگاه .

۹۷ـ **جناح** (ج . اجنحه) : اصلا به معنی بال مرغ است و سپاهی که در صف آرایی در دو طرف قلب قرار می‌گیرد .

۹۸ـ **راست کردن** : ترتیب دادن .

۹۹ـ **قهر کردن** : مغلوب کردن ، مقهور ساختن ، چیره شدن .

۱۰۰ـ **لکم دینکم ولی دین** : شما را دین شما و مرادین‌من، شمابدین‌خودو من‌بدین‌خود.

۱۰۱ـ **ماجرا** : واقعه ، چگونگی کار .

۱۰۲ـ **ازدی‌باز** : از دیروز تاکنون .

۱۰۳ـ **چوبی به شما چرب خواهند کرد** : ظاهراً مقصود بردار کردن و کشتن است، شما را بردار خواهند کرد .

۱۰۴ـ **حسین منصور حلاج** : از عرفا و مجذوبین نامی واصلش از بیضای فارس بود، درسال ۳۰۹ هـ در بغداد به سعی حامدبن عباس وزیر مقتدر بالله عباسی‌و فتوای علما کشته شد .

۱۰۵ـ **علو** : بلندی ورفعت .

جهان خرم

بدین خرمی جهان ، بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب ، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن(۱)، یکی چون هوای‌دوست
یکی چون گلاب بلخ ، یکی چون بت بهار(۲)

زمین از سرشك ابـــر ، هوا از نسیم گـــل
درخت از جمال بـــرگ، سرکـــه زلاله‌زار

یکی چون پرند(۳) سبز، یکی چون عبیر خوش
یکی چون عروس خوب، یکی چون رخـــان یار

تـذرو(٤) عـقیق روی، کلنگ(۵) سپیدرخ
گوزن سیاه چشم ، پلنگ ستیـزه کـــار

یکی خفته بر پـرند، یکـی خفته بر حـریـر
یکـــی رسته از نهفت، یکـی جسته از حصار

زبلبل سرود خـــوش ، زصلصل(٦) نوای(٧) نغز
زساری(٨) حدیث خوب ، زقمری(۹) خروش‌زار

یکـی بر کنار گل، یکـی در میان بید
یکـــی زیـــر شاخ سرو ، یکـــــی برسر چنار

هوا خرم از نسیم ، زمین خـــرم از لباس
جهان خرم از جمال، ملك خرم از شکار

یکـــی مشك در دهـــان، یکی حله بر کتف
یکـی آرزو بـه دست ، یکـی دوست در کنـار

(فرخی سیستانی)

۱ـ **بهشت عدن** : بهشت که اقامت در آن همیشگی است .

۲ـ **بهار** : بهار چین یا بهارخانهٔ چین ویا نگارستان ظاهراً همان بهشت گنگ است که برخی از شعرای ما آن را بتخانه پنداشته‌اند .

۳ـ **پرند** : بافتهٔ ابریشمی ، حریر ساده .

٤ـ **تذرو** : مرغی صحرایی شبیه به خروس که دارای طول‌نسبتاً‌بلند است،گوشت آن لذیذ وپرش درخشان می‌باشد.

۵ـ **کلنگ** : پرنده‌یی ازخانوادهٔ دراز پایان که بزرگ‌تراز لك‌لك است.
۶ـ **صلصل** : مرغی خوش آواز از نوع فاخته .
۷ـ **نوا** : نغمه ، سرود ، آهنگ.
۸ـ **ساری** : پرنده‌یی سیاه و خوش آواز و دارای خالهای سپید ریزه که لایق‌آموختن حرف زدن ونغمه سرایی می‌باشد.
۹ـ **قمری** : فاخته .

شیر و خرگوش

آورده‌اند که‌درمرغزاری(۱) که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود(۲) و عکس آن روی فلك را منور گردانیده(۳) از هرشاخی هزار ستارهٔ(۴) تابان و در هر ستاره سپهر حیران(۵)، و وحوش بسیار به سبب چرا خور و آب در خصب(۶) نعمت بودند، لیکن به مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منغص(۷) بود.

روزی فراهم آمدند و نزدیك شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس‌از رنج بسیار و مشقت فراوان از مایکی شکار می‌توانی شکست(۸) وما پیوسته در مقاسات(۹) بلا وتو در تکاپوی(۱۰) طلب، اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا از آن فراغت و مارا‌امن‌وراحت باشد. اگر تعرض(۱۱) خویش از ما زایل کنی، هر روز موظف(۱۲) یکی شکار به وقت چاشت به مطبخ ملك فرستیم. شیر برآن رضا داد و مدتی براین بگذشت.

یك روز قرعه به خرگوش آمد، یاران راگفت اگردرفرستادن من مسامحتی(۱۳) کنید، شما را ازجور این جبار(۱۴) خونخواروجان

ستان ستمکار برهانم. گفتند مضایقتی(۱۵) نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت. به آهستگی سوی او رفت. شیر را تنگدل دید وآتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده(۱۶)،وفروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشك شده بود، به قصد(۱۷) می‌کوشیدو نقض عهد(۱۸)رادرخاك‌می‌جست.

چون خرگوش را دید، آواز دادکه‌ازکجا می‌آیی وحال‌وحوش چیست؟ گفت : در صحبت(۱۹) من، خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری بستد. هرچه گفتم غذای ملك است، التفات ننمود، جفاها راندوگفت : این شکارگاه من است و صید آن به من اولی که قوت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملك را خبرکنم. شیر برخاست و گفت او را به‌من نمای(۲۰)، خرگوش پیش‌ایستاد وشیر رابه سر چاهی برد که صفای آب آن، چون آینه بی‌شك تعین صورتهـا نمودی(۲۱) و اوصاف چهرهٔ هر یـك برشمردی(۲۲)؛ و گفت در این چاه است و من از وی می‌ترسم، اگر ملك مرا در بر گیرد(۲۳) خصم را بدو نمایم.

شیراورادربرگرفت ودر چاه نگریست، مثال خویش واز آن خرگوش بدید. او را بگذاشت وخود را درچاه افکند وغوطه‌بخورد وجان شیرین به مالك(۲۴) سپرد. خرگوش به سلامت باز رفت ووحوش از صورت و کیفیت حال(۲۵) پرسیدند. گفت : او را در آب غوطه(۲۶) دادم که چون گنج قارون(۲۷) خاك خورد شد، همه بر مرکب شادی سوارگشتندودر مرغزار امن‌وراحت‌جولان(۲۸)نمودند.

(کلیله‌ودمنه)

۱ــ **مرغزار** (مرغ + زار پسوند مکان و انبوهی) : جای پر مرغ و پرگیاه.

۲ـ **نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود** : نسیم آن از بهشت عطرآگین‌تر بود .
۳ـ **عکس آن روی فلك را منورگردانیده : از آسمان** منورتر بود وانعکاس‌آن برروی فلك سبب منور شدن فلك می‌شد .
۴ـ **ستاره** : مقصود گلها و شکوفه‌هاست .
۵ـ **حیران** : سرگردان، سرگشته، خیره، متحیر .
۶ـ **خصب** : بسیاری نبات ، فراوانی گیاه و سبزه ، فراخی سال .
۷ـ **منغض** : تیره گردانیده ، مکدر ، ناخوش گردانیده (عیش و غیره) .
۸ـ **شکستن** : شکار کردن، صید کردن، خردکردن، مغلوب کردن.
۹ـ **مقاسات:** رنج چیزی را کشیدن، تحمل رنج‌و سختی .
۱۰ـ **تکاپو** : رفت‌وآمد به تعجیل، جستجوی بسیار، کوشش .
۱۱ـ **تعرض** : دست‌درازی کردن ، عتاب ، تجاوز .
۱۲ـ **موظف** : وظیفه شده، به‌طور وظیفه و مقرری.
۱۳ـ **مسامحت** : مدارا کردن، به تأخیر انداختن کاری را، کوتاهی کردن.
۱۴ـ **جبار** : قاهر، مسلط، متکبر، مستبد .
۱۵ـ **مضایقت** : تنگ گرفتن بریکدیگر، سخت گرفتن، خودداری کردن.
۱۶ـ **گرسنگی او را برباد تند نشانده بود** : گرسنگی او را خشمگین کرده بود.
۱۷ـ **قصد** : آهنگ چیزی کردن ، عزیمت ، آهنگ .
۱۸ـ **نقض عهد** : پیمان شکنی ، شکستن پیمان .
۱۹ـ **صحبت** : همراهی، ملازمت
۲۰ـ **نمودن** : نشان دادن ، ارائه .
۲۱ـ معنی جمله : از بس آب آن صاف وزلال بود صورتها را به خوبی‌نشان می‌داد.
۲۲ـ معنی جمله : هریك از خصوصیات صورت را به خوبی نشان می‌داد.
۲۳ـ **در برگرفتن** : در بغل گرفتن، در آغوش گرفتن .
۲۴ـ **مالك** : مرادمالك دوزخ است .
۲۵ـ **کیفیت حال** : چگونگی ماجرا .
۲۶ـ **غوطه** : غوط و غوطه فروشدن، بخصوص در آب .
۲۷ـ **قارون** : پسر عم موسی که از موسی کیمیاگری آموخت و بسیاری از فلزات

را به زر تبدیل‌کرد وخواستهٔ بی‌شمار جمع‌کرد . آنگاه غرور مال او رابرموسی نافرمان کرد، موسی زمین را فرمود تا دهان باز کند و قارون را باگنج و خواسته‌اش در خود فرو برد.

۲۸ـ **جولان** : گشتن ، تاختن .

کلیله و دمنه : کلیله‌و دمنه کتابی است به نثر مصنوع ولی شیرین‌ومطبوع، مشتمل بر حکایات و مواعظ بسیار از زبان مرغان وبهایم، واصل آن به هندی بوده است. برزویهٔ طبیب به فرمان انوشیروان نسخه‌یی از این کتاب را درهند به دست آورد، سپس آنرابه پهلوی ترجمه کردند، و عبدالله‌بن‌المقفع دبیر دانشمند ایرانی مقتول به سال ۱۴۳، در زمان ابوجعفر منصور خلیفه عباسی آن را از پهلوی به عربی نقل کرد. در عهد پادشاهی امیرنصربن احمد سامانی رودکی شاعر بزرگ ایرانی به امر این پادشاه ووزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را به نظم آورد لیکن متاسفانه‌جزمعدودی از ابیات پراکنده چیزی از این منظومه بر جای نمانده است . در روزگار بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان و دانشمندان و نویسندگان ومترجمین‌عصر خود بوده این‌کتاب‌را از عربی به فارسی برگردانید و به امثال و اشعار فارسی و عربی بیاراست.

سخن

جهانبان(۱) جهان از سخن آفرید
به گفتی(۲) شد این آفرینش پدید
زهر آفرینش سخن برترست
سخن زآفرینش بهین گوهرست

سخنگو ندارد به دل بیم مــــرگ
سخن مرگ‌را آهنین پتك(۳) و ترگ(۴)
زبــان سخندان یکــی خنجرست
که گه نوش(۵) زا، گه شرنگ(۶) آورست
همــه نــوش آن آن(۷) دانــاردان
همه زهـــر آن بهر نــابخردان (۹)
نمرد و نمیــرد کسی کش سخـــن
بـــود مایهٔ جان و نیروی تن

(صبا)

۱ــ **جهانبان** (جهان + بان پسوند محافظت) : خداوند عالم، نگهبان عالم

۲ــ **گفت** : سخن، گفتار. **به گفتی** : به سخنی ، مقصود کلمهٔ «کن» است، اشاره به آیهٔ کریمهٔ انما امره اذااراد شیئاًان یقول له کن فیکون (آیه ۸۲ سورهٔ ۳۶) : همانا امرش چون خواهد چیزی را می‌گوید او را بشو، می‌شود.

۳ــ **پتك** : چکش آهنگری و جز آن .

۴ــ **ترگ** = ترك : کلاه خود و مغفر که در روز جنگ بر سر نهند . **معنی مصرع**: سخن برای مرگ مانند آهنین پتك است، برای ترك .

۵ــ **نوش** : انگبین ، شهد ، نوشدارو و تریاق ، حلاوت و شیرینی .

۶ــ **شرنگ** : زهر، سم.

۷ــ **آن** : متعلق به .

۸ــ **ردان** : رادان ، خردمندان ، فیلسوفان ، حکیمان .

۹ــ **بخرد** : هوشمند، صاحب عقل و هوش . **نابخردان** : نادانان .

هنر آموختن

اولی(۱) آن بود که در طبیعت(۲) کودك نظر کنند وازاحوال‌او به‌طریق فراست(۳) وکیاست(٤) اعتبار گیرند(۵)، تا اهلیت(٦) و استعداد چه صناعت(۷) و علم در نهاد او سرشته شده‌است، او را به اکتساب(۸) آن نوع مشغول گردانند. چه(۹) همه کس مستعد(۱۰) همه صناعتی نبود، ودر تحت‌این تفاوت‌وتباین(۱۱)که درطبایع(۱۲) مستودع(۱۳) است سری غامض(١٤) و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام(۱۵) بنی‌آدم بدان منوط(١٦) می‌تواند بود، و هرکه صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند، هرچه زودتر ثمرهٔ‌آن بیابد وبه هنری متحلی(۱۷) شود، وگرنه تضییع‌روزگار او کرده باشند، و باید که در هر فنی او را بر استیفاء آنچه تعلق‌بدان فن دارد تحریض(۱۸) کنند، تا بر معرفت(۱۹) بعضی و اعراض(۲۰) از باقی قناعت نکند. چه قصور همت در اکتساب علم و هنرشنیع(۲۱) ترین و تباه(۲۲)ترین خصال باشد.

وباید که در فرا گرفتن هر چیزی ثبات(۲۳) واستقامت ازدست ندهند وانقلاب و اضطراب ننمایند، واز هنری تا آموخته به دیگری انتقال نکنند چه متعلم را آفتی بدتراز اضطراب اندیشه وناپایداری نیست. اما کسب هنر بر همه کس از غنی و فقیر لازم‌است.چه‌بسیار فقیران نیازمند که‌ازراه‌هنرمندی به‌مقام‌ثروت و بی‌نیازی‌رسیده‌اند، وچه بسا فرزندان اغنیا که به ثروت مغرور واز صناعات و آداب

محروم گشته و به روزگار مذلت(۲٤) و درویشی افتاده و مورد رحمت دوستان و محل شماتت(۲۵) دشمنان شده‌اند .

بود مرد هنرور را هرانگشت
کلیدی بهر قفل رزق در مشت
از آن دستی که ناید هیچکاری
بود بر تن عجب بیهوده باری

(اخلاق ناصری با تلخیص)

۱ـ **اولی** : بهتر، شایسته‌تر .
۲ـ **طبیعت** : سرشت، خوی، مزاج و جبلت .
۳ـ **فراست** : دانستن چیزی به علامت و نشان .
٤ـ **کیاست** : زیرکی .
۵ـ **اعتبار گرفتن** : عبرت گرفتن .
٦ـ **اهلیت** : شایستگی ، لیاقت و قابلیت، سزاواری .
۷ـ **صناعت** : پیشه‌و حرفه، شغل و کسب .
۸ـ **اکتساب** : بدست آوردن، حصول .
۹ـ **چه** (حرف ربط برای تعلیل) : زیرا که .
۱۰ـ **مستعد** : آماده، مهیا، سزاوار .
۱۱ـ **تباین** : تفاوت .
۱۲ـ **طبایع** (ج . طبیعت) : سرشتها، مزاجها .
۱۳ـ **مستودع** : به ودیعه نهاده .
۱٤ـ **غامض** : دشوار .
۱۵ـ **قوام** : مایه زیست، استواری وپایداری ، نظام.
۱٦ـ **منوط** : وابسته ، مربوط .
۱۷ـ **متحلی** : آراسته .

۱۸ـ **تحریض** : تحریك ،تشویق.

۱۹ـ **معرفت** : شناسایی .

۲۰ـ **اعراض** : روی برگردانیدن .

۲۱ـ **شنیع** : زشت.

۲۲ـ **تباه** : بد، ناپسند.

۲۳ـ **ثبات** : استواری ، برقراری ، پایداری .

۲٤ـ **مذلت** : خواری .

۲۵ـ **شماتت** : سرزنش .

جشن فروردین

جشن فرخندهٔ فروردین است
روز بازار گل و نسرین است

آب چون آتش عود (۱) افروز است
باد چون خاك عبیر(۲)آگین است

باغ پیراسته گلزار بهشت
گلبن(۳) آراسته حورالعین(٤) است

برج ثور(۵) است مگر شاخ سمن (٦)
که گلش را شبه پروین(۷) است

گردبستان ز فروغ لاله
گویی آتشکدهٔ برزین(۸) است

آب چین یافته در حوض از باد
همچو پرکار(۹) حریر ، چین‌است

(ابوالفرج رونی)

۱ـ **عود** : چوبی سیاه رنگ که جهت بخور سوزانند و بوی خوش از دود آن برآید.

۲ـ **عبیر** : خوشبویی که از ترکیب چند مادهٔ معطر چون مشك و گلاب و غیره‌سازند.
عبیرآگین (عبیر + آگین) : آغشته وانباشته به عنبر .

۳ـ **گلبن** : درخت گل .

٤ـ **حورالعین** : زنان سپیدپوست فراخ چشم که چشمان آنان سخت سپیدوسیاه‌باشد.
توضیح : احور (افعل وصفی) : مردی‌که چشمش سخت‌سپید وسیاه بود ومؤنث‌آن «حوراء» می‌باشد یعنی زنی که دارای این خصوصیت باشد . وجمع آن «حور» است. اما در زبان فارسی حور غالباً در معنی مفرد بکار رفته و آن را با(ان) جمع بسته‌اند .

۵ـ **برج ثور** : برج دوم از بروج دوازده گانهٔ آسمان .
توضیح : برجهای‌دوازده‌گانه عبارت‌است‌از:حمل(بره)ـ ثور(گاو)ـ جوزا(دوپیکر) سرطان (خرچنگ) ـ اسد (شیر) ـ سنبله (خوشه) ـ میزان (ترازو) ـ عقرب (کژدم) ـقوس (کمان) ـ جدی (بزغاله)ـدلو (آوندآبکشی) ـ حوت (ماهی)ـ این دوازده کلمه هم نام دوازده صورت فلکی (دوازده برج) است و هم‌نام‌دوازده ماه سال .

٦ـ **سمن** : گل‌یاسمین که دارای گلبرگهای سفید و معطر است .

۷ـ **پروین** : چند ستاره که به شکل خوشه دریك‌جا جمع‌شده ودرکوهان‌ثورقراردارد، ثریا.

۸ـ **آتشکده برزین** = آذر برزین = آذر مهر برزین : نام یکی‌ازسه آتشکدهٔ مهم ایران عهد ساسانی است که در ایالت خراسان جای داشته و به کشاورزان اختصاص‌داشته‌است.

۹ـ **پرکار** : آنچه با مهارت و خوب‌ساخته شده‌باشد، با مهارت‌ونیك‌اجرا شده .

ابوالفرج رونی : ابوالفرج بن‌مسعود رونی ازشاعران بزرگ است که وفاتش بین سالهای ٤۹۲ـ۵۰۸ اتفاق افتاده . اصل او از (رونه)از قراءنزدیك‌نیشابور ومولد ومنشاء اولاهور بوده و زندگانیش در دربار سلطان ابراهیم مسعودو

مسعودبن ابراهیم سپری شده واین دو سلطان غزنوی را مدح گفته‌است، او را باید از جملهٔ قدیمترین شاعرانی شمرد که سبك دورهٔ اول غزنوی‌را ترك گفتند و شیوه‌یی نوپدید آوردند، ترانه‌هایش لطیف و مطبوع ومتضمن عواطف گرم عاشقانه است .

دیباچه

.....فرمان بزرگ خداوند ما، ملك عادل، مؤید منصور، عضدالدین ، علاءالدولة و فخرالملة و تاج‌الامة ابوجعفر محمد بن دشمنزیار(۱) مولی(۲) امیرالمؤمنین–که زندگانیش دراز باد وبخت پیروز ، وپادشاهیش بر افزون– آمد به من بنده و خادم درگاه‌وی، که یافته‌ام اندر خدمت وی ، همه‌کامهای خویش از ایمنی وبزرگی وشکوه و کفایت وپرداختن به علم و نزدیك داشتن(۳)، که باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم(٤) به پارسی دری که اندر وی اصلهاو نکتهای پنج علم ازعلمهای پیشینگان (٥)گردآورم بغایت اختصار. یکی علم منطق که وی علم ترازو(٦)ست، و دوم‌علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که به حس بشاید دیدن واندرجنبش وگردش‌اند، وسوم علم هیئت(۷) ونهاد(۸) عالم وحال‌جنبش‌آسمانها وستارگان چنانکه باز نموده‌اند که‌چون بشایست‌حقیقت آن‌دانستن، وچهارم علم موسیقی و باز نمودن(۹) سبب ساز وناساز(۱۰) آوازها ونهاد لحنها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت(۱۱) است... پس‌من خادم هر چند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم واین علم را افزون از حد خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت وفرمان‌ولی

نعمت خویش برم برخجستگی طاعت توفیق بارآوردو توکل کردم(۱۲) برآفریدگار خویش و به فرمان برداری مشغول شدم .

(دانشنامه علایی)

۱ـ **علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار** : ازپادشاهان سلسلهٔ دیلمیان است. درسال ۴۲۲ هجری، سلطان مسعود پسر سلطان محمود غزنوی، حکومت اصفهان رابدو تفویض کرد . وی بعداً ادعای استقلال کرد و همدان را نیز تسخیر نمود . او مخدوم و مربی ابن‌سینا است.

۲ـ **مولی** : خادم ، چاکر .

۳ـ **نزدیك داشتن** : مقرب کردن .

۴ـ **تصنیف کردن** : کتابی را از خود نوشتن.

۵ـ **پیشینگان** : پیشینیان، گذشتگان، اسلاف، متقدمان .

۶ـ **علم ترازو** (= منطق) : ظاهراً ، یعنی منطق علمی است که اندیشهٔ صواب از ناصواب به وسیلهٔ آن سنجیده و مشخص می‌شود.

۷ـ **علم هیئت** : علمی است که بدان اشکال افلاك ومساحت کرهٔ زمین دریافته می‌شود.

۸ـ **نهاد** : سرشت ، طبیعت، آفرینش .

۹ـ **باز نمودن** : بیان کردن .

۱۰ـ **ساز وناساز** : بهنجار ونابهنجار بودن ، متناسب و نامتناسب بودن.

۱۱ـ **علم بیرون از طبیعت** : یعنی فلسفهٔ اولی، متافیزیك، ماوراءالطبیعه، علمی که با موازین آن اثبات وجود خدا کنند .

۱۲ـ **توکل کردن** : واگذاشتن به خدا، اعتماد وتکیه کردن به خدا .

دانشنامهٔ علایی : یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علایی کتابی است به زبان فارسی تألیف فیلسوف بزرگ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا. این کتاب به خواهش علاءالدولهٔ کاکویه نوشته شده و شامل منطق والهیات و طبیعیات است. دانشنامهٔ علایی مشتمل بر بسیاری از اصطلاحات فلسفی و منطقی به زبان فارسی است.

گله از یار

چه کرده‌ام که به‌یك بارم از نظر بفکندی
نهال کین بنشاندی و بیخ مهر بکندی
کمین گشودی و بر من طریق عقل ببستی
کمان کشیدی و چون ناوکم(۱) بدور فکندی
اگر چو مرغ بنالم، تو همچو سرو ببالی
و گر چو ابر بگریم، تو همچو غنچه بخندی
چو آیمت که ببینم، مرا زگوی برانی
چو خواهمت که درآیم(۲)، درم به‌روی ببندی
توقع است که از بنده سایه باز نگیری
ولی ترا چه غم از ذره کآفتاب بلندی
پیادگـان جگـر خسته، رنج بادیه‌دانند
تو خستگی چه شناسی که بر فراز سمندی(۳)
از آن ملایم طبعی که ما تنیم و تو جانی
وزآن موافق مایی که ما نییم(٤) و تو قندی
به‌حال خود بگذار ای مقیم صومعه‌ما را
تو و عبادت و عرفان و ما و مستی و رندی
زمن مپرس که، خواجو چگونه صید فتادی
تو حال قید چه دانی که بی خبر ز کمندی

(خواجو کرمانی)

۱ــ **ناوك** : تیر خردوکوچك ، تیری که به چابکی وراستی به نشانه برخورد .
۲ــ **خواهمت که درآیم** : می‌خواهم برتو وارد شوم، می‌خواهم نزد تو بیایم .
۳ــ **سمند** : اسبی که رنگ آن به زردی مایل است.
٤ــ **نیم** : نی هستیم ، نی می‌باشیم (شکرازنی گرفته می‌شود) .

کاری بکن

اکنون که تنها دیدمت، لطفارنه‌آزاری بکن
سنگی بزن، تلخی بگو، تیغی بکش، کاری بکن
گیرم نداری میل من، ای مردم‌چشمم(۱) گهی
از گوشهٔ چشمی به من، نظاره‌یی باری بکن(۲)
ای یوسف جان،می‌خرد خلقی به‌جان‌وصل‌ترا
رسم‌گرانجانی(۳) بهل(٤)، میل‌خریداری بکن
مردیم دوراز روی‌تو، درخانه مانی‌تابه‌کی؟
بیرون خرام‌آخرگهی گل‌گشت(۵) بازاری بکن
ناگه طبیب عاشقان ، غافل زحالت بگذرد
اهلی بکش آهی زدل ، یا نالهٔ زاری بکن

(اهلی شیرازی)

۱ــ **مردم چشم** : مردمك چشم .
۲ــ **نظاره کردن** : نگریستن ، نگاه کردن .
۳ــ **گرانجانی** : غرور و تکبر .

۴ـ **بهل** : بگذار، رهاکن .

۵ـ **گل‌گشت** : تماشا ، تفرج .

اهلـی : اهلی شیرازی از معاصران شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ـ۹۳۰) و از شاعران توانای‌قرن دهم هجری بود . ازآثار او علاوه برقصاید ، غزلها ورباعیها ، مثنوی سحر حلال است که آنرا در جواب تجنیسات و مجمع‌البحرین کاتبی به دو بحر ودو قافیه سروده ودیگر مثنوی شمع و پروانه می‌باشد، وی در اوایل سلطنت شاه طهماسب صفوی به سال ۹۴۲ هجری درگذشت و درکنار گور حافظ به خاک سپرده شد .

استدراك و جدول اصلاح کلماتی که از چاپ نادرست برآمده است

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲	۶	آدمی	آدمی باشد
۳	۱۰	مایحتاج	مایحتاج (به‌ضم یاء)
۴	۱۲	مایحتاج	مایحتاج (به‌ضم یاء)
۴	۱۵	مایحتاج	مایحتاج (به‌فتح یاء)
۴	۱۸	۵۵	۵۵۰
۱۰	۵و۶	تمام‌سطر۵و ازسطر۶تا کلمهٔ بلندی‌حذف و به جـای آن اضافه شود	بقدرآن‌اندازه مسافت که‌در یك روز طی کنند ازفراز آسمان به‌زمین نگاه کرد
۲۴	۱۵	اوازه	آوازهٔ
۱۷	۹	روزه‌دار	روز روزه‌دارد
۲۱	۷	بعداز«خدات بده» اضافه‌شود	یا«خدا بدهد»
۲۴	۱۵	برادرزنش	برادرانش
۲۵	۲۲	پهن‌است‌که	پهن است که با آن‌زین‌یا پالان‌را
۳۲	۷	ارشد	مرشد
۳۳	۸	ارویش	درویش
۳۴	۱۶	»:ای‌مرد	»: گفت:«ای‌مرد
۴۰	۱۸	کشکش	کشمکش
۴۱	۱۸	حام	حال
۴۲	۱۷	گیرند	گیرد
۴۳	۹	مواظبت	تحت‌مواظبت... داشتن
۴۳	۱۸	وحشی	وحشتی
۴۵	۱۹	یاموصوف	باموصوف
۴۵	۲۵	دشمن	دشمنی
۴۹	۲۲	پرورندان	پروراندن
۵۱	۲۱	خورده... آزرده	خورده‌ای... آزرده‌ای
۵۲	۹	ناپسندوچرا؟	ناپسنداست‌یاخیر؟ وچرا؟
۵۴	۲۳	به‌قدروسع...خویش حذف‌شود	
۵۵	۹	را تب	راتب
۵۶	۹	نشده	نشده است
۵۶	۱۲	دوانیده‌بودی	برده‌بودی ودوانیده
۵۶	۱۲	فرارمی‌کرد	می‌گرفت‌واسب می‌دوانید و می‌رفت
۵۶	۱۳	یاالله.زودباش	هان.توجه‌کن.
۶۱	۹	حاضرگردید	حاضرگردد
۶۱	۱۰	حاضرگردد	حاضرگردید
۶۲	۱۷	به‌بی‌عقلی	بی‌عقلی
۶۴	۱۵	پاشنه	قوزك
۶۴	۱۸	تمام‌سطرزائداست حذف‌شود	
۶۶	۱۱	حکایت‌است	حکایت‌است‌از
۶۷	۲	خویش	خوش
۶۸	۳	می‌خوانند	آمده‌است
۶۹	۳	اندر (۳) بر	اندربر(۳)
۶۹	۱۷	اندر:سینه بر: سینه؛	اندربر، درسینه
۷۱	۲۲	ضایح	ضایع
۷۲	۱۶	لاف‌گزاف	لاف‌وگزاف
۷۲	۱۷	دراین‌جا	پیش‌دراین‌جا
۷۳	۱۹	پدر	به‌سوی‌فور. به‌درفور

صفحه	سطر	نادرست	درست
۷۲	۲۰	خوشبختی‌وملک‌رانی	اقبال . بخت
۷۳	۱	میدان	امکان
۷۳	۵و۲۰	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی :
۷۳	۸	چیزی‌را که	چیزی که
۷۳	۲۰	آخرسطراضافه‌شود	. تباهی
۷۴	۱۷	چون	چو
۷۷	۲و۴و۵و۶و۷و۸	اول‌سطر اضافه‌شود	یعنی:
۷۷	۱۰	احسان	مردی
۷۷	۵و۱۶	دوسطر بهم متصل شود	
۷۸	۵	هر بن	ازهر بن یحیی
۷۸	۷و۱۱و۱۲	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی :
۷۸	۱۵	سخت‌شده‌بود	درسختی‌وفشار قرارگرفته
۷۸	۱۸	بسختی کرده‌بود	درسختی و فشارقرار داده بود
۷۸	۱۹	خواستم‌امتحان کنم که	معاینه و امتحان کردم که
۷۹	۲و۳	شده ...رسیده	شده‌است ... رسیده است
۷۹	۷	وید	جوید
۸۰	۱	دیر(۵) سست‌وسرا	و دیر و سراست(۵)
۸۰	۱۰	چون شکار... کرده	زیرا باز شکار... کرده‌است
۸۴	۲۲	مصدر	نشست‌مصدر
۸۶	۱	کرده	گردکرده
۸۶	۲۳	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی:
۸۷	۱	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی:
۸۷	۱۰	بوسیلهٔ نور خورشید...	نورخورشید راکه
۸۷	۲۳	فتح‌ب	فتح‌سوم
۸۹	۱۴	تمام‌سطر حذف‌شود	
۹۱	۶	ازبهرآن	نه‌ازبهرآن
۹۱	۱۹	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی:
۹۱	۲۴	از کلمهٔ به معنی بیهوده ... تا آخر حذف شود	
۹۲	۱۰و۱۱	درمعنی‌خطرجز کلمهٔ‌اهمیت بقیه کلمات حذف شود	
۹۳	۱۱	اول‌سطراضافه‌شود	یعنی:
۹۳	۱۱	داده	داده است
۹۴	۲	هرچ	هیچ
۹۵	۱۲	ندارد	ندارد ؟
۹۵	۱۴	است	است ؟
۹۶	۱۱	هباء منثورا	هباءً منثورا
۹۷	۷	هماء	هباء
۹۷	۹و۱۰	«آن» در آخرسطر ۹ حذف وبه «چه» دراول سطر ۱۰ متصل شود	
۹۸	۱۳	درمعنی دیوان جز کلمهٔ دفتر بقیه کلمات حذف شود	
۹۹	۱۶	دربارهٔ	از
۱۰۰	۱۳	ودر	واز
۱۰۰	۱۴	درمقابل	با
۱۰۰	۱۸	افعال	افعال از ریشهٔ
۱۰۲	۱	ازبدی	اربدی
۱۰۵	۱۶و۱۷	دوسطر بهم‌متصل باید بشود	

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰۷	۸	عاشقی	عاشق
۱۰۷	۱۹	چو	چنان
۱۰۷	۲۱	فاخته	پرنده‌ای ازراستهٔ کبوتران باپرهای خاکستری مایل به‌قهوه‌یی که جفت جفت به‌حالت وحشی‌زندگی می‌کند
۱۰۹	۷	بامی	تامی
۱۰۹	۱۴	واد	واو
۱۰۹	۲۰	سطر ۲۰ حذف شود	
۱۰۹	۲۱	اولی بوده است	ازاول سطر ۲۱ حذف شود وترکیب بعدی بامعنی‌آن اول سطر قرارگیرد
۱۱۳	۵	خواب	جواب
۱۱۳	۶	شیخ	وشیخ
۱۱۳	۱۵	نخواهات	نخواهمت
۱۱۳	۱۷	منازغه	منازعه
۱۱۴	۴	روشن	روش
۱۱۶	۸	شود	شوم
۱۲۱	۱۵	کشتی	کشی
۱۲۸	۱۶	مهروز	مهرروز
۱۳۱	۹و۱۰	سه کلمهٔ آخرسطر ۹وتمام سطر ۱۰ حذف شود	
۱۳۵	۱	امداد	اصرار
۱۳۵	۲۴	همرا	همراه
۱۳۷	۵	صبرکن	صبرکردن
۱۳۸	۱۴	جهان	جفا
۱۳۹	۱۹	بازآیندو	بازآیند
۱۴۰	۸	کسی	کس
۱۴۲	۱۱	باران	یاران
۱۵۰	۶	شمعدانی	شمعدانی
۱۵۴	۱۹	عرب‌و	عرب
۱۵۶	۲۱	بعداز حلال کردن اضافه شود ، به‌حل کردن	
۱۵۶	۲۲	بحلی نویسند	بسیط پندارند
۱۵۸	۱۹	بن‌عثمان	ابن‌عثمان
۱۶۱	۸	بیاض	بربیاض
۱۶۳	۱۳	سرای‌دو	سرای‌رو
۱۷۰	۱۳	باشد	شد
۱۷۰	۱۵	روای	راوی
۱۷۲	۱۰	مهماندار ،	مهماندار
۱۷۳	۹	«لای»	«لا»ی
۱۷۳	۱۰	(x) زائداست	
۱۷۳	۱۹	صحه	صفهٔ
۱۷۳	۲۷	معاوضه	معارضه
۱۷۴	۱۸	صندلی	صندلی‌را
۱۷۶	۱۵	جامه‌ای	جامه‌ام
۱۷۷	۱۷	آتش	آنش
۱۷۸	۴	امر	مرا
۱۸۲	۱۷	آینهٔ	آیینهٔ
۱۸۷	۱۱	خیره	خیرهٔ
۱۹۰	۱۹	گرداندرو	گرد اندرو
۱۹۱	۱۴	زنهنگ	ازنهنگ
۱۹۱	۱۵	برآب	به‌ازآب
۱۹۴	۲	آلتونتاش	آلتونتاش‌داد
۱۹۴	۱۲	الکتب	الکتب–
۱۹۵	۱۸	،نهنگ	؛ نهنگ
۱۹۶	۱۶	آخرسطر اضافه‌شود	محاسب

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۰۰	۱۴	قوه	قوة
۲۰۱	۲۰	او	اورا
۲۱۰	۲۱	بنا	بند
۲۱۲	۵	،عین‌الیقین	وعین‌الیقین
۲۱۴	۵	ست	دست
۲۱۷	۹	در دو	درد و
۲۱۸	۱۶	سایه‌دان	سایه‌وان
۲۲۰	۱۵	وبی‌وصف	بی‌وصف
۲۳۸	۸	عبدالهی	عبداللهی
۲۳۹	۱۰	بندهٔ	بنده
۲۴۱	۸	عبداله	عبدالله
۲۴۱	۹	سومین	دومین
۲۴۱	۱۳	آخرسطر	اینجا مراد اضافه‌شود خودسلاح است، ذکرمحل وارادهٔ حال
۲۴۱	۱۸	رکاب‌کشیدن	حذف‌شود
۲۴۲	۱۵	نوبتبان	نوبتیان
۲۴۴	۱۱	ببیدد	نبندد
۲۴۶	۱۱	سطان	سلطان
۲۴۶	۱۶	که‌برهیچ،	،که‌برهیچ
۲۵۵	۷	می‌روی	در هردومورد حذف شود
۲۵۶	۱۷	توست	تست
۲۶۰	۲۲	اوبرقلمش	ابرقلمش
۲۶۴	۵و۶	نپروردیی... نپروردتی...	نیازردیی نیازردتی
۲۷۱	۱۹	ازصنات‌بنده	ازصفات‌بنده، بنده

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۷۲	۶	غم	غمم
۲۷۴	۱۰	بن‌دشمنزیار	ابن‌دشمنزیار
۲۷۵	۲۱و۲۲	تمام‌جملهٔ(وبه‌فتح‌نون...) تاآخرسطر ۲۲ حذف‌شود	
۲۷۷	۱۷	رازردهشت	رازردهشت
۲۷۷	۲۰	بپذیر	پذرفت
۲۷۹	۱و۲	معنی‌دخمه	سردابه چنین‌اصلاح‌شود که‌جسد مردگان آنجانهند
۲۷۹	۱۴	غلام	غلام‌خود
۲۸۰	۱۶	سبب	سب
۲۸۰	۱۸	کلمهٔ‌کافرزائداست‌حذف‌شود	
۲۸۰	۲۱	اضافه‌شود	سلطهٔ حکومت وفرمانروائی
۲۸۵	۴	سرپنجه	سرپنجهٔ
۲۸۵	۶	عزم	غرم
۲۸۶	۱۷	۷ـ عزم: قصدوآهنگ	۷ـ غرم: بزکوهی
۲۸۶	۱۸	ازکلمهٔ‌معنی‌مصرع:. تا آخرسطر وتمام‌سطربعد حذف‌شود	
۲۸۸	۷و۸	کی	که
۲۹۵	۸	از کلمهٔ همچنین تا آخر سطر وتمام سطربعدحذف‌شود	
۲۹۷	۱۳	دوکلمه‌کمربندهای‌حذف‌شود	
۲۹۷	۱۵	سنشاق	استنشاق
۲۹۷	۲۲	یامشك	یامسك
۲۹۸	۱۵	ازکلمهٔ عورت به‌معنی شرمگاه تاآخرسطر وتمام‌سطربعد حذف‌شود	

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۰۲	۱	مشک‌وعبیر	عبیر
۳۰۴	۱۸	سخت‌وسست وفرازونشیب‌دیده	مجرب
۳۰۷	۲	پاس	پاسدار
۳۰۷	۳	رنگ‌شده	منقوش
۳۰۷	۴	رنگ	نقش
۳۰۹	۲۱	گرایند	گردانید
۳۱۱	۷	کم‌زحمت	کم‌هزینه
۳۱۱	۱۲	حقی که کسی به‌گردن‌دیگری داشته باشد	راهنمایی. هدایت
۳۱۲	۱۸	تمام‌سه‌سطرشرح‌پاورقی ۴ حذف‌شود	
۳۱۴	۲	عبدالطیف	عبداللطیف
۳۱۵	۱۳	لغزید	حذف‌شود
۳۱۶	۵	مخرن‌الاسرار	مخزن‌الاسرار
۲۲۳	۱۵	محمدجریر	محمدبن‌جریر
۳۲۳	۲۵	به‌لف	به‌الف
۳۲۷	۷	اشاه	اشاره
۳۲۷	۱۹	یعنی‌مالیدن	مالیدن
۳۲۷	۲۲	برج	صورت‌فلکی
۳۳۳	۸	زرق	رزق
۳۳۴	۲۳	بهایه	بهانه
۳۳۵	۷	آخرسطر	مقابل اضافه‌شود درازدستی.عمل غیرمتجاوز
۳۳۵	۲۱	آخرسطر	سراهای اضاقه شود حکومتی
۳۳۵	۲۲	بعدازمجلس اضافه‌شود	وازروی‌سند
۳۳۶	۷	تاخیر	تأخیر
۳۳۷	۱۳	هدیه	هدیهٔ
۳۳۸	۱۴	،خدا... کرد.	؛(خدا... کرد).
۳۴۰	۱۵	۴۰۴	
۳۴۷	۹	سه کلمهٔ یعنی اعدامش کند	حذف‌شود
۳۴۷	۱۱	یکباره	یک‌بار
۳۵۱	۱۰	برروپوشند	برروی جامه پوشند
۳۵۱	۲۱	استغفا	استغفار
۳۵۴	۱۴	شنوایش	شنواییش
۳۵۵	۱۸	پراکند	پراکنده
۳۵۶	۱۹	برحلقه	پرحلقه
۳۶۱	۲۱	آموزش	آمرزش
۳۶۲	۷	آبی	آیی
۳۶۳	۱۰	پایداری	حذف‌شود
۳۶۳	آخر	خطیه	خطبه
۳۶۴	۷	کسی	کس
۳۶۴	۸	ازبودن	بودن
۳۶۴	۱۸	درمصرحات	مصرحات
۳۶۶	۱	جاجای	جای‌جای
۳۶۷	۱۹	صقیل	صیقل
۳۶۹	۱۷	آنکه	آنگه
۳۷۴	۱۴	وغنایی	غنایی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۷۵	۸	از نیا	ازدنیا
۳۷۷	۱۵	(۳۲)و	(۳۲)
۳۷۸	۱۹	رغب	رعب
۳۸۳	۲۳	ازحق	ازخود
۳۸۶	۱۲و۱۳	محکم بستندو	بادیوار محکم
۳۸۶	۱۴	سرب ارزیز	سرب. ارزیز
۳۸۸	آخر	آورم	آوریم
۳۹۲	۳	احساس	احسان
۳۹۴	۵	که‌دارد	که‌قصد
		وصیت‌می کند	وصیت‌دارد
۳۹۴	۱۲	کند	کنند
۳۹۵	۱۹	تمام‌سطر حذف شودو کلمهٔ«به»نیز ازآخرسطر۱۸	
۴۰۲	۷	سرپا	سراپا
۴۰۳	۳	این‌درین	این‌سگ‌درین
۴۰۳	۱۶	غرب	عرب
۴۰۶	۱۴	خاتمی	خاتم
۴۰۶	۱۶	انگشترش	انگشتریش
۴۱۰	۵	حکمتی	حکمی
۴۱۰	۲۰	آدمی	آدمیی
۴۱۱	۱۳	سر:...	سرچیزی
		بودن: اراده وقصد وآهنگ آن‌داشتن	
۴۱۲	۱۹	وعلوم	علوم
۴۱۳	۳	آخرسطر	؛ چاشتگاه،
		اضافه‌شود	وقت‌چاشت
۴۱۶	۹	آن‌گه	آنگه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۲۳	۹	غرایف	غرایب
۴۲۴	۹	بعدازکلمهٔ	جمع‌غریب،
		غرایب‌اضافه‌شود	
۴۲۴	۱۴	بیازد	ببازد
۴۲۹	۱۹	مصراع‌دوم‌حذف‌شود	
۴۳۰	۱۰	که‌بااین‌شخص...	که‌عاشق
			بودم بی‌قراراین‌شخص
			بودم
۴۲۰	۱۸	می‌شناسم؟	می‌شناسی
		گفتم	مرا؟اوراگفتم
۴۳۰	۲۰	تمام‌سطراول‌حذف‌وبه‌جای	
		آن نوشته‌شود مولانا وحیدالدین فیروزکوهی	
۴۳۰	۲۱	که‌ازهد(۲)	به‌آخرسطر
			بالا متصل شود
۴۳۶	۵	ابولحسن	ابوالحسن
۴۴۳	۱۶	فصیحت	فضیحت
۴۴۵	۷	بغابت	بغایت
۴۴۸	۷	ریشی:زخمی	ریش:زخم
۴۴۹	۱۴	رعنمای	رعنای
۴۵۳	۷	بستند	بستدند
۴۵۳	۱۲	اعداد	اعدا
۴۵۴	۱۰	درصورت	صورت
۴۵۵	۵	دوالی	دوال
۴۵۵	۱۳	سرولباس	لباس
۴۵۶	۶	کلمات بعداز	(به+حل+ی)
		بحلی:	حلالیت؛
		حذف‌وبجای‌آن	بحلی‌خواستن،
		اضافه‌شود	طلب‌حلالیت کردن.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۵۷	۹	کلمات بعد از حرمسرا تماماً حذف‌شود	
۴۶۲	۱۰	غلاف	غلاف‌شمشیر
۴۶۲	۱۶	بودم،	بودم، به‌او
۴۶۳	۱۲	پرستت	پرستد
۴۶۵	۹	عوانی	عوان
۴۷۰	۲	دارد	داد
۴۷۱	۱۷	اصطفنا	اصطفا
۴۷۱	۱۷	مفعوول	مفعول
۴۷۷	۱و۴	شاتاق	شاباق
۴۷۷	۱۳	عم‌بن‌منصور	عم‌منصور
۴۸۲	۵	بشتر	پیشتر
۴۸۹	۱۶	از کلمهٔ این‌واژه تا آخر سطر بعد تماماً حذف‌شود	
۴۹۲	آخر	بنشستند	بنشینند
۴۹۳	۱۱	بنشستند	بنشینند
۴۹۴	۴	می‌سوزیم‌و	می‌سوزیم
۴۹۴	۱۰	خانقای	خانقاه
۴۹۵	۷	برزیر	برزبر
۴۹۹	۱۷	انواع	انواع،
۵۰۳	۱	جای‌موقف،	جای،موقف،
۵۰۵	۱۰	ستارهٔ	ستاره
۵۰۷	۲۶	دو کلمهٔ غوط و غوطه حذف شود	
۵۰۹	۱۱	می‌ثود	پس‌می‌شود
۵۰۹	۱۴	برای	با (در هر دومورد)
۵۱۰	۱۶	تاآموخته	ناآموخته